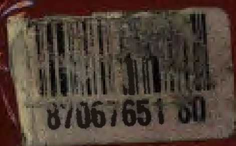
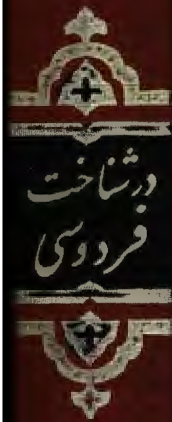

در شناخت فردوسی

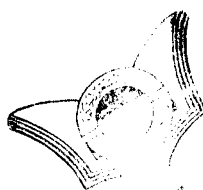

87067651 80

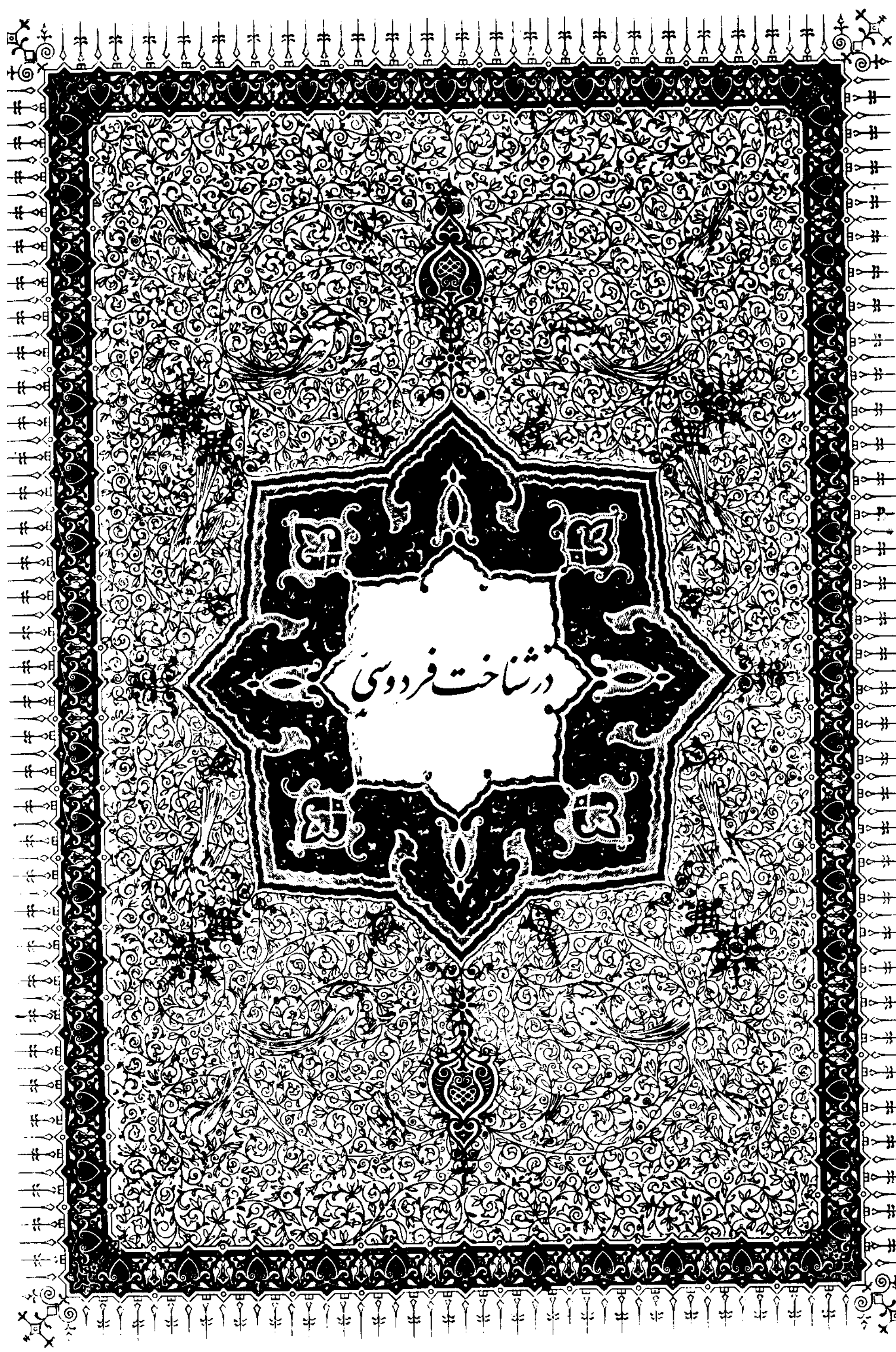

در شناخت
فردوسی



در شناخت فردوسی

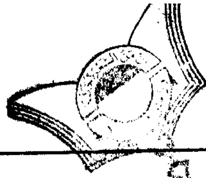
بسم الله الرحمن الرحیم




در شناخت فردوسی



مرحوم پروفسور حافظ محمود خان شیرانی
(اکتبر ۱۸۸۰م-۱۵ فوریه ۱۹۴۶م)



در شناخت فردوسی

پروفسور حافظ محمودخان شیرانی

ترجمهٔ دکتر شاهد چوهدری



تهران ۱۳۶۹


انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی
(شرکت سهامی)

نام کتاب : در شناخت فردوسی
نویسنده : پروفسور حافظ محمودخان شیرانی
مترجم : دکتر شاهد چوهدری
چاپ اول : ۱۳۶۹
تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
حروف چینی : تهران نوشتار
لیتوگرافی : نقره آبی
چاپ : جلالی
صحافی : شرکت افست (سهامی عام)

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۱: تهران، خیابان افریقا، چهارراه شهید حقانی (جهان کودک) کد پستی ۱۵۱۸۷؛ تلفن: ۷۰ ـ ۶۸۴۵۶۷
فروشگاه شماره ۲: خیابان انقلاب، جنب دبیرخانهٔ دانشگاه تهران

جهـــان کرده‌ام از سخـــن چون بهـشـت
از این بیش تخـــم سخـــن کس نکـشـت

توضیح ناشر

سال گذشته در آستانهٔ واپسین دههٔ قرن بیستم میلادی، با نظر و پیشنهاد دولت جمهوری اسلامی ایران، سازمان آموزشی، علمی، و فرهنگی ملل متحـد (یونسکـو) سال ۱۹۹۰ را سال جهـانی فردوسی اعـلام کرد و اینك در کنگره‌ها و محافل ادبی ایران و جهان، همه جا، از کاخ بلندی که فردوسی پی افکند، کاخی که از باد و باران نیابد گزند، سخن در میان است.

سازمـان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، به عنوان گامی کوچـك در بزرگداشت حکیم ابـوالقـاسم فردوسی، دو کتاب به دوستداران او هدیه می‌کند: یکی متن *شاهنامه* ــ نسخهٔ ژول‌مول که در چهـار جلد به طبـع رسیده و در حقیقت چاپ تازه‌ای از *شاهنامه* هفت جلدی به قطع جیبی است که پیشتر توسط همین سازمـان عرضـه شده بودــ و دیگـری کتـاب حاضر است که مجموعهٔ مقالات معروف پروفسور محمود شیرانی، ادیب و محقق فقید پاکستانی، را در بر دارد. برخی از این مقالات پیش از این در ایران و افغانستان به چاپ رسیده و برخی از آنها برای نخستین بار است که به فارسی منتشر می‌شود. مترجم کتاب، دکتر شاهد چوهـدری، در پیشگفتار بلند خود، نگاه گسترده‌ای به زندگانی پروفسور شیرانی انداخته و نوشته‌ها و پژوهشهای ادبی و شیوهٔ کار

او و خدمات ارزنده‌اش را در معرفی ادبیات پارسی تحلیل کرده است. بنابراین، در اینجا فقط به یادآوری چند نکته بسنده می‌کنیم.

۱) نویسنده و مترجم این کتاب، هر دو، از مردم پاکستانند و زبان و ادب پارسی را به ذوق و ارادت آموخته‌اند و اگر در شیوهٔ تحقیق و نگارش و ترجمهٔ آنها با شیوه‌های مأنوس ما تفاوتی احساس می‌شود، باید به همین اختلاف دو فرهنگ منسوب داشت، و ما به‌هرحال در متن و ترجمهٔ کتاب چندان تصرفی نکرده‌ایم تا آب و رنگ هوای پاکستان، کشور برادر و همجوار و هم‌کیش ما، را با خود داشته باشد.

۲) چون این مقالات هر یك در زمانی و به مناسبتی نوشته شده و از آغاز برای تدوین کتاب تنظیم و تحریر نشده است، گاه بخشی از یك مقاله در مقالهٔ دیگر عیناً یا با کمی تصرف درج شده است. ما برای حفظ امانت و اصالت هر مقاله، سخن را کوتاه نکرده‌ایم و چون همه جا گفتگو از دهقان آزادهٔ توس و آفرینندهٔ نخستین باغ سخن در ادب پارسی است، امید است که خوانندگان را از این تکرارها ملالی نباشد.

۳) نویسندهٔ مقالات گاه از برخی محققان و ادیبان ایرانی به طعن و طنز سخن گفته و بر پاره‌ای از نظریات آنها درباره فردوسی تاخته است. هرچند، به گمان ما، نظریات او در چند مورد ـ از جمله خرده‌گیری از انتساب منظومهٔ *یوسف و زلیخا* به فردوسی ـ بجاست و ارزش ادبی و نقادانهٔ زیاد دارد، نظر خردمندان چنین بوده و هست که تیغ خلاف باید تنها بر سخن وارد آید و سخنگو را نیازارد.*

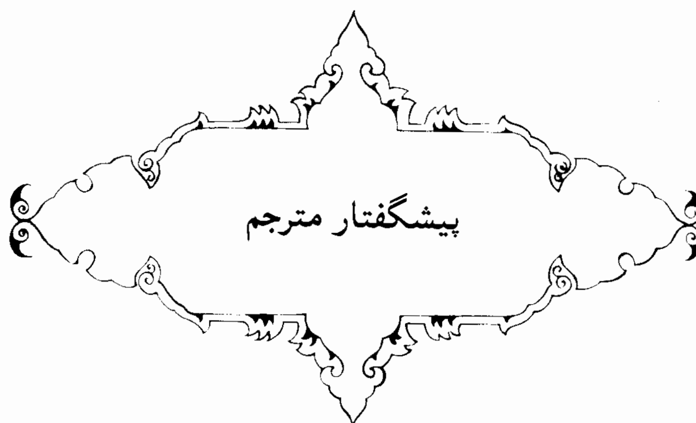
۴) این مقالات عمدتاً جنبهٔ تحقیقی دارد و برای محققان و

دانش‌پژوهان ادب فارسی سودمند است، بخصوص که به خامهٔ ادیب و دانشمندی غیر ایرانی نوشته شده است اما برای عامهٔ مشتاقان فردوسی نیز، اگر که ورود در بحثهای لغوی و استدلالهای سبک‌شناسی و مانند آن مایه ملالت آنان نگردد، مفید فایده فراوان خواهد بود، بویژه که کتاب مشحون از ابیات ناب و حکمت‌آموز فردوسی در زمینه‌های گوناگون است و این خود بهرهٔ کمی نیست.

۵) ارزیابی محتوای کتاب را به عهدهٔ خوانندگان خردبین و نکته‌سنج می‌گذاریم و تنها به این نکته بسنده می‌کنیم که ادیبان و ایران‌شناسان به پژوهشهای پروفسور محمود شیرانی در باب *شاهنامه* ارج بسیار نهاده‌اند. در عین حال، این امر بدان معنا نیست که دیدگاههای او همه جا صواب است. امید که صدای سخن فردوسی پیوسته در هفت اقلیم جهان به گوش رسد و چراغ یزدان‌پرستی و راستی و جوانمردی در جانها بیفروزد، و چاپ مقالات حاضر پیش‌درآمدی شود برای پژوهشها و تحقیقات تازه‌تر و پردامنه‌تر دربارهٔ فردوسی که زبان و فرهنگ ایران بحق مدیون اوست.

در پایان از همهٔ همکاران عزیز در بخشهای فرهنگی و تولید سازمان، و بخصوص از آقای دکتر حسین الهی قمشه‌ای، دبیر مجموعهٔ گزیده سخن پارسی، که زحمت تدوین و آماده‌سازی و چاپ کتاب بر دوش آنها بوده است صمیمانه سپاسگزاری می‌کنیم؛ از خدا جوییم توفیق ادب.

فهرست مطالب



پیشگفتار مترجم

پروفسور حافظ محمودخان شیرانی (۱۸۸۰ـ ۱۹۴۶م)، یکی از درخشنده‌ترین ستارگان ادبی و علمی پاکستان، همه زندگی خویش را وقف تحقیقات در زبان و ادبیات اردو و فارسی کرد و مقاله‌ها و کتابهای بسیار ارزنده و متعدد پیرامون ادبیات کهن این دو زبان نگاشت و در مجلّه *اُردو*، اورنگ‌آباد، و سپس در مجلّه *دانشکدهٔ خاورشناسی* دانشگاه پنجاب لاهور[1] و دیگر مجلّه‌ها منتشر ساخت. او نظرات عمیق و عالمانه‌ای در مورد *شاهنامه* و فردوسی دارد که تا آن زمان هیچ‌کس ارائه نداده بود و مدّتها پس از وی، دانشمندان ایرانی و خارجی به‌همان عقایدی رسیدند که او شصت و چهار سال پیش، با وجود فقدان منابع چاپی و خطی، در شاهنامه‌شناسی ابراز کرده بود.

پروفسور شیرانی کار تحقیقاتی خود را از سال ۱۹۱۱م آغاز کرد، ولی از سال ۱۹۲۱م شروع به نشر سلسله مقالاتی دربارهٔ فردوسی و *شاهنامه* نمود که نخستین مقاله در این باب «دربارهٔ علل و زمان نظم *شاهنامه*» مقالهٔ دیگری درباره «هجویهٔ سلطان محمود غزنوی» بوده است. او در همه مقالات خویش سعی می‌کرده که حقایق و واقعیتها را ارائه دهد و مانند بعضی نویسندگان، تحت تأثیر احساسات ملّی و قومی و مذهبی قرار نگیرد؛ و شاید این روش و سبك تحقیق را هنگام تحصیل در انگلستان فرا گرفته بود، زیرا در آن زمان نه در شبه‌قاره و نه در ایران درباره ادبیات فارسی و بویژه *شاهنامهٔ* فردوسی کار شایسته‌ای انجام نیافته بود و هنوز دانشمندان ایرانی درباره *شاهنامه* و فردوسی همان روایات و حکایات و داستانهایی را نقل می‌کردند که پس از دوره مغول، و بویژه بوجود آمدن نسخهٔ معروف بایسنقری، بر سر زبانها افتاده بود، مانند چگونگی رسیدن فردوسی به غزنین و برخورد با سه تن از شاعران بنام در میان راه و مسابقه شعرگویی و راه یافتن به دربار سلطان محمود با سفارش آنان و اشتغال به تألیف *شاهنامه* و تعهد سلطان محمود جهت پرداختن یك دینار زر برای هر بیت شعر و سپس برگشتن محمود از قول خود و نقره بجای طلا فرستادن و بخشیدن فردوسی هدیه محمود را به کارگران گرمابه و فرار فردوسی از غزنین و رفتن به طبرستان و اصفهان و اهواز و بغداد و گفتن هجو سلطان

---

1) University Oriental College Magazine



محمود و سرودن مثنوی *یوسف و زلیخا* و داستانهای دیگر از این قبیل.

از سوی دیگر، پروفسور شیرانی به مباحث طولانی درباره مذهب فردوسی پرداخت و پس از بررسی دقیق و سیری در اشعار *شاهنامه*، چنان اظهار کرد که فردوسی یا شیعه زیدی است و یا از اهل تسنن؛ و چندین سال بعد از او آقای سیدمحمد محیط طباطبائی و دیگران به همان نظریه‌ای رسیدند که او ابراز کرده بود که «فردوسی شیعه زیدی است»، امّا هنوز بعضی از محققان او را شیعهٔ اثناعشری و شیعه معتزلی و غیره می‌نویسند، مانند آقای احمدعلی رجائی در *نشریه دانشکده ادبیات تبریز*، سال ۱۳۳۸، جلد یازدهم. صفحه ۱۰۵ تا ۱۱۳ و آقای دکتر جعفر شعار و آقای دکتر حسن انوری در کتاب *رزمنامهٔ رستم و اسفندیار*، نشر دانش، تهران ۱۳۶۳، مقدمه و هرکس می‌کوشیده و می‌کوشد که فردوسی را به مذهب خویش درآورد. اگرچه به عقیدهٔ اینجانب بحث کردن دربارهٔ مذهب و عقیده دینی فردوسی کاملاً بیجا و بیهوده است زیرا، پس از گذشت هزار و چند سال، هیچ کس نخواهد توانست ثابت کند که او بر چه مذهب بوده است، بلکه کار فردوسی چون آفتاب خود دلیل آفتاب است. او شخصی است برتر از این‌گونه سخنها و شاعری است که، مانند رستم، خدای متعال دیگری را مثل وی خلق نکرده است.

نویسندهٔ مقالات می‌خواهد شخصیت و هویت حقیقی فردوسی و *شاهنامه* را به خوانندگان عرضه کند؛ زیرا در طول زمان، *شاهنامه* و فردوسی هیچ‌کدام از دستبرد مدعیان و بیخبران محفوظ نمانده‌اند؛ این مصوّران بی‌شناخت قیافه و چهرهٔ واقعی فردوسی را با چنان خطها و رنگهای ساختگی مسخ کرده‌اند که شناختن او را بی‌اندازه دشوار ساخته‌اند.

شاهنامه‌خوانان، نسخه‌نویسان، و نقّالان فردوسی را یك شخصیت مافوق و خارق‌العاده ترسیم و معرفی کرده‌اند که گاهی با سلطان محمود غزنوی و وزیرش درمی‌افتد، و گاهی از غزنه پرواز کرده به طبرستان و بغداد می‌رود و دست سلطان محمود باو نمی‌رسد و سلطان بر استرداد وی از بغداد به خلیفه اعلام جنگ می‌نماید و تهدید می‌کند که اگر فردوسی برگردانده نشود، شهر بغداد را با خاك یکسان کرده، و خاك آنرا توسط فیلان به غزنه منتقل خواهد کرد؛ خلیفه در جواب نامهٔ سلطان فقط کلمه «الم» که اشاره به سوره فیل است می‌نویسد یعنی «اَلَم تَرَ کیف فَعَلَ رَبُّكَ بأصحاب الفیل» آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ و سلطان محمود از این اشاره و یادآوری داستان شکست ابرهه پادشاه، که مقارن میلاد پیامبر اکرم به مکه حمله کرد، سخت به هراس افتاد و از حمله منصرف شد. و شیرانی نادرستی این حکایات را باز نموده است.

آقای شیرانی محققی زبردست و تواناست. اعتراضات و انتقادات او بر نوشته‌های دیگران، مانند پروفسور ادوارد براون، ماکان ترنر، دکتر اته، علّامه محمد قزوینی، شبلی نعمانی، و غیره، مبنی بر واقعیتهای علمی و تاریخی است چنانکه در کتاب *انتقاد بر شعر العجم* و دیوان منسوب به خواجه معین‌الدین چشتی اجمیری و ترجمهٔ *خزائن‌الفتوح* و مانند آن به چشم می‌خورد.

همچنین او بعضی از داستانهایی را که درباره بزرگان دین یا شاعران بزرگ در طول



تاریخ بغلط ساخته و معروف شده‌اند با دلائل قوی رد می‌کند؛ او محققی واقعگرا و حقیقت‌بین است که هرگز موضوع بحث را نیمه‌کاره رها نمی‌کند، بلکه آنرا با دلایل مستند تا پایان پیش می‌برد.

پروفسور شیرانی نسخه‌ای خطی از *شاهنامه* در دست داشت که نوشته ۷۵۲ هجری قمری بود و همین نسخه مهمترین مأخذ مقالات وی بوده است. همچنین *شاهنامه* چاپ کلکته توسط پروفسور ماکان ترنر و *شاهنامه* چاپ بمبئی سال ۱۲۷۵ هجری نیز از منابع او در نوشتن مقالات بود.

او در شاهنامه‌شناسی تبحّر فراوان داشته است زیرا هر بیت *شاهنامه* را با سبك و زبان و زمان فردوسی مقایسه کرده می‌توانست قبول یا مردود بشمارد؛ از سوی دیگر، به‌عنوان یك زبان‌شناس ماهر، با زبان فردوسی و واژه‌ها و اصطلاحها و کنایه‌ها و جمله‌ها و امثلهٔ *شاهنامه* شناخت کامل دارد؛ مثلاً *فرهنگ لغات* ولف در پیش وی نبوده امّا او تعیین نمود که چه واژه در کجای *شاهنامه* به‌کار رفته و الفاظی که در اشعار هجویه آمده بیشتر آن در تمام *شاهنامه* به‌کار نرفته است مانند جیب، مستحق، غرّا، منصف، حرمت، حمایت، خلا، عفریت، غول، اهل، شاعر و هجا؛ همچنین کلمات علم، بغض قول، وحی، و تنزیل نیز جزو همان کلماتی هستند که انتساب آنها به فردوسی یقینی نیست. در سال ۱۳۵۵ آقای دکتر محمد جعفر معین‌فر نیز در پایان‌نامه دکتری خود در فرانسه و آلمان همان مطلب را تائید کرد. اگر مرگ به او مهلت می‌داد شاید یك *شاهنامه* بدون الحاقات منتشر می‌ساخت.

روش تحقیق پروفسور محمودخان شیرانی

بطورکلّی روش تحقیق پروفسور شیرانی بسیار جالب و عمیق است. او معمولاً افسانه‌های قدیم را از هر لحاظ بررسی کرده در رد و بطلان یا تائید آنها حکم می‌کند. به‌عنوان مثال، از قدیم‌الایام در میان دانشمندان هندوستان عقیده‌ای وجود داشت که زبان اردو از زبانهای اطراف دهلی مأخوذ گردیده است؛ اما پروفسور شیرانی نه فقط این نظریه را با استدلالات و دلائل قوی رد کرد، بلکه ثابت نمود که زبان اردو از پنجاب و زبان پنجابی سرچشمه گرفته و رفته‌رفته در سایر بلاد هندوستان رواج پیدا کرده است.

او در مقالات خود دربارهٔ *شاهنامه* و فردوسی نیز همان روش را ادامه می‌دهد و حکایاتی که قدما برای حکیم ابوالقاسم فردوسی نقل کرده‌اند، و پس از آنان سینه به سینه و زبان به زبان به زمان ما رسیده، یك به یك را دقیقاً بررسی نموده پیرامون آن نظری قاطعانه ابراز می‌دارد. در اینجا به چند مورد اشاره می‌کنیم.

گفته شده که فردوسی پس از جشن تاجگذاری سلطان محمود، رهسپار غزنین می‌شود و چون به نزدیك آن شهر می‌رسد در باغی به سه تن از شاعران نامدار برمی‌خورد که به‌نحوی او را آزمایش کرده بالاخره به دربار سلطان محمود معرفی می‌نمایند، و سلطان نیز او را به سرودن شاهنامه مأمور می‌نماید.

در شناخت فردوسی



پس از اتمام *شاهنامه* و هنگامی که نوبت به پرداخت پاداش رنج و زحمت شاعر می‌رسد، دشمنان فردوسی، سلطان محمود را از راه به‌در کرده به فردوسی اتهام شیعه و رافضی بودن می‌زنند؛ و سلطان از قول و تعهد خویش برگشته و آنچه را که به شاعر وعده داده بود انجام نمی‌دهد و به‌جای شصت هزار دینار رکنی، شصت هزار درهم می‌دهد و شاعر نیز این مبلغ را میان حمامی و فقاعی و آورنده پاداش تقسیم کرده با نوشتن هجویهٔ سلطان از غزنین فرار می‌کند.

سلطان محمود کسانی را در تعقیب شاعر می‌فرستد، امّا نمی‌توانند او را پیدا کنند و گویی او از غزنین پریده و به‌طبرستان رسیده و در دربار اسپهبد شهریار هجونامهٔ کامل، که مشتمل بر یکصد بیت بوده است، می‌خواند. امّا شهریار می‌گوید: «سلطان محمود سرور ما است و این هجو را به‌من ده تا اندك چیزی به‌تو بدهم».

چون فردوسی در طبرستان نیز امان ندارد، از آنجا به خان لنجان اصفهان می‌آید و برای حاکم آن دیار نسخه‌ای از *شاهنامه* را می‌نویسد؛ سپس به اهواز می‌رود و در خدمت امام موفق اجل رسیده و بنا به‌دستور او مثنوی *یوسف و زلیخا* را می‌سراید تا امام موفق اجل او را پیش حاکم عراق ببرد و برای وی تقاضای صله کند. آنگاه فردوسی به دربار خلیفه راه می‌یابد.

با سرودن مثنوی *یوسف و زلیخا* که به‌قول دانشمندان ایرانی‌وخارجی‌مانند پروفسور ماکان ترنر، دکتر براون، دکتر اِته، دکتر رضازاده شفق مرحوم، و غیره از آن فردوسی می‌باشد، او در بغداد شهرت زیادی کسب می‌کند، امّا سلطان محمود که از فردوسی می‌ترسیده نامه‌ای به خلیفه بغداد جهت برگرداندن او می‌نویسد و تهدید می‌کند که اگر فردوسی برگردانده نشود، خاك بغداد را توسط فیلان به غزنین منتقل خواهد نمود؛ خلیفه نیز پاسخ این تهدید را با نوشتن کلمهٔ «الم» می‌دهد که اشاره به سوره فیل در قرآن است. بدینصورت آتش غضب سلطان محمود فرو می‌نشیند.

دربارهٔ مثنوی *یوسف و زلیخا*، منسوب به فردوسی، شیرانی این‌گونه قصه‌ها را ابتدا مورد تردید قرار می‌دهد و سپس با ارائهٔ دلایل تاریخی، فلسفی، زبان‌شناسی، و غیره بطلان آنها را اثبات می‌کند. محمود شیرانی از اولین کسانی است که، پس از بررسی محققانه، نظری قاطع ابراز نمود و با مطالعهٔ دقیق اشعار و اصطلاحات و کنایات و الفاظ آن مثنوی، و مقایسهٔ آن با *شاهنامه*، انتساب آن مثنوی را به فردوسی مردود شمرد که خود مقالهٔ مفصّلی است.

او همچنان بر نوشته‌های بعضی قدما، مانند نظامی عروضی سمرقندی، ایراد می‌گیرد و در بیانات وی شك و تردید می‌کند. آقای شیرانی در انتقاد ادبی مهارت و تجربه زیادی دارد. در سال ۱۹۲۸م حکیم شمس‌الله قادری «مقدمهٔ قدیم شاهنامه» را منتشر ساخت که در آخر آن مقدمه به *شاهنامه* فردوسی و علل و زمان سرودن آن اشاره شده است. اگرچه این قسمت مقدمه صددرصد الحاقی می‌باشد اما حکیم شمس‌الله عبارت مقدمه قدیم را نیز به غلط نقل کرده بود و پروفسور شیرانی طی مقاله‌ای که به‌عنوان «نقد ادبی بر مقدمه قدیم شاهنامه» در آخر همین کتاب گنجانده شده، و در مجلهٔ *دانشکدهٔ خاورشناسی* لاهور

پیشگفتار



به‌چاپ رسید، به نقد و تصحیح آن مقدمه پرداخت و پته شاهنامه‌دانی حکیم شمس‌الله قادری را بر روی آب انداخت. سپس حکیم شمس‌الله مقالهٔ دیگری در ردّ نظرات شیرانی نوشت که پاسخ آن مقاله نیز در همان مجلّه در سال ۱۳۲۹ به‌عنوان «مقدمه قدیم شاهنامه» داده شد.

پروفسور شیرانی درباره مذهب فردوسی و زمان و علل نظم *شاهنامه* نیز استدلال و نظر ارزنده و جالبی دارد که خواننده را به قبول حقایق وامی‌دارد.

در این کتاب مقاله‌های زیر درباره شاهنامه و فردوسی نوشته شده است.

۱ ـ فردوسی ـ شاعر زندهٔ جاوید ایران. سال انتشار: ۱۹۳۴م بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی در کلکته

۲ ـ شرح احـوال فردوسی از شاهنـامـه سال انتشـار: ۱۹۳۰م *مجلهٔ دانشکـده خاورشناسی* لاهور

۳ ـ علل و زمان نظم شاهنامه سال انتشار: ۱۹۲۱م مجلهٔ *اردو*، اورنگ‌آباد، هند

۴ ـ هجویهٔ سلطان محمود غزنوی سال انتشار: ۱۹۲۱م مجلهٔ *اردو*، اورنگ‌آباد، هند

۵ ـ مذهب فردوسی سال انتشار: ۱۹۲۵م مجلهٔ *اردو*، اورنگ‌آباد، هند

۶ ـ یوسف و زلیخای فردوسی؛ سال انتشار: ۱۹۲۲م مجلهٔ *اردو*، اورنگ‌آباد، هند

۷ ـ تأملات فلسفی فردوسی (تعلیمات فردوسی) سال انتشار: ۱۹۳۱م مجلهٔ *رومان* ـ لاهور

۸ ـ نقـد ادبی بر مقـدمـهٔ قدیم شاهنـامـه سال انتشـار: ۱۹۲۸م *مجلهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی* لاهور

۹ ـ مقدمهٔ قدیم شاهنامه سال انتشار: ۱۹۲۹م *مجلهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی* لاهور

پروفسور شیرانی در ابتدا فقط چهار مقالهٔ زیر را نوشته بود:

۱ ـ علل و زمان نظم شاهنامه

۲ ـ هجویهٔ سلطان محمود غزنوی

۳ ـ یوسف و زلیخای فردوسی

۴ ـ مذهب فردوسی

و این چهار مقاله در یکجا در کتابی به‌عنوان *چهار مقاله بر فردوسی و شاهنامه* در سال ۱۹۴۲م به‌زبان اردو در دهلی منتشر گردید. سپس او تحقیقات خود را در همین زمینه ادامه داده تعداد تحقیقات را به ۹ مقاله رساند.

مقالات حافظ محمودخان شیرانی زیرنظر نوهٔ او بنام پروفسور مظهر محمود شیرانی، که خود یکی از دانشمندان بنام پاکستان می‌باشد، انتشار یافته است. او همه مقاله‌های شیرانی را جمع‌آوری نموده با تصحیح و ویرایش و زیرنویس‌ها و مقایسهٔ بعضی از افکار شیرانی با نویسندگان ایران مانند ذبیح‌الله صفا، دکتر رضازاده شفق، آقای سیدمحمد محیط طباطبائی، و دیگران، و نقل قولهایی از ایشان، در سال ۱۹۶۷م در لاهور منتشر ساخت که تمامی آن ترجمه شده است.

در شناخت فردوسی



همه مقالات شیرانی دربارهٔ زبان و ادبیات اردو و فارسی در شش جلد توسط مجلس ترقی ادب لاهور در سال ۱۹۷۳ منتشر گردیده است که جلد چهارم مربوط به *شاهنامه* و فردوسی می‌باشد. او در تمام این مقالات روش و نظر تحقیقی را ملحوظ داشته و حتی نظریات دانشمندان قبلی را با ارائهٔ دلایل و استدلالات مورد رد و قبول قرار داده است؛ چنانکه جلد پنجم مقالات وی منحصراً در *انتقاد بر شعرالعجم* می‌باشد.

استاد مجتبی مینوی، که رئیس سابق بنیاد شاهنامه بوده و شخص محقق و فاضل و به‌عنوان شاهنامه‌شناس معروف است، از پروفسور محمود شیرانی به‌احترام یاد می‌کند و درباره روش تحقیق وی چنین اظهار نظر کرده است: «پروفسور شیرانی در تحقیق در *شاهنامه* و بعضی مسائل مربوط به فردوسی از پیشکسوتان بوده است». استاد مینوی مقاله پروفسور شیرانی را به‌عنوان «یوسف و زلیخای فردوسی» در سال ۱۹۳۶ در لندن دیده و آن را برای تحقیقات آینده خود بهترین مأخذ شمرد و اساس مقالهٔ خویش به‌عنوان «بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی» را بر همان مقالهٔ شیرانی گذاشت. او می‌نویسد:

«... امّا با وجود دستکاریها و تصرفاتی که در عرض این چهارصد یا پانصد سال در این کتاب (مثنوی *یوسف و زلیخا*) به‌عمل آمده، تازه به صورتیست که یك نفر ادیب فاضل هندی (مرحوم دکتر حافظ محمودخان شیرانی) تفاوت فاحش آن را با *شاهنامه* به‌خوبی ملتفت شده است. این ادیب فاضل از آنکه در *تاریخ ادبیات ایران*، تالیف پروفسور براون، عقاید نولدکه و اِته را خوانده بود و براهین و شواهد ایشان را امتحان کرده بود نسخهٔ همین *یوسف و زلیخا* را گرفته با *شاهنامه* مقایسه کرد و شواهد و امثله‌ای از این دو کتاب نقل کرد و واضح و آشکار ساخت که لغات و تعبیرات و اصطلاحات متعدد هست که در هر یك از این دو کتاب به‌نحو خاصی استعمال شده است و بنابراین محال است که گوینده این دو مثنوی یك نفر باشد.

مرحوم دکتر شیرانی در باب زمان و سرایندهٔ *یوسف و زلیخا* و مکانی که او از آنجا بوده است حدسی زده‌است که شاید درست باشد و شاید کمی مورد تردید باشد. ولی اینکه در استعمال لغات و تعبیرات و اصطلاحات متن این گوینده و فردوسی تفاوت بارز هست قول او کاملاً صحیح است... و دکتر شیرانی مسلماً شایستگی چنین مقایسه و اظهار عقیده‌ای را داشته است.»[۲]

مقالات حافظ محمودخان شیرانی به‌جهت اینکه به‌زبان اردو بوده از دسترس ایرانیان دور مانده و بسیار جای تأسف است که دانشمندان ایرانی یا بطور کلّ، ایرانیان زبان اردو را کمتر مورد توجه قرار می‌دهند؛ شاید این‌هم به‌علّت غربزدگی است که نظرشان بر نویسندگان غربی بیشتر بوده است تا به نویسندگان شرقی و نویسندگان پاکستانی و هندی، که به زبان فارسی کتاب‌های بسیاری نوشته یا دربارهٔ ادبیات فارسی اظهارنظر

---

۲) مقاله هزاره فردوسی و بطلان انتساب *یوسف و زلیخا* به فردوسی، *مجلهٔ سیمرغ*، بنیاد شاهنامه ایران، شماره ۴، سال ۱۳۵۵، صفحه ۶۳، ۶۴.



نموده و زبان فارسی را از خودشان می‌دانند و به ادبیات آن عشق و علاقه خاصی دارند. و به‌همین علّت مقالات ارزندهٔ استادان پاکستانی و هندی از نظرشان دور مانده است.

روش ترجمه مقالات شیرانی

پیش از اینکه دربارهٔ ترجمهٔ مقالات پروفسور حافظ محمودخان شیرانی سخنی گفته شود، لازم‌است بگویم که این مقالات شصت و پنج تا شصت سال پیش به‌زبان اردو در مجلّه‌های مختلف انتشار یافته است و بایستی در همان زمان که تازه نوشته شده یا منتشر شده بود ترجمه می‌شد؛ زیرا امروز پس از شصت یا شصت و پنج سال بسیاری نظریات به‌وجود آمده و با انجام تحقیقات گستردهٔ فردی و گروهی در مورد شاهنامه‌شناسی و برپایی کنگره‌ها و کنفرانسها و گردهماییها دربارهٔ فردوسی و پیدا شدن نسخه‌های قدیمیتر از نسخهٔ محمود شیرانی (نوشتهٔ ۷۵۲هـ) و تدوین فرهنگهای شاهنامه و کشف‌الابیات و انتشار و چاپ‌های متعددی مانند چاپ مسکو (که امروز مستندترین چاپ بشمار می‌رود) و چاپ بروخیم و چاپ ژول‌مول و صدها چاپ دیگر، طبعاً در رشتهٔ شاهنامه‌شناسی پیشرفتهای چشمگیری حاصل شده است؛ و شاید مقالات شیرانی در این زمان در برابر تحقیقات تازه و امروزی چندان جلوه‌ای نداشته باشد؛ امّا نظرات پروفسور شیرانی همچنان از اهمیت خاصی برخوردار است و به‌جای خود در زمینه شاهنامه‌شناسی هنوز دارای ارزش تحقیقی و ادبی است.

۱ ـ پیش از این، کتاب *چهار مقاله بر فردوسی و شاهنامه* که به زبان اردو در سال ۱۹۴۲م از سوی انجمن ترقی اردو، دهلی (هندوستان)، منتشر گردیده بود، توسط پروفسور دکتر عبدالحي حبیبی، استاد دانشگاه کابل، به فارسی دری برگردانده شد و به سال ۱۳۵۵ منتشر گشت. اگرچه هر فارسی‌دان با مطالعه این کتاب می‌تواند مفهوم را درك نماید، اما با وجود آن بسیاری از اصطلاحات و جملات برای ایرانیان غیرمفهوم می‌باشد؛ از آنکه به زبان دری یا افغانی نوشته شده است و علاوه بر آنکه فقط چهار مقاله از نُه مقاله مربوط به شاهنامه فردوسی در آن کتاب ترجمه شده است.

۲ ـ در سال ۱۳۵۴ شمسی مقاله‌ای از مقالات محمودخان شیرانی به‌عنوان «علل تنظیم شاهنامه فردوسی» بوسیلهٔ دکتر سید یونس جعفری، استاد زبان فارسی در دانشگاه دهلی، در مجلهٔ سیمرغ، شماره ۲، از صفحه ۲۸ تا ۳۵ انتشار یافت.

۳ ـ مقاله «یوسف و زلیخای فردوسی»؟ توسط آقای دکتر شهریار نقوی (زنده‌یاد)، استاد زبان اُردُو در دانشگاه اصفهان، که اینجانب مدت دو سال افتخار همکاری با آن استاد ارجمند داشته است، ترجمه شده و در دو مجلهٔ سیمرغ یعنی شماره ۳، آبانماه ۱۳۵۵، از صفحه ۱۴ تا ۴۴ و شماره ۴، اسفندماه ۱۳۵۵، از صفحه ۲۰ تا ۴۸ چاپ گردیده است.

اما کتابی که اکنون ترجمه گردیده دارای نُه مقاله می‌باشد و تمام کتاب چه متن و چه پاورقیها کلمه به کلمه چنان ترجمه گردیده است که امانت نویسنده و روح متن کاملاً



حفظ شود و هیچ‌گونه دخل و تصرّفی مانند ترجمه‌های دیگر در اینجا انجام نگرفته است؛ بلکه در هر جا لازم بود زیرنویسها به‌نام مترجم افزوده شده و در آنجا که نشانی ابیات داده نشده بود توسط اینجانب اضافه گردیده است. زیرا در ترجمه‌های قبلی مقالات، چنانکه در بالا اشاره شده است، اگر در متن اشتباهی بوده مترجم نیز عیناً همان اشتباه را نقل کرده و زحمت تصحیح آن را به‌خود نداده است یا ترجمه بطور ملخص صورت گرفته است. اما عبارات و جملات این ترجمه ساده و عامه‌فهم و خالی از آرایش و تصنع و ابهام است و جملات کوتاه و رسا می‌باشد. درواقع مترجم از شیوهٔ ساده و بی‌پیرایهٔ متن اصلی پیروی کرده است. یعنی زمان و افعال جملات نیز با متن اصلی مطابقت داده شده است. بنده ادعایی ندارم که هیچ‌گونه سستی در جملات و یا عبارت و انشاء و املای این کتاب وجود ندارد، بلکه برعکس، بر ضعف و سستی زبان خود معترف هستم. به‌هرحال، رسالت و امانت ادبی است که باید همیشه حفظ شود و بس.

در اینجا لازم است از دوستان گرامی که در ویرایش و بازبینی این ترجمه و اصلاح جمله‌بندی کمك نموده‌اند سپاسگزاری نمایم.

شاهد چوهدری
اسفند ۱۳۶۹

درباره مترجم

شاهد چوهدری در سال ۱۳۲۱ در ایالت پنجاب پاکستان به دنیا آمد. پدرش مردی ادیب و فاضل بود و با ادبیات پارسی و پنجابی انسی تمام داشت، و شاهد بر اساس همین سابقهٔ آشنایی، بعد از تحصیلات دبیرستان، دورهٔ لیسانس و فوق لیسانس خود را در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه پنجاب لاهور گذرانید، و همچنین در رشتهٔ زبان و ادبیات اردو به اخذ فوق لیسانس نائل آمد. سپس برای تدریس به اصفهان دعوت شدن و ضمن کارهای تحقیقی و همکاری با فرهنگستان زبان ایران، دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه تهران گذرانید، و اکنون ده سال است که به‌عنوان عضو رسمی هیئت علمی در مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی به تحقیق اشتغال دارد و در دانشکده‌های مختلف تهران نیز تدریس می‌کند. دکتر شاهد چوهدری کتابهای متعدد ترجمه و تألیف کرده است، از جمله، *فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات فارسی در زبان اردو* که بزودی از سری همین ناشر منتشر خواهد شد.

شرح زندگی پروفسور حافظ محمودخان شیرانی

دربارهٔ شرح مفصّل احوال پروفسور محمودخان شیرانی منابع و مآخذ بسیار کم به‌دست می‌آید. مثلا در *تاریخ ادبیات مسلمان پاکستان و هند*، جلد دهم، صفحه ۱۹۳، فقط یك صفحه پیرامون زندگی او نوشته شده و در کتاب *اردو در پنجاب*، و *مقالات حافظ محمود شیرانی*، که مولف آن خود پروفسور شیرانی می‌باشد و به‌اهتمام دکتر وحید قریشی و مظهـر محمود شیرانی به‌چاپ رسیده، دربارهٔ زندگانی وی چیزی به‌چشم نمی‌خورد و همچنین در *تاریخ ادب اردو*، رام بابوسکسینه نیز همان حالت است. البته آنچه که در دسترس می‌باشد، *دایرة‌المعارف اسلامیهٔ اردو* و مقالهٔ پروفسور مولوی محمد شفیع به‌عنوان «مرحوم حافظ محمودخان شیرانی» است که در جلد سوّم *مقالات مولوی محمد شفیع*، چاپ ۱۹۷۴، لاهور پاکستان، از صفحه ۳۳۸ تا ۳۵۶ آمده است که از زمان ورود وی به لاهـور و استخـدام در دانشکـده اسـلامی، و سپس انتقـال وی به دانشکـدهٔ خاورشناسی لاهور تا زمان بازنشستگی یعنی از سال ۱۹۲۱م تا ۱۹۳۶م می‌باشد. ممکن است که در ویژه‌نامه شیرانی *مجلهٔ اردو* که اکثر مقاله‌های پروفسور شیرانی در آن منتشر می‌شده وویژه‌نامه شیرانی در *مجله دانشکدهٔ خاورشناسی*، سال ۱۹۴۷، شرحی از زندگی وی امده باشد امّا متأسفانه آن مجلّه‌ها از دسترس ما خارج است. به‌هرحال آنچه که ما در اختیار داریم بر همان تکیه می‌کنیم و بهتر است بگوییم آنچه در زیر آمده همان مقاله پروفسور مولوی محمد شفیع است که ترجمه آن را در اینجا آورده‌ایم.

حافظ محمودخان شیرانی در ماه اکتبر ۱۸۸۰م در شهر تونك ایالت ماروار هند متولد گردید[۱] پروفسور شفیع می‌نویسد:

«به نظر من اشك ریختن، به یاد یاران از دست رفته بسیار آسان است و نوشتن چند خطّ دربارهٔ آنان بسیار مشکل. به‌هرحال سعی می‌کنم:

من از زمان دانشجویی با محمود شیرانی آشنا شدم. او درآن زمان شعری با مطلع زیر در مجله *مخزن* منتشر ساخته بود:

---

۱) مقدمه کتاب *اردو در پنجاب* از حافظ محمود شیرانی، باهتمام دکتر وحید قریشی چاپ سفینه ادب لاهور طبع چهارم، سال ۱۹۷۲م. دکتر عبدالحی حبیبی، تاریخ ولادتش را ۱۸۸۱م نوشته است. ترجمه *«چهار مقاله بر فردوسی و شاهنامه»* چاپ کابل افغانستان سال ۱۳۵۵ شمسی. صفحه ۲.

در شناخت فردوسی



ای نسیم و صبا، شمال و دبور[2] هند پرجب کروتم اپنا عبور
(ای بادهای نسیم و صبا و شمال و مغرب وقتی گذر شما بر کشور هند افتد...)

این نظم در میان دوستان من بسیار مشهور شد. چندی بعد معلوم گشت که صاحب این نظم محمود شیرانی است که پس از موفقیّت در امتحان منشی فاضل[3]، در دانشکده خاورشناسی لاهور، برای تحصیل در رشتهٔ حقوق به انگلستان رفته است. در آن روزگار همه دوستان تعجب می‌کردند که چگونه یك شخص می‌تواند پس از تحصیل در رشته ادبیات فارسی در دانشکدهٔ خاورشناسی، برای تحصیل در رشته حقوق به لندن برود، زیرا در آن دانشکده زبان انگلیسی تدریس نمی‌شد و بدون دانستن زبان انگلیسی، آن‌هم به‌حدّ کافی، رفتن به انگلستان و تحصیل در رشته حقوق بیمعنی بود.

هفده یا هیجده سال پس از این واقعه، من از انگلستان به وطن (لاهور) مراجعت کرده در دانشکده خاورشناسی به‌عنوان استادیار زبان عربی شروع به‌کار نمودم. شاید در سال ۱۹۲۱م بود که آقای شیرانی به منزل من تشریف آورد. او از شهر خود تونك آمده بود زیرا در آن زمان در وطن او تحصیلکرده‌های روشنفکر مورد غضب حکومت واقع شده بودند. محمود شیرانی و یکی از روحانیون از جملهٔ مغضوبین بودند. در این دیدار، و گفتگوئی که با آقای شیرانی به‌عمل آمد، بطور وضوح دو چیز برایم روشن شد: یکی «شاهنامه‌دانی» و دیگر «عروض‌دانی» وی. اگرچه همهٔ فارسی‌خوانان عموماً کم و بیش *شاهنامه* را می‌خوانند امّا من غیر از شیرانی، چه در هندوستان و چه در خارج، با شخصی برنخوردم که نه فقط چندین بار از اول تا آخر *شاهنامه* را دقیقاً خوانده، بلکه به‌این حد با زبان و ترکیبها و روش و سبك و کلام آن آشنایی داشته باشد؛ یعنی بتواند بگوید که فلان کلمه یا ترکیب یا تعبیر در *شاهنامه* آمده است یا خیر. همچنان از علم عروض‌دانی او نیز بسیار تحت‌تأثیر قرار گرفتم زیرا او با جزئیات این علم کاملاً آشنایی داشت و دربارهٔ آن نظرهای عالمانه داشته و فاضلانه بحث می‌کرد. او در تحقیق و ایجاد بحور و اوزان تازه دانش شگفتی داشت و می‌توانست بر کتابهای علم عروض انتقادهای محققانه انجام دهد. در همین زمان او نسخه‌ای از کتاب دکتر هانری استب[4] به‌عنوان *تاریخ ظهور و پیشرفت اسلام و زندگی محمد*[5] را نیز به‌من نشان داد که با نهایت کوشش و دقت و رنج فراوان و پیگیر مرتب کرده و در سال ۱۹۱۱م در لندن منتشر ساخته بود؛ و بر آن کتاب مقدمهٔ مختصر شانزده صفحه‌ای و تتمهٔ مفصّل چهل و چهار صفحه‌ای (ازصفحه ۱۹۵ تا ۲۳۸) به‌عنوان «افسانه‌ها و تصورات اولیهٔ مسیحیت درباره اسلام»[6] نوشته و در آن نظرهای محققانهٔ خود را ارائه داده بود. پس از این گفتگوها، طبعاً به این فکر افتادم

---

۲) دَبُور: بادی که از مغرب وزد ـ باد غرب مقابل «صبا» (فرهنگ معین)

۳) امتحانی است در زبان و ادبیات فارسی معادل لیسانس در دانشگاه پنجاب لاهور.

4) Dr. Henry Stubbe

5) An account of the rise and Progress of Mohammadanism with the life of Mohammad

6) Earl· Christian Legends and Nations Concerning Islam



که باید چنین محقق فاضل در کادر دانشکدهٔ خاورشناسی وجود داشته باشد. امّا متأسفانه در آن زمان پست مناسبی وجود نداشت که آقای شیرانی را بتوان در برابر آن استخدام نمود. ناچار دربارهٔ دانشکدهٔ اسلامی فکر کردم که در هیئت مدیرهٔ آن دانشکده نیز عضو بودم و شیخ عبدالقادر رئیس شورا و هیئت مدیره بود. آقای شیرانی با شیخ عبدالقادر از نزدیك آشنایی داشت و بنابر همین آشنایی او با شیخ عبدالقادر دیدار کرد و بعضی از اعضای شورا نیز در حق وی رأی دادند تا آنجا که در سال ۱۹۲۲م در دانشکدهٔ اسلامی استخدام شد.

در زمان کار در دانشکدهٔ اسلامی نیز گاه‌گاهی محبت می‌کرد و در دیدار با او اغلب بحثهای ادبی انجام می‌شد. زمانی دربارهٔ موضوع «اردو در پنجاب» بحث مفصّلی آغاز گردید و آقای شیرانی همین موضوع را مورد تحقیق قرار داده کتاب محققانه‌ای به‌عنوان *اردودرپنجاب*، به‌زبان اردو تألیف نمود که در آن اطلاعات بسیار جالب و پراهمیّت به خوانندگان ارائه داد و این اوّلین تألیف باارزش او بود.

در سال ۱۹۲۴م، وقتی مرحوم مولوی عبدالحکیم از دانشکده خاورشناسی بازنشسته گردید، من بسیار کوشیدم که آقـای شیرانی به آن دانشکـده منتقـل شود امّا به‌عللی کوششهای من جامهٔ عمل نپوشید و همان‌طور در سال ۱۹۲۷ نیز سعی کردیم که آقای شیرانی به‌عنوان محقق بورسیه به انگلستان برود؛ ولی باز هم کوششهای ما به سنگ خورد. پدر شیرانی، محمد اسماعیل‌خان، که در ایالت ماروار اقامت داشت و با گروه سیّد احمد (عرفان) شهید (یکی از مبارزان و آزادیخواهان هندوستان که علیه حکومت انگلیسی می‌جنگید) مربوط بوده به‌علت تجارت در شمار افراد ثروتمند تونك محسوب می‌شد. او محمود شیرانی را برای تحصیل در رشته حقوق به انگلستان فرستاده بود ولی به‌علت فوت پدرش هزینه تحصیلی محمود شیرانی قطع گردید و شیرانی نیز مجبور شد تحصیلات را رها ساخته در فکر امرار معاش باشد. بنابراین او در شرکت لوزاك[7] به‌کار پرداخت و مجموعاً ده سال در انگلستان زندگی کردو بدون اخذ مدرك حقوق به وطن برگشت. او تصمیم داشت که هزینه تحصیلی را فراهم نموده دوباره به انگلستان برگردد و تحصیلات را ادامه دهد؛ ولی این کار عملی نشد. در زمانی که در لاهور زندگی می‌کرد او درخواستی جهت دریافت بورس دولتی برای تحصیل در رشتهٔ زبانهای شرقی در اروپا نمود. بسیار ممکن بود که او انتخاب شود ولی چون او قبلاً مدت زیادی در انگلستان زندگی کرده بود و تقریباً یکسال از دانشگاه لندن برای تحصیل در رشتهٔ زبان عربی بورس دریافت کرده بود، بنابراین، شورای اعطای بورسها با درخواست وی موافقت نکرده به‌جای وی شخص دیگری را انتخاب نمود.

سرانجام، در دانشکدهٔ خاورشناسی پُست استادیاری زبان اردو به‌وجود آمد و او از تاریخ یکم اکتبر ۱۹۲۸م به‌عنوان استادیار منصوب گردید. او به‌مدت هشت سال در این پست وظایف محولهٔ خویش را با موفقیت انجام داد. سپس، در سن ۵۵ سالگی، وقتی

---

7) Luzak



می‌خواست بازنشست شود، دانشگاه پنجاب به‌علت حسن انجام وظیفه‌اش با تمدید دوساله کار وی موافقت کرد. پس از آن، از سال ۱۹۳۸م، برای مدت دو سال دیگر بر همان پست ابقا گردید، امّا طبق مقررات حقوق وی کمتر شد. او در تاریخ ۱۵ نوامبر ۱۹۴۰م، به مرخصی استحقاقی رفت و پس از گذراندن مرخصی هشت ماه و نیمه‌اش بازنشست شده و سرانجام مجبور به مراجعت به وطن خود گردید. مدتی بعد، او با انجمن ترقی اردو در دهلی رابطه پیدا کرد ولی به‌علت بیماری در شهر خویش اقامت گزید.

اگر سطح زندگی بالا و گرانی لاهور مانع نبود، دوستان وی هرگز او را نمی‌گذاشتند از لاهور برود، زیرا صحبت فردی با چنین روحیهٔ لطیف و شرافت انسانی و خوش‌خلقی و محبت و خلوص و فضیلت علمی و ادبی از بهترین نعمتهای دنیا به‌شمار می‌آید.

پس از رفتن از لاهور هیچ‌گاه نتوانستم او را زیارت کنم. بارها برای مسافرت به تونك تصمیم گرفتم، امّا هرگاه مانعی بوجود آمد. بزرگترین مانع این بود که آن مرحوم اصرار داشت در فصل تابستان به‌آنجا بروم، امّا در فصل تابستان سفر به صحرای راجپوتانه برای من غیرقابل تحمّل بود. به‌هرحال یك بار آماده شدم وی در آن زمان در تونك بیماری وبا شیوع یافت و حسرت دیدار آن مرحوم در دل ماند.

فضایل علمی و ادبی محمود شیرانی را همه کشور هندوستان ستایش کرده است. او در فن تنقید و نقد ادبی کمال مهارت را داشت. همیشه با دقت نظر و مطالعهٔ خصوصی، وقایع حقیقی و درستی را جستجو می‌کرد. او در زبان‌های اردو و فارسی وسعت نظر شگفت‌آوری داشت. معمولاً در هنگام شب مطالعه و تحقیق می‌کرد و دیر می‌خوابید...، و هنگام کار در دانشکده، اگر مسئولین انتظامی او را در حال گردش و قدم زدن می‌دیدند، به او چیزی نمی‌گفتند زیرا همه می‌دانستند که شخصی که در شب مطالعه و تحقیق می‌کند و دیر می‌خوابد، در روز باید مغزش استراحت کند.

هنگامی که استادان زبانهای محلّی در دانشکدهٔ خاورشناسی استخدام شدند، دکتر وولنر[8] (معاون دانشگاه پنجاب) از من خواست تا برای برنامه‌ریزی درسی و تدوین دروس به آنها کمك کنم. چنانکه آقای شیرانی تصحیح نسخه مجموعه *نغز* یعنی تذکرهٔ شعرای اردو از حکیم ابوالقاسم میرقدرت‌الله، متخلص به «قاسم»، به‌عهده گرفت و آنچنان با سلیقه و تحقیق آنرا انجام داد که مورد ستایش جهان ادب قرار گرفت. مقالات وی که در مجلهٔ *دانشکدهٔ خاورشناسی* و مجلهٔ *اردو*، اورنگ‌آباد، منتشر گردیده، دارای اهمیت و ارزش والای ادبی می‌باشد او روش مقاله‌نویسی علمی را به بلندترین مقام رساند و برای طالبان تحقیق و دانشمندان سرمشق شد.

سبك نویسندگی شیرانی بسیار ساده و خالی از آرایش و تصنع، اما بسیار پخته می‌باشد. استدلالهای وی بسیار قوی و مجاب‌کننده است. او سعی می‌کند که موضوع بحث را از چندین جنبه بررسی کرده هرگونه ابهام خوانندگان را رفع نماید؛ مضمون را از هر طرف احاطه و محاصره می‌کند و سخنی برای اعتراض و انتقاد باقی نمی‌گذارد.

---

8) Dr. A.C.Woolner



در عین‌حال، اگر می‌خواست خوانندگان را بخنداند، این کار را با جملات ادبی و مهارت خاصی انجام می‌داد. او در بسیاری از مقالات مثلاً «مثنوی یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی»، «مسئله هجو محمود غزنوی» و *دیوان* منسوب به معین‌الدین چشتی اجمیری و غیره کوشیده است که، برعکس عقاید عمومی و قدیمی، حقایق و واقعیتها را ثابت کند. در کتاب *انتقاد بر شعرالعجم* نیز همان شیوه و سبك تحقیقی دیده می‌شود و با دیدن آن اغلب به یاد نقـد ادبی پروفسـور گوریگـوریف می‌افتم که درباره *تاریخ بخارا* تالیف وامبیری انجام داده است. (نگاه کنید به کتاب *ترکستان* از اسکایلر[۹]، ضمیمه دوم، جلد اول، صفحه ۳۶۰ به بعد) و پس از خواندن انتقاد بر ترجمهٔ *خزاین‌الفتوح*، شاید همه مؤلفین دعا کنند که خدایا تألیف ما را از قلم نقادان محفوظ بدار.

عشق و علاقهٔ شیرانی نسبت به جمع‌آوری نسخه‌های خطی و چاپی قدیم و سکه‌های کهن بسیار زیاد بود. او عقیده داشت که این وظیفه ملّی ما است که باید نسخه‌های خطّی را به‌عنـوان یادگار پرارزش گذشتگـان خود محفـوظ نگاهداریم و توسط آنها گذشتهٔ پرعظمت و پرارزش را درك نمائیم. او نه‌فقط خودش در این عشق گرفتار بوده، بلکه دوستان و نزدیکان خود را نیز ترغیب و تشویق برای این کار می‌کرد. شیرانی همچنین سکـه‌های قدیمی دنیای اسلام را با دیده تحقیق می‌نگریست و برای جمع‌آوری آنها بینهایت کوشش می‌کرد. گاهی برای به‌دست آوردن نسخه‌های خطی و سکه‌های قدیمی به مسافرتهای دور و دراز به استانهای دیگر کشور مثلاً استان پنجاب، استان شمال غربی (سرحد) راجپوتانه و اتراپرویش (شمال هند) می‌پرداخت و، از طریق وسایل و معلومات وسیعی که داشت، چیزهای نادر و کمیاب را از گوشه‌های دورافتاده کشور به‌دست می‌آورد که هیچ‌کس انتظار آن را نداشت. در شهر لاهور او مکانها و اشخاصی را می‌شناخت که کمتـر مردم با آنهـا آشنایی داشتند و از آنها چیزهای بسیار پربها و پرارزش به‌دست می‌آورد. شاید بعضی از اداره‌های دولتی و خصوصی آماده بودند برای اشیـاء نادر مبلغ بیشتری بدهند اما اغلب چنین اتفاق می‌افتاد که نخستین انتخاب با محمود شیرانی بود و سپس با دیگران. او به‌علت دانش و تجربه زیاد و قدرت تشخیص در شناخت نسخه‌های خطی، نسخه‌ای را در چند دقیقه به‌دست گرفته به عمر و اهمیت آن فوراً پی می‌برد و همیشه حدس و گمان او درست بود. او در شناخت کاغذ و خط و تزئین و آرایش نسخه‌ها مهارت و تجربه کافی داشت و ویژگیهای آنها را بطور ماهرانه مشخص می‌نمود. بنابراین هیچ‌گاه دیده نشده که او چیز خوب را از دست بدهد یا رطب و یابس را در یك جا جمع کند. اگر چه او پولدار نبود، امّا بخاطر عشق و علاقهٔ شخصی در این راه هزینه‌های زیادی را متحمل می‌شد. بهمین علّت، ذخیرهٔ بسیار قیمتی و گرانبهایی را جمع‌آوری کرده بود.

وقتی می‌خواست به وطن خود (ماروار) مراجعت کند، به‌علت بیماری تنگی نفس بسیار رنج می‌برد. به اصرار من، او آماده شد که ذخیره خود یعنی کتابخانه و سکه‌ها و مُهرها و دیگر نوادر ارزشمند خود را به کتابخانه دانشگاه پنجاب بسپارد. بخش بزرگی از

9) Schuyler



کتابخانه وی به‌دست دانشگاه افتاد، امّا دانشگاه می‌خواست که ذخیرهٔ سکه‌های او را نیز بخرد و برای این کار به دولت پنجاب نامه نوشته شد؛ ولی دولت پنجاب برای خریداری آن ذخیرهٔ پرارزش آمادگی نشان نداد و آقای شیرانی مجبور شد آن را همراه خود ببرد و تا آنجا که من اطلاع دارم، شاید به قیمت بیست و دو یا بیست و سه هزار روپیه به استان یو بی (اتراپرویش) هند رسید. درست یادم نیست که در این مجموعه چند سکهٔ طلا وجود داشت، امّا تقریباً ۵ هزار سکه نقره و تقریباً دو هزار و پانصد سکه برنز بوده است و در سال ۱۹۴۵، آقای شیرانی می‌گفت که سکه‌های نقره و برنز او نزدیك ۱۵ هزار روپیه ارزش دارد.

فهرست نسخه‌های خطی آقای شیرانی اکنون در حال تدوین می‌باشد. بخشی از آن که مربوط به شعر است منتشر شده اما برای تکمیل و انتشار بقیه فهرست وقت بیشتری باید صرف شود.

او در مورد اهمیت این کتابخانه در نامه‌ای مورخ ۲۹ مارس ۱۹۴۱م چنین نوشته بود:

«اکثر کتابهای فارسی است که همیشه مورد استفاده قرار می‌گیرد. کتابهای کامل و ناقص، هر دو وجود دارد. بیشتر کتابها نیاز به صحافی دارد. من این کتابها را به عنوان يك فرد علم‌دوست هندوستانی جمع‌آوری نموده‌ام که در آن تألیفات هندی و رسم‌الخط قدیم این زبان ملحوظ نظر بوده است. پس از خرابی بصره، من این خط را دنبال کرده‌ام و یکی از آرزوهای من این است که رسم‌الخطی که در پیش از زمان ورود مغولها در تمام هندوستان رواج داشته، تاریخش را بنویسم... از مدتی پیش تصمیم داشته‌ام که تاریخ پیدایش و گسترش این رسم‌الخط را به جهانیان ارائه دهم، اما به‌علت نبودن نمونه‌های کافی و ضروری نتوانسته‌ام این کار را انجام بدهم... تاکنون به اشکال شصت یا هفتاد نمونه از این خطِ مرده را گردآوری نموده‌ام. نمونه‌های دست‌نوشته و چاپی را اگر حساب کنم، شاید تعداد آنها از یکصد بیشتر باشد. همین حالت دربارهٔ کتابهای درسی کودکان می‌باشد. از این سه لحاظ هیچ کتابخانه‌ای نمی‌تواند با کتابخانهٔ اینجانب برابر شود و از لحاظ فرهنگ، ادب، تاریخ، تذکره، انشاء، بیاض (دفتر شعر و شاعری که در آن شعرهای دیگر شاعران جمع‌آوری می‌شود)، و غیره مجموع کتابهای من از دیگر کتابخانه‌ها کمتر نیست».

محمود شیرانی به تقاضای من یادداشت مجملی دربارهٔ کتابخانهٔ خود به صورت حاشیه‌ای نوشته بود آنهم زمانی که نامهٔ بالا نوشته شد. این حاشیه به زبان انگلیسی مشتمل بر ۳۵ صفحه ماشین شده‌ای بوده است که ملخّص آن در زیر آورده می‌شود.

در این مجموعه دو هزار و یکصد نسخه خطی، و یکهزار و هفتصد نسخهٔ چاپی وجود دارد. بیشتر کتابها فارسی و کمتر به زبان عربی و اردو می‌باشد. از میان نسخه‌های خطی مهمترین کتابها بشرح زیر است:

قرآن مجید ۴۶ نسخه، کتابهای تاریخ ۱۲۶ جلد، دیوانهای شعرا ۴۳ نسخه، بیاض ۶۰ نسخه، تذکره‌های شاعران ۲۳ نسخه، سرگذشت اولیا و بزرگان دین ۵۰ نسخه، بیاض ۱۳ نسخه، و کتابهای درسی به‌زبان فارسی و اردو و پنجابی ۱۸ نسخه.



نسخه‌های خطی دیگر به شرح زیر است:

علوم دینی و علوم مبحث ۲۰ نسخه، تصوف ۳۵ نسخه، انشاء ۱۷ نسخه، شروح ۱۹ نسخه، موسیقی ۴ نسخه، باغبانی ۴ نسخه، جواهرشناسی ۲ نسخه، علاج الخیل ۸ نسخه، صیدنامه و بازنامه ۱۲ نسخه، تیراندازی ۹ نسخه.

از میان نسخه‌های خطی قرآن مجید، دو نسخه به خط کوفی و مربوط به قرن چهارم و پنجم هجری می‌باشد. بعضی از آنها ترجمه فارسی نیز دارند. یك نسخه فقط مشتمل بر ۱۶ صفحه می‌باشد. بیشتر نسخه‌ها مربوط به قرن نهم تادوازدهم‌هجری است. یك نسخه به‌خطّ مغربی و یکی دیگر به‌خطّ بیهاری است که بسیار جالب و مورد توجه است.

اگر از لحاظ کتابت این نسخه‌ها را بررسی کنیم، اقدم نسخه مربوط به *المدوّنه* عتق ثانی است که بر رق (ورق‌الغـزال- پوست آهو) در سال ۴۱۲ ﻫ نوشته شده است. رساله‌ای نیز مربوط به سال ۵۲۱ هجری در آن مجموعه وجود دارد و شاید نسخه‌های *مخزن‌الاسرار* و *قانون* ابوعلی سینا هم متعلق به همان زمان است. نسخه‌های *صحاح* جوهری، *اشارات* و *اخلاق ناصری*، نوشتهٔ قرن هفتم هجری است و تاریخ نسخه‌های *اللباب فی معرفة الانساب*، *کتاب الکفایه*، و ترجمه فارسی *احیاء‌العلوم* قرن هشتم هجری می‌باشد. علاوه بر آن، نسخه‌های متعلق به قرن نهم هجری ۲۳ نسخه، قرن دهم ۴۴ نسخه، قرن یازدهم ۱۰۷ نسخه وجود دارد و ۶۷ نسخهٔ دیگر از کتابهای گوناگون نیز تقریباً مربوط به همان سنین است.

چهار کتاب در این مجموعه از کتابخانه‌های مختلف سلطنتی رسیده است: نسخهٔ کتاب *اختیارات قطب شاهی* دارای دستخط محمد قطب‌شاه است؛ نسخهٔ *بوستان* سعدی، که برای سلطان محمد درویش بهادر نوشته شده، دستخط پادشاه جهانگیر بر روی آن دیده می‌شود؛ نسخهٔ عشق‌*نامه* برای واجدعلی شاه نوشته شده بود؛ و بر روی نسخه‌های *شهنشاه نامهٔ قاسمی* و *تیمورنامه هاتفی* تحریرهای محمدقلی قطب‌شاه و محمد قطب‌شاه (پادشاهان دکن) به‌چشم می‌خورد.

۲۵ نسخه دستنوشتهٔ خود مؤلفین است یا در دست آنان بوده است، که در میان آنها *طرفة‌الفقهاء لرکن الدین* (عهد فیروزشاه تغلق: ۷۵۲- ۷۹۰ﻫ) و شرح *مواقف* (نوشتهٔ ۸۰۷ﻫ) خصوصاً قابل ذکر می‌باشد. اکثر کتابها در این مجموعه متعلق به قرن یازده تا سیزده است.

از لحـاظ خطّاطی ۲۱ کتاب بسیار جالب توجّه است. از این‌گونه کتابها، تاریخ پیدایش خط نستعلیق و کیفیت پیشرفت آن تا قرن هشتم و نهم هجری را می‌توان بررسی کرد؛ از جمله *دیوان عراقی*، *کلیات شیخ سعـدی*، *جواهرالذات عطار*، *تعبیرنامهٔ* حکیم ابوالفضل حبش‌بن ابراهیم التفلیسی، *کلیات انوری*، و *شاهنامه* فردوسی و غیره.

نسخه‌های زیر را استادان معروف خطاطی و کتابت کرده‌اند که نامشان در برابر آنها آمده است:

خمسه نظامی	به‌خط مولانا اظهر
دیوان حافظ	به‌خط محمودبن حسن نیشابوری، شاگرد



	سلطان علی مشهدی، ۸۹۴ه
تاریخ امیر بزرگ	به‌خط عطاءالله بن محمدبن نظام الدین الحسینی البخاری
اخلاق محسنی (جزء)	به‌خط محمد صالح بن محمد علی الکاتب الخاقانی
یوسف و زلیخای جامی	به‌خط محمودبن نظام هروی، سال ۹۴۴ه
تحفة‌الاحرار جامی	به‌خط خاوند صالح بن میرك
دیوان اهلی شیرازی	به‌خط خاوند صالح بن میرك
کلمات امیرالمؤمنین علی	به‌خط معجز هروی، سال ۱۰۱۶ه
اختیارات قطب شاهی	به‌خط محمدالدین محمدالحسینی الکاشانی، سال۱۰۱۷ه
بوستان سعدی	به‌خط علی الحسینی، سال ۱۰۱۰ه
اجزای قرآن مجید	به‌خط محمدالکاتب الشیرازی،سال ۹۵۹ه
قرآن مجید	به‌خط محمدالحاج حسن الحاکم یزدی، سال ۸۳۵ ه
حمایل شریف	به‌خط محمد محسن سندی، سال ۱۱۳۰ه
لوائح جامی	به‌خط محمد صادق طباطبا المعروف به عزیزخان، سال ۱۹ جلوس محمدشاهی

در این مجموعه ۳۴ نسخه خطی به خط بیهاری موجود است که بر روی آن سال کتابت درج گردیده است و این خطی (رسم‌الخطی) بوده که پیش از ورود مغولها (تیموریان هند)، و کمی پس از آن تاریخ، در سرتاسر هندوستان رواج داشته که یکی از کتابداران زمان اکبرشاه از این رسم‌الخط به‌عنوان «نسخی زبون» یاد می‌کند. محمود شیرانی در مجموعهٔ خود ذکری از جمع‌آوری شصت تا هفتاد نمونهٔ خط نیز کرده است. امّا از آن تعداد نسخی که بر روی آن تاریخ کتابت درج نگردیده جزو این تعداد نسخه نمی‌باشد. من چند بار به شیرانی گفته بودم که از روی نمونهٔ نسخه‌های خود با نمونه‌های جمع‌آوری شده توسط اینجانب، تاریخ خط را تدوین کند. پس از بازنشسته شدن از دانشکده خاورشناسی او برای این کار اظهار آمادگی کرده بود، امّا اوضاع آن زمان یاری نکرد و این کار انجام نگرفت.

در مجموعهٔ شیرانی ۱۳ جلد کتاب مصوّر است و ۲۹ جلد دارای نقشهای بسیار گرانبها می‌باشد.

نسخه‌های خطی به زبان اردو در این مجموعه از لحاظ تعداد کم و از لحاظ اهمیت متوسط است. در آن مجموعه، به زبان گوجری ۶ جلد، هریانوی یا بانگرو یا بانگری ۹ جلد، پنجابی ۱۵ جلد و دکنی و اردوی جدید ۱۱ جلد کتاب است.

چنانکه در بالا گفته شده این مجموعهٔ بسیار گرانقیمت پروفسور شیرانی در سال ۱۹۴۱ توسط دانشگاه پنجاب خریداری شد و به کتابخانهٔ آن دانشگاه منتقل گردید. دولت پنجاب برای این کار رقم معتنابهی به دانشگاه اعطا کرده بود. علاوه بر آن، ۱۹۹



نسخهٔ خطی و ۴۷۸ نسخهٔ چاپی، که پروفسور شیرانی هنگام مراجعت به وطن خود بطور امانت در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب گذاشته بود. در سال ۱۹۴۵م به همان کتابخانه بطور رایگـان اهـدا نمـود. محمود شیرانی گذشته از این مجموعه کتب، مجموعهٔ ارزشمند دیگری از اسناد، مانند بیعنامه، هبه‌نامه، اقرارنامه، استشهادات، و غیره داشته که بیشتر مربوط به قرن یازدهم تا سیزدهم هجری بود. به‌علاوه ۱۸۰ نامه نیز در اختیار او بوده که مهاراجه رنجیت سینگ و دیگر رؤسای پنجاب به‌عنوان نمایندهٔ سیاسی دولت انگلیس در لدهیانه نوشته بودند. این همه اسناد و مدارك را در سال ۱۹۴۶م دانشگاه پنجاب از وی خریداری نمود.

من احساس می‌کنم که جدا شدن از این مجموعه کتب برای محمودخان شیرانی بسیار مشکل و دردناك بود. اگرچه قرار بر این بود که هرچند کتاب که آقای شیرانی برای مطالعه و تحقیق نیاز داشته باشد، دانشگاه همیشه در اختیار او قرار خواهد داد. باوجود آن، تسهیلاتی که انسان در کتابخانه شخصی خود دارد، در کتابخانه دیگری ندارد هرچند کتابها را در خانهٔ شخص بیاورند و ببرند. شیرانی پس از برگشت به وطن خود، دوباره جمع‌آوری کتابها را آغاز کرد و از فهرستی که فرستاده بود معلوم شد که هنوز ۹۵۴ نسخه خطی و چاپی در اختیار داشته است؛ امّا در میان آنها چنین به‌نظر می‌رسد که بعضی کتابها نه به دانشگاه رسیده و نه در آخرین فهرست او درج گردیده است. مثلاً پس از مراجعت، او به من اطلاع داد که نسخهٔ خطی از *قرآن* مجید که در زمان محمد تغلق شاه (۷۲۵ـ ۷۵۳هـ) نوشته شده به‌دست او رسیده است؛ این نسخه در فهرست نیامده است، چند نسخه خطی که آقای مظفر احمد مهمی قصوری از شیرانی به قرض گرفته و به دهلی برده بود و سپس محمـود شیرانی آنها را از دهلی برگردانده بود نیز در فهرست به‌چشم نمی‌خورد. معلوم نیست که آن کتابها چه شد.

علاوه بر کتاب و کتابخانه، محمود شیرانی شدیداً علاقمند به ایجاد یك موزه اسلامی بـود که هرگونه مواد تاریخی و ادب فارسی و فرهنگ و تمدن اسلامی در آن جمع شده باشد تا بتوان تاریخ اسلامی را از روی آن تدوین کرد. او موزهٔ لاهور را از این نظر کافی نمی‌دانست. به‌نظر او موزهٔ جیپور به لحاظ عتیقه‌جات اسلامی از موزهٔ لاهور بهتر بوده است. او به آثار باستانی راجپوتانه و مالوه نیز اهمیت خاصی می‌داده و سعی می‌کرده که دوستان و آشنایان به آن متوجه شوند. چنانکه یك مرتبه در تعطیلات کریسمس همراه وی برای مطالعه و بررسی آثار باستانی جیپور به آن ایالت سفر کردیم. پس از پیاده شدن در ایستگاه راه‌آهن، سوائی مادهوپور سوار درشکه‌ای شده نزدیك غروب که طاووسها به سوی لانه‌های خود در درختان اطراف جاده می‌پریدند به شیرپور رسیدیم. شب را در یك معبد هندوان به‌سر بردیم و بامداد اثاث خود را در همانجا گذاشته به سوی رنتهنبور پیاده به راه افتادیم. شخصی از جیپور برای شیرانی اجازه‌نامه‌ای از طرف قلعه‌دار آورده بود. او هم با ما آمد. کتیبه‌هایی که آقای شیرانی در سفر قبلی بر روی بعضی از ساختمانهای آن منطقه دیده بود، اکنون محو شده بود. بهرحال دیدن قلعهٔ تاریخی رنتهنبور خودش پاداش رنج سفر ما بود.

در شناخت فردوسی



پس از دیدن قلعه از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم و از ایستگاه سوائی مادهو پور به جیپور رسیدیم. متأسفانه موزهٔ جیپور در آن روزها تعطیل بود که نتوانستیم ببینیم، اما در مغازه‌های عتیقه‌فروشان شهر چیزهای بسیار نادر مشاهده کردیم و از شهر آنـبیـر نیز دیدن کردیم که شهریست در پنج مایلی بطرف شمال جیپور و تا سال ۱۷۲۸م پایتخت آن ایالت بوده و اکنون نیز کاخهای پادشاهان محلّی در آن شهر پابرجاست.

در تمام این سفر آقای شیرانی می‌کوشیده که هیچ چیز قابل دیدن نماند که ندیده باشیم و نیز هرگونه راحت و آرام برای من مهیّا می‌کرد و همین حالت هم در سفر ملتان بود که برای جستجوی نسخه‌های خطّی همراه وی به آن دیار کردم. و این سفر هیچ‌گاه از خاطرم محو نخواهد شد زیرا در این سفر علاوه بر دیگر نسخه‌های خطی و کتابهای نادر و کمیاب، نسخه‌ای از *میخانه عبدالنبی* به‌دست آوردیم که بعداً به‌عنوان نسخه اساس در تصحیح متن قرار گرفت.

در آغاز این مقاله ذکر شعرسرایی محمود شیرانی آمده است. به‌نظر می‌رسد که عشق و علاقه مفرط به تحقیقات، علاقه‌مندی وی به شعرگویی از میان رفته باشد. اگرچه او تمام زندگی شدیداً به شعر عشق می‌ورزید و کلام اوّلیهٔ او بینهایت زیبا و دارای، حسن و لطافت بود، امّا بعداً هیچ‌گاه نشنیدم که دوباره به شعر و شاعری روی آورده باشد. من اطلاعی ندارم که کلام منظوم وی چقدر بوده و اشعار منتشر نشدهٔ وی محفوظ است یا خیر.

شاید محمود شیرانی معتقد به «فرقه قافله»[۱] بوده است. امّا او هیچ‌گاه مذهب را مورد بحث قرار نمی‌داد. گاه در بعضی ظواهر شرع نیز سستی می‌کرد، امّا با وجود این، او یك مسلمان غیور بود و معترف و مداح بزرگان دین و اکابر اسلام و کارنامه‌های آنان بوده است و این تاثیر در اغلب نوشته‌های وی مشاهده می‌شود. شاید در انتقـاد سـخت بر کتاب *فتوح‌الغیب* همین تأثیر محرك او بود، زیرا مترجم آن کتاب علاءالدین خلجی و سلطان محمود غزنوی را مورد انتقاد قرار داده بود؛ و سلطان محمود شخصی بوده که کارنامه‌های او، شیرانی را بینهایت متأثر کرده بود. شیرانی نه‌فقط به سلطان محمود بلکه به تمام بزرگان اسلامی آسیای میانه عشق می‌ورزید و شاید علت و مبنای آن این بود، که او آسیای میانه را مهد پرورش و گسترش ادبیات فارسی می‌دانست و نه ایران را.

در میان زبانهای خارجی، زبان و ادبیات فارسی بسیار مورد توجه او بود و به این زبان تسلط کامل داشت. چون او مدت ده سال در انگلستان به‌سر برده‌بود زبان انگلیسی را نیز به‌خوبی می‌دانست. امّا چون در تحصیلات ابتدائی انگلیسی کم خوانده بود، و شاید به‌علّت گرایش به میهن‌پرستی و حِسّ ملی‌گرایی، کمتـر به‌زبـان انگلیسی تکلّم می‌کرد و اگرچه در انگلستان هرچه خوانده و نوشته بود به‌زبان انگلیسی بود، اما پس از برگشتن به میهن خود، هیچ کتابی یا مقاله‌ای به آن زبان منتشر نساخت. سخن دربارهٔ اردودانی وی بیهوده است. آشنایی وی با زبان عربی سطحی بود؛ هرچند او از کتب عربی استفاده می‌کرد و مقصود خود را اخذ می‌نمود. در کتابخانه او غیر از *قرآن* مجید، کتابهای عربی بسیار کم بود. زبان هندی را نیز به‌قدر نیاز می‌دانست چنانکه مقاله وی



به‌عنوان «چندر بروه» ظاهر است.

محمود شیرانی با شاگردان خود رفتار شایسته و خوبی داشته و همیشه می‌کوشیده که در میان آنان ذوق و عشق و علاقهٔ صحیح به تحقیق ایجاد نماید. شاگردانی که با استعداد بودند مورد تشویق خاص قرار می‌گرفتند و وقت زیادی بر آنان صرف می‌کرد. آنان نه فقط در دانشکده می‌توانستند از راهنمائی وی برخوردار شوند، بلکه در منزل نیز استفاده می‌کردند. او همیشه پشتیبان جدّی چنین شاگردان بود و حتی برای آنان سفارشها نیز می‌کرد. حتی پس از فارغ‌التحصیل شدن نیز آنان را مورد لطف و حمایت خود قرار می‌داد تا آنجا که ممکن بود برای آنان کار پیدا می‌کرد.

در جوانی علاقه مفرطی به شکار داشت. برای این کار پیاده سفر می‌کرد و بسیار دور می‌رفت ولی اکثر همراه با دوستان در اطراف لاهور برای شکار می‌رفت. رودخانه‌ای کوچك بنام «بنّاس» که از جنوب شرق شهر تونك می‌گذشت و سپس به شرق و بعداً به سوی جنـوب می‌رفت و بالاخره در «رود چنبل» می‌ریخت،شیرانی آن را بسیار دوست می‌داشت. او همیشه آب شیرین و گوارای آن رودخانه و زیبایی کنار آن را یاد می‌کرد، و در فصل تعطیلات اکثراً برکنار آن رود شکار می‌کرد و گاهی جهت تغییر آب و هوا نیز همانجا اقامت می‌گزید. به‌نظر می‌رسد که در آنجا درختهای فالیز[۱۰] وجود داشت که در فصل تابستان بر زیبایی و دلکشی آن ساحل می‌افزوده است. در آن زمان او تندرست بود و هیچ‌گاه خسته نمی‌شد.

در صرف غذا بسیار ساده بود. در منزل اغلب بر فرش می‌نشست و در همانجا مشغول مطالعه می‌شد.

لباس کار آقای شیرانی همیشه انگلیسی بود امّا کلاه ترکی بر سر داشت. در منزل پیراهن ساده و پایجامه بر تن می‌کرد. زندگی خانوادگی وی بسیار ساده بود. در سال یك دو بار، آنهم در فصل انبه[۱۱] (فصل تابستان) دوستان را به منزل دعوت می‌کرد. روبه‌روی منزل وی بازار میوه‌فروشی بود و معمولاً انبهٔ خوب از آنجا می‌آورد و آنها را در یخ خنك کرده با سلیقه در غوریها[۱۲] چیده در پیش مهمانان می‌گذاشت. او شش هفت عدد غوری قدیمی داشت و این غوریها در این موقع بسیار به‌درد می‌خورد. در شهر لاهور و شاید در تمام هندوستان کمتر این حالت به کسی دست می‌داد.

روش نویسنـدگی محمـود شیرانی بسیار متین و پخته بود. اما گاهی مزاح نیز در نوشتـه‌هـایش به‌چشم می‌خورد. اگرچه او هیچ‌گاه ادب را از دست نمی‌داد، صحبت و گفتگوی او خالی از جذابیّت نبود. با وجود اشتغال زیاد و گرفتاریهای گوناگون با او

---

۱۰) نوعی میوه گرد و قرمز و گاهی بنفش رنگ اما ریز که از آن شربت سازند و در پنجاب فالسه گویند. م.

۱۱) انبه، میوه‌ای زرد و سرخ و سبز رنگ شبیه به گلابی و بسیار خوشمزه و شیرین در پاکستان و هند. فصل رسیدن آن اوّل تابستان است. در شبه‌قاره آنرا «شاه‌میوه» می‌گویند. از کال آن ترشی و از رسیده آن شربت و مربا درست می‌کنند.

۱۲) غوری، ظرف چینی مدوّر و پهن امّا بسیار ظریف و نازك است که هرگاه سم یا زهر یا چیزی سمی در آن ریخته شود فوراً می‌شکند (از فرهنگ *اردو هندی و انگلیسی* ـ جان پلاتس).ـ م.



می‌نشستم و ساعتها از صحبت وی محظوظ می‌شدم. اگرچه من همیشه در فکر کار بودم امّاهرگاه او گفتگوی شیرین خود را آغاز می‌کرد همه چیز را فراموش کرده در صحبت وی چنان مستغرق می‌شدم که کار دیگری جز آن نداشتم. من همیشه فکر می‌کردم که پس از بازنشستگی وقت زیادی در مجلس شیرانی خواهم داشت، زیرا او هم فرصت کافی خواهد داشت؛ امّا این آرزوی من هیچ‌گاه برآورده نشد. چنانکه در بالا گفته شده، با وجود کوششهای من، محمود شیرانی به‌علت مسایل اقتصادی و مالی مجبور به ترک لاهور شد.

آقای شیرانی بسیار خوش‌خلق و بامروت و دارای وضع ظاهری بسیار خوب بود. نه فقط با دوستان، بلکه با کودکان نیز بامحبت و اخلاق خوب رفتار می‌کرد همیشه آنان را به خواندن و نوشتن تشویق می‌کرد و در صحبت با آنان خوشحال می‌شد. مسایل شخصی را در پیش دوستان بسیار کم مطرح می‌ساخت درصورتی‌که در مسایل آنان همیشه همدرد و شریك بود. صحبت او همواره محدود به مسایل علمی و ادبی بود و از مسایل شخصی کمتر با کسی سخن می‌گفت. او انسانی خانواده‌دوست بود. نزدیکان و خویشاوندان وی، چه به‌خاطر تحصیلات و چه به‌خاطر مسایل دیگر، سالها در خانه وی اقامت می‌کردند. او با هرکسی با محبت و اخلاص رفتار می‌کرد. با وجود فضایل زیاد، او گمنامی را ترجیح می‌داد مثلاً در بعضی مجالس علمی و ادبی هرگاه نوبت به عکسبرداری می‌رسید، او اغلب غایب می‌شد. او از مقامات رسمی همیشه به‌کنار بود. اگرچه چندین مرتبه برای تمدید مدت استخدام و غیره، پروندهٔ او به هیئت امنا رفت، اما او هیچ‌گاه شخصاً مراجعه نمی‌کرد. اعضای هیئت امنا او را می‌شناختند و شاید بسیار متعجب شده باشند که، برخلاف دیگران، او برای کار شخصی پیش آنان نمی‌رفت و تا آنجا که بعضی از اعضای هیئت امنا قیافتاً او را نمی‌شناختند و ندیده بودند.

حق مغفرت کناد عجیب آزادمرد بود.

آقای شیرانی یك پسر و دو دختر داشت و پسرش، داودخان شیرانی، شاعر معروف زبان اردو و فارسی پاکستان است.

حافظ محمودخان شیرانی در روز جمعه ۱۵ فوریه ۱۹۴۶، در سن ۶۴ سال و ۴ ماه، داعی اجل را لبیك گفت. «افاض الله علیه شآبیت غفرانه»

یاران موافق همه از دست شدند　　دردست اجل یکان‌یکان پست شدند
خوردیم زیك شراب درمجلس عمر　　دوری دو سه‌زودتر زمامست شدند



چنانکه نگارنده در آغاز گفته است، این مقاله به‌مناسبت برگزاری جشن یکهزارمین سال تولّد فردوسی در کلکته نوشته شده است. پیش از نگارش این مقاله، حافظ محمود شیرانی مقالات بسیار پرارزش دیگری دربارهٔ فردوسی و *شاهنامه* به‌رشته تحریر درآورده که همهٔ آنها در این کتاب جمع‌آوری و گنجانده شده است. این مقـالـه به لحاظی می‌تواند به‌عنوان مقدّمه‌ای بر این کتاب تلقی گردد، زیرا که نویسنده در این مقاله ملخّصی از تمام مقالات را گنجانده است. به‌همین علّت این مقاله را در آغاز کتاب آورده‌ایم. (مظهر محمود شیرانی)

فردوسی امروزه در جهان ادب به‌عنوان شخصیت جهانی شناخته شده است. ملل غربی در تعریف و تمجید از او، از شرقیان عقب نمانده‌اند. اگرچه *شاهنامه* در میان فارسی‌دانان شرق محبوبیت بیشتری دارد، در تحقیق و نقد شرح احوال فردوسی، مغرب بر مشرق پیشی گرفته است. بررسی و تحقیقات دو دانشمند معروف غرب، نولدکه و اِته دربارهٔ اوضاع و احوال عهد فردوسی چنان مدقّقانه است که حتّی در ایران، زادگاه فردوسی،نیز کاری چنین شایسته انجـام نشـده است. دوستم، پروفسـور محفـوظ‌الحق، مشـوّق من شد که به‌منـاسبت سالگـرد هزارمین سال تولّد فردوسی، که در ماه سپتامبر برگزار خواهد شد، چند خطّی دربارهٔ احوال فردوسی بنویسم.، در این مقالهٔ کوتاه اگرچه نمی‌توانم بحثهای طولانی را شروع کنم، به هرحال برخی از نتایج تحقیقاتی که از مطالعهٔ *شاهنامه* بر من روشن شده است، مختصراً در اینجا می‌آورم.

در کشـورهـای شرق و غرب، و به زبانهای مختلف، راجع به فردوسی مطالب زیاد نوشته شده است. جهانیان در جستجوی احوال وی، از هر وسیلهٔ ممکن و مأخذ و منبعی استفاده کرده و تحقیق نموده‌اند و به گردآوری معلومات پرداخته‌اند؛ و از این منبع بزرگ، تشخیص دادن رطب از یابس و درست از



نادرست بسیار دشوار گردیده است. ما در اینجا بر همان اطلاعاتی اعتماد خواهیم کرد که از بیان فردوسی یا به‌عبارت دیگر از *شاهنامه* به‌دست ما می‌رسد. اگرچه آگاهیهای *شاهنامه* در این مورد مبهم و مجمل است، امّا در صحت و درستی آن هیچ‌کس نمی‌تواند شك کند؛ و بیش از بیان خود فردوسی چه شهادتی می‌تواند معتبر باشد؟ من اجباراً بعضی اوقات از منابع دیگر نیز استفاده کرده‌ام که در این میان دیباچه یا مقدّمهٔ قدیم شاهنامه قدیمترین مأخذ است.

نام فردوسی، ابوالقاسم منصور است و او متعلق به طبقهٔ دهقانان[1] بوده؛ همهٔ مآخذ بر این امر متفق هستند. احتمالاً، دهقان در ایران طبقه‌ای واقع در حدّ فاصل میان دولت و کشاورز بوده است. این طبقهٔ اجتماعی در زمان ساسانیان در ایران وجود داشته است. هر دهقان برای پرداخت مالیات زمین خود نزد دولت مسئول بوده و از سوی دیگر، زمین خود را برای کشاورزی مابین کشاورزان تقسیم می‌کرده است.

طبقهٔ دهقانان بر پنج گروه تقسیم می‌شده.[2] رابطهٔ فردوسی با گروه دهقانان تصوری است که متن *شاهنامه* بارها آن را تصدیق کرده است. او در *شاهنامه* به بیان تصاویر و عرضهٔ اصطلاحاتی پرداخته است که مناسب وضع طبقه دهقانان است.[3] او در رابطه با خراب شدن محصول کشاورزی، از باریدن برف، نداشتن ممّر معاش دیگر، و عدم توانایی پرداخت مالیات، بسیار پریشان به‌نظر می‌آید. در جایی نیز از تباهی محصولات ناشی از بارش تگرگ بسیار غمگین به‌نظر می‌رسد.[4]

---

۱) عبارت مقدمهٔ قدیم چنین است: «آورده‌اند که پدر فردوسی مرد دهقان بود و دو فرزند داشت، یکی حکیم ابوالقاسم المنصور الفردوسی و یکی مسعود.ـ ن.

۲) برای تفصیل بیشتری نگاه کنید به: *مروج‌الذهب*، جلد دوم، صفحه ۲۴۰ و ۲۴۱.ـ ن.

۳) نگاه کنید به *شاهنامه*، چاپ کلکته، صفحهٔ ۱۰، در ستایش محمود:

ز فرش جهان شد چو باغ و بهار

و بیت دیگری:

ز ابر اندر آمد به هنگام نم

و در جای دیگر خطاب به محمود می‌نویسد:

که جاوید هرکس کند آفرین　　بدان شاه کاباد دارد زمین

(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۱۶۲۴) ــ ن.

۴) نگاه کنید به *شاهنامه*، چاپ کلکته، جلد چهارم، صفحه ۲۰۸۹؛ و بیت زیر:

تگرك آمد امسال بر سان مرگ... الخ

و نیز بیت بعدی .ـ ن.

فردوسی، شاعر جاودانهٔ ایران



شاهنامه بزرگترین کارنامهٔ زندگی فردوسی است. در تعریف این شاهکار، اهل قلم نظرات گوناگون بیان کرده‌اند. تذکره‌نگاران پیشین معمولاً نوشته‌اند که خود سلطان محمود به تاریخ عجم علاقهٔ زیادی داشت و مدّتی در جستجوی اهل فن و کمالی بود که این تاریخ را به نظم درآورد. این گفته، و گفته‌های نظیر این، کاملاً غیرتاریخی است. خوشبختانه *شاهنامه* در این‌باره توضیحات کافی می‌دهد. از متن *شاهنامه* چنین برمی‌آید که سلطان محمود هرگز عامل و آمر سرودن شاهنامه نبوده است، بلکه نظم شاهنامه ممنون منت زن گمنامی است که همسر فردوسی بوده است.

بعضی اوقات کارهای بزرگ از سخنان کوچك آغاز می‌شود. در جستجوی اسباب و علل سرودن شاهنامه، ما به یك واقعهٔ بسیار کوچك برمی‌خوریم که درحقیقت باعث تألیف *شاهنامه* گردیده است. سروده شدن شاهنامه در ادبیات فارسی یك واقعه بسیار بزرگ است. در نگاه اول، این واقعهٔ بزرگ با کمی بیخوابی در یك شب چه ارتباطی می‌تواند داشته باشد؟ امّا با یقین و اطمینان می‌توان گفت که همین واقعهٔ بسیار کوچك موجب خلق *شاهنامه* گردیده است.

بنابراین ما باید باغی را در طوس تصوّر کنیم که در آن فردوسی دراز کشیده است. متصل به باغ، خانهٔ وی است ماه در آسمان غروب کرده است و تاریکی به‌هر سو چادر سیاه گسترده است. منظرهٔ باغ، به سبب تاریکی، وحشتناك و مخوف شده است. در این شب تاریك، فردوسی تك و تنها در باغ دراز کشیده است، او برای خواب رفتن، چشمان خود را بسته و مرتب پهلو به پهلو می‌شود؛ امّا خوابش نمی‌برد. براثر وحشت بیش از حد، مضطربانه همسر خود را که در خانه خوابیده است صدا می‌زند. همسرش بیدار می‌شود و به باغ می‌آید. شاعر ما از وی می‌خواهد تا چراغ بیاورد. او با نگرانی می‌پرسد که «امشب چه شده، چرا خوابت نمی‌برد؟ در این وقت شب چراغ می‌خواهی چه‌کنی؟» جواب می‌دهد که «چگونه بخوابم؟ خوابم نمی‌برد. اگر چراغ بیاوری ممنون خواهم شد.» سرانجام چراغ می‌آید و همراه چراغ میوه و جام شراب نیز می‌آید.

چندی با شراب و موسیقی دلشان را خوش می‌کنند. سپس آن زن به شاعر می‌گوید «من از دفتر باستان برایت داستانی می‌خوانم که مشتمل بر واقعات رزم و بزم و فریب و محبت و همچنین مملو از ذکر مردم دانا و صاحب فراست است. با شنیدن این داستان از نیرنگ‌سازیهای آسمان به‌شگفت درخواهی آمد». فردوسی به‌اصرار زیاد از وی خواهش می‌کند که «ای ماهرو،



امشب این داستان را برای من حتماً تعریف کن و بخوان». همسرش می‌گوید که «من این داستان را برایت می‌خوانم امّا باید پس از شنیدن، آن را به‌نظم درآوری». فردوسی نیز در پاسخ می‌گوید که «پذیرفتم و چنین خواهم کرد. داستان را چنانکه از زبان تو خواهم شنید منظوم خواهم کرد و امیدوارم از این کار طبع مضطرب من آرام گیرد. ای جفت مهربان و نیکی‌شناس، من از این یادآوری تو در بارگاه خداوندی تشکّر می‌نمایم و با فکر شعر می‌توانم به‌راحتی بخوابم».[5]

پس از این مقدمه داستان شروع می‌شود. این داستان جذاب و شیرین که فردوسی از زبان همسرش شنید داستان بیژن و منیژه بود. حلقه‌های واقعات داستان بیژن و منیژه حالتی دارند که در آن، زمینهٔ کافی برای ستایش و تعریف جنس لطیف موجود است. من نمی‌خواهم وارد تفصیل شوم و به همین گزارش اکتفا می‌کنم که این داستان اولین داستانی بوده که فردوسی، پیش از داستانهای دیگر، از زبان همسرش شنیده و آن را به شعر درآورده است امّا چون این داستان به‌صورت منظوم به‌دست مردم رسید و از نظر منقدان فضل و هنر گذشت، اصرار دوستان و ستایشگران او را برای سرودن همه شاهنامه آماده کرد.

اعتقاد من که داستان بیژن اولین داستانی است که فردوسی نوشته است، مبنی بر بعضی از قراین داخلی و خارجی می‌باشد که من در مقاله‌ای با عنوان «اسباب وعلل نظم شاهنامه و زمان آن»نوشته‌ام و(درمجلّهٔ *اردو*، ماه ژوئیه۱۹۲۱، به‌چاپ رسیده است) به‌طور مشروح بیان داشته‌ام[6] و در اینجا تکرار آن را شایسته نمی‌دانم. ما باید بدانیم که فردوسی قبل از تصمیمگیری دربارهٔ نوشتن شاهنامه، در زمینهٔ اشعار حماسی شهرتی کسب کرده بوده است. چنانکه می‌بینیم، یکی از دوستان فردوسی، بنابر اظهار خود شاعر، در بیان سبب تألیف برای تشویق و تحریض او در نگاشتن شاهنامه می‌گوید:

گشاده زبان و جوانیت هست　　سخن گفتن پهلوانیت هست

«یعنی تو جوان و خوش گفتار هستی و در سرودن اشعار حماسی روش خوبی داری». بنابراین، ما معتقدیم که این شهرت را او از سرودن داستان بیژن و

---

۵) بیان بالا را از مقدمه داستان بیژن و منیژه اخذ کرده‌ام که در *شاهنامهٔ* ماکان از صفحه ۷۵۴ شروع شده در صفحه ۸۰۶ به پایان می‌رسد.ـ ن.

۶) نگاه کنید به مقالهٔ سوم از پروفسور محمود شیرانی در همین کتاب.ـ م.



منیژه به‌دست آورده بود.

همچنین بعضی از منتقدین غربی، که در میان آنها مـاکان شهـرت خاص دارد، می‌گویند دربارهٔ مدت زمان نوشتن *شاهنامه*، بیاناتِ فردوسی غیرقابل قبول و اعتماد است و بیشتر سرسری به‌نظر می‌رسد. مثلاً گاهی این مدت را سی سال می‌گوید و گاهی سی و پنج سال. به‌نظر معترضین ابیات زیر قابل ذکر هستند:

سی و پنـج سال از سرای سپنج — بســی رنــج بردم به‌امــید گنــج
چو بر باد دادنــد رنــج مرا — نبــد حاصــلی سی و پنــج مرا

(جلد چهارم، صفحه ۲۰۲۵)

بســی رنــج بردم در این سال سی — عجــم زنــده کردم بدین پارســی

(جلد اول، صفحه ۶۵)

اگرچـه به‌ظـاهـر این اعتـراض معقول است، امّا درست نیست، زیرا فردوسی در این سی سال زمان نظم شاهنامه را شامل می‌کند؛ امّا وقتی او سی و پنج سال می‌گوید آن‌گاه، زمان سرودن داستان بیژن را نیز به‌حساب می‌آورد. خلاصه اینکه فردوسی پنج سال پیش از تصمیمگیری درباره نوشتن *شاهنامه*، داستان بیژن و منیژه را به نظم کشیده است. با توجّه به اینکه وی شاهنامه را از سال ۳۷۰ هجری شروع کرده است، پس داستان بیژن را پنج سال پیش از آن، یعنی در سال ۳۶۵ هجری یا نزدیك به آن، نوشته است.

پس از آنکه تعریف و ستایش دوستان سرانجام فردوسی را برای نوشتن *شاهنامه* آماده کرد، او ابتدا برای جمع‌آوری مواد لازم برای کار خود به بخارا مسافرت کرد که در آن زمان پایتخت سامانیان بود. آنجا او امیدوار بود که نسخه‌ای کامل از *شاهنامه* (*خداینامه*) را به‌دست آورد:

دل روشــن من چو برگشت ازاوی — سوی تخت شاه جهـان کرد روی
که‌این نامــه رادســت پیش‌آورم — زدفــتــر به‌گفـتــار خویش آورم

(گفتار در بنیاد نهادن کتاب. *شاهنامه* چاپ بروخیم جلد اول، صفحه ۹)

در همین جستجو، او به مرو، بلخ و هرات نیز سفر کرد. در هرات او با پیر خراسـان «مـاخ» دیدار می‌کنـد. فردوسی‌داستان هرمز[7] را از همین شخص به‌دست می‌آورد و در مرو همـراه احمـدبن سهل، هنگام دیدار با آزادسرو، داستان شغاد[8] را حاصل کرد. او در بلخ از یکی از موبدان وقایع دستگیری

۷) جلد چهارم، صفحهٔ ۱۷۹۱. ۸) جلد سوم، صفحهٔ ۱۲۲۹.



خسروپرویز را شنید.

چنـــین یاد دارم ز موبـــد به‌بـــلخ   به‌خســرو چوشداین جهان تار وتلخ[9]

به‌هرحال، در هر جا که رفت به تلاش و جستجوی خود مشغول بود و هرکس را که دید اطلاعاتی از وی کسب کرد.

بپـــرسـیدم از هرکـسی بیشمـــار   بتـــرســـیدم از گردش روزگار

(*شاهنامه*، چاپ بروخیم، جلد اول، بیت ۱۵۶)

آن زمان، زمان جنگ و خونریزی بود. از هر سو شعله‌های جنگ فروزان بود و در سفر و آمد و رفت مشکلات و دشواریهای بسیار پدید آمده بود:

زمـــانـه سرای[10] پر از جنـگ بود   به جوینـدگان بر جهـان تنگ بود

عصر نوح‌بن منصور (۳۶۵ـ ۳۸۷ هجری) از لحاظ قدرت سرداران و یاغیگری و سرکشی امرا معروف است؛ که در همین زمان یاغیگری و مخالفت سیمجوریان با دستگاه حکومت ادامه داشت.

وقتی یك کار می‌خواهد انجام گیرد، خداوند متعال اسباب آن را از غیب مهیّا می‌سازد. فردوسی به یك حامی قدردان و قدرتمند نیاز داشت که او را از فکر معاش نجات دهد. خوشبختانه این حمایتگر هم نصیب وی شد. فردوسی نام او را در *شاهنامه* نیاورده است و فقط با جملات وصفی از او به‌عنوان «مهتر گردن‌فراز» یاد می‌کنـد. این شخص، هرکس که باشـد، به‌نـظر می‌رسد از وابستگان سیمجوریان بوده، زیرا در آن زمان ایالت خراسان در دست همین طایفه بود. و شاید به‌همین علّت وقتی فردوسی *شاهنامه* را به‌نام سلطان محمود کرد، نام او را آگاهـانه از *شاهنامه* حذف کرد. مختصر اینکه بعضی علل و اسباب و واقعات پدید آمد که سرانجام فردوسی را برای نوشتن *شاهنامه* تهییج کرد. این زمان برای شاعر ما بسیار میمون و مبارك بود و آیندهٔ وی نیز از امیدها و آرزوها پر بود. اما هنگامی که او به مرز شصت سالگی رسید، تمامی شادمانی و اطمینان از وی کناره گرفت. شاعر به زمان گذشتهٔ خویش نظر می‌افکند و آن را زمان مبارك و قرین اقبال تلقی می‌کند. گویا آغاز سرودن شاهنامه در زندگی فردوسی فصل بهار و شکوفایی و شادمانی بود. در آن زمان سن وی به چهل و هشت سال می‌رسید چنانکه خودش می‌گوید:

۹) از نسخهٔ خطی *شاهنامه* نوشته ۷۵۲ هـ.ـن.

۱۰) در چاپ *شاهنامه* بروخیم، صفحه ۹، بیت ۱۵۹، «سراسر» آمده است.ـم.

چل و هشت بُد عهد نوشیروان   تو بر شصت رفتی نمانی جوان[11]

در اینجا لازم به یادآوری است که فردوسی داستانهای شاهنامه را به ترتیب موجود ننوشته است، بلکه زمان به شعر درآوردن داستانهای مختلف، زمانهای مختلف بوده و بعداً آنها را به‌صورت و ترتیب تاریخ مرتّب ساخته است. بنابراین، داستانهای *شاهنامه* به سه دوره تقسیم می‌گردد.

دورهٔ نخست، طوسی است: مراد از این دوره، دوران بیست یا هیجده ساله‌ای است که فردوسی پیش از رسیدن به غزنین در طوس به سرودن شاهنامه می‌پرداخته است. در این مدت او از چهار جلد موجود شاید دو و نیم یا نزدیك به سه جلد از *شاهنامه* را به‌نظم کشیده است.

دورهٔ دوم، دوران غزنوی است. که در این زمان فردوسی یك جلد یا کمی بیشتر از *شاهنامه* را به نظم آورده است. او در غزنین حداقّل شش سال زندگی کرده و، سپس از سلطان ناامید شده و غزنین را ترك می‌گوید. اکنون دوران جدید و آخر آغاز می‌شود که در آن فردوسی بازماندهٔ شاهنامه را به نظم درآورده و آن را کامل می‌کند. در این زمان حامی و کفیل وی «حسین قتیب یاحیی قتیب» است.

چنین به‌نظر می‌رسد که در آن بیست یا هیجده سالی که فردوسی در طوس به‌سر برده است، بیشتر وقت او با فراغت و اطمینان و شادمانی گذشته است. داستانهایی که در آن زمان سروده شده است از لحاظ قدرت بیان و احساس بی‌نظیر می‌باشد مثلاً داستان زال، داستان سهراب، داستان بیژن، و غیره. اگرچه مدت زیادی از اقامت فردوسی در غزنین در دربار پادشاهی گذشته است و روابطش با سلطان محمود نیز حسنه است، اما اطمینان خاطر ندارد. در این زمان او رنج و کوشش بسیار و ممتدی را متحمل می‌شود و در همین مدت او یك چهارم بقیهٔ شاهنامه را می‌سراید. داستان رستم و اسفندیار بهترین مثال و یادگار همین عهد است. برای شناخت «کلام طوسی و کلام غزنوی» معیاری که در دست داریم این است که در تحریر اول ستایش سلطان محمود وجود ندارد و در دومین وجود دارد. اگرچه بعضی از داستانها نیز موجود است که شاعر پس از پاکنویس و تجدیدنظر، یك یا چند بیت در ستایش محمود

---

۱۱) خاتمهٔ جلد سوم.ـن.



اضافه نموده است. در پنجاه و هشت سالگی، شاعر ما در طوس نشسته است و با اطمینان خاطر و فارغ البالی به نظم شاهنامه می‌پردازد. در همین سال او دچار تحولی می‌شود و مشکلاتی بر وی بروز می‌کند که یکی از آنها تنگدستی و فشار مالی است.

ازان پس که بنمود پنجاه و هشت　　به‌سر برفراوان شگفتی گذشت[12]

پس از این وی در چندین جا از تنگدستی و پریشان حالی خود شکایت می‌کند.

به جای عنانم عصا داد سال　　پراکنده‌شد مال و برگشت حال[13]

دو گوش و دو پای من آهو گرفت　　تهیدستی وسال نیرو گرفت[14]
همی خورد بایدکسی را که‌هست　　منم تنگ‌دل تاشدم تنگ‌دست

جای شگفتی نیست اگر باور کنیم که اولین حامی فردوسی «مهتر گردن فراز» در همین سال فوت کرده باشد. در این زمان هنوز شاهنامه مراحل نخستین را طی می‌کرد. فردوسی، مرثیهٔ این امیر را با تعبیرات سوزناك سروده است.

هشت یا ده سال پس از این گونه حوادث و وقایع، دو واقعهٔ دیگر پیش آمد که او مجبور به ترك موطن خود، طوس، گردید. او شصت و پنجمین سال زندگی خود را می‌گذراند که تنها پسر جوان وی جهان فانی را بدرود گفت. فردوسی مرثیهٔ وی را بس مختصر امّا بسیار پردرد در *شاهنامه* نوشته است.

مگر بهره برگیرم از پند خویش　　به‌یاد آرم ازمرگ فرزندخویش[15]

این مرثیه مختصر حتی امروز هم چون تیر بر دل ما کارگر می‌افتد و احساسات سادهٔ فردوسی مارا سخت متأثر می‌کند:

مراشصت و پنج و ورا سی و هفت　　نپرسیدازین پیر و تنهابرفت
جوان بود همواره با من درشت　　برآشفت و یکباره بنمود پشت[16]

---

۱۲) جلد اول، صفحه ۳۷۸.ـن.　　۱۳) جلد اول، صفحه ۴۸۶.ـن.

۱۴) جلد سوم، صفحه ۱۲۲۹.ـن.

۱۵) «پادشاهی خسروپرویز، زاری فردوسی از مردن فرزند خویش» *شاهنامه* چاپ بروخیم، جلد ۹، صفحه ۲۷۹۹، بیت ۲۲۰۴.

۱۶) «پادشاهی خسروپرویز، زاری فردوسی از مزدن فرزند خویش» شاهنامه چاپ بروخیم، جلد ۹، صفحه ۲۸۰۰، بیت ۲۲۱۶. این بیت چنین نیز آمده است «همی بود همواره با من درشت»



سپس خطاب به فرزند (پسر) می‌گوید:

مگــر همــرهــان جوان یافـتـی که ناگاه ز من روی برتــافــتــی

نزدیك به همین واقعه، تقریباً در سال ۳۸۸ هجری، پس از وفات امیر سبکتکین و حکـومت کوتاه مدت اسماعیل که فقط چند ماه ادامه داشت، پادشاه اولوالعزم جهان، سلطان یمین‌الدوله و الملّة نظام‌الدین محمود غزنوی تاجگذاری کرده بود. در همین زمان، فردوسی نیز به غزنین رسید و نیاز به یك حامی و مربّی قدردان داشت. شاعر، زیر تأثیر دلاوریها و دیگر اوصاف جنگی سلطان محمود، به غزنین روی آورد وگرنه در آن زمان سلاطین دیگری نیز وجود داشتند. فردوسی خواهش خود را به‌عنوان یك خواب بیان می‌کند که در خواب درباری را می‌بیند که تاجوری بلنداقبال بر تخت جلوس کرده است. فردوسی از تعجب می‌پرسـد که این دربار کدام پادشاه والاجاه است؟ جوابش داده می‌شود که مگر تو نمی‌دانی! این دربار محمودی است؟

چو کودك لب از شیر مادر بشست به گهـواره محمود گوید نخست[17]

ممکن است که خواب درست باشد و بنابر اثر همین خواب او به غزنین روی آورده باشد. در این هیچ گونه شکی وجود ندارد که فردوسی بسیار حسّاس و معتقد به خوابها بوده است. او خواب را نوعی دانش پیامبری می‌داند:

نگــر خواب را بیهــده نشمـری یکی بهــره دانش ز پیغمبــری[18]

او می‌گوید که طبیعت حسّاس عکس حوادث آینده را در خواب می‌تواند ببیند:

روانــهــای بیدار بینــد به خواب همــه بودنیهــاچــو آتش بر آب[19]

پس از رسیدن به غزنین، او توسط ابـوالعبـاس بن احمـد نخست‌وزیر سلطان یا امیرالمظفر نصر بن سبکتگین در خدمت سلطان راه می‌یابد و از سال ۳۸۸ هجـری تا ۳۹۴ هجری یعنی از شصت و پنج سالگی تا هفتاد و یك سالگی مدام در غزنین اقامت می‌کند و به تکمیل شاهنامه می‌پردازد:

---

۱۷) *شاهنامه* چاپ بروخیم، جلد ۱، صفحه ۱۲، بیت ۲۱۱.

۱۸) *شاهنامه* چاپ بروخیم، جلد ۸، صفحه ۲۳۶۷، بیت ۹۷۹.

۱۹) در *شاهنامه* بروخیم، جلد ۸، صفحهٔ ۲۳۶۷، بیت ۹۸۲. چنین آمده:

روانهــای روشن ببینــد به‌خــواب همــه بودنــیهــا چو آتش در آب



چو بگـذشت سال ازبرم شصت وپنج   فزون کردم اندیشه و درد و رنج[20]

طی این شش سال او بقیهٔ شاهنامه را تقریباً به پایان رسانیده است. روابط وی با سلطان محمود بسیار خوب بوده است. او در دربار رفت و آمد می‌کرده و بعضی از داستـانهـا را پیش سلطان می‌خوانـده و شاید داستان هفت‌خوان اسفندیار را در دربار خوانده است.

اگر شاه پیروز بپســنـدد این   نهـادیم برچـرخ گردنـده زین[21]

از بیتی از مقدمه داستان بابك نیز چنین استنباط می‌شود که این داستانها را پیش محمود خوانده است.

زسـاسـان و بابـك چه‌داری خبـر   بخـوان پیش شه برهمـه سر به‌سر

یك امر بسیار عجیب این است که او داستانهای اغلب پادشاهان بزرگ مانند کیخسـرو و اسکندر کبیر و انوشیروان عادل را مخصوصاً خطاب به محمود می نویسد. شاعر با استفاده از پیری و کلانسالی خود، در بعضی اوقات به سلطان محمود پند و نصیحت می‌دهد.

اگر دادگر باشـی ای شهـریار   به گیتـی بمـانـی یکـی یادگار

که جاوید هرکس کنـد آفـرین   بدان شاه کابـاد دارد زمـین[22]

به‌علاوه در چندین جای دیگرهم دیده می‌شود که به سلطان پند می دهد:

زدانـا سخن بشنـوای شهـریار   جهـان را بدینگـونـه آباد دار[23]

در این مدّت فردوسی به بعضی وقایع مهم که در تاریخ محمود رخ می‌دهد نیز اشاره می‌کند. مثلاً پس از جلوس بر تخت و تاجگذاری، محمود خراج یکساله را معاف می‌کند و فردوسی ذکر آن را هم به میان می‌آورد:

که سالی خراجی نخـواهد ز پیش   زدین‌دار بیدار و ازمـردکـیش[24]

---

۲۰) شاهنامه بروخیم، جلد ۹، صفحه ۳۰۱۶، بیت ۸۳۴.

۲۱) *شاهنامه* بروخیم، جلد ۶، صفحهٔ ۱۶۳۰، بیت ۲۳۷.

۲۲) جلد سوم، صفحه ۱۲۶۴.ـن.   ۲۳) داستان خردمندی اردشیر.ـن.

۲۴) در *شاهنامه* چاپ مسکو این بیت چنین ضبط شده:

که سالی خراجی نخواهند بیش (پادشاهی اشکانیان).



خلیفهٔ بغداد القادر بالله برای سلطان لقب یمین الدوله وامین الملة می‌فرستد. فردوسی به این مضمون نیز اشاره‌ای دارد:

یمین دول شاه محمود باد

هنگامی که محمود حملات خود را به هندوستان آغاز می‌کند، فردوسی در اشعارش به این مضمون اشاره می‌کند:

جهان بستد از مردم بت‌پرست　　به‌دیبای دین بردل آذین ببست

در جای دیگر می‌نویسد:

جهان بستد از بت‌پرستان هند　　به‌تیغی که‌داردچو وحشی پرند

(کشته شدن یزدگرد بدست آسیابان)

در *شاهنامه*، آخرین اشاره درباره کشف معدن طلا در سیستان است. این یك واقعهٔ تاریخی است که، پس از وقوع زلزله‌ای، در سیستان معدن طلا کشف شد که شبیه به درخت واژگون شده‌ای بود و هر قدر آن را می‌کندند گسترش پیدا می‌کرد. در تاریخ ذکری از این معدن طلا آمده است.

قاضی احمد غفاری در *تاریخ نگارستان* و فرشته در تاریخ خود از این واقعه ذکری به میان آورده‌اند. فردوسی کشف این معدن طلا را دلیل اقبال و فرّ سلطانی تلقی می‌کند.

ز خاور بیاراست تا باختر　　پدیدآمد از فرّ او کان زر[۲۵]

فردوسی، علاوه بر سلطان، با وزیرش فضل بن احمد و برادر سلطان محمود، امیر نصر، در غزنین نیز روابط حسنه‌ای داشته است. ذکر این دو

---

۲۵) امّا از دیوان فرخی چنین برمی‌آید که این معدن طلا در «کوه زر رویان» بود که در نزدیکی غزنین وجود داشت چنانکه می‌گوید:

به گنجت اندر نقصان کجا پدید آید　　که باشد او را همسایه کوه زر رویان

(*دیوان فرخی*، چاپ تهران، صفحه ۲۵۳)

دیگر:

به‌دَه چندان که‌درده‌سال از آن کشورخراج‌آید　　به‌یك هفته‌برآید مرترا از کوه‌زررویان

(دیوان فرخی، چاپ تهران، صفحه ۲۵۹)

دیگر:

اگر نیستی کوه غزنین توانگر　　بدین سیم رونده و زر کانی

(*دیوان فرخی*، چاپ تهران، صفحه ۳۵۹) ـ ن.



چندین بار در *شاهنامه* آمده است. فردوسی در جایی از وزیر پادشاه این‌گونه سپاسگزاری می‌کند:

ز دستـــور فرزانـــهٔ دادگر   پراکنـــده رنـــج من آمـــد به‌ســـر

شاهنامه تقریباً در هفتاد و یك سالگی فردوسی به پایان می‌رسد؛ که باید مطابق ۳۹۴ هجری باشد. در این هنگام، به‌عللی که برای ما روشن نیست رفتار سلطان با شاعر ما به‌سردی و بی‌التفاتی می‌گراید و از آن انعام و پاداشی که فردوسی در پایان *شاهنامه* از سلطان توقع داشت محروم می‌شود. ما نمی‌دانیم که به‌چه عللی سلطان از او ناراضی شد و جای تعجب نیست که خود شاعر نیز از علت اصلی بیخبر بوده باشد. در دربارهای شرقی، موفقیّت و ناکامی یك فرد آن اندازه به استحقاق خود شخص بستگی ندارد که به حمایت و پشتیبانی حامیان وابسته است. بسیار ممکن است که یك شخص مستحق از رسیدن به مقصود محروم می‌ماند و غیرمستحق فقط به‌خاطر داشتن پشتیبان موفق می‌گردد و در دربار سلطان موفقیت فردوسی وابسته به داشتن حامی یا پشتیبـان بود. بهرحال این یك حقیقت است که فردوسی از دربار سلطان محمـــود بدون نیل به مقصـد برگشت. ما صرفنـظر از بیانـاتی که تذکره‌نگاران دربارهٔ فردوسی نوشته‌اند، می‌توانیم بگوییم که تشنه از چاه و قطره از دریا محروم ماند. در آغاز داستان شیرین و خسرو، فردوسی از ناکامی خود با شگفتی و حیرت یاد می‌کند. او می‌گوید که این کتابی است که در آن شصت هزار بیت وجود دارد، درحالی که، هنوز کتابی به زبان فارسی که حتی سه هزار بیت داشته باشد وجود ندارد، و در این کتاب من، منقدان بیش از پانصد بیت ضعیف نخواهند یافت؛ حال چنین سلطانی که در میان سلاطین جهـان سر بر آورده‌است و در فیاضی و بخشش بسیار معـروف می‌باشـد، شگفت‌آور است اصـلاً به کتاب من توجه نکرده است و این گناه بدگویی دشمنان و بخت بد من است. دشمن دست در کار من کرده که نزد پادشاه عزّت و حرمت من از میان رفته است:

بود بیت شش بار بیور هزار   سخنـهـای شایستـهٔ غمگســار
نبـینـد کســی نامـهٔ پارســی   نبـشـتــه به ابـیات صد بارسـی
وگر باز جوینـد ازو بیت بد   همـانـا که باشـد کم از پنـج صد
چنین شهـریاری و بخشنـده‌ای   به گیتی ز شاهـان درخشنـده‌ای
نکـرد انـدرین داستـانهـا نگـاه   ز بدگوی و بخت بد آمـد گنـاه



در افـتـاد بدگوی در کار من تبـه شد بر شاه بازار من[۲۶]

این ابیات آن هنگام نوشته شده که تقریباً *شاهنامه* به‌پایان رسیده است و شاعر به تخمین ابیات خود پرداخته است.

اینکـه پس از این فردوسی چه روشی را اختیار نمـود؟ اگر اقـوال تذکره‌نگاران را باور کنیم باید بپذیریم که او پس از گفتن هجو سلطان از غزنین فرار کرده و به طبرستان رفته است؛ سپس به مازندران روی آورده و بعداً به بغداد رسیده و غیره. امّا *شاهنامه* چنین اقوالی را هرگز تایید نمی کند. از متن شاهنامه چنین استنباط می‌شود که فردوسی به بغداد و به طبرستان نرفته است، بلکه او راهی را اختیار کرده که مناسب به اوضاع و احوال و شرایط زمان بوده. وقتی او سرانجام از سلطان ناامید شد برای نیل به مقصد و هدف خود پیش امیرنصر بن ناصرالدین رفت که در آن روزگار امیرالجیوش (فرماندهٔ نظامی) خراسان بود.

چو سالار شه آن سخنهـای نغز بخـوانـد ببینـد به‌پـاکیزه مغز
زگنـجش من ایدر بوم شادمـان کزو دور بادا بدِ بدگمـان
وزان پس کنـد یاد بر شهـریار مگـر تخـم رنـج من آید به بار
که جاوید باد افسـر و تخت اوی ز خورشید تابنـده‌تـر بخت اوی[۲۷]

بر این امیدم که پس از خواندن این ابیات از من قدردانی خواهید فرمود و من از بخشش شما بی‌بهره باز نخواهم گشت. مضاف بر این از پیشگاه سلطان نیز درخواست کنید تا مرا به پاداش رنج و محنت خود برساند و موفق و کامروایم کند.

چون *شاهنـامـه* تا آن زمـان به‌اتمام رسیده بود، بنابراین به‌وقایع بعدی اشـاره‌ای نمی‌کند و ما نمی‌دانیم که کوششهای وی در دربار امیرنصر چه نتیجه‌ای داد، آیا او موفق شد؟ یا مثل سابق محروم ماند. اما از قراین پیداست که فردوسی از سلطان محمود مأیوس ماند. قطعهٔ زیر محرومیت فردوسی و احساسات ناامیدانهٔ او را نشان می‌دهد.

حکیم گفت کسی رابخت والانیست به‌هیچ‌وجه مر او رازمانه جویانیست
برو مجـاور دریانشین مگـر روزی به‌دستت افتددرّی کجاش همتانیست

۲۶) آغاز داستان خسروپرویز و شیرین.
۲۷) آغاز داستان خسروپرویز و شیرین.



خجسته درگه محمود زابلی دریاست　　کدام دریاکـان را کرانـه‌پیدانیست
شدم به‌دریا، غوطــه‌زدم،نـدیدم درّ　　گنـاه‌بخت من است این،گناه‌دریانیست

این قطعه اگرچه گویای محرومیت و ناامیدی فردوسی است، اما به‌نظر نمی‌رسد که در دل گویندهٔ این قطعه احساس کینه پیدا شده و خواسته است که با هجو گفتن از پادشاه وقت انتقام بگیرد.

چند سال پس از این واقعه، در سال ۴۰۰ هجری، هنگامی که او ابیات پایانی *شاهنامه* را می‌سراید و از طرف سلطان کاملاً مأیوس است، باز هم طبق معمول در حق پادشاه دعا می‌کند و خاموش می‌ماند:

تن شاه محـــمـــود آبـــاد باد　　همـــیشـــه به کام دلش شاد باد
چنـــانش ستـودم که انـدر جهـان　　سخن مانـــد ازو آشکـــار ونهـــان
همش رأی و هم دانش و هم نسب　　چراغ عجـــم آفـــتـــاب عرب[۲۸]

در اینجا لازم به نظر می‌رسد که چند سطر دربارهٔ هجو نیز نوشته شود. در مورد هجو نمی‌توانیم بگوییم که آن را فردوسی نوشته است یا نه. طبق مقدمهٔ قدیم شاهنامه تعداد ابیات هجو از دو یا سه بیت تجاوز نمی‌کرده است. نظامی (عروضی سمرقندی) می‌گوید که فردوسی صد بیت نوشته بود امّا به‌درخواست شهریار، حاکم طبرستان، شاعر آنها را از *شاهنامه* حذف کرد و فقط شش بیت باقی مانده بود که زبانزد خلق شد.[۲۹]

---

۲۸) این بیت در اکثر نسخه‌های *شاهنامه* موجود نیست. من آن را از یك نسخهٔ خطی مورخ ۷۵۲ هجری نقل کرده‌ام.ـ ن.

۲۹) چه فردوسی هجو نوشته باشد یا نه، صرف‌نظر از این مسئله؛ ما باید اوّل ببینیم که آیا فردوسی حق نوشتن هجو هم داشته است یا خیر. کسانی که مدعی هستند فردوسی آن هجونامه را سروده، گمـان می‌کنند که او *شاهنامه* را به دستور سلطان محمود نوشته است. امّا ما از خود *شاهنامه* درمی‌یابیم که، سلطان محمود هیچ‌گونه نقشی در این کار نداشته بلکه شاعر آن را بیست سال پیش از جلوس محمود آغاز کرده است.

سخـن را نگـهـداشـــتم سال بیست　　بدان تـــا سزاوار این گنـــج کیســت
همـــی گفـتـم این نامـــه را چنـــد گاه　　نهـــان بود از چشـــم خورشـــید و ماه
چو تاج سخـــن نام محـــمـــود گشـت　　ستـــایش به آفـــاق موجـــود گشـــت

(چاپ دبیر سیاقی، جلد ۳، صفحه ۱۳۶۶ انجام شدن گفتار دقیقی و باز آمدن فردوسی به گفتار خود ـ به ستایش محمود غزنوی و نکوهش سخن دقیقی)

اگرچـه او شاهنامه را فقط برای زنده نگهداشتن تاریخ شروع کرده بود، اما شکی نیست که

←



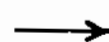
تعداد ابیات موجود هجویه که با *شاهنامه* منتشر می‌شود بیش از یکصد بیت است. در این مقوله من در مقاله‌ای جداگانه[۳۰] (که در مجلّه *اردو*، ماه اکتبر ۱۹۲۱م، چاپ و منتشر گردیده است) مفصلاً بحث کرده‌ام. در اینجا فقط همین قدر می‌گویم که هجویه موجود هیچ‌گونه ارتباطی به فردوسی ندارد و تنها يك نوشته مجعول می‌باشد که برای تکمیل آن، بیشتر مواد از خود *شاهنامه* به سرقت رفته است و هجوسازان با انتخاب ابیات مورد نظر خود از *شاهنامه* و با افزودن ابیات جدید از خود و با دادن ربط و تسلسل به شکل موجود آن را مرتّب کرده‌اند؛ و اکنون این هجو با هر نسخه چاپی *شاهنامه* منتشر می‌شود. متأخرین احتمال آن را هم نداده‌اند که هجو جعلی است و تا امروز این نمونهٔ جعلی همان قدر به عنوان کلام درست و اصلی فردوسی پنداشته می‌شود که کلام اصلی وی. درحقیقت ناشـرین نسخه بایسنقری مسئول افزودن تعداد ابیات هجو را تا صد بیت بوده‌اند وگرنه چنین انتشارات که در آنها مقدمهٔ قدیم موجود است تعداد این‌چنین ابیات بسیار کم است. و نسخه *شاهنامه* هرقدر قدیمتر باشد همانقدر تعداد ابیات هجویه در آن کمتر خواهد بود.

ترتیب دهنـدگان هجونامه برخی ابیات از جای جای *شاهنامه* انتخاب کردند و با افزودن ابیاتی جدید آنرا در توالی کنونیش ارائه داده‌اند.

علاوه بر نسخه بایسنقری، هجویه دیگری نیز [در برخی از نسخه‌های *شاهنـامه*] وجود دارد که به‌لحاظ ساختمان از هجو *شاهنامهٔ* بایسنقری هم متأخرتر به‌نظر می‌رسد.

از هجویهٔ بایسنقری چنان بر می‌آید که سلطان محمود فردوسی را، از نظر عشق او به رسول(ص) و علی(ع)، به بیدینی متهم کرده بود.

مرا غمـز کردنـد کان پُر سخـن   به مهـر نبـی و علی شد کهـن



بدینوسیله او قدردانی خود نیز می‌خواسته است. وقتی در سال ۳۸۸ هجری محمود تاج بر سر می‌نهد و شاعر به امید قدردانی به‌سوی غزنین رهسپار می‌شود، امیدوار است اکنون پاداش محنت و کوشش او به‌دست خواهد آمد؛ امّا سرانجام او با ناامیدی روبه‌رو می‌شود و هیچ‌گونه پاداشی دریافت نمی‌کند. فردوسی بدون شك با امید فراوان به دربار محمود آمده بود. امّا هیچ دین قانونی برای سلطان محمود ایجاد نمی‌کرد؛ اگرچه اخلاقاً سلطان محمود مسئولیت داشت. به‌هرحال در این‌صورت حقّی برای نوشتن هجو سلطان محمود برای فردوسی نمی‌توان قایل شد. شکی نیست که او محرومیت کشید و حاصل محنت و کوشش او بر باد رفت و دل شکسته شد اما باز هم حق نوشتن هجو را نداشت و نمی‌توانست چنین کاری را بکند.ـ ن.

۳۰) این مقاله در همین کتاب به‌عنوان «هجو سلطان محمود» شامل می‌باشد.ـ م.



هرآن‌کس که‌در دلش بغض علی است   ازو درجهـان خوارتـر گوکه‌کیست

در هجویهٔ بایسنقری ادعا شده است که وقتی سلطان محمود بر تخت سلطنت جلوس کرد، از فردوسی می‌خواهد تا *شاهنامه* بسراید و در ازای هر بیت یك دینار پاداش گیرد. در هجویهٔ مزبور فردوسی اظهار می‌دارد هنگامی که او، پس از رنج مداوم و کار شبانه‌روزی، سرودن منظومه‌ای در شصت و شش هزار بیت به پایان بـرد، در وقت پاداش و انعام مورد بی‌توجهی کامل سلطان قرار گرفت. هجویه با این ابیات آغاز می‌گردد.

الا ای خردمنـد صاحب خبـر   به‌گفتـار و کردار من در نگـر
میانـجـی میان من و شاه باش   به حق خدا کز حق آگاه باش

اکنون مستقیماً به هجونامهٔ بایسنقری مراجعه کرده بعضی از ابیات آن را به همان صورتی که ترتیب‌دهندگان هجویه از جای جای *شاهنامه* استخراج کرده‌اند در زیر می‌آوریم:

ابیات هجویه	ابیات *شاهنامه*
چه‌گفت آن خداونـدتنزیل ووحی	چه‌گفت آن خداونـدتنزیل ووحی
خداونـد امـر و خداونـد نهی	خداونـد امـر و خداونـد نهی
که من شهر علمم علیّم در است	که من شهر علمم علیّم در است
درست‌این سخن قول پیغمبر است	درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن را ز اوست	گواهی دهم این سخن را ز اوست
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست	تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
(هجویهٔ بایسنقری، صفحه ۶۳)	(*شاهنامه*، صفحه ۵، مقدمه)
چو باشد ترا عقل و تدبیر و رأیُ	اگر چشم داری به دیگـر سرای
به نزد نبـی و علی گیر جای	به نزد نبـی و وصـی گیر جای
گرت زین بد آید گنـاه من است	گرت زین بد آید گنـاه من است
چنین است واین رسم وراه‌من است	چنـین است آیین و راه من است
(هجویهٔ بایسنقری، صفحه ۶۳)	(*شاهنامه*، صفحه ۶، مقدمه)
منـم بنـدهٔ اهـل بیت نبـی	منـم بنـدهٔ اهـل بیت نبـی



ستایندهٔ خاک پای وصی
(هجونامهٔ بایسنقری)

سرافکنده بر خاک پای وصی
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۱۴۸۶)

نکردی در این نامهٔ من نگاه
بگفتار بدگوی گشتی ز راه
(هجونامهٔ بایسنقری، صفحه ۶۴)

نکرد اندرین داستانها نگاه
ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
(*شاهنامه*، جلد چهارم، صفحه ۱۹۹۸)

من این نامهٔ شهریاران پیش
بگفتم بدین نغز گفتار خویش
(هجونامهٔ بایسنقری، صفحه ۶۴)

که این نامهٔ شهریاران پیش
بپیوندم از خوب گفتار خویش
(*شاهنامه*، جلد دوم، صفحه ۱۰۶۴)

چو عمرم به نزدیک هشتاد شد
امیدم به یکباره بر باد شد
به سی سال اندر سرای سپنج
چنین رنج بردم به امید گنج
(هجونامهٔ بایسنقری، صفحه ۶۴)

کنون عمر نزدیک هشتاد شد
امیدم به یکباره بر باد شد
سی و پنج سال از سرای سپنج
بسی رنج بردم به امید گنج
(*شاهنامه*، جلد چهارم، صفحه ۲۰۹۵)

چنین نامداران و گردنکشان
که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز
شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام
سراسر همه زنده کردم بنام
(هجونامهٔ بایسنقری، صفحه ۶۵)

همه پهلوانان و گردنکشان
که دادم دران قصه زیشان نشان
همه مرده از روزگار دراز
شد از گفت من نامشان زنده باز
منم عیسی آن مردگان را کنون
روانشان به مینو شده رهنمون
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۱۱۲۷)

یکی بندگی کردم ای شهریار
که ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخ بلند
که از باد و باران نیابد گزند
(هجونامهٔ بایسنقری، صفحه ۶۵)

یکی بندگی کردم ای شهریار
که ماند ز من در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
(*شاهنامه*، جلد دوم، صفحه ۹۰۴)



پشیزی به از شهریاری چنین
که نه کیش دارد نه آیین و دین
(هجونامهٔ بایسنقری، صفحه ۶۶)

پلنگی به از شهریاری چنین
که نه شرم دارد نه آیین و دین
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۱۶۲۴)

چو گودرز و هشتاد پور گزین
سواران میدان و شیران کین
چو جاماسب کاندر شمار سپهر
فروزنده‌تر بُد ز تابنده مهر
(هجونامهٔ بایسنقری، صفحه ۶۴)

چو گودرز و هفتاد پور گزین
سواران میدان و شیران کین
چو جاماسب کاندر شمار سپهر
فروزنده‌تر بُد ز ناهید و مهر
(*شاهنامه*، جلد چهارم، صفحه ۲۰۲۸)

بنالم به درگاه یزدان پاک
فشاننده بر سر پراکنده خاک
(هجونامهٔ بایسنقری، صفحه ۶۶)

بنالم ز تو پیش یزدان پاک
خروشان به‌سر بر پراکنده خاک
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۱۳۶۱)

پرستار زاده نیاید به کار
اگر چند دارد پدر شهریار
(هجونامهٔ بایسنقری، صفحه ۶۶)

پرستار زاده نیاید به کار
اگر چند باشد پدر شهریار
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۱۷۰۱)

قدمت داستان هجویه ظاهراً بسیار زیاد است زیرا، علاوه بر مقدمهٔ قدیم شاهنامه، نظامی عروضی و عثمان مختاری نیز در آثار خود موسوم به *چهار مقاله* و *شهریارنامه* بعضی ابیات را می‌آورند که به‌عقیدهٔ آنان فردوسی هجو نوشته بود. مختاری می‌گوید:

وگر هدیه ندهی ایا شهریار　　نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد　　همیشه ثناگوی این شاه باد

در اینجا اگرچه عثمان مختاری از فردوسی نامی نبرده است از این ابیات او چنین برمی‌آید که اشاره‌ای به فردوسی دارد.

نظامی گنجوی در *اسکندرنامه* بر محرومیت فردوسی تأکید می‌کند اما ذکری از هجویهٔ او به میان نمی‌آورد.

ستانی باین طاس طوسی نواز　　حق شاهنامه ز محمود باز
دو وارث شمار از دو کان کهن　　تو را درسخا و مرا درسخن



به وامی که نا داده باشــد نخست　　حق وارث از وارث آید درســت

اما نباید گمان کرد که در عصر سلجوقیان، محرومیت فردوسی و هجویهٔ او در باور مردم جای داشته است. شیخ فریدالدین عطار اگرچه صوفی بوده، امّا با تاریخ کاملاً آشنایی دارد. اولین کسی است که دربارهٔ خودداری شیخ ابوالحسن خرقانی از خواندن نماز بر جنازهٔ فردوسی و نکات دیگری مانند آمدن فردوسی در خواب او و اظهار مغفرت و توبهٔ سرایندهٔ *شاهنامه* اشاره کرده است. به علاوه او در *الهی نامه* راجع به بلندهمتی فردوسی می‌گوید که سلطان در ازای سرودن شاهنــامــه به او پاداش «پیل بار» اعـطا نمـود ولی او به‌خاطر سیرچشمی این انعام «پیل بار» را حتی قابل خریدن جامی فقاع نیز ندانست.

اگر محــمــود اخـبــار عجـم را　　بدادآن فیل ولـشـکــر وان درم را
اگر تو شعــر آری فیل واری　　نیابــی یك درم در روزگاری
چه آن گر فیل وارش کم نیرزید　　بر شاعــر فقــاعــی هم نیرزید
زهی همت که شاعر داشت آن گاه　　کنـون بنگرکه‌چون برگشت ازراه[31]

چون در روایات قدیم فردوسی به بددینی[32] متهم شده بود، این مسـأله سبب طرد او از دربار غزنه و محرومیت او از منابع مترتبه بر آن قلمداد شده است؛ بنابراین لازم به‌نظر می‌رسد که چند سطر درباره مذهب او نیز بیان شود.

اگر به *شاهنامه* اعتماد کنیم، در آن اظهارات متضادی دیده می‌شود که طبق آن می‌توان فردوسی را هم شیعه و هم سنّی دانست. امّا آنچه در این میان امر قطعی به نظر می‌رسد این است که به همان‌گونه که از سوی دشمنانش مجـوسی، فلسفی، بیدین، ملحـد، کافـر، و معتزلی قلمداد شده، رافضی نیز خوانده شده است. با این تفاصیل، ما چه اندازه می‌توانیم گفتهٔ دشمنان او را باور داریم؟ پس به ناچار ما می‌باید در اینجا روایات قدیم را مأخذ بررسی خود قرار دهیم.

در مقدّمهٔ قدیم آمده است:

امّا بر سر *شاهنامه* شرط ادب نگاه نداشته بود وسخن در مذهب خود گفته:

گرت زین بدآید گنــاه‌مــن اسـت　　چنـین است واین رسم وراه من است[33]

---

(۳۱) *کلیات عطار، الهی نامه*، صفحه ۹۳۴ نولکشور هند.

(۳۲) اصطلاح «بد دین». در اینجا به معنی انحراف از دین مقبول و رایج زمان است.ـم.

(۳۳) مقدمه قدیم شاهنامه.

در شناخت فردوسی



طبق روایت نظامی عروضی سمرقندی، فردوسی را متهم به اعتزال و رفض کرده‌اند: که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب، و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را		نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت:

خردمند گیتی چو دریا نهاد		برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی درو ساخته		همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس		برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی		همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی به دیگر سرای		به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است		چنین دان واین راه راه من است
بدین زادم و هم برین بگذرم		یقین دان که خاك پی حیدرم

(*چهار مقالهٔ* نظامی عروضی، چاپ اروپا، صفحه ۴۹)

پس از نام بردن خلفای راشدین در مقدمهٔ شاهنامه، طبق آئین اهل تسنّن، فوراً ابیات مذکور بالا طبق عقیدهٔ شیعیان آمده است که نظامی آنها را نقل کرده و مخصوصاً ابیات زیر قابل ذکر است:

اگر چشم داری به دیگر سرای		بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است		چنین است واین رسم وراه‌من است
دلت گر به راه خطا مایل است		ترادشمن اندرجهان خوددل است
نباشد جز از بی‌پدر دشمنش		که یزدان به آتش بسوزد تنش

اکنون من به اعتزال فردوسی می‌پردازم. اشعاری که فردوسی در مقدمهٔ *شاهنامه* به‌عنوان حمد باری تعالی نوشته است. در میان آنها، آن بیت نیز آمده است که مطابق آن به فردوسی نسبت اعتزال داده شده است. علاوه بر مسایل دیگر، اختلافی که بین اشاعره و معتزله باعث بحث و جدل گردیده مسئله رویت خداست. اشاعره اغتقاد دارند که در روز قیامت دیدار خدا (آنچنان که هست) خواهد بود و آنها در استدلال مذهب خود این سند را می‌آورند. «وُجُوهٌ یَومَئِذٍ ناضِرَةٌ اِلیٰ رَبِّها ناظِرَةٌ» (سوره قیامت، آیهٔ ۲۳، ۲۴). لیکن معتزله که اعتقاد به رؤیت ندارند باین آیهٔ شریفه تمسک می‌جویند: «لَا تُدْرِکُهُ الاَبْصٰارُ وَ هُوَ یَدْرِكُ الاَبصٰارَ وَ هُوَ اللَّطیفُ الخَبِیرُ» (سوره الانعام، آیهٔ ۱۰۴). طبق این



آیهٔ شریفه اعتقاد معتزله بر این است که در دنیا و آخرت دیدار خداوند متعال غیرممکن است. فردوسی در *شاهنامه* در ضمن حمد باری تعالی این بیت را آورده است:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

(آغاز شاهنامه)

و همین بیت را معترضین فردوسی برای اثبات اعتزال او آورده‌اند. معنی این بیت این است که مشاهدهٔ ذات باری تعالی توسط چشم غیرممکن است بنابراین چشم خود را برای دیدار وی زحمت نده.

به نظر من از یك سلسله ابیات بیتی را گرفتن و آن را معنی خاص دادن و برمبنای آن بر شاعر ایراد گرفتن بیعدالتی آشکار است. کدام انسان عاقل می‌تواند از این بیت این نتیجه را اخذ کند که فردوسی منکر رؤیت خداوند بوده‌است. برای به‌دست آوردن مفهوم و مقصود شاعر، باید این بیت را همراه با دیگر ابیات او خواند تا تسلسل ابیات نشکند. یعنی این‌طور:

خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی
به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه[۳۴]

مقصود شاعر این است که ما از درك ذات باری تعالی قاصر هستیم. تعقّل ما فقط به همان چیزها قایل می‌تواند باشد که از طریق حواس به ما می‌رسد. امّا ذات خداوند را نمی‌توان با چشم مشاهده کرد. حواس که هیچ، ذات خدا از تصرف تخیّل و تصور نیز بالاتر است.

نظامی گنجوی که از اهل تسنّن است، در پیروی از فردوسی، تقریباً همین نظر را ابراز می‌دارد.

به آن چیزها یابد اندیشه راه که‌باشد براو دیده‌رادستگاه
خدا را نشاید به اندیشه جست که درتوست هرچه‌آن زاندیشه رُست

(سکندرنامه بحری)

اکنون چگونه فردوسی بر اساس یك بیت که تسلسل آن را شکسته‌اند، می‌تواند معتزلی باشد؟ چنین به‌نظر می‌رسد که برای فردوسی این یك عقیده

۳۴) در نسخهٔ ماکان ترتیب ابیات بالا ۱۰، ۵ و ۶ می‌باشد. امّا به‌خاطر ترتیب مفهوم لازم است به همین ترتیبی که در بالا نقل گردیده خوانده شود. در زمینهٔ حمد، برای فردوسی چنین استنباط کردن که او عقاید تفرقه‌افکنانه را اظهار می‌دارد، به نظر من کار خطا و دور از حقیقت است. ـ ن.



قابل قبول بوده است. در جای دیگر از *شاهنامه*، شاعر در ردّ و بطلان فلسفیان و فلسفه تقریباً همین عقیده را ابراز می‌کند.

ایا فلسفه دان بسیار گوی ۔ نپویم به راهی که گوئی بپوی
ترا هر چه بر چشم بر بگذرد ۔ بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش ۔ جزآن است وزین برمگردان منش

(آغاز داستان جنگ رستم با اکوان دیو)

در *شاهنامه* ابیاتی وجود دارد که بنابر آن ابیات، فردوسی را می‌توان هم شیعه خواند و هم سنی. به‌جز مقدّمه، ابیاتی دیگر در *شاهنامه* آمده است که شیعه بودن فردوسی را بیان می‌دارد، مثلاً دو بیت در خاتمهٔ داستان سیاووش و دو بیت در خاتمهٔ داستان نوشزاد؛ همچنین ابیاتی دالّ بر سنّی بودن به‌جز مقدمه در جلد اول، صفحه ۴۴۳، «ساختن سیاووش گنگ دژ را»؛ دو بیت در جلد سوم، «خاتمه داستان اردشیر بابکان»؛ دو بیت در جلد سوم، «خاتمه داستان اسکندر»؛و یك بیت در جلد چهارم، «آغاز داستان یزدجرد»، «دربارهٔ عمر بن الخطاب». این مواردی است که طبق آن می‌توان فردوسی را هم شیعه و هم سنّی خواند. امّا اینکه چگونه این عناصر متضاد در *شاهنامه* جمع آمده است، برای من نامفهوم است. فردوسی یا شیعه است یا سنّی. او نمی‌تواند هم سنّی باشد و هم شیعه. گشودن این گره، می‌تواند بدین گونه فرض شود که هر دو مذهب کوشیده‌اند فردوسی را به خود منتسب کنند. نتیجتاً ابیات مربوط به هر دو مذهب در *شاهنامه* داخل شده است.

قاضی نورالله شوشتری عقیده دارد که فردوسی به حالت تقیّه و از بیم سلطان محمود، اشعاری مطابق با عقیدهٔ اهل تسنن در *شاهنامه* آورده است. امّا اگر چنین بود، در *شاهنامه* فقط ابیاتی را که دالّ بر تسنّن او باشد یافت می‌شد زیرا، در صورت تقیّه، فردوسی مجبور بود که مذهب خود را پوشیده نگاهدارد. فردوسی مردی است که نسبت دادن تقیه یا پوشیده نگاهداشتن مذهب به او توهینی عظیم است. به‌علاوه در دربار محمود اشخاصی از هر ملت و مذهب وجود داشتند. در ارتش او هندوان بودند و پزشکان مسیحی بودند. بنابراین، آیا او نمی‌توانست یك شاعر شیعه را در دربار خود تحمّل کند. ما می‌دانیم که همین پادشاه شاعر شیعه دیگری (عضایری رازی) را صلهٔ «پیل بار» داده بود:

امیدوارم کاین بارصدهزار تمام ۔ به‌من بیارد بر پشت فیل برفیّال



ابوریحان بیرونی یك دانشمند شیعه است. سلطان محمود خود شخصاً او را به دربار خواسته است. دو دختر محمود با دو شاهزادهٔ شیعه، منوچهر بن قابوس و عنصرالمعالی کیکاووس، ازدواج کرده بودند. حتّی محمود قصد داشت به یکی از شاهزادگان آل‌بویه هم دختری بدهد. بنابراین گمان تقیّه نسبت به فردوسی کاملاً بیمعنی و یك افترای بزرگ است.

برای حلّ مسئله مذهب فردوسی، ما به یك سند و شهادت غیرمشکوك و معتبر نیاز داریم و این سند نیز در *شاهنامه* موجود است و من ذکر آن را در زیر می‌آورم:

الف : در میان اشاعره ومعتزله، مسئله جبر و قدر سنگ تفرقه‌انداز بوده است. به نظر متکلّمین، «جبر» منافی و ضد «عدل» است و مراد آنها از «جبر» مقهوریت و مغلوبیت بندگان است که بر اثر آن، گویی که همهٔ افعال، از گهواره تا گور، افعال و اقوال خدا هستند و از دست و زبان آنها بدون اختیار و اراده جاری می‌شوند؛ یعنی اعمال خیر و شر، و هر اعمالی که از ما سر می‌زند و خواهد زد، مطابق مقدرات و سرنوشتی است که خدای تعالی براساس علم ازلی بر ما نوشته است و در آنها نمی‌توان سر مویی هم تغییر داد. صاحب *گلشن راز* می‌گوید:

هرآنکس را که مذهب غیر جبر است　　نبی فرمود کاو مانند گبر است

لیکن معتزله بر این اعتقاد هستند که بندگان در افعال و اقوال خود فاعل و مختار هستند، به عبارت دیگر، در کار خود صاحب اختیار می‌باشند و این مذهب «قدر» است. بنابراین شیعه و معتزله از لحاظ عقاید بسیار نزدیك یکدیگر هستند و در اکثر مسایل اشتراك دارند. چنانکه در این مسئله هر دو فرقه متحد هستند.

محمد باقربن محمد تقی (مجلسی) می‌گوید

«و بندگان در فعل خود مختارند و فاعل فعل خودند، خواه اطاعت باشد خواه معصیت، و اکثر امامیه و معتزله به این قول قایلند و اشاعره، که اکثر اهل سنتند، می‌گویند، فاعل همهٔ افعال بنده خدا است و بندگان مطلق در آنها اختیار ندارند، بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری می‌کند و در آن فعل مجبورند.» (*حق‌الیقین*)

این نقطهٔ نظر شیعه است. با در نظر گرفتن این مسئله، معلوم می‌شود که



فردوسی، برعکس معتزله، با اشاعره همعقیده می‌باشد. فردوسی معتقد است که هرچه مشیّت الاهی از ازل در تقدیر ما نوشته است، بر همان احکام عمل می‌کنیم. این احکام آنقدر قوی و محکم هستند که ما نمی‌توانیم در آنها چون و چرا یا احتراز کنیم و در آنان تغییراتی بدهیم؛ تقدیر نوشته را نمی‌شود تغییر داد و با کوشش و پرهیز در آنها دگرگونی پدید آورد. برای نمونه عرض می‌شود:

بدانگه که لوح آفرید و قلم — بزد بر همه بودنیها رقم
که هر چیز کاو آفرید از بوش — بدان سوکشد بندگان را روش
که‌کارخدایی نه کاریست خُرد — قضای نبشته نشاید سترد
چنین گفت دستان که‌داناییکیست — به‌تقدیر اوراه تدبیرنیست
قضا چون ز گردون فرو هشت پر — همه زیرکان کورگردند و کر
بکوشیم و از کوشش ما چه سود — کز آغازبودآنچه‌بایست بود
نوشته چنین بودو بودآنچه بود — ز فرمان نکاهد نخواهد فزود

ب : معتزله، که خود را «عدلی» می‌گویند، عقیده دارند که خدای تعالی حکیم است و از حکیم جز خیر و صلاح صادر نمی‌شود؛ و به حکم عقل، رعایت مصالح عباد بر او واجب است. پس این اعتقاد نسبت به خدا که نخست او بندگان را بر اعمال خیر و شر مجبور کند و سپس آنها را مجازات کند بسیار قبیح به‌نظر می‌رسد:

محمد باقر بن محمدتقی می‌گوید:

«حق تعالی حکیم است، کارهای او منوط به حکمت و مصلحت است، و فعل عبث و بیفایده ازو صادر نمی‌شود. او را در افعال، اغراض صحیح، و حکمت‌های عظیمه ملحوظ می‌باشد؛ لیکن غرض در افعال الاهی عاید بندگان می‌گردد. غرض او تحصیل نفع از برای خود نیست... و اکثر امامیه را اعتقاد آن است که آنچه اصلح باشد از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق



تعالی واجب است». (*حق الیقین*)

برخلاف این، اشاعره عقیده دارند که از روی عقل هیچ چیزی بر خدا واجب نیست. او قادر مطلق و فعّـال مایشاء است؛ هرچه بخواهد؛ و هرگاه بخواهد، می کند؛ هرکه را بخواهد بلند کند و هرکه را بخواهد پست کند؛ ذلیل را عزت دهد و عزیز را خوار کند؛ مختار اوست؛ هرکه را بخواهد هدایت کند و هرکه را بخواهد گمراه کند؛ هرکه را بخواهد بدهد و از هر که بخواهد بستاند؛ او هر چه می کند، و یا خواهد کرد، عین عدالت و انصاف است؛ نفع و ضرر در دست اوست. اِعمال عذاب یا ثواب یا لطف بر بنده یا هر چه در حق او بهتر باشد بر خداً واجب نیست؛ او مالك مطلق است؛ هرچه بخواهد بکند و هرچه بخواهد حکم کند بر او اعتراضی وارد نیست. در این مسئله نیز فردوسی با اشاعره همزبانی دارد؛ چنانکه می گوید:

یکـی را بر آری به چرخ بلنـد — یکـی راکـنی خوار وزار و نـژنـد
یکی را ز ماه انــدر آری به چاه — یکـی را ز چاه انـدرآری به مـاه
یکـی را بر آری و شاهـی دهـی — یکـی را به دریا به ماهـی دهـی
نه با آنت مهـر و نه با اینت کین — که بهِ دان تویی ای جهـان آفرین

(گرفتار شدن خاقان چین بهدست رستم)

غم و انـده و رنـج و تیمـار و درد — ز نیك وز بد هرچـه آید به مرد
کمـی و فزونـی و نیك اختـری — بلنـدی و پستـی و کنـد آوری
ز داد تو بینـم همی هر چه هست — دگر کس ندارد در این کار دست

(خوان هفتم، کشتن رستم دیو سپید را)

توانـایی او راسـت ما بنـدهایم — هم از راستیهـاش گوینـدهایم
یکـی را دهـد تاج و تخت بلنـد — یکی را کنـد خوار و زار و نژنـد
نه با آنش مهـر و نه با اینش کین — نمیدانـد این جز جهـان آفـرین

(فرستادن خسرو خراد برزین را به نزد خاقان و چارهٔ او در کشتن بهرام)

وزویسـت پیروزی و هم شکسـت — به نیك و به بد زان بود کام دست
زمـان و مکـان و جهـان آفـرید — پی مور و کوه گران آفـرید
خرد داد و جان و تن زورمـنـد — بزرگی و دیهـیم و تخـت بلنـد
رهـایی نیابـد سر از بندِ او — یکـی را بود فرّ و اورنـد او
یکـی را دگر شوربـخـتـی بود — نیاز و غم و رنـج سختـی بود
ز رخشنـده خورشید تا تیره خاك — همـه داد بینـم ز یزدان پاك

(باز خواندن کیخسرو طوس را)



ج: در میان اهل تسنّن و تشیع در باب هاروت و ماروت نیز اختلاف عقیده موجود است. قصّه‌ای که براساس آن این دو فرشته به‌صورت انسانی و تعلیم جادو دادن به‌مردم به‌زمین می‌آیند وعاشق شدن آنها بر زهره‌و آموختن «اسم اعظم» و غیره، نزد اهل تسنّن بسیار مقبول است و شیعیان اساس این قصّه را نپذیرفته‌اند. فردوسی در *شاهنامه* بیش از یك بار ذکر هاروت را می‌کند و به این قصّه اعتقاد دارد و از جادوگری آنها نیز یاد می‌کند.

گهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت　　　تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت

(آغاز داستان بیژن)

د : ذکر احوال اسکندر که در *شاهنامه* آمده است، به نظر می‌رسد که بیشتر از مآخذ اهل تسنّن برگرفته شده باشد.

ه : عقیدهٔ او دربارهٔ صوفیان بسیار احترام‌آمیز است که مطابق اهل تسنن است. در داستان اسکندر می‌گوید:

غریبان که بر شهر ما بگذرند　　　چمانند پای و لبان ناچرند
دل از عیب صافی و صوفی به نام　　　به درویشی اندر شده شادکام
ز خواهندگان نامشان برکنید　　　شمار اندر آغاز دفتر کنید

(جلد سوم، نامه نوشتن اسکندر نزد بزرگان ایران)

ولی اهل تشیّع از ابتداء درباره صوفیان نظر خصمانه دارند. امام علی‌النقی آنها را به‌عنوان نصاری و مجوس امت یاد می‌کند. از امام جعفر صادق کسی پرسید که «دراین زمان فرقه‌ای بوجودآمده که‌پیروانش را صوفی می‌گویند، نظر شما راجع به این فرقه چیست؟» ایشان در جواب گفتند که «آنها دشمن ما هستند، هر که به سوی آنها تمایل پیدا کرد، از آنها می‌شود و با آنها محشور خواهد بود».

از این‌گونه مسائل بسیار معتبر، که اتفاقاً در *شاهنامه* آمده است و نمی‌توان دربارهٔ آنها شك کرد، استنباط می‌شود که فردوسی با اهل تسنن همعقیده است.

به نظر می‌رسد که فردوسی در میان فرقهٔ اهل تسنن به‌علّت تألیف *شاهنامه*، که آن را به جای خدمت به شعر و ادب خدمت به مجوسیان تعبیر کرده‌اند، بدنام شده بود و به همین علت، هنگام فوت وی، شیخ الاکابر شیخ ابوالقاسم طوسی (که متأخرین او را ابوالقاسم خرقانی نوشته‌اند) از خواندن نماز میّت بر وی سرباز زده بود. این قصّه اگرچه از طریق مقدمهٔ بایسنقری



معـروف گردیده، امـا هیچ‌گونـه مأخـذ قدیمی ندارد. و به‌هـرحال از شیخ فریدالدین عطار روایت شده است. او در *اسرارنامه* می‌نویسد:

شنـــودم من که فردوسـی طوسـی — که کرد او در حکـایت بی‌فسوسی
به بست و پنـج سال از نوک خامه — به سر می‌برد بیت شاهـنـامـه
به آخـر چون رسیدش دم به آخر — ابـوالقـاسم که بُد شیخ الاکـابـر
اگرچـه بود پیر و پُر نیاز او — نکـرد از راه دین بر وی نماز او
چنین گفت اوکه‌فردوسی بسی گفت — همـه در حق گبـری ناکسی گفت
به مدح گبرگان عمری به سر برد — چو وقت مردن آمـد بیخبـر مرد
مرا در کار او برگ ریا نیسـت — نمـازم بر چنین شاعـر روا نیست
چو فردوسی مسکین را ببـردنـد — به زیر خاك تاریکش سپـردنـد
در آن شب شیخ او را دید در خواب — که پیش شیخ آمـد دیده پر آب
زمـرّد رنـگ تاجی سبـز بر سر — لبـاسی سبـزتـر از سبزه در بر
به پیش شیخ بنشست و چنین گفت — که ای جان تو با نور یقـین جفت
نکـردی آن نمـاز از بی‌نیازی — بلی ننگ آمـدت زین بی‌نمـازی
خدای ما جهـانـی پر فرشتـه — همـه از فیض روحـانی سرشته
فرستـاد اینـت لطف کارسـازی — که تا گردنـد بر جانـم نمـازی
خطم دادنـد بر فردوس اعـلیٰ — که فردوسـی به فردوس است اولی
خطاب آمـد که ای فردوسـی پیر — اگر رانـدت ز پیش آن طوسی پیر
پذیرفـتـم منت تاخـوش بخـفتی — بدان یك بیت توحـیدم که گفـتی
مشـو نومـید از فضـل الـهـی — مده بر فضـل ما بُخلی گواهی[۳۵]

این امر قطعی است که اگر فردوسی شیعه بود، اهل تسنن نیاز به ساختن چنین قصه‌ای نداشتند. ممکن است فردوسی در زندگی خود بدنام شده باشد امّا پس از مرگ در میان اهل تسنّن سخت مورد احترام به‌نظر می‌رسد. پیش از همه، اسدی طوسی در *گرشاسپ‌نامه* از او یاد می‌کند. امام احمد غزالی که در آن زمان واعظی بسیار معروف بوده، در یکی از وعظ‌های خود گفت: «ای مسلمانان! من از چهل سال پیش بر شما وعظ و پند گفته‌ام، در این مدت تمامی آنچه را که به‌عنوان وعظ و پند و نصیحت بیان کرده‌ام، خلاصهٔ آن را فردوسی در این دو بیت آورده است:

۳۵) *اسرارنامه*، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به‌اهتمام دکتر سیّد صادق گوهرین، چاپ تهران، ۱۳۳۸ شمسی، صفحه ۱۸۸ و ۱۸۹.



ز روز گذر کردن اندیشه کن   پرستیدن دادگر پیشه کن
به نیکی گرای و میازار کس   ره رستگاری همین است و بس

(رفتن گیو به توران به جستن کیخسرو)

شیخ عطار و نظامی گنجوی نیز همین حالت را دارند. این سه بزرگوار از اهل تسنن و در مراکز خود بینهایت مورد احترام و تقدیس بوده و هرکدام بشدت پایبند مذهب بوده‌اند. این افراد بزرگوار از فردوسی به احترام یاد می‌کنند و مطابق عقیده آنان فردوسی از اهل تسنن بوده است.

در اینجا من درباره مثنوی *یوسف و زلیخا* هم، که به فردوسی منسوب می‌کنند، نظر و عقیدهٔ خودم را ابراز می‌دارم. محققان اروپایی مانند نولدکه و اِته و، به پیروی از آنها، خاورشناسان دیگری نیز این کتاب را از تألیفات فردوسی دانسته‌اند. این عقیده هرچه‌قدر وسیع و عالمگیر باشد به‌نظر من صحت ندارد. من دراینجا از میان همهٔ آن دلایلی که در ردّ این نظریه می‌توان آورد، فقط چند تا را مختصراً بیان می‌کنم زیرا در این مورد مقاله مفصّلی[۳۶] نوشته‌ام که در مجله *اردو* اورنگ‌آباد، آوریل ۱۹۲۲م، به چاپ رسیده است.

تا سال ۸۲۸ هجری، هیچ مأخذی که این کتاب را به فردوسی نسبت داده باشد در دست نداریم. پیش از همه شرف‌الدین یزدی و نگارندهٔ مقدمهٔ بایسنقری این داستان را نقل کرده‌اند و تذکره‌نگاران دیگر هم از آنها پیروی کردند. داستان این‌گونه می‌باشد که وقتی فردوسی پس از نوشتن هجویه سلطان محمود از غزنین فرار کرده و، از بیم محمود، والیان ایالتها نمی‌توانستند به او پناهندگی دهند به بغداد رفت و به دربار خلیفه راه یافت اما *شاهنامه*، که کارنامهٔ زندگی وی بود، در احوال ملوك عجم بود و، بنابراین در آنجا نتوانست مقبول واقع شود. فردوسی برای به‌دست آوردن خشنودی و رضایت بغدادیان، کتاب *یوسف و زلیخا* را به شعر درآورد که مورد قبول همگان قرار گرفت و بدینگونه در دربار خلافت به قدر و منزلتش افزوده شد. وقتی که سلطان محمود از رسیدن فردوسی به بغداد آگاهی یافت، درخواستی مبنی بر استرداد فردوسی ارسال داشت و نوشت که «اگر امیرالمؤمنین این شاعر را مسترد ندارد، من بغداد را با خاك یکسان خواهم نمود و خاك دارالخلافه را بر پیلان گذاشته به غزنین منتقل خواهم ساخت.» خلیفه القادر بالله از این تهدید ابداً مرعوب نشد و در جواب محمود فقط یك کلمه «الم» را نوشت و فرستاد. دبیران محمود از

۳۶) نگاه کنید به مقالهٔ «یوسف و زلیخای فردوسی» در همین کتاب.ـم.



حلّ کردن و فهمیدن مضمون این کلمه عاجز ماندند و بالاخره، به اتفاق نظر به این نتیجه رسیدند که چون سلطان تهدید فیل به خلیفه کرده بود، بنابراین خلیفه در جواب تلمیح به «سورهٔ فیل»، «الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل»[37]، کرده است.

اگرچه *تاریخ نگارستان* و *تاریخ گزیده*، فردوسی را علت اختلاف مابین سلطان و خلیفه دانسته‌اند امّا با یقین و اطمینان کامل می‌توان گفت که فردوسی با این قصّه هیچ‌گونه ربطی ندارد. حقیقت واقعه این است که بنای اختلاف میان سلطان و خلیفه، مُلك ماوراءالنهر بود. سلطان می‌خواست ترکستان را متصرّف گردد اما خلیفه مانع این بود. وقتی سلطان دید که مشکل با عجز و الحاح حل نمی‌گردد، راه خشونت پیش گرفت که خلیفه هم در جواب کلمهٔ معروف «الم» را نوشت. امیر عنصرالمعالی کیکاووس والی طبرستان در کتاب خود، *قابوس‌نامه*، این داستان را (در باب سی و نهم، در آئین مکاتب) آورده است که متنازع فیهما دعوی ملك ماوراءالنهر بوده است و نه «شخص فردوسی».

امّا کسانی که این کتاب را از تألیفات فردوسی می‌شمارند، شاید علت آن را بیاناتی که در مقدمهٔ کتاب آمده است می‌دانند.

در مقدمهٔ *یوسف و زلیخا*، شاعر می‌گوید: «من اکثراً داستانها و قصّه‌های کهن را به نظم درآورده‌ام که در آنها در باب رزم و بزم، دوستی و دشمنی، و بلندی و پستی بحث شده است و احوال عشاق را نوشته‌ام. خلاصه اینکه همه‌گونه شعر سروده‌ام؛ اگرچه با این‌گونه سرگرمیها دل را تسکین حاصل شد، اما حقیقت این است که من درمزرعه عالم به‌کشت گناه پرداخته‌ام؛ و اکنون از این کار پشیمان هستم و زبان و دل را قفل خاموشی می‌زنم و در آینده، با نوشتن افسانه‌های دروغین، رنج و گناه را کشت نخواهم نمود. من از فریدون سیر گشته‌ام. اگر ضحاك تازی تخت فریدون را به زور گرفت به من چه منفعت می‌رسد؟ و من از کیقباد و از کشورش دلگیرم؛ تخت کیکاووس بر باد رفته است؛ با نوشتن داستانهای کیخسرو و افراسیاب به‌جز رنج و محنت هیچ صله و پاداشی نصیب نمی‌شود. اگر خردمندان بر حماقت من، که من نصف عمر خود را برای زنده کردن نام رستم صرف کرده‌ام، بخندند حق با آنان است».

بر اثر و نتیجهٔ این بیان، عقیده‌ای بوجود آمد که این کتاب، اثر فردوسی

---

۳۷) آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟



است. امّا آیا صاحب آن نمی‌تواند شخصی غیر از فردوسی باشد که مانند فردوسی نظایر این داستانها را نوشته باشد؟ بنابراین، حال وقت آن رسیده است که ما به سنجش برخی از این مقولات بپردازیم که آیا این شخص همان فردوسی است؟ اگر او همان فردوسی باشد بایستی بس تغییر پذیرفته باشد. هنگامی که او در *یوسف و زلیخا* این ابیات را می‌نگارد:

برین می‌سزد گر بخـــندد خرد   ز من خود کجــا کی پسـندد خرد
که یك نیمـه از عمر خود گم کنم   جهـــانـــی پر از نام رسـتـم کنـم

داستان سرکشی فردوسی از پور زال را گوشهای ما مشکل می‌توانند باور کنند. زیرا همین رستم است که فردوسی دربارهٔ وی در *شاهنامه* می‌گوید:

جهـــان آفـرین تا جهـان آفـرید   سواری چو رســتـم نیامــد پدید

(آمدن رستم نزدیك شاه مازندران به پیامبری)

و در جای دیگر می‌نویسد:

کســی را که رســتـم بود پهـلوان   سزد گر بمـــانــد همیشـــه جوان

(پاسخ نامه رستم از کیخسرو)

فردوسی هنگام نوشتن *شاهنامه*، درباره این داستانها می‌گوید: شما اینها را افسانه و دروغ نپندارید و وقایع را مطابق معیار زمان خود قیاس نکنید. هرآنچه را که قرین با عقل باشد بپذیرید و بقیه را به رمز و اشاره و کنایه استنباط کنید.

تو این را دروغ و فســانــه مدان   به یکســان روش در زمـانـه مدان
ازو هرچـــه انــدر خورد با خرد   دگر بر ره رمــز و معــنـــی برد

(گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه)

نسبت به اساطیر عجم، نقطه نظر شاعر مبنای معقولی دارد، امّا در *یوسف و زلیخا* با شدت غیرضروری می‌گوید:

که آن داستـانهـا دروغ است پاك   دو صدشان نیرزد به یك مشت خاك
چه باشــد سخنهـــای برسـاختـه   شب و روز زانــدیشـــه پرداختـــه

(گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه)

این تردید و تکذیب در مقابل نقطه‌نظر اول نه فقط غیرمنصفانه است، بلکـه دشمنـانـه نیز هست. فردوسی به کارنـامه خود در *شاهنامه* می‌نازد و فوق‌العـاده افتخـار می‌کند. به‌طور مثال خطاب به سلطان محمود با لحنی تفاخرآمیز ابیات جاودانی زیر را می‌نویسد:



یکی بنـدگی کردم ای شهـریار — که مانـد ز من در جهـان یادگار
بنـاهـای آبـاد گردد خراب — ز باران و از تابش آفـتـاب
بنـا کردم از نظم کاخـی بلنـد — که از باد و باران نیابـد گزنـد

(پادشاهی کیخسرو ـ اندر ستایش سلطان محمود)

در جای دیگر باز هم این احساس تفاخرآمیز دوباره موج می‌زند:

بسـی رنـج بردم دراین سال سی — عجـم گرم کردم بدین پارسـی

(تاریخ انجام شاهنامه)

امّا بمحض اینکه از توبهٔ نصوح بهره‌مند گشته و انقلاب عظیمی در باور و اندیشه او به وقوع می‌پیوندد، در *یوسف و زلیخا* چنین می‌گوید:

از آن تخم کشتن پشیمـان شدم — زبـان را و دل را گره بر زدم
نگـویم کنـون نامـهـای دروغ — سخـن را ز گفتـار ندهـم فروغ

اگر *یوسف و زلیخا* را فردوسی نوشته باشد، بدیهی است که پس از اتمام *شاهنامه* نوشته است. زمانی که سِنّ او نزدیك هشتاد سال بوده و این واقعیتی است که خود این تألیف بدان معترف است، از *شاهنامه* چنین استنباط می‌شود که شاعر ما در آن هنگام کاملاً پیر و ضعیف شده است. نه فقط موهایش سفید شده، که اولین نشانهٔ پیری می‌باشد، بلکه قدرت شنوایی را نیز از دست داده است و بینایی او هم رو به‌ضعف نهاده، کمرش خمیده است و دندانها ریخته، دست و پا لرزان گشته است و بدون عصا راه رفتن برای او دشوار شده است و این توصیف‌ها برای یك پیرمرد هفتاد و هشت یا هشتاد ساله کاملاً می‌تواند صادق باشد. امّا همین پیرمرد وقتی که از پیری خود در *یوسف و زلیخا* شکوه می‌آرد، تنها به همین بسنده می‌کند که بگوید این انقلاب ـ یعنی پیری و سفید شدن موها ـ در زندگی وی تازگی دارد:

نکـارم کنـون تخم رنـج و گنـاه — که آمـد سپـیدی به جای سیاه
پر از خاك شمشـاد بود از نخست — کنـون بر کران سوسن تازه رست

دیگر:

ز من دسـت گیتـی بدزدید مشـك — به جایش پراکنـده کافـور خشـك
برآمـد ز ناگاه باز سفـید — گسستنـد زاغـانم از جان امید
زمـانی همی گشت ز افـراز باغ — سرانـجـام بنشست بر جای زاغ

اینگونه شکوه از پیری، مناسب کسی است که در سنین چهل و پنج تا



پنجاه سالگی به‌سر می‌برد، نه برازندهٔ یك پیر هشتاد سالهٔ فرتوت. جای تعجّب است که پیر ضعیف *یوسف و زلیخا*، با وجود پیری در خود، این انقلاب را مشاهده می‌کند که موی او سفید گشته است، مشك تبدیل به کافور شده، و بجای زاغ سیاه باز سفید نشسته است. برای مقابله و مقایسه، چند بیت از *شاهنامه* نیز نقل می‌کنم:

رخ لاله‌گون گشت بر سان کاه   چو کافور شد رنگ ریش سیاه
ز پیری خم آورد بالای راست   هم از نرگسان روشنایی بکاست
(پادشاهی کیخسرو ـ اندر ستایش سلطان محمود)

دیگر:
دو گوش و دو پای من آهو گرفت   تهیدستی و سال نیرو گرفت
(آغاز داستان رستم و شغاد)

دیگر:
دو تای شد آن سرو تازه به باغ   همان تیره گشت آن فروزان چراغ
پُر از برف شد کوهسار سیاه   همی لشکر از شاه بیند گناه
(گله کردن فردوسی از آسمان ونیایش‌خدای)

دیگر:
مرا درّ خوشاب سستی گرفت   همان سرو آزاد پستی گرفت
خروشان شد این نرگسان دژم   همی گردد از سستی و رنج و غم
(از پیری نالیدن سراینده جلد چهارم، چاپ دبیر سیاقی، صفحه ۲۰۰۲)

اکنون بدیهی است که بیان *یوسف و زلیخا* نمی‌تواند بیان فردوسی باشد بلکه بیان شخص دیگری است که کاملا با شاعر ما متفاوت است و بسیار ممکن است که او نیز مانند فردوسی داستانهایی را نوشته باشد:

من از موضوع «سبب تألیف کتاب» بعضی امور را در اینجا می‌آورم. مؤلف می‌گوید:

«اتفاقاً روزی من ذکری دربارهٔ «یوسف و زلیخای بختیاری» با «تاج زمانه اجل موفق» می‌کردم. از این بیان مقصود خاصی نداشتم. امام فرمود: «من می‌خواهم تو نیز به شغلی مشغول شوی و بهتر خواهد بود که مواد را جمع‌آوری کنی و این قصّه را به‌نظم آوری. تو باید این نظم را با چنان پختگی و سلاست ترتیب دهی و آنرا از اسقام و خطا منزّه بداری تا شعرای دیگر نتوانند ایرادی بگیرند. جمله‌بندی و ترکیبها باید بسیار مناسب باشد و نکات و معانی دلپسند؛ ابیات دلچسب و قافیه‌ها گویا باشند و کلام از عیب و نقص



و ابهام پاك، دلکش، پاکیزه، و روان باشد تا من آنرا پیش وزیر حکمران عراق ببرم و بخشی از آن را بر او بخوانم. بدینطریق سخنوری تو محقق خواهد شد و او بر حال تو نظر خواهد کرد.

من از شنیدن سخنان این عالم اجّل گفتم که من فرمانبردارم و بزودی این داستان را نظم خواهم کرد. اگر این قصّه به‌نحو احسن نظم شد و پادشاه آنرا پسندید و روزگار کمك کرد و شاه از خدمتگزاری من خشنود گشت، آنگاه به‌قدر و منزلت من اضافه خواهد شد. و بدینصورت تمام نگرانیها و پریشانیهای من از میان خواهد رفت. اگرچه من به نادانی خود اقرار می‌کنم، اما فضل خدا را ـ اگر شامل حال من باشد ـ و سایهٔ پادشاه بر سر من باشد، من تا حد استعداد و توانایی خود کوشش نموده آن را به‌رشتهٔ نظم خواهم کشید».

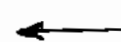
با این بیان واضح است که در اینجا ما با فردوسی روبه‌رو نیستیم، بلکه با یك شاعر گمنام دیگری برخورد می‌کنیم که کاملاً با فردوسی متفاوت است و شهرت سخنوری او نیز زیاد نیست. امام موفق برای معرفی او پیش وزیر عراق او را ترغیب و تشویق می‌کند که داستان «یوسف و زلیخا» را بنویسد. شاعر هم آنقدر گمنام است که خودش نمی‌تواند در دربار وزیر راه پیدا کند و بدینوسیله مثنوی او توسط امام موفق پیش وزیر خواهد رفت. وقتی بخشی از آن به‌گونه آزمایشی در دربار خوانده شود و وزیر آنرا بپسندد، آنگاه بخت آن بیچاره بیدار خواهد شد. اگر این شخص واقعاً فردوسی است، شاید جواب حماقت عراقیان در تاریخ پیدا نشود که پس از خواندن شصت هزار بیت *شاهنامه*، آنها هنوز از فن شعر فردوسی طوسی آن خدای سخن را نشناخته باشند و اکنون باید از او امتحان گرفته شود؛ و در قیاس با شاعری گمنام مانند «بختیاری» مطرح می‌شود که جواب این مثنوی را بنویس ولی برای خدا طوری بنویس که شاعران دیگر نتوانند بر آن خرده بگیرند.

فردوسی از راهنمائی امام اجل[۳۸] موفق، که برای یك شاعر مبتدی

۳۸) اته گمان می‌کند «داستان یوسف و زلیخا» را فردوسی برای مجدالدوله ابوطالب رستم (۳۸۷ـ۴۲۱هجری) نوشته است. پروفسور نولدکه عقیده بر این دارد که برای بهاءالدوله (۳۸۰ـ۴۰۴هجری) یا پسرش، سلطان‌الدوله (۴۰۴ـ۴۲۶هجری) نوشته است. در تائید گمان اته هیچ دلیلی ارائه نشده است. صرف‌نظر از این، من نظریهٔ نولدکه را بررسی می‌کنم که امور زیر در تائید او داده شده است:

الف: موفق وزیر بهاءالدین است و نام کامل وی ابوعلی (الحسن محمد)بن اسماعیل است.

ب: منطقهٔ اهواز در تاریخ بهاءالدوله اهمیت زیادی دارد.





(آماتور) می‌تواند مناسب و خوشایند باشد، نه تنها بدش نمی‌آید بلکه به خوشامدگویی و تملق می‌پردازد و به امام لبیك می‌گوید. این سبب تألیف مرا در عقیدهٔ خود بیشتر راسخ و پایدار کرده است که این کتاب هیچ نسبت به فردوسی ندارد:

چه نسبت خاك را با عالم پاك!

کجا فردوسی و کجا این شاعر مفلوك و بیچاره؛ امّا بدبختانه ما شَبَه را گوهر و ذرّه را آفتاب گمان کرده‌ایم.

از مقابلهٔ *شاهنامه* و *یوسف و زلیخا* به‌این نتیجه می‌رسیم که این دو اثر به‌لحاظ اسلوب بیان و روش نویسندگی و زبان مختلفند. آنجایی که در *شاهنامه* اجمال و اختصار است، در مثنوی *یوسف و زلیخا* تفصیل و توضیح بیشتری به‌چشم می‌خورد. ما از طریق *شاهنامه* به‌وضوح می‌توانیم به اخلاق و رفتار و کردار و پسند و ناپسند و زندگی فردوسی پی ببریم. اما سرایندهٔ *یوسف و زلیخا* در کتاب خود شخصیت خود را آنقدر پوشیده نگاهداشته است که حتی با مطالعه همهٔ کتاب دربارهٔ شخص شاعر هیچ اطلاعی نمی‌توانیم به‌دست بیاوریم. در *شاهنامه* استعمال کلمات عربی به این اندازه نیست که در کلام شاعران پیشین، مانند رودکی و دقیقی، دیده می‌شود. امّا در کتاب *یوسف و زلیخا* واژه‌های عربی بسیار زیاد به‌کار رفته است. اگر واقعاً فردوسی صاحب این تألیف باشد، بسیار مشکل است که شاعری روش خود را که پس از

ج: شاید شاعر بختیاری، که ذکر او در این جا رفته است، بر نام عزیزالدوله بختیار (۳۶۷ هجری) تخلص خود را انتخاب کرده که از شاهزادگان خاندان آل‌بویه است.
در مخالفت با این نظریه، من فقط همین قدر می‌گویم که «الاجل تاج‌الزمان موفق»، که ذکر او در مقدمهٔ «داستان یوسف و زلیخا» آمده، و موّفق، وزیر بهاءالدوله، یك شخص نیستند. القابی مانند «تاج‌الزمان» و «کمال‌الزمان» و غیره در قرن پنجم و ششم هجری رواج پیدا کرده است. موفق بن اسماعیل، وزیر بهاءالدوله، نخست در سال ۳۹۰ هجری و بار دیگر در سال ۳۹۲ هجری بازداشت می‌شود و فوراً بعد از آن وفات می‌یابد. مثنوی *یوسف و زلیخا* پس از اتمام *شاهنامه*، یعنی در سال ۴۰۰ هجری نوشته می‌شود و موفق خیلی پیش از آن وفات می‌یابد. موفقی‌که در *یوسف و زلیخا* از او یاد شده، شخصی است عالم و فاضل که بوضوح به شاعر می‌گوید «من مثنوی تو را پیش وزیر عراق خواهم برد»:

برم نزد دستور میر عراق — که گردانش خیلند و ایران وشاق

فردوسی از سال ۳۸۸ تا ۳۹۴ هجری در غزنین زندگی می‌کند و در این زمان روابط خوبی با سلطان محمود دارد. بنابراین در همین زمان به اهواز رفته و برای بهاءالدوله مثنوی سرودن بعید، بلکه محال، به‌نظر می‌رسد.ـ ن.



سرودن شصت هزار بیت به صورت طبیعت ثانوی وی درآمده است، ترك کرده و روشی را اختیار کند که مدتها بعد از زمان او رواج پیدا می‌کند.

از لحاظ اسلوب بیان و روش شعری دیده می‌شود که در *شاهنامه*، تنوع در اظهار مطالب و گونه‌گونگی بیان تا حد بسیار زیادی محدود است. وقتی می‌خواهد مفهوم جدیدی را بیان کند، چند بار روش بیان را عوض کرده، دوباره به روش سابق و تکرار کلمات برمی‌گردد. بنابراین «تکرار» خالی ناموزون بر چهرهٔ زیبای *شاهنامه* است. این عیب به‌علّت ناتوانی و ضعف زبان در زمان فردوسی است. امّا همین عیب در مثنوی *یوسف و زلیخا* تا حدِّ زیادی برطرف شده است.

دو شاعر در ادای مضمون و انتخاب الفاظ وروش کلام، آنقدر متفاوت هستند که به‌هیچ وجه باهم مشتبه نمی‌شوند. مثلاً در مثنوی *یوسف و زلیخا* طبق قاعدهٔ تفریس (فارسی ساختن کلمات) این واژه‌ها دیده می‌شود: عَفو (به‌حرکت دوم) لُطَف (به‌حرکت دوم) عَمْدا(به‌سکون میم) عمّاری (به تشدید میم) مشاطه (به تخفیف تشدید) میشوم (به‌جای مشئوم) و مُلکت (به‌جای مملکت) و غیره.

فردوسی در باب این کلمات با قاعده تفریس کاملاً ناآشنا و بیگانه است؛ و این قاعده در زمان فردوسی رواج نداشته است. اگرچه شاعران زمان سلجوقی مانند منوچهری، ناصرخسرو، اسدی، امیرمعزّی، مسعود سعد سلمان، حکیم سنائی، عثمان مختاری، عمعق بخارائی، و ادیب صابر و غیره با این قاعده آشنا هستند.

از لحاظ ترکیبات توصیفی، در مثنوی *یوسف و زلیخا*، چنین ترکیبهایی یافت می‌شود که با اضافهٔ تشبیهی یا اضافهٔ بیانی ساخته می‌شود، مثلاً گلشن حُسن، کیمیای جلال، چراغ بصر، چراغ جهان، چراغ دل، سپهر وفا، آفتاب هنر، و غیره.

فردوسی ترکیبهایی را می‌آورد که با اسم فاعل یا اسم ساخته شده است مانند چراننده کرکس، گرایندهٔ تاج، فرازندهٔ اختر، فزایندهٔ نام، نشانندهٔ شاه، ستایندهٔ گاه، فشانندهٔ گنج، و غیره.

بعضی کلمات در *شاهنامه* رواج دارد که در مثنوی *یوسف و زلیخا* متروك است و جای آنرا کلمات جدید گرفته‌اند. مثلاً در *شاهنامه*، کلمهٔ «بویژه» آمده و در یوسف و زلیخا «به‌خاصه» به‌کار رفته‌است. در *شاهنامه* «بند بستن» یا «عقد بستن» در *یوسف و زلیخا* عوض شده است و به‌جای «باد سرد» «آه» و



به‌جای «گذاریدن خواب» «تعبیر» به‌کار رفته است. در *شاهنامه* «ارج» و در *یوسف و زلیخا* «ورج» آمده و «آذین بستن»، به «آیین بستن» تبدیل شده است. همچنین «غریویدن» در *شاهنامه* به‌معنی «شور و فریاد» است اما در *یوسف و زلیخا* به‌معنی گریه و زاری آمده است.

فردوسی، کلمهٔ ارژنگ را در معنای نیرنگ و جادو بکار می‌برد و این معنایی است که نه صاحب *یوسف و زلیخا* با آن آشنا است و نه دیگر استادان زمان. کلمهٔ ارژنگ پنج بار در *شاهنامه* به‌معنی تصویر آمده است؛ بنابراین بدیهی است که فردوسی فقط به‌همین معنی این واژه آگاهی دارد. در صورت ترکیبی «ارژنگ چین» به‌معنی تصویر چین آمده است. اگر فردوسی مثنوی *یوسف و زلیخا* را می‌نوشت، حتماً همان معنی را می‌آورد که در *شاهنامه* برای کلمهٔ ارژنگ قایل است.

ترکیب ارژنگ مانی، چهار بار در مثنوی *یوسف و زلیخا* آمده و هر بار در معنای «کتاب مانی» یا «نگارخانه مانی» به‌کار رفته است و معنی *شاهنامه* اصلاً در آنجا دیده نمی‌شود. آیا فردوسی پس از هشتاد سال عمر خود تازه فهمیده که ارژنگ، کتاب مانی است، و نه تصویر که در *شاهنامه* نوشته است؟

حقیقت این است که فردوسی؛ برمبنای آشنایی با تاریخ مانی، برای کتاب ارژنگ مانی وجودی قایل نبوده است؛ به‌همین علت در *شاهنامه* از آن یاد نمی‌کند. و اگر او *یوسف و زلیخا* را می‌نوشت، در آن نیز از چنین اشتباهی احتراز می‌کرد.

شرح احوال فردوسی از شاهنامه

(این مقاله در مجلهٔ *دانشکدهٔ خاورشناسی*، دانشگاه پنجاب لاهور در شمارهٔ ماه فوریه ۱۹۳۰م منتشر گردیده بود)

تاکنون دربارهٔ شاعر بسیار معروف سرزمین ایران، فردوسی طوسی، مطالب زیادی نوشته شده است. جهانیان در بازجست احوال وی از منبع و مأخذی برای تحقیق و تتبّع استفاده کرده، اطلاعات کافی مربوط به او گردآوری نموده‌اند. به‌هرحال، در میان تمام منابع و مآخذ، مأخذی مهم بر جای مانده که تاکنون آنچنان که باید و شاید توجه ما به آن معطوف نگردیده است. حال آنکه اطلاعاتی که از این مأخذ مستفاد می گردد از لحاظ قدمت و اهمیت شایان توجه می باشد. مقصود از این مأخذ خود *شاهنامهٔ* فردوسی است.

در اینجا سندی را از *شاهنامهٔ* فردوسی ارائه می‌دهیم که دربارهٔ بعضی از احوال فردوسی و مخصوصاً تألیف *شاهنامه* توضیح لازم را می‌دهد. این سند، اگرچه غیر معیّن، متفرّق، و مجمل است، امّا به‌هرحال در حقیقی و درست و صحیح بودن آن جای هیچ تردیدی نیست. چه سندی دربارهٔ فردوسی معتبر و بهتر از بیان خود او می‌تواند باشد؟ در این رابطه، بعضاً برحسب نیاز از «مقدمهٔ قدیم شاهنامه» نیز استفاده شده است، زیرا در ادبیات فارسی همین مقدمه[39]، پس از *شاهنامه*، قدیمترین مأخذ راجع به احوال فردوسی می باشد؛ و ما در این مقدمه می بینیم که یك قرن بعد از فردوسی اطلاعات بسیار مختصری دربارهٔ او موجود بود. و برای آبیاری نهال افسانه‌ای و رساندن آن تا برگ و بار زمان طولانیتری لازم بود تا نهال افسانهٔ فردوسی ریشه بدواند و

۳۹) «مقدمهٔ قدیم شاهنامه» را جناب حکیم شمس‌الله قادری در مجلهٔ *اردو*، اورنگ‌آباد، آوریل ۱۹۲۷م منتشر ساخته است.ـ ن.



درخت تنومند شود. اگرچه از لحاظ نقد ادبی برخی مطالب این مقدّمه را نمی‌توان معتبر شمرد ولی به‌هرحال قابل اعتنا می‌باشد.

در مقدمهٔ قدیم، نام فردوسی «حکیم ابوالقاسم المنصور الفردوسی» آمده است. پدر فردوسی از گروه دهقانان بود[۴۰] و دهقان بودن فردوسی توسط ابیات متعدد *شاهنامه* نیز مورد تایید و تصدیق قرار می‌گیرد. چنانکه:

برآمد یکی ابر و بر شد به ماه — همی شیر بارید ز ابر سیاه
نه دریا پدید است نی دشت و راغ — نبینم همی بر هوا پرّ زاغ
حواصل فشاند همی هر زمان — چه سازد همی این بلند آسمان
نماندم نمکسود و هیزم نه جو — نه چیزی پدید است تا جو درو
بدین تیرگی روز هول خراج — زمین گشت از برف چون گوی عاج
من اندر چنین روز و چندین نیاز — به اندیشه در گشته فکرم دراز
همه کارها شد سراندر نشیب — مگر دست گیرد [حسین قتیب][۴۱]

(*شاهنامه*، چاپ ماکان، جلد سوم، صفحه ۱۴۸۷)

مرا دخل و خور ار برابر بدی — زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال بر سان مرگ — مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند — ببست این برآورده چرخ بلند

(جلد چهارم، صفحه ۲۰۸۹، کشته شدن یزدجرد به‌دست آسیابان)

حسین قتیب است زآزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم خور و پوشش و سیم و زر — ازو یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج

(جلد چهارم، صفحه ۲۰۹۵، تاریخ انجام شاهنامه[۴۲])

ذکر محصولات کشاورزی، برف و باران و تگرگ، گندم و هیزم، و خراج زمین و غیره در ابیات فوق مؤید این نظر است که فردوسی از راه دهقانی امرار معاش و گذران زندگی می‌کرده است. در آن روزگار، دهقان به مالکین زمین

---

۴۰) اصل عبارتِ مقدّمه قدیم چنین است:
«آورده‌اند که پدر فردوسی مردی دهقان بود، دو فرزند داشت، یکی حکیم ابوالقاسم المنصور الفردوسی و یکی مسعود» (دیباچهٔ قدیم، نسخهٔ خطی).ـ ن.

۴۱) در نسخه‌های چاپی *شاهنامه* ماکان «به‌چیزی جنیب» دیده می‌شود، امّا ضبط یکی از نسخه‌های خطی ۷۵۲هجری «حسین‌بن قتیب» می‌باشد. چون در خاتمهٔ *شاهنامه* نیز «حسین قتیب» آمده است:
«حسین قتیب است زآزادگان» (صفحهٔ ۲۰۹۵) بنابراین ضبط «حسین قتیب» ترجیح داده شد.ـ ن.

۴۲) مأخذ این ابیات و ابیات آینده، *شاهنامه*، چاپ کلکته، است که ماکان آن را منتشر ساخته بود.ـ ن.



اطلاق می‌شد که زمین در اختیار کشاورزان قرار می‌دادند. هر دهقان برای پرداخت مالیات زمین خود در مقابل دولت و حکومت مسئول بود. این طبقه اجتماعی که حدّ فاصل میان دولت و کشاورزان بود از زمان ساسانیان موجود بوده است. به‌قول مسعودی، دهاقین از اولاد و اخلاف وهکرت‌بن فردال‌بن سیامك‌بن نرسی‌بن کیومرث هستند. پسر وهکرت ده فرزند (پسر) داشت و اولاد وی به‌عنوان «دهقان» معروف گردیدند. وهکرت نخستین شخصی است که او را دهقان می‌گفتند. گروه دهقانان بر پنج طبقه یا گروه منقسم بودند و هر طبقه لباس مخصوص بر تن می‌کرد.[۴۳]

«دهقان» در *شاهنامه* از یکسو به معنای راوی شاهنامه آمده است. مثلاً:

سخنگوی دهقان چه گوید نخست　　　که نام بزرگی به گیتی که جُست

(جلد اول، صفحه ۱۱)

این «دهقان»[۴۴] در *شاهنامهٔ* فردوسی، راوی اکثریت داستانهایی است که فردوسی به نظم درآورده و اشاره‌ای هم در جهت شناخت دقیق آن نکرده است. همچنین «دهقان» به مفهوم و معنی کشاورز و زارع در *شاهنامه* آمده است. یعنی همان معنایی که امروزه از این کلمه مستفاد می‌گردد. چنانکه:

گر ایدون که دهقان بُدی تنگدست　　　سوی نیستی گشته کارش ز هست

بدادی ز گنج آلت و چارپای　　　نماندی که پایش برفتی زجای

(جلد سوم، صفحه ۱۴۰۷، ذکر خردمندی اردشیر)

فردوسی در جای جای *شاهنامه* احساسات و آرزوهای خویش را در قالب

---

۴۳) *مروج‌الذهب*، جلد دوم، صفحه ۲۴۱ ـ ۲۴۰.ـن.

۴۴) دکتر ذبیح‌الله صفا درباره طبقه دهقانان چنین می‌نویسد:

«از مطالعه در احوال این گروه چنین برمی‌آید که روایات و یادگارهای تاریخی ایران را با دقّت و مراقبت فراوان حفظ می‌کرده‌اند و به‌همین سبب در مقدّمه ابومنصوری چنین می‌یابیم که:

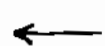
«این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به‌دست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیك و بد کم و بیش ایشان دانند پس ما را به گفتار ایشان باید رفت».

دلیل عمدهٔ این اطلاع آن بود که دهقانان بی‌کم و کاست با خصایص نژادی ایرانی باقی ماندند و با هیچ یك از اقوام خارجی آمیزش نکردند و بدینطریق خود را ایرانی واقعی می‌انگاشتند و در این گمان مصیّب بودند که حتی همین وضع نژادی دهاقین باعث شده بود که ایرانیان پیش از مغول به‌جای ایرانی گاه کلمهٔ دهقان را استعمال کنند. مثلاً در این دو بیت از فردوسی کلمهٔ دهقان درست به‌معنی ایرانی، در برابر ترك و تازی، استعمال شده است:

ز ایران و از ترك و از تازیان　　　نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترك و نه تازی بود　　　سخنها به کردار بازی بود

(پادشاهی یزدگرد ـ نامه رستم به برادرش)





چنین کلماتی بیان می‌کند. که طبعاً می‌تواند خاص دهقان باشد؛ مثلاً در ستایش سلطان محمود می‌گوید:

ز فرش جهان شد چو باغ بهار　　هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
ز ابر اندر آمد به‌هنگام نم　　جهان شد به کردار باغ ارم

(جلد اول، صفحه ۱۰)

و در جای دیگر خطاب به محمود می‌گوید:

اگر دادگر باشی ای شهریار　　به گیتی بمانی یکی یادگار
که جاوید هرکس کند آفرین　　بدان شاه کاباد دارد زمین

(جلد سوم، صفحه ۱۶۲۴)

داستان بیژن و منیژه

نخستین تألیف فردوسی، داستان بیژن است که آن را به‌درخواست همسر خود به‌نظم آورده است و واقعه زیر سبب و علّت تألیف این داستان است:

حدود سال ۳۶۵ﻫ ، در یکی از شبها، فردوسی در باغ خود خوابیده بود و به‌علّت نامعلومی خوابش نمی‌برد. هرچه می‌خواست بخوابد موفق نمی‌شد. وقتی اضطراب و پریشانیش بیشتر شد، همسر خود را صدا کرد. او شمع و فقاع و میوه پیش آورد و با موسیقی و آواز و سرود آرامش و انبساط خاطر شاعر را مدتی فراهم نمود. سپس گفت که «من برای تسکین قلب تو داستانی از دفتر *باستان* می‌خوانم که مشتمل بر رزم و بزم و عشق و فریب است و با شنیدن آن تو از نیرنگ بازیهای آسمان تعجب خواهی کرد». فردوسی با اصرار

→ و در بیت ذیل از منظومهٔ «لیلی و مجنون» نظامی گنجوی، دهقان در برابر عرب قرار گرفته.

دهقان فصیح پارسی زاد　　از حال عرب چنین خبر داد

و ترکیب «تازی و دهقان» در ادبیات فارسی همان شهرتی را دارد که ترکیب «ترك و تازیك = تاجیك»، و این بیت ابوحنیفه اسکافی دلیل روشنی است بر این معنی:

مامون آن کز ملوك دولت اسلام　　هرگز چون او ندید تازی و دهقان

... و اگر در این بیت از فردوسی:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد　　دلیر و بزرگ و خردمند و راد

(گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه)

دهقان را به معنی طبقهٔ دهقانان تصور کنیم، باید لاشك آنرا «ایرانی» بدانیم و در این صورت معنی «دهقان‌نژاد»، «ایرانی نژاد» است.

(*حماسه‌سرایی در ایران*، گفتار نخست، صفحه ۶۰ـ۵۹). ـ مظهر.



و خواهش گفت که «حتماً این داستان را برایم تعریف کن». او گفت «من داستان را بر تو می‌خوانم به‌شرطی که پس از شنیدن، آن را به نظم درآوری». شاعر نیز در پاسخ می‌گوید که «پذیرفتم و هرچه بشنوم آنرا همان‌طور نظم خواهم کرد و امیدوارم که از این کار طبع مضطرب من آرام گیرد و به‌علاوه، شاید در فکر نظم آن خوابم ببرد». مختصر اینکه همسر فردوسی از دفتر باستان، داستانی خواند و شاعر آن را به شعر درآورد.

داستان بیژن آنچنان دلکش و دلچسب است که مرد و زن، پیر و جوان، هرکس تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد. بیژن جوان، برای کشتن گرازها، از دربار کیخسرو به‌سوی کشور ارمنستان روانه می‌شود. از برای راهنمایی وی، پهلوانی گرگ باران دیده، یعنی «گرگین»، همراه او می‌گردد. پس از انجام این مهم، بیژن آمادهٔ برگشتن می‌شود. گرگین که بر شهرت و افتخار آینده او حسد می‌برد، برای از بین بردن آبروی بیژن، وی را می‌فریبد و می‌گوید که در فاصلهٔ یکی دو روز راه، در سرحد توران، تفرّجگاه بسیار زیبائی وجود دارد که دختران تورانی در فصل بهار در آنجا جشن برگزار می‌کنند؛ دختر پادشاه توران، افراسیاب، نیز که در حسن و جمال همتایی ندارد، هرسال به آنجا می‌آید. اکنون اتفاقاً فصل بهار شروع شده و زمان اجرای مراسم جشن دختران تورانی در آنجا است. اگر بپذیری به آنجا برویم و از میان آنها دخترانی چند را گرفته و به ایران ببریم، از این کار شهرت زیادی کسب خواهیم کرد. بیژن ساده‌لوح فریب او را خورده و به ناحیهٔ ترکستان می‌رود. منیژه، دختر افراسیاب پادشاه توران، که برای تفریح به آنجا آمده بود، با دیدن بیژن بر وی عاشق می‌شود و توسط دایه‌اش او را به خرگاه خویش می‌آورد. شاهزاده خانم پس از چند روز از فکر فراق بیژن تاب نیاورده به او داروی بیهوشی می‌خوراند و او را بیهوش کرده به کاخ پادشاهی می‌برد. این خبر توسط نگهبان کاخ به پادشاه می‌رسد؛ به دستور پادشاه، نگهبانان افراسیاب بیژن را بازداشت کرده و در چاه تاریکی زندانی می‌کنند؛ کاخ منیژه به غارت می‌رود و شاهزاده خانم در لباسی فقیرانه از کاخ طرد می‌شود؛ اکنون او با گدایی شکم خود و زندانی را سیر می‌کند. در اینجا، توسط جام جهان‌نما، کیخسرو از زندانی بودن بیژن باخبر می‌شود. رستم، همراه با هفت پهلوان دیگر، برای رهایی بیژن به توران می‌رود و او را از چاه بیرون می‌آورد. سپس پهلوانان ایرانی به کاخ افراسیاب هجوم می‌برند؛ افراسیاب فرار می‌کند و آنها کاخ او را به یغما و تاراج می‌برند. روز دوم افراسیاب با رستم جنگ می‌کند،



اما شکست‌خورده فرار می‌کند و رستم همراه با بیژن و منیژه به ایران برمی‌گردد.

این داستان را، که مختصری از آن ذکر گردید، فردوسی در آن شب از همسر خود شنیده بود که در *شاهنامهٔ* چاپ ماکان از صفحه ۷۵۴ آغاز شده به صفحه ۸۰۶ به‌پایان می‌رسد. این داستان را می‌توان از بهترین داستانهای *شاهنامه* قلمداد نمود. فردوسی، تاریکی آن شب و حالت سکوت و منظرهٔ وحشتناك و تنهایی احساساتش را بدینگونه بیان می‌کند:

شبی چون شبه‌روی شسته‌به‌قیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه — بسیج گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ — میان کرده‌باریك ودل کرده‌تنگ
زتاجش سه بهره شده لاجورد — سپرده هوا را به زنگار گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش افکنده چو پّر کلاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر — توگفتی به قیراندر اندوده‌چهر
نمودم ز هر سو سیه اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن
هر آنگه که بر زد یکی باد سرد — چوزنگی برانگیخت زانگشت گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار
فرومانده گردون گردان به‌جای — شده‌سست‌خورشید را دست وپای
زمین زیر آن چادر قیرگون — توگویی شدستی به‌خواب اندرون
جهان رادل ازخویشتن پرهراس — جرس برگرفته نگهبان پاس
نه آوای مرغ و نه هرّای دد — زمانه زبان بسته از نیك و بد
نبُد هیچ پیدا نشیب و فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز

(صفحه ۷۵۴)

این ابیات از بهترین نمونه‌های شعر فردوسی شمرده می‌شود. هموطن و مقلّد فردوسی، اسدی طوسی، در *گرشاسپ‌نامه* (۴۵۸ هـ) جواب این ابیات را گفته است که اوّلین بیت او در اینجا نقل می‌شود:

شبی بد چو زنگی سیه‌تر ز زاغ — مهِ نو چو در دست زنگی چراغ

وقایع بعدی را شاعر چنین بیان می‌کند:

بدان تنگی اندر بجستم ز جای — یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ — درآمد بت مهربانم به باغ
مرا گفت شمعت چه باید همی — شب تیره خوابت نیاید همی

شرح احوال فردوسی از شاهنامه



بدوگفـتـم ای بت‌نیم مرد خواب — بیاور یکـی شمـع چون آفتـاب
بنـه پیشـم و بزم را ساز کن — به‌چنـگ آر چنـگ و می آغازکن
برفـت آن بت مهـربـانـم ز باغ — بیاورد رخـشنـده شمـع و چراغ
می آورد و نار و ترنـج و بهـی — زدوده یکـی جام شاهـنـشـهی
گهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت — توگفـتی که هاروت نیرنـگ ساخت
دلـم برهـمـه کار پیروزکـرد — شب تیره همچـون گه روزکـرد
مرا مهـربـان یار بشنـو چه گفت — از آن پس که‌گشتیم باجـام جفت
مرا گفـت آن ماه خورشید چهـر — که ازجـان توشـادبـادا سپهـر
بپیمـای می تا یکـی داسـتـان — ز دفـتـر برت خوانم از باستـان
که‌چـون گوشت ازگفت من‌یافت‌برخ — شگفت انـدرو مانی ازکـارچـرخ
پر از چاره ومهـر ونیرنـگ وجنگ — همـه از درمـرد فرهنـگ وسنـگ
بدان سرو بن گفتم ای ماهـروی — مرا امـشب این داستـان بازگوی
مرا گفـت کز من سخن بشنـوی — به‌شعـر آری ازدفـتـر پهلوی[45]
بگـفـتـم بیار ای مه خوب چهـر — بخـوان داستـان و بیفـزای مهـر
مگـر طبـع شوریده بگـشـایدم — شب تیره زانـدیشـهٔ خواب آیدم
ز تو طبـع من گردد آراسـتـه — ایا مهـربـان یار پیراسـتـه
چنـان چون ز تو بشنـوم در به‌در — به شعـر آورم داستـان سر به‌سر[46]
بگـویم پذیرم ز یزدان سپـاس — ایا مهـربـان جفت نیکی شناس[47]
بخـوانـد آن بت مهـربـان داستان — ز دفـتـر نوشـتـه گه باسـتـان
به گفتـار شعـرم کنـون گوش دار — خرد یاددار و به دل هوش دار

(جلد دوم، صفحه ۷۵۴ و ۷۵۵)

کسـانی که با اختصـارگویی و ایجـاز فردوسی آشنایی دارند، خواهند پذیرفت که در تمام *شاهنامه* تنها در داستان بیژن شاعر برخلاف معمول خود

---

۴۵) در *شاهنامه* چاپ تهران، قبل از این بیت، این دو بیت نیز دیده می‌شود:

ز نیك و بد چرخ ناسـازگار — که آرد به‌مـردم ز هرگونـه کار
ندانـد کسـی راه و سامـان اوی — نه پیدا بود درد و درمـان اوی

.ـ مظهر.

۴۶) در *شاهنامه* چاپ تهران پیش از این بیت، بیت زیر آمده است:

چو گویی به من باز پوشـیده راز — مرا طبـع ناسـاز گردد به‌سـاز

.ـ مظهر.

۴۷) در *شاهنامه* چاپ تهران این بیت چنین نوشته شده است:

بگـویم به شعـر و پذیرم سپـاس — ایا مهـربـان یار نیکـی‌شنـاس

.ـ مظهر.



تمهیدات فراوانی چیده است وگرنـه در داستانهای دیگر یا اصلاً مقدمه‌ای نبوده و یا اگر بوده فقط در چند بیت و مختصر بوده است. به این ترتیب، روشن می‌شود که هنگام نوشتن داستان بیژن صورت حال و روش و هدف او چیز دیگری بوده است. تا آن زمان او نه در فکر سرودن شاهنامه بود و نه این نظم را برای شاهنامه برگزیده بود، بلکه داستان بیژن و منیژه تألیف جداگانه‌ای بود. از این‌رو شاعر در مقدمه این داستان موجبات سرودن آن را توضیح داده است.

خلاصـه‌گویی ویژگی مهم فردوسی است. او مانند دیگر شاعران نمی‌خواهد موضوع را به تطویل بگذراند یا با توضیحات اضافی و بیشتر بیان کند؛ و این ویژگی از آغاز شاهنامه تا پایان آن به‌چشم می‌خورد. اما به‌نظر می‌رسد که شاعر ما دراین داستانِ، برخلاف معمول، بیان خود را بدون نیاز در بعضی جاها به‌درازا می‌کشاند؛ مثلاً شرح دربار کیخسرو (صفحه ۷۵۵)، نامه کیخسرو به‌نام رستم که در آن بطور غیرضروری به ستایش و مدح رستم پرداخته است (صفحه ۷۷۸)، و دعای رستم در حق کیخسرو (صفحه ۷۸۴)؛ می‌توان گفت در تمام این داستان روش اطناب را پیشه کرده است که با روش و سبك متداول او در مجموع *شاهنامه* کاملاً مغایر و متفاوت می‌باشد.

استعمال «الف اشباع» به پیروی از عربی توسط استادان دیگر چون رودکی و دقیقی، پیش از فردوسی، اغلب به‌کار رفته است و این حرف در بسیاری از جاهای یکهزار بیت دقیقی، که در *شاهنامه* محفوظ مانده است، دیده می‌شود. این «الف» برای زیبایی در آخر اسم و یا فعل آورده می‌شد؛ مثلاً این ابیات دقیقی:

پس از دختـر نامـور قیصـرا — که ناهـید بُد نام آن دختـرا
(جلد ۳، صفحهٔ ۱۰۶۶)

یکـی چاره بایـد سگـالـیدنـا — وگرنـه رهِ ترك مالـیدنـا
(جلد ۳، صفحهٔ ۱۰۸۶)

در داستان بیژن مثالهای «الف اشباع» بسیار یافت می‌شود؛ مثلاً این بیات مسلسل:

به ایوان افـراسـیاب انـدرا — ابـا ماهـروی به بالـین سرا
بپـیچـید بر خـویشـتـن بیژنا — به یزدان پنـاهـید زاهـریمـنـا
چنـین گفـت کای کردگارا مـرا — رهـایی نخـواهـد بُدن زایدرا
(جلد ۲، صفحهٔ ۷۶۳)



در همین صفحه، پس از دو بیت بالا، این دو بیت نیز دیده می‌شود:

به مردان ز هرگونـــه کار آیدا گهـــی بزم و گه کارزار آیدا
نهـــادنـــد هر دو به خوردن سرا که هم دار بد پیش و هم منـــبـــرا

بدون مبالغه و اغراق می‌توان گفت که این گونه «الف زاید» در داستان بیژن ۳۷ بار به‌کار رفته که خود یك مسئله شگفت‌آوری است، زیرا در بقیّه شاهنامه بیش از ۱۵ بار دیده نمی‌شود که تقریباً ۱۰ مثال از این‌گونه «الف زاید» در داستان کیومرث و ابیات دقیقی می‌باشد. پس چنین استنباط می‌شود که داستان بیژن از بقیهٔ *شاهنامه* بسیار پیشتر نوشته شده است یعنی در آن هنگامی که فردوسی هنوز سبك خاص خود را برنگزیده بود.[۴۸]

فردوسی به‌علّت حماسه‌سرایی در *شاهنامه* بر قلبهای ما حکمرانی می‌کند. غیر از *شاهنامه* هیچ تألیف دیگری در همین نوع سخن به‌او منسوب نیست. امّا از فحوای بعضی از ابیات *شاهنامه* چنین به‌نظر می‌رسد که فردوسی قبل از تصمیم نهایی برای سرودن شاهنامه، به‌عنوان سرایندهٔ اشعار حماسی، در میان دوستان شهرت زیادی کسب کرده بود. یکی از دوستان او، برای سرودن شاهنامه، او را چنین تشویق و ترغیب می‌کند:

گشـــاده زبـــان و جوانـیت هست سخـن گفـتـن پهـلوانـیت هست

(جلد اول، صفحه ۸)

(یعنی تو جوان هستی و سخنور خوبی هستی و اشعار حماسی را خوب می‌سرایی)

ما ادعا می‌کنیم که فردوسی این شهرت را به‌خاطر نوشتن داستان بیژن کسب کرده بود که قبل از آن زمان رواج پیدا کرده بود.

ماکان ترنر معتقد است که بیانات فردوسی دربارهٔ صرف مدّت برای نظم شاهنامه معمولاً سرسری و بی‌سر و پا و همراه با تناقض‌گویی است. مثلاً در یك جا این دوران را سی سال بیان می‌کند و در جای دیگر سی‌و پنج‌سال[۴۹]

۴۸) آقای دکتر ذبیح الله صفا دربارهٔ زمان نوشته شدن داستان بیژن و منیژه چنین می‌نویسد: «فردوسی ظاهراً، و بنا بر آنچه از تحقیق در سبك کلام وی در داستان بیژن و گرازان برمی‌آید، این داستان را در ایام جوانی ساخته بود. یکی از دلایل این مدعای ما استعمال الف‌های اطلاق فراوانی است که علی‌التوالی و زیاد از حدّ لزوم در این مشاهده می‌گردد و دلیل آن است که فردوسی، چنانکه در دیگر موارد *شاهنامه* دیده می‌شود، هنوز به پختگی و مهارت خود نرسیده بود» (*تاریخ ادبیات در ایران*، جلد اول، صفحه ۴-۴۶۳) .ــ مظهر.

۴۹) مقدمه انگلیسی *شاهنامه* چاپ ماکان، کلکته، جلد اول، صفحه «لط».ــ ن.



گفته است. شاید در ذهن وی ابیات زیر بوده باشد:

سی و پنج سال از سرای سپنج — بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا — نبد حاصلی سی و پنج مرا

(جلد چهارم، صفحه ۲۰۹۵)

بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی
چو سی سال بردم به شهنامه رنج — که شاهم ببخشد به پاداش گنج

(جلد اول، صفحه ۶۵)

اگرچه به‌ظاهر این اعتراض معقول به‌نظر می‌آید امّا درست نیست، زیرا فردوسی در این سی سال فقط مدت تألیف *شاهنامه* را بیان می‌کند. امّا وقتی او سی و پنج سال می‌گوید، مدت زمان سرودن داستان بیژن را نیز شامل می‌کند. مقصود این است که فردوسی پنج سال پیش از تصمیم برای تألیف *شاهنامه*، داستان بیژن را نوشته است. بااین گمان که او سرودن شاهنامه را در سال ۳۷۰ ه [۵۰] آغاز کرده باشد، تقریباً باید در حدود سال ۳۶۵ه به سرودن داستان بیژن پرداخته باشد. بنابراین، به‌نظر من فردوسی حق دارد که هر دو مدّت را بیان کند.

با توّجه به دلایل فوق، ما می‌کوشیم به خوانندگان اطمینان‌دهیم که شاعر داستان بیژن را فقط به سفارش همسر خود به‌نظم درآورده است.[۵۱]

تألیف شاهنامه

هنگامی که داستان بیژن سروده شد و منتشر گردید، بسیار شهرت یافت و موجب ستایش سخن‌شناسان و دوستان فردوسی گردید و همین دوستان بالاخره فردوسی را برای سرودن شاهنامه آماده کردند. یکی از افراد آن جمع، که فردوسی از او به‌عنوان «دوست مهربان» یاد می‌کند، خطاب به فردوسی چنین می‌گوید:

«تو هنوز جوان هستی و خوش گفتار و شیرین کلام، به‌علاوه، در حماسه‌سرایی نیز سلیقه و روش خاصی داری؛ این کتاب را حتماً به نظم درآور

---

۵۰) شاهنامه در سال ۴۰۰ه به‌پایان رسیده است.

۵۱) من در مجلهٔ *اردو*، اورنگ‌آباد، ژوئیه ۱۹۲۱م، درباره اولویت داستان بیژن بحث مفصلّی انجام داده‌ام. ـ ن.
نگاه کنید مقاله «اسباب و علل زمان سرودن شاهنامه». ـ مظهر.



و بدینوسیله در پیش بزرگان و امیران آبرو و شهرت را کسب کن. من این کتاب را دارم و هم اکنون می‌آورم». این گفت و رفت و کتاب آورد و به دست فردوسی داد.

به شهـرم یکی مهربان دوست بود تو گویی که با من به یك پوسـت بود
مرا گفت خوب آمـد این رای تو به نیکـی خرامـد مگـر پای تو
نوشـتـه من این نامـۀ پهلوی به پیش تو آرم مگـر نغـنـوی
گشـاده‌زبـان و جوانـیت هسـت سخـن گفـتـن پهلوانـیت هسـت
شو این نامـۀ خسـروان باز گوی بدین جوی نزد مهـان آبـروی
چو آورد این نامـه نزدیك من برافـروخـت این جان تاریك من

(جلد اول، صفحه ۸)

قبـل از فردوسی، صحـرانورد منازل شاهنامه دقیقی بود[52] که فردوسی دربارۀ او چنین می‌نویسد: «قصّه‌گویان، افسانه‌های دفتر باستان را برای مردم می‌خواندند و شهرت آنها آنقدر زیاد بود که مردم دانا و راستگو به آنها توجه بسیاری داشتند».

با در نظر داشتن محبوبیت این افسانه‌ها در میان مردم، شاعری خوش کلام گفت که من آنها را به‌شعر درمی‌آورم. شنوندگان بسیار خوشحال شدند. این شاعر جوان بود. امّا بدخلق. به‌سبب همین بدخلقی به‌دست غلامی کشته شد. او فقط یکهزار بیت از داستان گشتاسپ و ارجاسپ را سروده بود که پیمانۀ زندگی او لبریز شد.

چو از دفتـر این داستـانهـا بسی همی خوانـد خواننده بر هر کسی
جهـان دل نهـاده بدین داستـان همـان بخـردان و همـان راستـان
جوانـی بیامـد گشـاده زبـان سخنگـوی وخوش‌طبع و روشن‌روان
به نظم آرم این نامـه را گفت من ازو شادمـان شد دل انـجـمـن
جوانـیش را خوی بد یار بود ابـا بد همـیشـه به پیکـار بود
بر او تاخـتـن کرد ناگاه مرگ نهـادش به‌سـر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد نبـود از جهـان دلش یك روز شاد
یکـایك ازو بخـت برگشتـه شد به دست یکی بنـده بر کشتـه شد

---

۵۲) قبل از دقیقی چندین شاهنامه رواج داشت: ۱ـ *شاهنامه مسعودی* (منظوم) ۲ـ *شاهنامه* ابوالموید بلخی ۳ـ *شاهنامه* ابوعلی بلخی. ۴ـ *شاهنامه* ابومنصوری. برای توضیح بیشتری نگاه کنید: مجله *کاوه*، سال دوم، دوره جدید، شماره ۱ و ۳.ـن.



ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار   بگفت و سرآمد ورا روزگار

(جلد اول، صفحه ۲)

اگرچه فردوسی کوشید علّت قتل دقیقی را بپوشاند اما صاحب مقدمهٔ قدیم این پرده را از میان برداشت و گفت که:

«دقیقی مردی بود که غلامان را دوست می‌داشت. چون آز شاهنامه یك چندی به نظم آورد اتفاق چنان اوفتاد که غلامی ترك، که در آن دو سه روز خریده بود، با وی لابه می‌کرد و آن غلام کاردی بر شکم دقیقی زد و بدان زخم او را هلاك کرد و این شاهنامه ناتمام بماند».

فردوسی دربارهٔ کارنامهٔ دقیقی نظر خوبی ندارد و معتقد به کمال او نیست اما کاملاً حق به‌جانب اوست؛ وقتی می‌گوید:

سخن چون بدینگونه بایدت گفت   مگوی و مکن رنج با طبع جفت
چو طبعی نداری چو آب روان   مَبَر دست زی نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی   از آن به که ناساز خوانی نهی

(جلد سوم، صفحه ۱۱۰۴)

به‌هرحال او در سرودن شاهنامه، دقیقی را به‌عنوان پیشگام این کار می‌پذیرد و کوششهای او را می‌ستاید:

گرفتم به‌گوینده بر آفرین   که پیوند را راه داد اندر این
اگرچه نپیوست جز اندکی   ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر   که شاهی نشانید بر گاه بر

(جلد سوم، صفحه ۱۱۰۴)

فردوسی برای به‌دست آوردن مواد لازم برای نوشتن *شاهنامه* نخست به بخارا سفر کرد. چه امید داشت در آنجا نسخهٔ کامل *دفتر پهلوی* یا *شاهنامه* را بدست آورد. چنانکه در مقدمه می‌گوید:

دل روشن من چو برگشت از اوی   سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش اورم   ز دفتر به گفتار خویش آورم

(جلد اول، صفحه ۷)

او در همین جستجو به مرو و بلخ و هرات نیز می‌رود. در هرات با پیر خراسان، «ماخ»، دیدار می‌کند. این شخص جهانگرد و جهاندیده بود. فردوسی از وی داستان هرمز را به‌دست می‌آورد:

یکی پیر بد مرزبان هری   پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود ماخ   سخندان و با برگ و با برز و شاخ



بپرسیدمش تا چه دارد به‌یاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه

(جلد چهارم، صفحه ۱۷۹۱)

و در مرو در منزل احمدبن سهل با «آزادسرو» دیدار می کند و از او واقعات و احوال داستان «شغاد» را می پرسد:

یکی پیر بد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پر سخن زبان پر ز گفتارهای کهن
به سام نریمان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم رستم به یاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم سخن را یك اندر دگر بافتم

(جلد سوم، صفحه ۲۲۹)

او از موبدی در بلخ از چگونگی گرفتاری خسروپرویز و احوال او آگاه می شود:

چنین یاد دارم ز موبد به بلخ به‌خسرو چو شد این جهان تار وتلخ

(*شاهنامه* خطی، نوشته ۷۵۲ه)

مختصر اینکه در تلاش و جستجو مشغول و به‌هرجا که ممکن بود رفت و با هر کس که چیزی می‌دانست دیدار کرد:

بپرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار

(جلد اول، صفحه ۷)

در برابر تصمیم و عزم فردوسی دو مانع بزرگ وجود داشت. نخست ناپایداری زندگی و دوم ناداری و افلاس و تنگدستی:

مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست

(جلد اول، صفحه ۷)

اعتقاد نظامی عروضی سمرقندی بر این است که فردوسی از اهالی «ده باژ» و ثروتمندترین فرد آن روستا بود. عبارت نظامی عروضی بدین گونه است:

«فردوسی در آن ده شوکتی تمام داشت چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود»

(چهارمقاله، صفحه ۴۷)

اما *شاهنامه* این گفته را تایید نمی کند. از بیانات گوناگون معلوم می شود



که تهیدست و تنگدست بوده؛ خراج او بیش از درآمد او بوده است. چنانکه در *شاهنامه* می نویسد:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج   به درویشی و زنـدگانی به رنـج

(جلد دوم، صفحه ۹۰۳)

دیگر:

دو گوش و دو پای من آهو گرفت   تهیدسـتی و سال نیرو گرفـت

(جلد سوم، صفحه ۱۲۲۹)

دیگر:

به جای عنـانـم عصـا داد سال   پراکنـده شد مال و برگشت حال

(جلد اول، صفحه ۴۸۶)

دیگر:

همی خورد باید کسی را که هست   منـم تنگـدل تا شدم تنگـدست

از این ابیات چنین به‌نظر می‌رسد که شاعر ما زندگی را در تنگی به‌سر می‌برده؛[۵۳] حتی برای پرداخت مالیات زمین از دیگران درخواست کمك می کند:

علاوه براین، آن زمـان پرآشوب بود. در اکنـاف عالم آتش جنـگ و خونریزی شعله‌ور بود و به این علت مسافرت دشوار و بسیار خطرناك بوده و انسان نمی‌توانست براحتی از شهری به شهر دیگر آمد و رفت کند:

زمـانـه سرای[۵۴] پر از جنـگ بود   به جوینـدگان بر جهـان تنگ بود

---

۵۳) دکتر ذبیح‌الله صفا، پس از تطبیق دادن گفته‌های نظامی عروضی و فردوسی به‌این نتیجه می‌رسد که فردوسی در جوانی خوشحـال و مرفّه بوده اما پس از پرداختن به شاهنامه رفته‌رفته نادار و تهیدست گردید، چنانکه می نویسد:

«فردوسی خود هم به رفاه حال و سعهٔ عیش خود در جوانی اشاره کرده و گفته است:

الا ای برآورده چرخ بلنـد   چه داری به پیری مرا مسـتـمنـد
چو بودم جوان برتـرم داشـتـی   به پیری مرا خوار بگـذاشـتـی
به‌جـای عنـانـم عصـا داد سال   پراکـنـده شد مال و برگشـت حال

امّا چنانکه از همین ابیات متعدد دیگر *شاهنامه* به‌خوبی برمی‌آید، شاعر استاد بر اثر توجّه به *شاهنامه* ثروت خود را از دست داد و در پیری تهیدست شد.»

(*حماسه‌سرایی در ایران*، گفتار سوم، حاشیهٔ صفحه ۱۶۵ و ۱۶۶).ـ مظهر.

۵۴) در نسخه‌های چاپ مسکو و بروخیم و غیره «زمانه سراسر پر از جنگ بود» آمده است.ـم

شرح احوال فردوسی از شاهنامه



زمان نوح‌بن منصور سامانی (۳۶۵ تا ۳۸۷هـ) از لحاظ سرکشی و یاغیگری امرای قدرتمند معروف است. چنانکه سرکشی سیمجوریان در سرزمین خراسان تا مدتها ادامه داشت و تا سال ۳۸۴هـ به پایان نرسیده بود. امّا وقتی کاری باید انجام بگیرد، خداوند متعال اسباب آن را از غیب مهیّا می‌سازد. فردوسی نیاز به یك حامی قدرشناس داشت که او را از فکر معاش و غم روزگار نجات دهد. به‌هرحال این حامی نیز پیدا شد. شاعر ما اسم وی را نمی‌برد و فقط با الفاظ «مهتر گردن‌فراز» از او یاد می‌کند و دربارهٔ او می‌نویسد:

بدین نامه چون دست کردم دراز / یکی مهتری بود «گردن فراز»
جوان بود و از گوهر پهلوان / خردمند و بیدار و روشن‌روان
خداوند رأی و خداوند شرم / سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه آید همی / که جانت سخن بر گراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس / بکوشم نیازت نیارم به کس
همی داشتم چون یکی تازه سیب / که از باد ناید به من بر نهیب
به کیوان رسیدم ز خاك نژند / از آن نیکدل نامور ارجمند
به‌چشمش همان خاك وهم سیم وزر / کریمی بدو یافته زیب و فر

(جلد اول، صفحه ۸)

بدبختی را ملاحظه کنید، این امیر درحالی جهان فانی را بدرود می‌گوید که شاهنامه مراحل اوّلیهٔ خود را می‌پیماید. مرگ او، شاعر را بینهایت متأثر و متألم می‌کند. او با الفاظ بسیار دردناك مرثیهٔ او را می‌سراید:

چنان نامور گم شد از انجمن / چو از باد سرو سهی در چمن[55]
دریغ آن کمربند و آن گردگاه / دریغ آن کیی برز و بالای شاه
نه زو زنده بینم نه مرده نشان / به دشت نهنگان مردم کشان
گرفتار دل زو شده نامید / روان لرز لرزان به کردار بید
ستم باد بر جان آن ماه و سال / کجا بر تن شاه شد بدسگال

(جلد اول، صفحه ۸)

---

۵۵) دکتر ذبیح‌الله صفا این مصرع را چنین می‌نویسد: «چو در باغ سرو سهی از چمن» که از لحاظ تشبیه، مناسب به‌نظر نمی‌رسد: او می‌گوید:
«این مرد که به‌فحوای بیت اخیر: (چنان نامور گم شد... الخ و ابیات بعد به‌وضع نامعلومی ناپدید شد...) تا اندازه‌ای درست به‌نظر می‌رسد. و این مصرع این ادعا را به‌اثبات می‌رساند:
«نه زو زنده بینم نه مرده نشان»

(*تاریخ ادبیات در ایران*، باب دوم، فصل چهارم، صفحه ۴۶۸) ــ مظهر.



همین امیر به فردوسی گفته بود که وقتی کتاب *شاهنامه* به پایان رسید آن را به نام یکی از پادشاهان منسوب کن:

یکــی پنــد آن شاه یاد آورم　　ز کژی روان سوی داد آورم
مرا گفــت کاین نامــهٔ شهــریار　　اگر گفتــه آید به شاهی[۵۶] سپــار

(جلد اول، صفحه ۸)

این امیر خواه منصوربن محمد[۵۷] باشد یا کسی دیگر، هیچ‌گونه شك و تردیدی وجود ندارد که او با سیمجوریان ارتباط داشته است زیرا طوس در آن زمان در دست همین خاندان بود؛ از این رو وقتی فردوسی *شاهنامه* را به نام سلطان محمود می‌کند نام او را عمداً از این کتاب حذف کرده است.

باری عللی موجب شد که سرانجام فردوسی را برای انجام این کار بزرگ و عظیم‌الشأن آماده ساخت. بنابراین، برای او این زمان بسیــار مبــارك و زمان آینده آکنده از امیدها و آرزوها بوده و هنگامی که به شصت سالگی رسید، اعتماد، امید، و شادی را از دست داده بود. شاعر بر گذشتهٔ خود نظر می‌افکند و آن زمــان را بسیار میمون و فرخنده می‌خواند. گویی زمان آغاز *شاهنامه* شکوفاترین زمان زندگی وی بوده است و اکنون با تأسف و حسرت می‌گوید:

چــل و هشــت بــد عهــد نوشیروان　　تو بر شصــت رفتی نمــانی جوان

(جلد سوم، صفحه ۱۶۱۸)

از این بیان به‌نظر می‌رسد که وقتی فردوسی برای تألیف *شاهنامه* تصمیم گرفت سن او چهل و هشت[۵۸] سال بوده؛ و چون *شاهنامه* در سال ۴۰۰هـ به اتمام می‌رسد، مدت تألیف *شاهنامه* سی سال می‌شود. بنابراین آغاز *شاهنامه* در سال ۳۷۰هـ خواهد بود.

در میان راویان *شاهنــامه* معمولاً دو شخص دیده می‌شوند: یکی دهقان است و دیگری موبد. اگرچه در آغاز دهها داستان و جاهای متعدد در *شاهنامه* به دهقان و موبد اشاره شده است، اما در هیچ جا نام آنها برده نمی‌شود. چنین

---

۵۶) در *شاهنامه* چاپ بروخیم «به شاهان سپار» آمده است (جلد ۱ صفحه ۱۱).

۵۷) دکتر صفا در *تاریخ ادبیات در ایران* چنین می‌نویسد:

«در عنــاوین نســخ معمــول *شاهنامه*، این امیر را منصور یا ابومنصور یا ابومنصور عبدالرزاق نگاشته‌اند ولی پیدا است که این قول باطلست زیرا میان آغاز *شاهنامه* و وفات ابومنصور محمدبن عبدالرزاق نزدیك بیست سال فاصله بود».

(باب دوم، فصل چهارم، صفحه ۴۶۷) ـ مظهر.

۵۸) در رابطه با این بیت نگاه کنید به حاشیهٔ نویسنده در مقاله «علل و اسباب زمان سرودن شاهنامه». ـ مظهر.



به‌نظر می‌رسد که راوی *نامه خسروان* یك دهقان است و سند دهقان یك موبد است مثلاً در آغاز داستان «سهراب» فردوسی می‌گوید:

ز گفتـار دهقـان یکی داستـان   بپیـونـدم از گفـتهٔ باسـتـان
ز موبـد بدانگـونـه برداشت یاد   که رسـتـم برآراسـت از بامـداد

(جلد اول، صفحه ۳۱۶)

در آغاز داستان سیاووش نیز شاعر همین بیان را تکرار می‌کند:

به گفتـار دهقـان کنـون بازگزد   نگـر تا چه گوید سراینـده مرد
چنین گفت موبـدکـه‌یك روزطوس   بدانگـه که خیزد خروش خروس

(جلد اول، صفحه ۳۷۸)

تا «داستان شغاد»، تقریباً همهٔ داستانها از دهقان روایت گردیده است. فقط راوی داستـان شغـاد «آزادسرو» می‌باشد. سپس، دوباره همان روایت دهقانی شروع می‌شود و در «داستان اسکندر» این رابطه قطع می‌شود. احوال و وقایع اسکندر در *شاهنامه* بیشتر بر اساس روایات اسلامی می‌باشد که از یك «نسخهٔ پهلوی» نقل گردیده است. زیرا میان اسکندری که از نظر مجوسیان ملعون و مردود به‌شمار می‌آید و اسکندر فردوسی تفاوت زیادی دیده می‌شود. امّا فردوسی از راوی این داستان یاد نمی‌کند.

در مورد احوال اشکانیان، ذکری از یك دهقان چاچی به میان آمده است:

چنین گفت گوینـده دهقـان چاچ   کزین پس کسی را نبد تخت و تاج

(جلد سوم، صفحه ۱۳۶۴)

از «داستان اردشیر» دوباره همان سلسلهٔ قدیمی ادامه پیدا می‌کند و تا «داستان شطرنج»، که در احوال انوشیروان می‌آید، همان تسلسل پابرجاست. نام راوی این داستان «شاهوی پیر» است.

چنین گفت فرزانـه شاهـوی پیر   ز شاهـوی پیر این سخن یاد گیر

(جلد چهارم، صفحه ۱۷۲۶)

داستـان بعـدی، «فرستادن نوشیروان برزوی پزشك را به هندوستان بر آوردن داروی شگفت» (صفحـه ۱۷۴۶)، از «شـادان‌بن برزین» نقل‌شده و داستان آینده، «پرسش موبدان از نـوشیروان و پاسخ آن»، از راوی جدیدی گفته شده است. شاعر می‌گوید:

یکـی پیر بد پهـلوانـی سخـن   به گفـتـار و کردار گشـتـه کهن
چنـان گوید از دفـتـر پهـلوان   که پرسـید موبـد ز نوشیـروان

(جلد چهارم، صفحه ۱۷۶۶)



داستان هرمز از «پیر خراسان»، یعنی «ماخ»، روایت شده است.

با مشاهدهٔ این احوال، ما به این نتیجه می‌رسیم که اکثر داستانهای *شاهنامه* از دهقان نقل شده است. البته شاعر در مقدمه از «پهلوان دهقان نژاد» یاد می کند که او موبدان را جمع کرده «نامه خسروان» را گردآوری نموده بود.

یکی پهلوان بود دهقان نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهندهٔ روزگار نخست — گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد — بیاورد و این نامه را گِرد کرد

(جلد اول، صفحه ۶)

مقدمهٔ قدیم دراین مورد بیشتر توضیح می‌دهد، طبق مقدمهٔ قدیم، این دهقان ابومنصوربن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ است که به دستور او وزیرش، ابومنصور المعمری، افراد تاریخدان را از شهرهای مختلف خراسان گرد آورده گفته‌های آنان را به‌صورت کتابی جمع کرده است و بدین ترتیب در سال ۳۴۶هـ *شاهنامه* (نامه شاهان) بنیان نهاده شد. عبارت مقدمه بدینگونه می باشد:

«ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرّ و خوشکام و بزرگ اندر کامروایی و با دستگاهی تمام پادشاهی و اندیشهٔ بلند داشت و به گوهر از تخم گردان ایران بود... از روزگار آرزو کرد او را نیز یادگاری بماند در این جهان. پس دستور خویش، ابومنصور المعمری، را بفرمود تا خداوندان کتب را نامه کرد و کس فرستاد از دهقانان و فرزانگان و جهان‌دیدگان از شهرها بیاوردند و چاکر او، ابومنصور المعمری، را بفرمود تا نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران را آنجا بیاورد از هر جای چون شاخ (ماخ) پسر خانی؟ از هرات و چون یزدان‌داد پسر شاپور از سیستان، و ماهوی خورشید پسر بهرام از شاپور، و شادان پسر برزین از طوس و بنشاند به فرا آوردن [این نامه‌های شاهان و کارنامه‌های ایشان (و) زندگانی هر یکی و داد و بیداد و آشوب و جنگ و آئین از نخستین کیومرث][۵۹] که اندر جهان آمد، او بود که آیین مردی آورد و مردمان از جانوران پدید کرد تا یزدگرد که آخر ملوك کیان بود، اندر ماه محرم که سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت خواجه دنیی و عقبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و این را *شاهنامه* نام نهاد»

فردوسی بعضی از تألیف کنندگان *شاهنامهٔ ابومنصوری* را دیده بود؛ مثلاً

---

۵۹) از مجله *اردو*، آوریل ۱۹۲۷م، صفحه ۳۱۰



در هرات با «ماخ» دیدار کرده و داستان هرمز را از وی شنیده، نقل کرده بود.

بپرسیدمش تا چه دارد به یاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد
(جلد چهارم، صفحه ۱۷۹۱)

فردوسی با «شادان پسر برزین» نیز آشناست:

نگه کن که شادان برزین چه گفت بدانگه که بگشاد راز از نهفت
(جلد چهارم، صفحه ۱۷۴۶)

اگر شخصی به نام «ماهوی» که در «مقدمه» آمده و «شاهوی» در *شاهنامهٔ* فردوسی یك شخص باشد، فردوسی با سوّمین نویسندهٔ *شاهنامهٔ ابومنصوری* نیز آشناست.

ولی با وجود این نمی‌توان با اطمینان کامل گفت که «دهقان فردوسی» و ابومنصوربن عبدالرزاق در «مقدّمهٔ قدیم» یك شخص هستند. *نامهٔ خسروان* یا *شاهنامه‌*ای که نزد فردوسی بوده تألیفی است که آن را با مراجعه به یك مؤبد و یك مرد دهقان به دست آورده و او این کتاب را «فسانه کهن» می‌خواند که تاریخ نگاشتن آن دو هزار سال پیش از سرودن *شاهنامه* است. چنانکه:

یکی نامه دیدم پر از داستان سخنهای آن پرمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود طبایع ز پیوند او دور بود
گذشته بر او سالیان دو هزار گر ایدون که برتر نیاید شمار
(جلد سوم، صفحه ۱۱۰۴)

فردوسی وقتی برای نوشتن این کارنامه عظیم یعنی *شاهنامه* قلم برداشت، حالت مسافری را داشت که سفری بسیار طولانی در پیش دارد و پس از طی مسافت‌هر منزل، درشب استراحت می‌کند و هنگام بامداد دوباره سفر خود را آغاز می‌کند و در هر جایی که شب استراحت کرده، نشانه‌هایی را گذاشته که بیننده می‌تواند بفهمد که هنگام شب کسی در آنجا بوده. فردوسی همین حالت را دارد. داستانهای او منزلهای وی است و آغاز و انجام آنها جای استراحت در شب. در این جا شاعر ما نشانه‌هایی را گذاشته که از آنها می‌توانیم اوضاع و احوال و طبیعت و ذوق و سلیقه او را بسنجیم. منازل اوّلیه زیاد مشکل نیست و او به آسانی از آنها می‌گذرد. اما همینکه قدم به پیش می‌گذارد اضطراب و تشویش او برای انجام این سفر مشکل و دشوار بیشتر می‌شود. او بتندی پیش می‌رود و به خستگی راه نمی‌اندیشد؛ همواره در این فکر است که نکند سفر شاهنامه به پایان نرسد و او از این جهان فانی رخت بربندد. اکنون او دعا می‌کند که مرگ آنقدر مهلت و فرصت به او بدهد که این کتاب را به پایان



رساند:

همـی خواهـم از دادگر یك خدای | که چنـدان بمـانم به گیتی به‌جای
که این نامـهٔ شهـریاران پیش | بپیونـدم از خوب گفتـار خویش
از آن پس تن بیهنـر خاك راست | سخنگـوی جان معـدن پاك راست

(جلد دوم، صفحه ۱۰۶۴)

قبل از اینکه جلوتر برویم در همین جا لازم است بگوییم که فردوسی داستانهای *شاهنامه* را به ترتیب موجود نظم نکرده است، بلکه به مناسبتهای مختلف، داستانهای مختلف را سروده، سپس از لحاظ تاریخ به ترتیب کنونی منظّم ساخته است. ضروری است که این امر را نیز در نظر داشته باشیم که منظومه‌های *شاهنامه* به سه دوره قابل تقسیم می‌باشد. نخست دورهٔ طوسی؛ و مراد از این دوره، مدت هیجـده یا بیست سالی است که فردوسی، پیش از رسیدن به غزنین، در طوس صرف سرودن *شاهنامه* کرده است. در این مدت، از چهار جلد موجود *شاهنامه* تقریباً دو و نیم یا نزدیك به سه جلد را به نظم کشیده است. دورهٔ دوم غزنوی است که در آن مدت یك جلد یا کمی بیشتر می‌سراید؛ مدت اقامت وی در غزنین حدّاقل شش سال است؛ سپس او از سلطان مأیوس شده از غزنین می‌رود. اکنـون دوران جدید زنـدگی او آغاز می‌شود که در آن فردوسی بقیه *شاهنامه* را سروده و آن را به پایان می‌رساند. در این زمـان، سرپـرست یا کفیل او «حسین‌بن قتیب» یا به روایت دیگـر «حيّ‌بن قتیب» است. نمی‌توان با اطمینان کامل گفت که او در این مدت در کجا به‌سر می‌برده، آیا در طوس یا در جای دیگر؟ امّا احتمال قوی بر این است که او در طوس بوده است.

به‌نظر می‌رسد هیجده یا بیست سالی که فردوسی در طوس بسر می برده، برای او دوران فراغت خاطر، اطمینان، و خوشحالی بوده است. داستانهایی که دراین زمان نوشته شده، در قدرت بیان و احساسات بینظیر می‌باشد؛ مثلا داستـان زال و داستان سهراب و غیره. زمان اقامت غزنین اگرچه در دربار پادشاهی گذشت و روابط سلطان و شاعر در این مدت بسیار حسنه بوده، اما برای فردوسی زمان خوشحالی و بی‌خیالی نبود. شعر این عهد به پایهٔ اشعار دورهٔ طوس نمی‌رسد. ولی با وجود این، در این مدت او بسیار کوشش کرده و یك چهـارم *شاهنامه* را در شش سال به نظم کشیده است. داستان رستم و اسفندیار بهترین نمونه شعر این دوره می‌باشد. ما برای سنجش کلام دورهٔ طوسی و دورهٔ غزنین این نکته را داریم که در یك بخش مدح سلطان محمود



موجود می‌باشد و در دیگری وجود ندارد. اگرچه بعضی داستانها نیز می‌باشد که شاعر، هنگام تجدیدنظر در اشعار *شاهنامه*، یکی دو بیت در مدح محمود بر آنها افزوده است.

اشعار دورهٔ طوسی

اشعار این دوره از داستان کیومرث آغاز می‌شود و تا سرنگونی ضحاك به‌دست فریدون خاتمه می‌یابد. در پایان این داستان، شاعر خطاب به مربّی و سرپرست خود، شاید ابومنصور محمدبن عبدالرزاق می‌گوید:

بیا تا جهـان را به بد نسپـریم به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار همـان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند نخـواهد بُدن مر ترا سودمند
سخن مانـد از تو همی یادگار سخـن را چنین خوارمایه مدار
فریدون فرخ فرشته نبود ز مشـك و زعنبر سرشته نبود
به‌داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی
فریدون ز کاری که کرد ایزدی نخست این جهان رابشست ازبدی
نگه کن کجا آفریدون گرد که از پیر ضحـاك شاهی ببرد
ببد در جهان پنج صد سال شاه به آخر شد و ماند ازو جایگاه
برفت و جهان دیگری را سپرد بجز حسرت از دهر چیزی نبرد
چنینیم یکسر که و مِه همه تو خواهی شبان باش و خواهی رمه

(جلد اول، صفحه ۴۶ و ۴۷)

سپس، شاعر ما هنگام مرگ فریدون چنین از جهان شکوه می‌کند:

جهانا سراسر فسوسی و باد به‌تو نیست مردخردمند شاد
به کردارهای تو چون بنگرم فسوس است و بازی نماید برم
یکایك همی پروریشان به ناز چه کوتاه عمر و چه عمرِ دراز
چومر داده‌را بازخواهی ستد چه غم گر بود خاك آن گر بُسد
اگر شهریاری وگر زیردست چو از تو جهان این نفس را گسست
همه درد و خوشی او شد چو آب[۶۰] به جاوید ماندن دلت را متاب

۶۰) در *شاهنامه* چاپ تهران، این مصرع چنین آمده است:
همه درد و خوشی تو شد چو خواب
(شاهنامه چاپ تهران، ۱۳۱۲ شمسی، جلد اول، صفحه ۱۰۳) . ــ مظهر.



خنـــك آن كزو نيكـــويى يادگار　　بمـــانــــد اگر بنــده گر شهــريار

(جلد اول، صفحه ۹۴)

پس از این، احوال و وقایعِ منوچهر شروع می‌گردد. مرگ او چنین بیان شده است:

ابـــی آنـــكـــه بُد هيچ بيمـــاريی　　نه از دردهـــا هيچ آزاريی
دو چشـــم كيانـی به هم برنـهـــاد　　بپـــژمــــرد و برزد يكـــی سرد باد
شد آن نامـــور پرهنــر شهـــريار　　به‌گيتی سخن مانـد از او يادگار[۶۱]

(جلد اول، صفحه ۱۷۶)

از آن پس بدين گونه پند و اندرز می‌دهد:

يكـی پنـــد گويم تو را از نخست　　دل از مهـــر گيتی ببـايدت شست
جهان كشتزاری است بارنگ وبوی　　درو مرگ و عمر آب و ما كشت اوی
چنان چون درو راست همواره گشت　　همه مرگ را ايم ما خوب و زشت
به جاييم همـــواره تازان به راه　　بدين دو نونـــد سپـــيد و سياه
چنـــان كاروانی كز اين شهـــر بر　　بودشـــان گذر سوی شهـــر دگر
يكی پيش و ديگر ز پس مانده باز　　به نوبـــت رسيده به منـــزل فراز
بيا تا نداريم دل را به رنـــج　　كه با كس نســازد سرای سپنـــج

(جلد اول، صفحه ۱۷۶ و ۱۷۷)

ابیات ۲ تا ۶ بالا به روش و سبك فردوسی نیست و به نظر می‌رسد که از آن اسدی طوسی و از *گرشاسب‌نامه* باشند. نمی‌دانم ماکان چرا این ابیات را در این قسمت از *شاهنامه* نقل کرده است.

داستانی که با احوال نوذر شروع می‌شود و با وفات کیقباد خاتمه می‌یابد. کیکاوس در تاریخ ایران به پادشاهی خودسر و خودکامه معروف است. از این‌رو فردوسی در آغاز داستان سخنانی گفته است که شایسته یك پسر و جانشینی ناخلف از پدری لایق است:

اگر شاخ بد خيزد از بيخ نيك　　تو با بيخ تنـــدی مياغـــاز ريك
پدر چون به فرزنـــد مانـد جهـان　　كنـــد آشكـــارا بر او گر نهـان[۶۲]
گر او بفـــكــــند فرّ و نام پدر　　تو بيگـانـه خوانش مخوانش پسر

(۶۱) در *شاهنامه* چاپ تهران این بیت دیده نشده است.ـ مظهر
(۶۲) کند آشکارا برو بر نهان
(*شاهنامه*، چاپ تهران، جلد اول، صفحه ۲۵۱) .ـ مظهر.



اگر گم کنـد راه آمـوزگار　　سزد گر سزا بینـد از روزگار[۶۳]

(جلد اول، صفحه ۲۳۰)

این داستان، به «آزمایش ناکام پرواز کیکاووس توسط عقابها» به پایان می‌رسد و در خاتمهٔ آن، شاعر ما به شصت سالگی خود اشاره می‌کند:

مرا عمـر بر شصـت شد سالیان　　به رنـج و به سختی ببستم میان

گه رفتـن آمـد به دیگـر سرای　　مگـر نزد یزدان به آیدم جای

(جلد اول، صفحه ۳۲۰)

با تعجب دیده می‌شود چند بیت پیش از ابیات بالا، در یك بیت فردوسی نام سلطان محمود را می‌آورد، درحالی که داستان کیکاووس صریحاً به زمان اقامت وی درطوس تعلق دارد. چنین به نظر می‌آید که فردوسی در غزنین، هنگام تجدیدنظر در *شاهنامه*، این بیت را اضافه کرده باشد.

گر اکنـون بُدی بندگی را کمـر　　ببسـتی بر شاه محمـود بر

(جلد اول، صفحه ۳۰۲)

داستان بعدی «نخچیر کردن رستم با هفت پهلوان در شکارگاه افراسیاب» است. داستان دیگر «داستان سهراب» است که از مشهورترین داستانهای فردوسی می‌باشـد. به مناسبت سرانجام غم‌انگیز سهراب، شاعر مقدّمه‌ای نوشته است و برحق و واجب بودن مسئله مرگ را برای پیر و جوان چنین تمثیل می‌آورد.

«اگر طوفان باد ترنج خام و نارس را از درخت پایین افکند، این فعل را داد باید گفت یا بیداد؟ کار خوب بگوییم یا کار بد؟ اگر این فعل را انصاف بگوییم، آنگاه ظلم چیست؟ و اگر به‌عنوان داد بپذیریم، پس فریاد و زاری چیست؟ سپس می‌گوید: چون انسان طبیعتاً طامع و حریص است، بنابراین راز خداونـدی برای او باز نگردیده است. در همین جا به‌روشی فیلسوفانه می‌گوید که اگر مرگ ما را نمـی‌کشـت، پیر و جوان بر روی زمـین زیاد می‌شدند. آنگاه مرگ را به آتش تشبیه کرده می‌گوید که کار آتش سوزاندن است و خشك و تر را نمی‌شناسد. همچنین مرگ بین پیر و جوان هیچ‌گونه تفاوت نمی‌گذارد. او به کار خود مشغول است و آنکه در دسترس او قرار گیرد نمی‌تواند بگریزد. بنابراین نباید جوانان بر جوانی خود شادمان و غرّه باشند زیرا پیری علّت اصلی مرگ نیست چنانکه عسجدی می‌گوید:

۶۳) سزد گر جفا بیند از روزگار

(*شاهنامه* چاپ تهران، جلد اول، صفحه ۲۵۱) ــ مظهر.



گر به جوانی و به پیریستی   پیر بمُردی و جوان زیستی

هنگامی که در این جهان گذران مرگ به سوی کسی می‌آید، خواه جوان باشد و خواه پیر، ما باید بپذیریم که آن انصاف است و هنگامی که ما این انصاف را پذیرفتیم این همه گریه و زاری و نوحه و شیون بیهوده است. او می‌گوید: اگر بخواهید که در دین خدشه‌ای وارد نیاید، برای پیری و جوانی در برابر مرگ تفاوت نگذارید. در چنین اوضاع، فردوسی برای صاحب ایمان سکوت و خاموشی را بهتر می‌داند. حقیقت این است که این مسائل از رازهای خداوندی می‌باشد. ما باید بکوشیم که با خضوع و خشوع خدای پاك را بپرستیم، و برای وقت آخر و دم واپسین همیشه آماده باشیم، و از خدا بخواهیم که انجام ما بر دین اسلام باشد:

اگر تندبادی بر آید ز کنج   به خاك افکند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش ار دادگر   هنرمند گوییمش ار بیهنر
اگر مرگ داد است، بیداد چیست   ز داداین همه بانگ و فریاد چیست
از این راز جان تو آگاه نیست   بدین پرده اندر تورا راه نیست
همه تا در آز رفته فراز   به کس وا نشد این در راز باز
به رفتن مگر بهتر آیدت جای   چو آرام گیری به دیگر سرای
اگر مرگ کس را نیوباردی   ز پیر و جوان خاك بسپاردی[64]
اگر آتشی گاه افروختن   بسوزد، عجب نیست زو سوختن
بسوزد چو در سوزش آید درست   چو شاخ نو از بیخ کهنه برست
دم مرگ چون آتش هولناك   ندارد ز بُرنا و فرتوت باك
جوان را چه باید به گیتی طرب   که نی مرگ را هست پیری سبب
در این جای رفتن نه جای درنگ   بر اسپ قضا گر کشد مرگ تنگ
چنان دان که‌داداست وبیدادنیست   چو داد آمدش بانگ وفریادچیست
جوانی و پیری به نزد اجل   یکی دان چو در دین نخواهی خلل
دل از نور ایمان گر آکنده‌ای   تو را خامشی به که گوینده‌ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز   همه کار روز پسین را بساز

۶۴) در *شاهنامه* چاپ تهران، ۱۳۱۲ شمسی، پس از این بیت یك بیت دیگری نیز آمده است که چنین باشد.

نخستین به دل مرگ بستایدی   دلیر و جوان خاك نیساودی

.ـ مظهر.



بر این کار یزدان ترا راز نیست / اگر دیو با جانت انباز نیست
به گیتی در آن کوش چون بگذری / سرانجام اسلام با خود بری

(جلد اول، صفحه ۳۱۶، ۳۱۷)

آنگاه با داستان سیاوش روبه‌رو می‌شویم. فردوسی در ابتدای آن می‌نویسد:

ز گفتار دهقان کنون داستان / بپیوندم از گفتهٔ باستان[۶۵]
کهن گشته این داستانها ز من / همی نو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیرباز / بدین دیر خرّم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند زمن / که ماند همی بار او بر چمن

(جلد اول، صفحه ۳۷۸)

از این ابیات پیداست که فردوسی تألیف *شاهنامه* را فقط برای بقای نام خود شروع کرده بود. در جای دیگر نیز چنین سخنانی می‌گوید. هنگام سرودن داستان سیاوش، فردوسی پنجاه و هشتمین سال عمر خود را می‌گذراند. در همین سال انقلابی در زندگی وی پدید آمد که در مورد آن در جای دیگر صریحاً اشاره می‌کند:

ازان پس که بنمود پنجاه و هشت / به سر بر فراوان شگفتی گذشت
همی آز کمتر نگردد به سال / همی روز جویم به تقویم و فال
چه گفت اندر این موبد پیشرو / که هرگز نگردد کهن گشته نو
تو چندانکه باشی سخنگوی باش / خردمند باش و جهانجوی باش
چو رفتی سر و کار با ایزد است / اگر نیك باشدت کار ار بد است

(جلد اول، صفحه ۳۷۸)

بخش دوم داستان سیاوش از «ساختن سیاوش گنگ دژ» شروع می‌گردد، که در آن حمد و ستایش پیامبر آمده است.

بدو آفرین کو جهان آفرید / ابا آشکار و نهان آفرید
خداوند دارندهٔ هست و نیست / همه چیز جفت است و ایزد یکیست
به پیغمبرش بر کنم آفرین / به یارانش بر هر یکی همچنین

(جلد اول، صفحه ۴۴۳)

از حمد خدا و نعت پیغمبر به نظر می‌رسد که شاعر با این داستان جلد

---

۶۵) در *شاهنامهٔ* چاپ تهران این مصرع چنین است:
تو بر خوان و برگوی بر راستان

(جلد اول، صفحه ۴۱۱) .ــ مظهر.

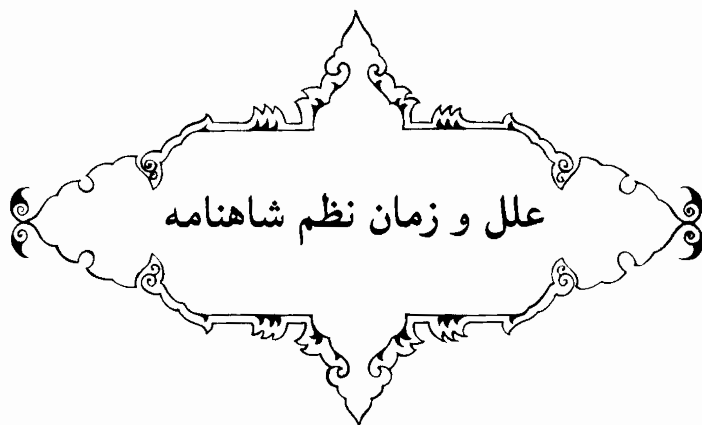


جدیدی از کتاب خود را آغاز کرده است.

چو گیتی تهی مانـد از راستـان | تو ایدر به بودن مزن داسـتـان
کجـا آن سرو تاج شاهنشهـان | کجـا آن دلاور گرامـی مهـان
کجـا آن حکیمـان دانـنـدگان | همـان رنـجـبـردار خواننـدگان
همـه خاك دارنـد بالین و خشت | خنـك آنکه جز تخم نیکی نکشت
جهان سر به سر حکمت و عبرت است | چرا بهـرهٔ ما همـه غفـلت است
چو شد سال بر شصت و شش چاره‌جوی | ز بیشـی و از رنـج برتـاب روی
تو رفـتـی و گیتـی بمـانـد دراز | کجـا آشـکـارا بدانـیش راز
چو زان نامـداران جهـان شد تهی | تو تاج فزونـی چرا برنـهـی
بدانگـه که انـدر جهـان داد بود | از ایشـان جهـان یکسـر آباد بود
چه برداشـتـنـد از جهـان فراخ | ازان گنـج و آن تاج و ایوان و کاخ[۶۶]

فردوسی در شصت و ششمین سال زندگانی خود به غزنین می‌رسد و این داستان صریحاً متعلق به دورهٔ طوسی است. بنابراین به‌نظر می‌رسد که در مصرع «چو شد سال بر شصت و شش چاره‌جوی» اشتباهی وجود دارد.

۶۶) ساختن سیاوش گنگ دژ را ـ چاپ دبیر سیاقی، جلد دوم، صفحه ۵۴۵، آغاز داستان.



علل و زمان نظم شاهنامه

(مقالهٔ زیر در مجلهٔ *اردو*، اورنگ‌آباد، ژوئیهٔ ۱۹۲۱م به چاپ رسیده بود. سپس با تجدیدنظر نویسنده با سه مقاله دیگر به صورت کتاب به عنوان *چهار مقاله بر فردوسی* در سال ۱۹۴۲م منتشر شد و بعداً در کتاب *مقالات حافظ محمود شیرانی* ۱۹۶۷ گنجانده شد که سومین مقاله در آن کتاب می‌باشد.)

«کارهای بزرگ از سخنان کوچک آغاز می‌شود». این یك ضرب‌المثل انگلیسی است که هنگام نوشتن علل و اسباب نظم *شاهنامه* بی‌اختیار به‌یاد ما می‌آید. «نخفتن فردوسی در یك شب تاریک»، این واقعهٔ به‌ظاهر کوچك را در نظر بگیرید، و از سوی دیگر بوجود آمدن *شاهنامه* را با شصت هزار بیت در نظر داشته باشید که شاعر سی یا سی و پنج سال عمر خود را صرف آن کرده است. سروده شدن *شاهنامه* در تاریخ زبان، ادبیات، و شعر فارسی یك واقعهٔ بسیار بزرگ می‌باشد. در ظاهر نمی‌توان باور داشت که واقعهٔ کوچکی چون بیخوابی یك شب با چنین واقعهٔ بزرگ ارتباط داشته باشد. امّا می‌توان با اطمینان کامل گفت که همین واقعهٔ بسیار کوچك انگیزه پیدایش چنین اثر بسیار بزرگی گردیده است.

برای شرح این واقعه، باید باغی را تصوّر کنیم که فردوسی در آن دراز کشیده است. در کنار باغ خانهٔ فردوسی است که خانواده وی در آن زندگی می‌کند. شب، خیمهٔ سیاه گسترده و منظره ترسناکی را به‌وجود آورده است. ما این منظره را با الفاظ فردوسی بیان می‌کنیم: شب چهرهٔ خود را در قیر شسته است؛ در آسمان نه مریخ و نه عطارد پیدا است و نه زحل؛ ماه نو به‌گونهٔ شگفتی خود را آراسته است. او از آغاز شب برای رفتن آماده شده است. میان را باریك و دل را تنگ کرده و بهره از تاج طلائی به رنگ لاجورد درآمده و هوا



را به گردِ زنگار سپرده است. شب تاریك بر دشت و راغ، فرش سیاه گسترده و قوه خیال شیاطین را، که مانند مارهای سیاه دهان باز کرده‌اند، روبه‌روی چشمها مجسّم ساخته است. از صدای باد چنان احساس می‌شود که زنگی گردهای زغال را می‌افشاند. چمنزار و جویبار و باغ در امواج تاریکی فرو رفته بود. و آسمان و جهان گردنده آرام و بیحرکت مانده است. زمین چهرهٔ خود را در چادر سیاه نهفته و در خواب است؛ تو گویی جهان را خوف و هراس فرا گرفته. نگهبان پاس از وقت بیخبر. جهان در سکوت و خاموشی فرو رفته، نه صدای پرندگان و نه آوای درندگان به گوش می‌رسد. زمانه زبان از نیك و بد و داوری فرو بسته، نشیب و فراز و پستی و بلندی دیده نمی‌شود.

در چنین شب تاریك و خوفناك فردوسی در باغ خود تنها خوابیده اما به سبب سکوت و وحشت شب به خواب نمی‌رود. در عالم هراس و اضطراب همسر خود را صدا می‌کند. او بیدار شده به باغ می‌آید. فردوسی از وی خواهش می‌کند که چراغ بیاورد. او با حیرت می‌پرسد: «امشب چه شده، چرا خوابت نمی‌برد؟ در این هنگام شب چراغ برای چه می‌خواهی؟» او پاسخ می‌دهد که «ای ماه، مرد خواب نیستم.» زن چراغ و میوه و شراب می‌آورد. مدتی با شراب و موسیقی سرگرم می‌شود. سپس آن زن (که ظاهراً همسر فردوسی به‌نظر می‌رسد، زیرا شاعر اگرچه او را با الفاظ محبت‌آمیز یاد می‌کند، اما الفاظی را برایش به‌کار می‌برد که در آن زمان فقط ویژهٔ همسران بوده است مانند «یار مهربان» و «جفت مهربان» و غیره) پس از آنکه روح و جسم شاعر در اثر نوای چنگ و جام می مالامال از شادی می‌شود، همسرش به وی می‌گوید حال از «دفتر باستان»، داستانی را برای تو می‌گویم که آکنده از حوادث رزم و بزم، فریب و مهر، و عشق است و نیز نمایانگر مردم خردمند و متین است و تو با شنیدن این داستان از نیرنگهای آسمان در شگفت خواهی ماند. فردوسی با خوشحالی می‌گوید که ای ماهرو حتماً این داستان را برایم بخوان تا، با شنیدن آن، دل بیقرار من آرامش یابد و شاید بتوانم بخوابم. همسرش گفت: «من برای خواندن این داستان آماده‌ام ولی باید قول دهی که پس از شنیدن، آن را به شعر درآوری.» فردوسی پاسخ مثبت می‌دهد که «ای جفت مهربان و نیکی‌شناس، با سپاس از خداوند این داستان را همانگونه که بگوئی جامهٔ نظم خواهم پوشاند».

با چنین مقدّمه، داستان گفته می‌شود. این داستانی که فردوسی در آن شب از زبان همسرش شنید داستان بیژن و منیژه است. زمینهٔ این داستان طوری



است که زنان را به خود جذب می‌کند. چه برای ستایش جنس لطیف از هر کلمهٔ بجایی در آن استفاده شده است.

بیژن جوان که هنوز خط سبز بر صورتش نروئیده، از دربار کیخسرو برای نابود کردن گرازهای وحشی به کشور ارمن (ارمنستان) می‌رود. همراه وی شخصی کینه‌توز و فریبکار به‌نام گرگین فرستاده می‌شود. بیژن پس از انجام این مهم، دندانهای گرازها را جمع می‌کند. گرگین دچار رشك می‌شود؛ چه می‌فهمد که بیژن با این کارنامه در دربار پادشاهی آبرو و احترام کسب خواهد کرد و خود او بی‌آبرو خواهد شد. پس، برای از میان بردن شهرت و احترام بیژن، دام فریب می‌گسترد و به او می‌گوید که «به مسافت یك دو روز از اینجا مرغزار زیبائی وجود دارد که دختران تورانی در فصل بهار به آنجا می‌روند و روزها به جشن و سرود و شادی می‌پردازند. از این گذشته منیژه دختر افراسیاب، پادشاه توران، نیز هر سال به آنجا می‌رود. اکنون فصل بهار است و دختران تورانی به آنجا آمده‌اند. اگر بپذیری، به آنجا رفته چند تن از دختران را گرفته به ایران ببریم. با این کار شهرت زیادی نصیب ما خواهد شد. بیژن ساده‌لوح در دام فریب گرگین می‌افتد. گرگین مکّار تا مرز توران رفته می‌ایستد و بیژن پای به درون خاك توران می‌گذارد. او بزودی به‌چشمه‌ساری می‌رسد و همه جنگل را پر از پریزادها می‌بیند. برحسب تصادف، منیژه، دختر افراسیاب، بیژن را دیده، بر او دل می‌بازد و توسط دایه یا کنیز خود او را به خیمهٔ خود می‌خواند. چون شاهزاده خانم فریفتهٔ بیژن شده بود و از خیال جدائی و فراق تاب نمی‌آورد، هنگام بازگشت او را بیهوش کرده همراه خود در عماری گذاشته به توران می‌برد و او را در کاخ پدر خود، افراسیاب، چندین روز پنهان نگاه می‌دارد. رفته‌رفته این خبر به گوش افراسیاب می‌رسد و او توسط گرسیوز، بیژن را بازداشت می‌کند و با میانجیگری پیران ویسه از قتل وی دست می‌کشد؛ اما او را در چاهی زندانی می‌کند. املاك و اثاث منیژه ضبط می‌گردد و کاخش به یغما می‌رود و او با لباس فقیرانه از کاخ رانده می‌شود. اکنون شاهزاده خانم زندگی خود را از راه گدایی می‌گذراند و او بیشتر بر لب همان چاه زندگی می‌کند که بیژن نگونبخت در آن زندانی است و شکم خود و زندانی چاه را با نانی که از راه گدایی به‌دست می‌آورد سیر می‌کند. گرگین پس از برگشت به ایران، برای غیبت بیژن دلیل موّجهی بیان نمی‌کند. از این‌رو بازداشت می‌شود. کیخسرو با نگرش به جام جهان‌نما از احوال بیژن آگاهی پیدا می‌کند. گیو پدر بیژن، برای یاری گرفتن از رستم به نیمروز



مسافرت می‌کند. رستم، در لباس تاجری، همراه با گرگین برای رهایی به توران می‌رود. منیژه از رسیدن رستم آگاهی پیدا کرده پیش او می‌رود. رستم توسّط منیژه برای بیژن غذا می‌فرستد که در آن انگشتر خود را پنهان کرده است. بیژن با دیدن آن انگشتر می‌فهمد که رستم برای نجات او آمده و پس از سوگند دادن منیژه که این راز را آشکار نکند، او را از این راز آگاه می‌کند. رستم به راهنمائی منیژه در هنگام شب بر لب چاه می‌رسد و بیژن را از آن بیرون می‌آورد. رستم لباس تاجرانهٔ خود را درآورده همراه با دیگر پهلوانان به کین‌خواهی بیژن بر کاخ افراسیاب می‌تازد. افراسیاب با شنیدن صدای رستم فرار می‌کند. پهلوانان ایرانی کاخ شاهی را درهم می‌کوبند و روی به ایران می‌نهند. روز دوم افراسیاب با لشکر خود رستم و یارانش را تعقیب کرده بر آنان می‌تازد و پس از جنگی سخت شکست می‌خورد و می‌گریزد. مال و متاع افراسیاب را به غنیمت می‌گیرند و رستم همراه بیژن و منیژه به ایران بازمی‌گردد.

فردوسی این داستان را، که به‌طور بسیار مختصر و مجمل در بالا نقل شده، به سفارش همسر خود نظم کرده است. در اینجا من از درج مقدمهٔ داستان خودداری نمی‌کنم که بدینگونه است.

ستایش کنم ایزد پاك را — که گویا و بینا کند خاك را
به موری دهد مالش نرّه شیر — کند پشه بر پیل جنگی دلیر
شبی چون شبه روی شسته به‌قیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرده ماه — بسیچ گذر کرده بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ — میان کرده باریك و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد — سپرده هوا را به‌زنگار گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش افکنده چون پرّ زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر — تو گفتی به قیر اندر اندوده چهر
نمودم ز هر سو سیه اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن
هرآنگه که برزد یکی باد سرد — چون زنگی برانگیخت زانگشت گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار
فرو مانده گردون گردان به‌جای — شده‌سست خورشیدرادست وپای
زمین زیر آن چادر قیرگون — تو گفتی شدستی به‌خواب اندرون
جهان را دل از خویشتن پرهراس — جرس برگرفته نگهبان پاس



نه آوای مرغ و نه هرّای دَد — زمـانـه زبـان بسته از نیك و بد
نبـد هیچ پیدا نشـیب و فراز — دلـم تنـگ شد زان درنـگ دراز
بدان تنگی انـدر بجستم ز جای — یکی مهـربـان بودم انـدر سرای
خروشـیدم و خواستـم زو چراغ — درآمـد بت مهـربـانـم به باغ
مرا گفت شمعت چه باید همی — شب تیره خوابـت نیاید همـی
بدو گفتـم ای بت نیم مرد خواب — بیاور یکـی شمـع چون آفتـاب
بنـه پیشـم و بزم را ساز کن — به‌چنـگ آر چنـگ و می آغـازکن
برفـت آن بت مهـربـانـم ز باغ — بیاورد رخـشنـده شمـع و چراغ
می آورد و نار و ترنـج و بهـی — زدوده یکـی جام شاهـنـشـهـی
گهی می گسارید وگه چنگ ساخت — توگفتی که‌هـاروت نیرنـگ ساخت
دلـم بر همـه کار پیروز کرد — شب تیره همـچـون گه روز کرد
مرا مهـربـان یار بشنو چه گفت — ازان پس که گشتیم با جام جفت
مرا گفت آن ماه خورشید چهـر — که از جان تو شاد بادا سپـهـر
بپیمـای تا من یکـی داسـتـان — ز دفـتـر برت خوانم از باسـتـان
پُر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ — همـه از در مرد فرهنـگ و سنـگ
بدان سرو بُن گفتم ای ماهـروی — مرا امشب این داسـتـان بازگوی
مرا گفت کز من سخن بشنـوی — به شعـر آری از دفـتـر پهـلوی
بگـفـتـم بیار ای مه خوب چهـر — بخـوان داسـتـان و بیفزای مهـر
مگـر طبـع شوریده بگـشـایدم — شب تیره زانـدیشـه خواب آیدم
ز تو طبـع من گردد آراسـتـه — ایا مهـربـان یار پیراسـتـه
چنـان چون ز تو بشنوم در به‌در — به شعـر آورم داسـتـان سربه‌سـر
بگـویم پذیرم ز یزدان سپـاس — ایا مهـربـان جفت نیکی‌شنـاس
بخـوانـد آن بت مهـربـان داستان — ز دفـتـر نوشـتـه گه باسـتـان
به‌گفتـار شعـرم کنـون گوش دار — خرد یاد دار و به‌دل هوش دار[1]

با خواندن دقیق مقدمهٔ این داستان، به این نتیجه می‌رسیم که فردوسی نخست داستان بیژن را به شعر آورده بود. به عبارت واضحتر، آنچه مورد توجه است این است که فردوسی چند سال پیش از آنکه برای سرودن شاهنامه تصمیم واقعی بگیرد، این داستان را سروده و منتشر ساخته بود و مقبولیت و

۱) آغاز داستان بیژن و منیژه.



شهرت داستان بیژن و منیژه محرّك اصلی سرودن شاهنامه شده است. قبل از این که ما برای اثبات ادعای خود دلیل و برهان بیاوریم، مناسب به‌نظر می‌رسد که سخنی در مورد «دفتر باستان» و داستان بیژن و منیژه و رابطهٔ آن دو را بیان کنیم.

«دفتر باستان» یا «نامه خسروان» یا «دفتر پهلوی» برابر آنچه در *شاهنامه* آمده، نام کتابی است که دو هزار سال پیش از زمان فردوسی نوشته شده بود. این کتاب درباره تاریخ پادشاهان ایران بود. بعداً نسخه اصلی آن از میان رفت امّا اجزای پراکنده و بخشهای آن، که داستانهای جداگانه‌ای را تشکیل می‌دادند، در پیش مؤبدان حفظ شده بود. این اجزای پراکنده به دستور ابومنصور عبدالرزاق در سال ۳۴۶ه زیر نظر وزیرش، ابومنصور المعمری، دوباره تدوین شد و شاید این تألیف جدید مأخذ اصلی *شاهنامه* باشد[۲] اگرچه بعضی از وقایع را فردوسی از مآخذ دیگری نیز نقل کرده است. داستان بیژن و منیژه هم حلقهٔ زنجیر همان «نامهٔ خسروان» یا «دفتر پهلوی» می‌باشد که مأخذ آن همین کتاب است. در این جا باید از اشتباهی نیز یاد کنیم که علامه شبلی دچار آن گردیده است. او می‌گوید که واقعات داستان بیژن و منیژه توسط یك دوست فردوسی به‌دست آمده است. حال آنکه فردوسی به‌روشنی در این مورد می‌گوید:

بخواند آن بت مهربان داستان ز دفتر نوشته گه باستان

(که او این داستان را از کتاب قدیم خواند)

پس از این اظهارات، برای پذیرفتن داستان بیژن و منیژه به‌عنوان اوّلین

---

۲) دکتر رضازاده شفق می‌گوید:

«ولی مهمترین منبع *شاهنامه* فردوسی همانا *شاهنامه* ابومنصوری است که به حکم ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی، که در اواسط قرن چهارم فرمانروای طوس بود و از بزرگزادگان آل سامان به‌شمار می‌رفت و تعصب ایرانی داشت، تالیف یافت. (*تاریخ ادبیات ایران*، صفحه ۸۶)

دکتر ذبیح‌الله صفا نیز با تحقیق به همین نتیجه رسیده است:

«بنابر دلایلی که در دست است، مأخذ اصلی و اساسی فردوسی در نظم *شاهنامه* همین *شاهنامهٔ* ابومنصوری بود.» (*داستان حماسه‌سرایی در ایران*، صفحه ۹۹)

اما ایشان در پذیرفتن *شاهنامهٔ* ابومنصوری به‌عنوان مأخذ اصلی داستان بیژن و منیژه تردید دارند و می‌گویند: «چنین به‌نظر می‌رسد که این داستان از *شاهنامهٔ* ابومنصوری گرفته نشده (خاصه که در غرر اخبار ملوك الفرس هم اثری از آن نیست) و دست یافتن شاعر بر نسخهٔ *شاهنامه* ابومنصوری و نظم آن چند سال بعد و پس از مرگ دقیقی صورت گرفت...»

(*تاریخ ادبیات در ایران*، جلد اول، صفحه ۴۶۴) ـ مظهر.



سروده *شاهنامه* دلایل زیر به خوانندگان عرضه می‌شود:

۱ـ چنین به‌نظر می‌رسد که فردوسی تا آن شب مخصوص از داستان بیژن و منیژه و «دفتر باستان» زیاد آگاهی نداشت، زیرا آن علاقه‌ای که برای شنیدن این داستان نشان می‌دهد، از آن همین عقیده به‌دست می‌آید، به‌علاوه هنگام بیان داستان، همسر فردوسی بعضی از ویژگیهای آن را چنین بیان می‌دارد:

بپیمای تا من یکی داستان ز دفتر برت خوانم از باستان
پر ازچاره‌ومهر ونیرنگ ورنگ همه از در مرد فرهنگ و سنگ
که‌چون گوشت ازگفت من یافت برخ شگفت اندرو مانی از کار چرخ

۲ـ اگر فردوسی تا آن هنگام به نظم شاهنامه مشغول بوده به‌طور قطع با این داستان آشنایی داشت؛ و اگر آگاه بود، نیاز به شنیدن دوباره نداشت و وقتی همسر او می‌دانست که او به تدوین شاهنامه مشغول می‌باشد، برای نظم کردن این داستان سفارش نمی‌کرد، زیرا به‌نوبهٔ خود فردوسی خود به‌خود به‌آن می‌پرداخت.

۳ـ معمولاً فردوسی علل و اسباب نظم داستانها را بیان نمی‌کند. اگرچه اغلب او راوی داستانها را ذکر می‌نماید. چون هنگام نظم این داستان وقایع غیرعادی بوده، بنابراین از لحاظ علاقهٔ تاریخی این مقدّمه را تفصیلاً ذکر می‌کند.

۴ـ فردوسی، به علّت سرودن شاهنامه، به‌عنوان حماسه‌سرای بزرگ بر قلبهای ما فرمانروایی می‌کند. در این نوع سخن، غیر از *شاهنامه*، هیچ تألیف دیگری را نمی‌توان به او منسوب کرد. پس چه علّت بود که او مدتی پیش از تصمیمگیری برای سرودن شاهنامه، میان معاصرین خود برای حماسه‌سرایی معروف شده بود که بازتاب آن را در مقدمه مشاهده می‌کنیم؛ در جایی که یکی از دوستان فردوسی برای تشویق و ترغیب و تحکیم تصمیم او چنین می‌گوید:

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

(تو جوان هستی و زبان روان داری و به‌سرودن اشعار حماسی توانایی) ما می‌گوییم که این شهرت را فردوسی پس از سرودن داستان بیژن و منیژه کسب کرده بود که قبل از آن زمان منتشر شده بود.

۵ـ در آغاز مقدّمه داستان وجود ابیات مربوط به حمد خداوندی نیز همین اندیشه را تقویت می‌کند که این داستان جداگانه نوشته شده بود.



۶ـ اگر داستان بیژن و منیژه پس از دیگر داستانها و بترتیب و در زمان خود نوشته می‌شد، برای یادآوری ربط گذشته، فردوسی هرگز چنین ابیات تمهیدی نمی‌نوشت:

چو کیخسرو آمد به کین خواستن　　جهـــان ساز نو خواست آراستن
زتـــوران زمین گم شدآن تخت وگاه　　برآمـــد به‌خـــورشید بر تخت شاه
بپـــیوســت با شاه ایران سپـــهـــر　　برآزادگان بر بـــگـــســتـــرد مهـــر

از داستانهای گذشته، ما با روابط کیخسرو و افراسیاب آشنا شده‌ایم. یادآوری این روابط در ابیات بالا فقط یك کوشش زاید و غیرلازم به‌نظر می‌رسد.[۳]

۷ـ روش فردوسی بر این است که در آغاز نامه‌ها معمولاً ابیاتی در حمد خدا می‌آورد. از داستانهای پیش از بیژن و منیژه چند عنوان نامه را در اینجا ذکر می‌کنیم:

۱) نامهٔ منوچهر نزد فریدون
۲) نامه منوچهر با سرسلم[۴]
۳) نامه زال به سام
۴) نامهٔ سام نزد منوچهر
۵) نامهٔ رستم به زال در پیروزی کوه سپند
۶) پاسخ نامه رستم از زال
۷) نامه پشنگ به کیقباد
۸) نامهٔ کاووس به شاه مازندران به دست رستم
۹) نامهٔ کاووس به شاه مازندران
۱۰) نامه رستم به شاه هاماوران
۱۱) نامهٔ سیاووش به کاووس به دست رستم
۱۲) پاسخ نامهٔ سیاووش
۱۳) نامهٔ افراسیاب به سیاووش
۱۴) نامه سیاووش به افراسیاب
۱۵) نامهٔ رستم نزد کیخسرو
۱۶) پاسخ نامهٔ رستم از کیخسرو

همهٔ این نامه‌ها، که پیش از داستان بیژن و منیژه در *شاهنامه* دیده می‌شود، مزّین به ابیات حمدِ الاهی می‌باشد. در داستان بیژن و منیژه نیز کیخسرو یك نامه بلند و بالا و مفّصل درباره بیژن به رستم می‌نویسد اما حتی یك بیت در

---

۳) «مقدمهٔ داستان بیژن و منیژه و شرحی که فردوسی در ذکر مقدمات نظم آن بیان می‌کند به‌صراحت تمام، منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر در سرودن منظومه‌ای که تاکنون به نظیر آن دست نزده بود می‌رساند.»

(دکتر ذبیح‌الله صفا، *تاریخ ادبیات در ایران*، جلد اول، صفحه ۴۶۴) .ـ مظهر.

۴) ظاهراً این عنوان اشاره‌ای است به عنوان «فرستادن منوچهر سرسلم را به نزد فریدون». ـ م.



حمد الاهی در آغاز آن دیده نمی‌شود. علّت این امر همین است که تا آن زمان هنوز فردوسی روش و سبك خاصی برای خودش برنگزیده بود.

۸ـ فردوسی به اختصارگویی (خلاصه‌گویی) معروف است و این از ویژگیهای مهم سبك فردوسی می‌باشد. او نمی‌خواهد مانند شاعران پیشین مضمون و موضوع را به تطویل بیان کند و علّت آن است که وی در چهل و هشت یا پنجاه سالگی، که بهترین سالهای زندگی خود را سپری کرده و اکنون پیری در رسیده، اقدام به سرودن شاهنامه کرده است. از سوی دیگر سرودن شاهنامه کار کوچکی نبود و به یك عمر زمان محتاج بود. گذشته از این، فردوسی آرزو داشت که پیش از مرگ خود این کار را به پایان برساند. به این ترتیب تنها امکان این بود که شعر غیرضروری و لفاظی و زبان‌آرایی را به یك سو نهاده، فقط به نفس مطلب و موضوع بپردازد تا بتواند مختصر بنویسد. از این‌رو این اختصارگویی یکی از ویژگیهای خاص وی گردید که از ابتدا تا انتهای *شاهنامه* مشاهده میشود. اما ما می‌بینیم که شاعر ما در داستان بیژن و منیژه، برخلاف روش یاد شده، در بعضی مواقع بدون ضرورت پای از سبك و شیوه خود بیرون می‌گذارد. چرا دور بروید؟ همین ابیات مقدمهٔ داستان را نگاه کنید که شاعر در آنها منظرهٔ شب را تعریف می‌کند. به‌نظر می‌رسد که این روش یا سبك از نظامی گنجوی یا جامی باشد و نه از آن فردوسی که پانزده بیت فقط برای بیان منظرهٔ شب صرف کرده است و این ابیات از این بیت شروع می‌شود:

شبی چون شبه روی شسته به قیر　　نه‌بهرام پیدا نه‌کیوان نه‌تیر

این ابیات در زمان فردوسی بعنوان بهترین نمونه شعر پذیرفته شده بود. اسدی طوسی، نخستین مقلّد فردوسی، با تفصیل جواب آن را می‌نویسد. فقط بیت اول او را در اینجا می‌آوریم:

شبی بد چو زنگی سیه‌تر ز زاغ　　مهِ نو چو در دست زنگی چراغ

همچنین فردوسی برای تجسّم دربار کیخسرو و برخلاف توقع بدینگونه زبان‌آرایی می‌کند:

به بگماز یك روز بنشست شاد　　ز گردان لشکر همی کرد یاد
به دیبا بیاراسته گاه شاه　　نهاده به سر برز گوهر کلاه
یکی جام یاقوت پر می به چنگ　　دل و گوش داده به آوای چنگ



بزرگان نشسته به رامش به‌هم   فریبرز کاووس با گستهم
چو گودرز کشواد و فرهاد و گیو   چو گرگین میلاد و شاپور نیو
شه نوذر آن طوس لشکرشکن   چو خراد و چون بیژن رزم‌زن
همه بادهٔ خسروانی به‌دست   همه پهلوانان خسروپرست
می اندر قدح چو عقیق یمن   به پیش اندرون دستهٔ نارون[5]
پریچهرگان پیش خسرو به پای   سر زلفشان بر سمن مشکسای
همه بزمگه پر ز رنگ و نگار   کمر بسته در پیش سالار بار
ز پرده درآمد یکی پرده‌دار   به نزدیك سالار شه[6] هوشیار
که بر در بیایند ارمانیان   سر مرز ایران و تورانیان
همی راه جویند نزدیك شاه   ز راه دراز آمده دادخواه
چو سالار هشیار بشنید تفت   به‌درگاه خسرو خرامید و رفت
بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید   به پیش اندر آوردشان چو سزید[7]

همین روش اطناب کلام را در نامهٔ کیخسرو مشاهده می‌کنیم که به‌نام رستم نوشته شده و توسط گیو فرستاده می‌شود. در این نامه چهارده بیت تنها در ستایش رستم سروده شده؛ خوشامد برای رهائی بیژن که خود (بیژن) نوه دختری رستم می‌باشد، با در نظر داشتن متانت *شاهنامه* و وقار پادشاهی نابجا به‌نظر می‌رسد. اکنون آن ابیات را در زیر می‌آوریم:

که ای پهلوانزادهٔ پرهنر   ز گردان کیهان برآورده سر
تو ای از نیاکان مرا یادگار   همیشه کمر بستهٔ کارزار
تو را داد کردن به مردی پلنگ   به دریا خروشان ز بیمت نهنگ
دل شهریاران و پشت کیان   به فریاد هرکس کمر بر میان
جهان را ز دیوان مازندران   برستی[8] و کندی بدان را سران
چه مایه سر تاجداران ز گاه   ربودی و برکندی از پیشگاه
بسا دشمنان کز تو بیجان شده   بسا بوم و بر کز تو ویران شده
سر پهلوانان و لشکر پناه   به نزدیك شاهان ترا دستگاه
همه جاودان را شکستی به‌گرز   بیفروختی تاج شاهان به‌برز

۵) در *شاهنامه* چاپ تهران ۱۳۱۲ شمسی «نسترن» آمده است.ـ مظهر.
۶) در *شاهنامه* چاپ تهران «شد» آمده است. ـ مظهر.
۷) دادخواهی ارمانیان از خسرو. چاپ دبیر سیاقی، جلد دوم، صفحه ۹۳۰ و ۹۳۱.
۸) در چاپ تهران «بشستی» آمده است. ـ مظهر.



چه افراسیاب و چه خاقان چین — نبشته همه نام تو بر نگین
هر آن بندکز دست تو بسته شد — گشایندگان را جگر خسته شد
گشایندهٔ بند بسته تویی — کیان را سپهر خجسته تویی
ترا ایزد این زور پیلان که داد — برو بازو و چنگ فرخ نژاد
بدان داد تا دست فریادخواه — بگیری برآری ز تاریك چاه
کنون این یکی کار شایسته پیش — فراز آمدست این بشایسته خویش[9]

یك مثال دیگر از همین تطویل کلام را در دعای رستم می‌بینیم که، پس از رسیدن به دربار، در حق کیخسرو می‌کند. چنین دعایی در تمام *شاهنامه* بی‌نظیر است چنانکه:

ستایش‌کنان پیش خسرو رسید — که مهر و ستایش مر او را سزید
برآورد سر، آفرین کرد و گفت — که بادی همه ساله با تخت جفت
که هرمز بادت[10] بدین پایگاه — چو بهمن نگه‌دار تخت و کلاه
همه ساله اردی‌بهشت هژیر — نگهبان تو باد بهرام و تیر
ز شهریر[11] بادی تو پیروزگر — به‌نام بزرگی و فرّ و هنر
ترا باد فرخ نیا و نژاد — ز خرداد بادا بر و بوم شاد
از آذرت رخشنده شب همچو روز — تو شادان و تاج تو گیتی‌فروز
سپندارمذ پاسبان تو باد — خرد جان روشن روان تو باد
دی و اورمزدت[12] خجسته بواد — در هر بدی بر تو بسته بواد
وز آبانت هم کار فرخنده باد — سپهر روان پیش تو بنده باد
تن چارپایانت مرداد باد — همیشه تن و بخت تو شاد باد
چو این آفرین کرد رستم به پای — شهنشاه بدادش بر خویش جای[13]

در داستان اکوان دیو، که پیش از داستان بیژن و منیژه قرار دارد، کیخسرو با نوشتن نامه رستم را به دربار می‌طلبد. در اینجا گرگین میلاد نامه‌بر یا قاصد است. این واقعات فقط در چند بیت خلاصه می‌شود. اگرچه من می‌ترسم با

---

۹) دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی نمای و نامه نوشتن خسرو به رستم.
۱۰) در چاپ تهران «یارت» آمده است.
۱۱) شهریور.
۱۲) در چاپ تهران «فروردینت» است. ــ مظهر.
۱۳) آمدن رستم نزد کیخسرو. چاپ دبیر سیاقی، صفحه ۹۶۵ جلد ۲.



آوردن این گونه مثالها مقاله طولانیتر شود، با وجود این، تا وقتی که دوروش جداگانه فردوسی را بیان نکنم نمی‌توانم حجّت و درستی ادعای خود را به خوانندگان ثابت کنم.

برون رفت گرگین چو باد دمان — و یا همچو گوری که ترسد ز جان
چو آمد به زابل بر نامدار — بدو داد آن نامهٔ شهریار
تهمتن چو بشنید فرمان شاه — گرازان بیامد بدان بارگاه
ببوسید خاك از بر تخت اوی — همه آفرین خواند بر تخت اوی
چنین گفت شاها مرا خواستی — کنون آمدم تا چه آراستی[14]

هم چنین در هنگامی که لشکر ایران از سپاه تورانیان شکست خورده و در کوه هماون محصور می‌شود، کیخسرو برای کمك، رستم را از زابلستان فرا می‌خواند. در اینجا نیز متوّجه می‌شویم که شاعر، خواستن رستم و حضور یافتن او در دربار را به نهایت اختصار بیان می‌کند.

چند نفر به رستم پیام می‌دهند که:

فرستاده‌ایم از بر شهریار — کند شاه ایران تو را خواستار
کنون خیز و پیش شهنشاه خرام — دلیرا، یلا، پوردستان سام
چنین گفت رستم گو نیکبخت — که جانم فدای شه و تاج و تخت
بگفت این وبررخش رخشان‌نشست — بر خسرو آمد یل چیره‌دست
زمین بوس کرد و ثنا گسترید — بدانسان که او را سزاوار دید[15]

مثالهای بالا، که از داستانهای پیش از داستان بیژن و منیژه آورده شده، روشن می‌کند که این تعارفات و تطویل و توضیح زیاد درباره وقایع بسیار کوچك، کد در داستان بیژن و منیژه مشاهده می‌شود، روش همیشگی فردوسی نیست. امّا چون این داستان نتیجهٔ اولین کوشش وی بوده، بنابراین، تا آنجا که امکان داشته، شاعر نخستین نمونهٔ خود را با آب و رنگ بیشتری ارائه داده است.

۹ـ معتبرترین و بهترین دلیل دربارهٔ اینکه داستان بیژن و منیژه نخستین منظومهٔ فردوسی است، شیوهٔ کلام می‌تواند باشد. مقصود ما این است که اگر این داستان قدیمی باشد، در میان زبان این داستان و زبان دیگر قسمتهای

۱۴) خواستن خسرو رستم را برای جنگ اکوان دیو.
۱۵) پادشاهی کیخسرو، آگاهی یافتن کیخسرو از کار سپاه.



شاهنامه به‌طور حتم باید تفاوتهای اساسی وجود داشته باشد و اگر ما در پیدا کردن تفاوتها کامیاب شویم، می‌توانیم ادعای خود را به‌اثبات برسانیم. اگرچه به‌دست آوردنِ یك چنین تفاوتهایی در ارتباط با دو زمان مختلف در زبانِ یك شاعر قاعدهٔ روش مستند و درستی می‌باشد، اما این کار نیاز به مطالعهٔ زیاد دارد متأسفانه این مهم آنچنان که باید و شاید از عهدهٔ ما بر نمی‌آید. البته از لحاظ مطالعه و مشاهدهٔ سطحی می‌توان گفت که، با وجود گذشت زمان زیاد، در داستان بیژن و منیژه آثاری موجود است که در کلام استادان دیگر پیش از فردوسی، مانند دقیقی و رودکی، دیده می‌شود؛ به‌عنوان مثال استعمال «الف زائده» را در نظر می‌گیریم.

نوبهار آمد و بشکفت گل و یاسمنا

در آخر کلمهٔ «یاسمنا» الف زاید آمده است که برای حسن و زیبائیِ کلام آورده می‌شد.[16] اینگونه «الف زاید» در آخر اسم یا فعل افزوده می‌شد. مثلاً این بیت دقیقی:

به پیش اندر آمد به دست اندرا به زهر آب داده یکی خنجرا

یا:

به دوزخ درون دیدم اهریمنا نیارستمش گشت پیرامنا

یا:

یکی چاره باید سگالیدنا وگرنه ره ترك مالیدنا

در داستان بیژن و منیژه نمونه‌های زیادی از این گونه «الف زاید» می‌توان استخراج کرد. مثلا در یك جا سه بیت مسلسل می‌آید:

به ایوان افراسیاب اندرا ابا ماهرویی به بالین سرا
بپیچید بر خویشتن بیژنا به یزدان پناهید ز اهریمنا
چنین گفت کای کردگارا مرا رهایی نخواهد بدن زایدرا

(داستان بیژن و منیژه)

در جایی دیگر این دو بیت می‌آید:

بپرسش که چون آمدی ایدرا که آوردت ایدون بدینجا درا
پریزاده‌ای یا سیاوخشیا که دل را بمهرت همی بخشیا

۱۶) این الف را در اصطلاح ادب الف اطلاق می‌خوانند زیرا «روی» یعنی حرف آخر قافیه را از قید سکون آزاد می‌کند. ـ ویراستار.



یا بیت زیر:

به‌هر نیکویی بهره‌ور بودیا   چنان کز دلم زنگ بزدودیا

بدینگونه مثالهای دیگر نیز می‌توان پیدا کرد و شاید این سخن مبالغه‌آمیز نباشد که تنها در داستان بیژن و منیژه سی و هفت بار«الف تحسین» یا «الف زاید» به‌کار رفته است که خود یك مسئله بسیار شگفت‌آور می‌باشد. ما در داستانهای نخست *شاهنامه*، مانند داستان کیومرث و غیره، با این «الف زاید» یا «الف تحسین» برخورد می‌کنیم، اما نه به این مقدار. زیرا پس از جستجو فقط دو یا چهار مورد می‌یابیم. در داستانهای بعدی وجود آن به حداقل می‌رسد و حتّی وجود آن در داستانهای دوره اقامت فردوسی در دربار نادر است.

این تفاوت چشمگیر در داستانهای اوّل و آخر فردوسی غیرقابل توضیح است. این معمّا را به‌این صورت می‌توان حلّ کرد که با دگرگونی زمان، زبان فارسی نیز با انقلابهایی روبه‌رو بوده و در آن تغییرات جدیدی به‌وجود می‌آمده که فردوسی نیز، به‌عنوان یك زباندان ماهر، بر این تغییرات آگاهی می‌یافته است و این بهترین باغبان باغ سخن همان گلها را چیده و دردامن خود می‌گذاشته که درخور و پسندیدهٔ زمان بوده است. آن واژه‌ای که در دادگاه سخن مجرم و خاطی شناخته شد، فردوسی چیره‌دست نیز نمی‌توانست آن را در کشور سخنوری خود جای بدهد چنانکه «الف زاید یا تحسین» که فردوسی در داستان بیژن و منیژه علاقه‌مندی زیادی به آن نشان می‌داد و سرانجام هم در تداوم سرودن شاهنامه خود گورستان آن شد.

با تکیه بر نظریات یاد شده خود می‌کوشیم به خوانندگان اطمینان بدهیم که داستان بیژن و منیژه را فردوسی تلویحاً به سفارش همسر خود به‌نظم درآورده بود و هنگامی که این نظم منتشر شد، خلعت قبول عامه را پوشید و آنگاه، به سفارش و اصرار دوستان، فردوسی برای نظم شاهنامه آماده گردید. در آن زمان هنوز دقیقی از یاد مردم نرفته بود و اشعار وی بر سر زبان خاص و عام بود؛ از وفات وی بیست و نه سال می‌گذشت و، چنانکه ما آگاهی داریم، فردوسی با کلام و سخن دقیقی آشنایی کامل داشته است، اگرچه زیاد معتقد او نبود. به‌هرحال تردیدی نیست که در رابطه با *شاهنامه* فردوسی ممنون دقیقی است. و خود نیز اقرار می‌کند که او (دقیقی) راهبر وی بوده است.

هم او بود گوینده را راهبر

علل و زمان نظم شاهنامه



فردوسی از شهرت دقیقی آگاهی داشت و می‌خواست خود هم در راه او قدم بگذارد و همان شهرت و محبوبیت را برای خود کسب کند.

او به‌فکر نظم شاهنامه از وطن خود به‌مسافرت رفته به بخارا رسید. مقصود او از این مسافرت همین بود که نسخهٔ کامل «دفتر پهلوی» را به‌دست آورد. چنانکه در مقدّمه می‌نویسد:

دل روشـن من چو برگشت ازوی   سوی تخت شاه جهـان کرد روی
که این نامـه را دست پیش آورم   ز دفتـر به‌گفتـار خویش آورم

(گفتار اندر بنیاد نهادن کتاب)

به‌نظر می‌رسد که بهمین منظور او به هرات و مرو نیز رفته است. در هرات از پیر خراسـان «ماخ» وقایعی را دریافته و در مرو با «آزادسرو»، که در پیش احمدبن سهل زندگی می‌کرد، دیدار کرده و داستان شغاد را به‌دست آورده است. او با همین عقیده به بلخ مسافرت نموده و از موبدی وقایع گرفتاری خسروپرویز را شنیده است.

چنـین یاد دارم ز موبـد به بلخ   به خسرو چو شد این جهان تار و تلخ

من این بیت را از یك نسخهٔ خطی به‌دست آورده‌ام که در سال ۷۵۲هجری نوشته شده است. مختصر اینکه به‌هرجا که رفت در تلاش و جستجو بود و با هر که دیدار کرد ازو داستانی یا واقعه‌ای را یادداشت کرد. او می‌گوید:

بپـرسیم از هر کسی بیشمـار   بتـرسیدم از گردش روزگار

(گفتار اندر بنیاد نهادن کتاب)

دو مانع بزرگ در راه تصمیم وی قرار داشت؛ نخست ناپایداری زندگی، و دوم ناداری و فقر؛ چنانکه می‌گوید:

مگـر خود درنگم نبـاشـد بسی   ببـاید سپـردن به دیگـر کسی
ودیگـر که گنـجم وفـادار نیست   همـان رنج را کس خریدار نیست

(گفتار اندر بنیاد نهادن کتاب)

باد ناموافق از هر سو می‌وزید و کشـور به آشوب و بلوا دچار بوده؛ حکومت آل سامان بسیار ضعیف شده بود؛ غلامان و امیران آل سامان طغیان و سرکشی کرده در هر بخشی از مملکت حکومتهای خودمختار تشکیل داده بودند؛ در هر سو آتش جنگ و خونریزی روشن، بلکه شعله‌ور بود. در سال ۳۵۲ه ، که البتگین از خراسـان به غزنین رفتـه بود، پادشـاه سامـانی، امیرمنصوربن عبدالملك، ایالت او را به ابوالحسن محمدبن ابراهیم سیمجور



واگذار کرده بود. خلف او، ابوعلی سیمجور، وفایق نیز غلبه سامانیان شوریده بودند و برای سرکوبی آنها حکومت سامانی چندین بار به زحمت فراوان دچار گردید. سبکتگین، که جانشین بلکاتگین بود، دراین مهم شرکت داشت و شاید همین سلسله جنگها[17] بود که شاعر در مقدمه *شاهنامه* به آن اشاره می‌کند و می‌گوید:

زمــانــه سرای[18] پر از جنــگ بود به جوینــدگان بر جهــان تنگ بود

در همین روزگار دوست وی، که فردوسی او را به‌عنوان «دوست مهربان» و صاحب مقدمه بایسنقری «محمد لشکری» یاد می‌کند، با فردوسی دیدار کرد و وقتی از تصمیم فردوسی آگاه شد، به‌اصرار زیاد به‌او گفت که حتماً این کار را انجام بده زیرا طبع تو برای سرودن شعر رزمی و حماسه‌ای بسیار مناسب است. زبان تو پاکیزه است و به‌این طریق در نزد پادشاهان آبرو و احترام را کسب خواهی کرد. کتاب کامل در نزد من است؛ من آن را به‌تو می‌دهم. این گفت و رفت و کتاب را آورد. شخصیت همین مربّی و سرپرست قدردان، که به فردوسی مهـر می‌ورزد، سرانجام بنابر مقدمه بایسنقری در ذات منصوربن محمد حل شده است.[19] این سردار نجیب، پس از آگاهی از ذوق و تصمیم فردوسی ، هرگونه کفالت و سرپرستی او را به‌عهدهٔ خویش گرفت. این سردار بخشنده، که فردوسی با احساسات زیاد از او ستایش می‌کند، ناگهان با مرگ روبه‌رو گردید. شاعر مرثیهٔ او را با حال و زبانی غم‌انگیز نوشته است. آن مرحوم به‌فردوسی پند داده بود که وقتی این کار به انجام رسید آن را به‌نزد پادشاهی ببر تا او از این کار قدردانی کند و پاداش زحمات تو را بدهد.

به‌هرحال چنین اسباب و عللی بود که فردوسی را برای سرودن شاهنامه

---

۱۷) «... آنگاه که فردوسی به نظم *شاهنامه* دست پیش آورده بود، اوضاع خراسان آشفته و پریشان و زمانه سرایی پر از جنگ بود. این وقایع ظاهراً مربوط است به سال ۳۷۱هـ و خلافهای میان ابوالحسن و ابوعلی سیمجور و فایق‌الخاصه با ابوالعباس تاش (سپه‌سالار خراسان بعد از ابوالحسن سیمجور) و قتل عتبی وزیر و جنگهای سخت سپاهیان سامانی با امرای آل‌بویه، و هجوم احتمالی دیالمه به خراسان که بر اثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فنا خسرو عضدالدوله از آن کار و تعقیب سپاهیان شکست خوردهٔ سامانی فرو ایستادند. (دکتر ذبیح‌الله صفا، *تاریخ ادبیات در ایران*، جلد اول، صفحه ۴۶۶) . ـ مظهر.

۱۸) در *شاهنامه* بروخیم، جلد اول، مقدمه، بیت ۱۵۹ و بسیاری از نسخه‌های دیگر «سراسر» آمده است.

۱۹) به عقیدهٔ دکتر صفا، منصوربن محمد به‌عنوان سرپرست بودن قابل تردید است. ـ مظهر.



آماده کرده بود. آغاز شاهنامه از چه زمان بود؟ اگرچه در این مورد فردوسی بصراحت اشاره‌ای نکرده است با وجود آن، ما می‌توانیم، با در نظر داشتن بعضی امور، زمان آن را تعیین کنیم.

او در خاتمهٔ *شاهنامه* بطور وضوح می‌نویسد که «من سی و پنج سال بر تألیف این اثر بزرگ صرف کرده‌ام» و چون شاهنامه در سال ۴۰۰هـ به‌پایان رسید، بنابراین فردوسی باید در سال ۳۶۵هـ اولین سنگ بنای ساختمان عظیم *شاهنامه* را گذاشته باشد؛ اگر ما به این بیت اعتماد کنیم.

بسی رنج بردم درین سال سی   عجم گرم کردم بدین پارسی

(نسخه خطی، نوشته ۷۵۲هـ)

تاریخ آغاز شاهنامه ۳۷۰هـ خواهد بود.

در سال ۳۸۸هـ که سال جلوس و تاجگذاری سلطان محمود است، فردوسی شصت و شش ساله بود.

سخن را نگه داشتم سال بیست   بدان تا سزاوار این گنج کیست[20]

با این حساب سال ۳۶۸هـ آغاز سرودن شاهنامه می‌باشد.

در ابتدای داستان نوشیروان فردوسی می‌گوید:

چل و هشت بد عهد نوشیروان   تو بر شصت رفتی نمانی جوان

او در سال ۳۸۸هـ شصت و شش سال داشت و وقتی چهل و هشت ساله

۲۰) انجام شدن گفتار دقیقی و باز امدن فردوسی به گفتار خود ـ به ستایش محمود غزنوی و نکوهش سخن دقیقی.

۲۱) از این عهد نوشیروان دو معنی می‌توان استنباط کرد: یکی سالهای سلطنت نوشیروان عادل که گفته می‌شود پادشاهی وی چهل و هشت سال بود، و یا کنایه‌ای است از یك زمان «امن و امان». در این معنی فردوسی در مدح سلطان می‌نویسد:

کنون عهد نوشیروان تازه شد

من معنی دوم را ترجیح می‌دهم و این دلایل مؤید نظر من می‌باشد که در این بیت مصرع دوم صریحاً به فردوسی تعلق دارد که در آن شاعر به سن خود اشاره می‌کند. بنابراین، قیاس براین است که مصرع اول نیز به فردوسی مربوط باشد و مراد شاعر از «چهل و هشت» زمان خاصی از زندگی اوست که بدان اشاره می‌کند. ابیات پیش از این بیت مسلسل است که شاعر دربارهٔ زندگی خود می‌نویسد. از چند بیت یك مصرع را به انوشیروان نسبت دادن بعید از قیاس به‌نظر می‌رسد، اگرچه پس از این، ابیاتی مربوط به وقایع نوشیروان شروع می‌شود. چنین به‌نظر می‌رسد که وقتی شاعر چهل و هشت ساله بوده، در زندگی وی یك واقعه یا تحول شادی‌بخش رخ داده باشد. ظن غالب این است که این واقعه همان آغاز سرودن شاهنامه باشد زیرا هیچ توجیه دیگری نمی‌توان قائل شد. ـ ن.



بود، سال ۳۷۰ه بوده و همین سال آغاز *شاهنامه* می باشد.

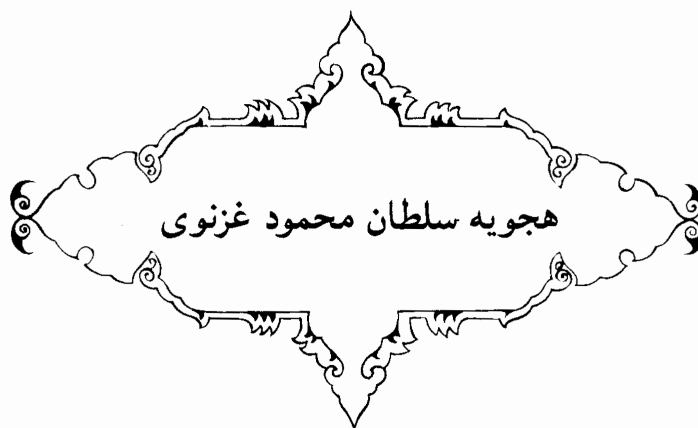
او در سال ۴۰۰ه سن خود را هشتاد سال می نویسد:

کنــون عمــر نزدیك هشتــاد شد   امــیدم به یکــبــاره بر بــاد شد

اکنون از این «نزدیك هشتاد» چه سالی را می توانیم تصورکنیم، آیا هفتاد و نه یا هفتاد و هشت؟ معلوم است که او در سال ۳۸۸ه شصت و شش ساله بود. پس ظاهر است که در سال ۴۰۰ هجری در هفتاد و هشت سالگی بوده است. با این حساب نیز آغاز سرودن شاهنامه ۳۷۰ه می باشد.

این تحقیقات، چندین سال به‌دست ما داده است، یعنی ۳۶۵ه و ۳۶۸ه و ۳۷۰ه ، چون سال آخر به چندین طریق و از قرینه‌های گوناگون برمی آید لذا من هم به همین سال نظر می‌دهم و سال ۳۷۰ه را به‌عنوان سال آغاز سرودن *شاهنامه* می‌پذیرم. هنگامی که فردوسی با تشویق و ترغیب «دوست مهربان» خود و منصوربن محمد سرانجام برای نظم شاهنامه آمادگی خویش را اعلام می کند، بدیهی است که داستان بیژن و منیژه در قبل از آن زمان، یعنی در سال ۳۶۵ه ، پنج سال پیشتر نوشته و منتشر شده بود که چنانکه اشاره شد محرّك اصلی نظم ان همسر فردوسی بوده است.

به‌نظر من این بانوی قدرناشناخته نه فقط مشوق سرودن داستان بیژن و منیژه، بلکه مشوّق و محرّك اصلی سروده شدن همه *شاهنامه* می باشد. و قبول منّت و احسان از این مشوق و محرك اصلی سرودن *شاهنامه*، و قدردانی از او کاری است که تاکنون در آ ن کوتاهی شده است. و سپاس از وی مانند وام فراموش شده‌ای است که تا امروز بر دوش ما سنگینی می کند.



این مقاله نخستین بار در مجلّه *اردو*، اورنگ آباد، اکتبر ۱۹۲۱م منتشر گردید و سپس در کتابی به‌عنوان *چهارمقاله بر فردوسی* گنجانده شد.

نتایج تحقیقات مرحوم پروفسور حافظ محمود شیرانی دربارهٔ فردوسی را محققین جدید ایرانی نیز پذیرفته‌اند: چنانکه حواشی و تعلیقاتی که در گوشه و کنار این مقاله آمده نشان می‌دهد، بعضی حقایق و اموری هستند که تابه‌حال دانشمندان ایرانی نتوانسته‌اند به‌آنها دست یابند. در میان این گونه مسائل، مسئله هجو سلطان محمود توسط فردوسی نیز مطرح است. نقّادان ایرانی تاکنون حاضر نشده‌اند براین هجو نظر انتقادی و تردید بیفکنند و علت اصلی آن هم احساسات ملّی گرایی جدید ایرانیان می‌باشد که ناشی از تأثیر *شاهنامه* در روحیهٔ آنهاست. بقول مرحوم سعید نفیسی:

«کتاب او انجیل و تورات و زبور ملّت ایران است؛ بلکه از آن هم بالاتر» (مجله مهر، «فردوسی نامه»).

در همین مجلّه، مقالهٔ آقای نصرالله فلسفی در مورد «وطن‌پرستی فردوسی» چنین می نویسد:

«فردوسی آرزومند بازگشت آزادی و عظمت و فرمانروایی ایران بود و مانند نیاکان خویش آرزو داشت که شاهی از نژاد پاك ایرانی و از نسل شهریاران ایران بر وطن او حکمران گردد تا دست تسلّط عرب صحراگرد و پای ترکان وحشی مهاجم از ایران کوتاه و بریده شود و نمی‌توانست بندهٔ بیهنری مانند محمود غزنوی را بر تخت شهریاری ایران ببیند...»

بدیهی است چنین فضایی که در آن از فردوسی و *شاهنامهٔ* او برای بوجود آوردن احساس ملّیت و قومیّت و ملّی‌گرایی استفاده می‌شود، اظهار شك و تردید بر نوشته شدن هجویهٔ سلطان محمود توسط فردوسی سازگار نخواهد بود. به‌همین علت وقتی که بیشتر دانشمندان ایرانی بر هجویهٔ سلطان محمود توسط فردوسی تا حد ایمان باور دارند، چه کسی می‌تواند آن را به نظر شك و تردید ببیند؟

ـ مظهر

در شناخت فردوسی



در جستجوی آن وقایع و عللی که فردوسی مجبور گردید هجو سلطان محمود را بنویسد، ما با چنین مشکلات روبه‌رو می‌شویم که با وجود تلاش و کوشش زیاد نمی‌توانیم خوانندگان را به یك حکم انتقادی راهنمائی کنیم. مسئولیت این‌گونه مشکلات بر دوش آن عدّه‌ای از نویسندگان شرح حال فردوسی می‌باشد که برخلاف یکدیگر اظهارات مختلف بیان داشته‌اند. صاحب مقدمهٔ بایسنقری و پیروان آن، که گروه بزرگی است، چنین شهادت می‌دهد که اتهام صریح برای نقض عهد بر سلطان وارد می‌شود. امّا این داستان چنان رنگ‌آمیزی شده و غیرمعمولی به‌نظر می‌رسد که عقل سلیم نمی‌تواند آن را بپذیرد. علاوه بر آن، میان زمان فردوسی و این گروه آن قدر فاصله وجود دارد که با موجود بودن شهادت قدیمیتر، بیانات آنان اهمّیتی ندارد و آن شهادت، سند اخیرالذکر را به‌طور آشکارا مورد تردید و تکذیب قرار می‌دهد.

مقصود ما از این شهادت، «مقدمهٔ قدیم شاهنامه» و بیانات نظامی عروضی می‌باشد. در زمینهٔ فردوسی شناسی، این دو سند در پیش ما است که به ترتیب نوشتهٔ قرن پنجم و قرن ششم هجری قمری است. امّا بدبختانه این اسناد نیز، جز در چند مورد، باهم تناقض دارند.

شهادت مختصرِ «مقدمهٔ قدیم» چنین است که فردوسی توسّط عنصری به دربار سلطان محمود راه پیدا کرده و برای نظم شاهنامه گمارده می‌شود. به‌منظور امتحان، از سیاوش‌نامه یك هزار بیت سروده و در خدمت سلطان عرضه می‌کند که مورد پسند واقع می‌گردد و سلطان به‌عنوان صله یك هزار زر رکنی به‌او می‌دهد. فردوسی درظرف مدّت شش سال شاهنامه را به انجام می‌رساند امّا چون شرط ادب را ملحوظ نگاه نداشته، از مذهب خود ذکری به‌میان آورده:

گرت زین بدآیدگناه‌من است — چنین است واین رسم وراه‌من است[1]

سلطان روی درهم کشیده دستور مجازات را می‌دهد. عنصری و دیگر شعرای دربار وساطت کرده عفو فردوسی را می‌خواهند. چون *شاهنامه* شصت هزار بیت شعر داشت، هنگام پاداش دادن، بنابر قرار قبلی، بایستی شصت هزار زر رکنی به شاعر پرداخت می‌شد. امّا منصور روایت می‌کند (منصور نام یك

---

۱) مقدمه *شاهنامه*، در ستایش پیغمبر و یارانش.



راوی است) که وزیر سلطان محمود، ابوسهل همدانی، به عرض می‌رساند که دادن این رقم زیاد به یك شاعر ضروری نیست و اگر در عوض آن شصت هزار درهم نقره داده شود، کافی باشد. سلطان این مقدار درهم به‌عنوان پاداش و انعام یا صله به شاعر می‌دهد. فردوسی در آن هنگام در حمام بود. او از این رقم بیست هزار درهم به حمامی و بیست هزار درهم به فقاعی و بیست هزار دیگر به کسانی که این رقم را آورده بودند می‌بخشد و از حمام بیرون آمده دو سه بیت در بحر متقارب نوشته به ایاز داده خود پنهان می‌شود. پس از چند روز، ایاز آن نوشتهٔ فردوسی را به سلطان می‌دهد. سلطان گمان می‌کند که آن کاغذ مربوط به خزانه یا هزینه سلطنتی است و با علاقه آن را باز کرده می‌خواند و پس از خواندن، بسیار خشمگین می‌شود و برای دستگیری فردوسی پنجاه هزار درهم اختصاص می‌دهد، امّا از او سراغی نمی‌یابند. از سوی دیگر، سلطان از دستگیری فردوسی ناامید شده وزرا و امرا را مورد خشم و غضب قرار داده و آنان را باعث بدنامی خویش می‌داند و به عنوان تنبیه و مجازات آنان را از شهر اخراج می‌کند.

برخلاف این بیان، نظامی عروضی سمرقندی می‌گوید *شاهنامه* در طوس به‌انجام رسیده توسط خواجهٔ بزرگ احمدبن حسن میمندی به‌دربار سلطان رسید، ولی دشمنان خواجه در این کار دخالت نموده رافضی و معتزلی بودن فردوسی را اثبات کردند و رضایت سلطان را برای پرداخت فقط پنجاه هزار درهم جلب نمودند؛ این پاداش را فردوسی میان حمامی و فقاعی تقسیم کرده از ترس مجازات سلطان هنگام شب از غزنین پا به فرار نهاد و پس از رسیدن به طبرستان، یکصد بیت در هجو سلطان نوشته و به سپهبد شهریار، والی طبرستان، گفت که «چون این کتاب در احوال اجداد و اسلاف شماست، بنابراین به‌نام شما می‌کنم.» شهریار پاسخ داد که «محمود سرور من است، این کتاب را باید به‌نام او کنی و صلهٔ رنج تو ضایع نخواهد شد و به‌موقع به‌دستت خواهد رسید. البته هجویه سلطان را من می‌خرم و آن را به‌من بسپار.» روز دیگر، شهریار یکصد هزار درهم به فردوسی فرستاد و کاغذ هجو را از او بستاند و در آب شست. هجو سلطان از میان رفت اما این شش بیت باقی ماند:

مرا غمز کردند کان پرسخن به مهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید به کار وگر چند دارد پدر شهریار
[illegible] سخن چند رانم همی چو دریا کرانه ندانم همی



به نیکی نبـد شاه را دستگـاه   وگرنـه مرا برنـشـانـدی به‌گاه
چو انـدر تبـارش بزرگی نبـود   نیارسـت نام بزرگان شنـود

(چهارمقاله نظامی عروضی، چاپ تهران، در بیان شاعری)

با این دو بیان متفاوت متوّجه می‌شویم که «مقدمهٔ قدیم» و نظامی عروضی بجز دو مورد در تمام امور دیگر اختلاف دارند. هر دو متفق هستند که سلطان به‌علت اختلاف مذهبی از فردوسی ناراضی شد و دوم اینکه فردوسی حتماً هجو محمود را گفته بود.

اکنون این پرسش بوجود می‌آید که آیا سلطان محمود برای اختلاف مذهبی از فردوسی ناراضی شد؛ و آیا فردوسی پس از دریافت نکردن پاداش رنج خویش هجویه او را نوشت؟ این پرسشهایی است که در آینده دربارهٔ آنها بحث خواهیم کرد. نخست مسئله اختلاف مذهب فردوسی را بررسی می‌کنیم:

در شاهنامه بعضی ابیات در آغاز داستان شیرین و خسرو آمده که دربارهٔ بحث ما توضیح می‌دهد. او می‌گوید:

کنـون داسـتـان کهـن نو کنـم   سخنهـای شیرین و خسـرو کنم
کهن گشتـه این نامـهٔ باستـان   زگفـتـار و کردار آن راسـتـان
همـی نوکـنـم مرد را زین نشـان   که تا یاد دارنـد از سرکـشـان[۲]
بود بیت شش بار بیور هزار   سخـنـهـای شایستـهٔ غمگسـار
نبـینـد کسـی نامـهٔ پارسـی   نبـشـتـه به ابیات صد بار سی
وگر باز جوینـد از او بیت بد   همـانـا که باشـد کم از پنـج صد
چنین شهـریاری و بخشنـده‌ای   به‌گیتـی ز شاهـان درخشنـده‌ای
نکـرد انـدرین داستـانهـا نگـاه   ز بدگوی و بخت بد آمـد گنـاه
در افـتـاد بدگوی در کار من[۳]   تبـه شد بر شاه بازار من[۴]

بدیهی است این ابیات هنگامی نوشته شده که *شاهنامه* به‌پایان رسیده بود و فردوسی از تعداد ابیات کتاب خود آگاه شده که تعداد ابیات آنرا «شش بار بیور هزار» می‌گوید، یعنی شصت هزار و اضافه می‌کند که تاکنون کتابی به‌زبان

۲) در *شاهنامه* چاپ تهران ۱۳۱۲ شمسی، این بیت چنین ضبط گردیده است:
یکـی نو کنـم نامـه‌ای زین نشـان   کجـا یادگار اسـت از آن سرکـشـان
(جلد پنجم، صفحه ۲۲۵) .ـ مظهر

۳) در *شاهنامه* چاپ تهران ۱۳۱۲ شمسی این مصرع چنین است
حسـد بُـرد بدگوی در کار من   .ـ مظهر.

۴) آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین.



فارسی حتّی مشتمل بر سه هزار بیت وجود ندارد که در برابر کتاب من قرار گیرد. او می‌افزاید که در این کتاب تعداد اشعار ضعیف و خراب شاید از پانصد هم کمتر باشد و نسبت به سلطان می‌گوید که چنین پادشاهی، که در میان پادشاهان جهان سربلند می‌باشد، جای تعجب است که او به کتاب من هیچ‌گونه توجهی نکرد. دو چیز را علت این کار می‌داند:اول سعایت دشمن، و دوم داشتن بخت بد. او درباره بدگوئی دشمن اظهار می‌دارد در امور من دخالتی کرده و مرا از نظر پادشاه انداخته، بازار من تباه و بیرونق شده است.

فردوسی به ما نمی‌گوید که آن «بدگوی» چه کسی بوده و نوع بدگویی چه بود. اکنون ظاهر است که دو گروه از نویسندگان شرح‌حال فردوسی (که یك فرقهٔ سنی و دیگری شیعه است) بنابر عقیده و نظر خود داستانها و اقوال مختلفی بیان کرده‌اند که به نظر ما همه و همه ساختگی است. مثلاً یك فرقه خواجه احمدبن‌حسن میمندی را دوست و سرپرست فردوسی خیال می‌کند، و فرقهٔ دیگری همین خواجه میمندی را خارجی و دشمن او تلقی می‌نماید. همچنین، گروهی ایاز را دوست فردوسی و گروه دیگری، در تردید و تکذیب این ادعا، ایّاز را دشمن او معرفی می‌کند و می‌گوید ایاز باعث زیان فردوسی گردیده بود و غیره. این دوگونه نقطه‌نظری است که هر دو فرقه از طریق توضیح و تشریح این ابیات به وجود آورده‌اند. بدیهی است که خود فردوسی نام دشمن خود را نمی‌داند و اگر می‌داند، نمی‌خواهد بگوید؛ معاصرین وی نیز از اوضاع به درستی آگاهی ندارند، چه برسد به کسانی که مدتها بعد از زمان و وقایع فردوسی به دنیا آمده‌اند و در تاویل بدگویی بگویند که فردوسی شیعه بود یا رافضی. به نظر من این تأویل بیهوده و بیمعنی است، زیرا این اختلاف عمیق و تنافر فرقه‌ای که امروز فرقه‌های سنی و شیعه را از یکدیگر جدا می‌کند، در آن زمان وجود نداشت. هر دو فرقه با هم روابط حسنه داشته بودند و خود دختر سلطان‌محمود در عقد ازدواج منوچهر، والی طبرستان، بوده که از خانوادهٔ شیعی بوده است. پس چنین به نظر می‌رسد که آن بدگویی، از هر نوعی که باشد، دلیلی بر تشیع فردوسی نمی‌تواند باشد، زیرا اگر یك شخص سنّی را سنّی‌بگوییم، نمی‌توان آنرا بدگویی‌تلقی‌کرد و هم چنین اگر یك نفر شیعه را شیعه بگوییم آن هم در ردیف بدگویی نیست. البتّه یك آدم سنی یا شیعه را در آن زمان ملحد یا قرسطی گفتن می‌توانست بدگویی باشد. امّا اگر چنین بود، فردوسی حتماً در ردّ یا تکذیب آن سُخن می‌گفت، مخصوصاً وقتی به خوانندگان این آگاهی را بدهیم که فردوسی این ابیات را خطاب به



امیر نصر بن ناصرالدین، برادر تنی و عزیز سلطان محمودغزنوی، نوشته است. از این استدلال فقط یك نتیجه به دست می‌آید که خود فردوسی از دشمن خود، و از نوع دشمنی او، بی‌اطلاع بوده وگرنه حتماً امیرنصر را از کنه قضیّه آگاه می‌کرد؛ و دیگر اینکه، این مسئله هیچ‌گونه ربطی با مذهب فردوسی نداشته است.

فردوسی طبیعتاً بسیار حساس است و از وقایع خارجی، چه کوچك و چه بزرگ، بسیار متأثر می‌گردد و به عنوان جمله معترضه در *شاهنامه* از ذکر آنها غفلت و خودداری نمی‌ورزد. جای شگفتی است که فردوسی چنین واقعهٔ بزرگی مانند بر باد رفتن آرزوهای زندگی خود را فقط در دو بیت خلاصه و بیان می‌کند. علّت آن همین است که او از مسببان محرومیت خویش و به وجود آورندگان این ناکامی قطعاً بیخبر است. البته می‌توان گفت که سردمهری و بیتوجهی سلطان در این ناکامی عامل اصلی بوده است.

هنگام ابراز عقیده و نظر به محرومیّت فردوسی، نباید این حقیقت را نیز فراموش کنیم که فردوسی در حوزه‌های مذهبی، به خاطر نداشتن رفتار منصفانه و بیطرفانه نسبت به اعراب در *شاهنامهٔ* خود، مورد اتهام قرار گرفته است. تردیدی نیست که این اتهام تا اندازه‌ای درست است. و به همین علت احساسات مذهبی در تمام کشور علیه او برانگیخته شده بود. تائید این موضوع از «عمرنامه» به دست می‌آید (بقول مولانا شبلی نعمانی) که همان زمان در ردّ *شاهنامه* نوشته شده بود. تأثیر این احساسات مخالف تا چه اندازه بود و آیا در دربار سلطان‌محمود اتهام تازه‌ای بر آن احساسات مذهبی مردم علیه فردوسی افزوده، نمی‌توانیم راجع به آن سخن بگوییم؛ اما بدیهی است که فردوسی در روزگار زندگانی خود زیاد محبوبیت نداشت و عکس‌العمل مردم در حمایت از وی پس از زمان فردوسی به وجود آمد؛ هنگامی که نسلهای بعد از سحر بیان *شاهنامه* مفتون شده بودند. همچنین مثنوی *یوسف و زلیخا* به او منسوب شد که در آن فردوسی ایران‌پرست و فیلسوف به عنوان یك شخص تائب و دیندار و مسلمان متقی نشان داده شده است.

به نظر من، علّت اصلی ناکامی فردوسی با دستگیری و زندان و هلاکت فضل‌بن احمد رابطه نزدیك دارد[۵] و این امر تقریباً در اختتام *شاهنامه* اتفاق

---

۵) دکتر ذبیح‌الله صفا نیز این امر را یکی از علل و اسباب محرومیت فردوسی می‌داند. چنانکه می‌گوید:

←



افتاد. ما مطمئناً می‌دانیم که در دربارهای شرقی معرفی و کامیابی یك فرد بدون قدرت و تأیید و سفـــارش غیرممکن است و دربــار محمـود نیز هیچ‌گاه از مناقشات فرقه‌ای و جدال گروهی خالی نبوده است. امرای قدرتمند همیشه درصدد از بین بردن نفوذهای یکدیگر بودند. فضل بن احمد پس از دورهٔ دهسالهٔ وزارت خود، دستخوش چنین توطئه و سازشی گردید. فردوسی رابطهٔ بسیارِ خوبی با این وزیر داشت. فضل بن احمد نسبت به علوم و زبان عربی کاملاً آشنا بوده، به همین خاطر او زبان اداری را به فارسی بدل کرده بوده است. از سوی دیگـر، فردوسی افسانه‌های عظمت و شکوه گذشتهٔ ایران را به زبان ساده، اما بالبداهه، می‌سرود. پس چه علّتی می‌تواند وجود داشته باشد که در قلب اینِ دو شخصیت برجستهٔ روزگار احترام و پاس یکدیگر نباشد؟ فردوسی که طبعـاً از مدیحـه‌گویـی و قصیده‌سـرایـی نفرت داشته، در چندین جای *شاهنامه* در ستایش فضل بن احمد رطب اللسان است. در مقدّمه نیز اشاره‌ای به این وزیر آمده ودر جای دیگر می‌گوید:

کجا فرش را مسنـد و مرقد است   نشستنگه فضـل بن احمـد است[۶]

فردوسی از همین وزیر چنان سپاس و تشکّر می‌کند.

ز دســتــور فرزانــهٔ دادگر   پراکنــده‌رنــج من آمــد به سر[۷]

چون فضل بن احمد به عنوان دوست و معرّف فردوسی شناخته شده بوده، بدیهی است که دشمنان وزیر نمی‌خواستند شاعر را موفّق و کامیاب ببینند.

فردوسی بعدها چه واکنشی نشان داد؟ آیا او با نوشتن هجویه خشم خود را فرو نشاند یا روش دیگری اختیار نمود که می‌توانست مفید و بهتر باشد؟ در زمـان اقامت فردوسی در غزنین، علاوه بر فضل بن احمد، یك شخصیت بسیار مهم دیگـری نیز به امـور فردوسی علاقه‌مندی نشان داده است. آن شخصیت، امیر بن نصر بن ناصرالدین سبکتگین است. فردوسی در چندین جای *شاهنامه* در ستایش وی اشعاری سروده است و در مقدّمه نیز می‌گوید:

«اینکـه فردوسی ابوالعباس فضل بن احمد را مدح گفته و او را به شاهنامه ستوده است، و چون *شاهنـامـه* را علی‌التحقیق پس از عزل ابوالعباس به محمود تقدیم کرد، ناگزیر معاندان درباری ابوالعباس فضل بن احمد مداح او را آزار کردند و به سعایت و تخلیط پرداختند.»

(*تاریخ ادبیات در ایران*، جلد اوّل، صفحه ۴۸۰ ـ مظهر

۶ و ۷) آغاز پادشاهی کیخسرو و اندر ستایش سلطان محمود.



ز گیتی پرستنده فرّ نصر   زید شاد درسایهٔ شاه عصر
کسی کش پدر ناصرالدین بود   پی تخت او تاج پروین بود
خداوند مردی و رأی و هنر   بدو شادمان مهتران سربه‌سر
بویژه دلاور سپه‌دار طوس   که در جنگ بر شیر دارد فسوس[8]

فردوسی آنجا که از وفات اسکندر یاد می‌کند هنگام مدح سلطان‌محمود، درباره امیرنصر می‌گوید:

سپه‌دار[9] و سالار او میرنصر   کز او شادمان است گردنده‌عصر
سپه‌دار چون بوالمظفر بود   سرلشکر ازماه کمتر بود[10]
که پیروز نام است وپیروزبخت   همی بگذرد کلك او از درخت
همیدون سپه‌دار او شاد باد   دلش روشن و گنجش آباد باد

از احوال مختصری که درباره امیرنصر در تاریخ محفوظ مانده است، پیداست که او مردی بود قدردان علم و فن و فرشته‌خو که در تمام عمر هیچ‌گاه به کسی دشنام یا فحش نداد. مدرسهٔ فقه حنفی در غزنین از او یادگار مانده است. او به شاعران بسیار اهمیت می‌داد. عنصری، که به عنوان سر آمد شاعران عصر محمودی گفته می‌شود، نخست در مهد تربیت و شفقت او پرورده شد و خود عنصری بر آن اعتراف دارد:

ز رسم توآموختم شاعری   به‌مدح توشد نام من مشتهر
که بودم من‌اندرجهان پیش‌از این   که را بود درگیتی از من خبر
ز جاه تو معروف گشتم چنین   من اندر حضر، نام من درسفر
ز مال و ز نام تو دارم همی   هم اندر سفر زاد و هم درحضر[11]

خلاصه فردوسی به او مراجعه می‌کند و با خواندن این ابیات، که مربوط به حسد و دشمن و قدرناشناسی سلطان‌محمود بود، چنین می‌گوید:

چوسالار شه آن سخنهای نغز   بخواند ببیند به‌پاکیزه‌مغز

---

۸) مقدمه *شاهنامه*، اندر ستایش سلطان‌محمود.
۹) در *شاهنامه* چاپ تهران، ۱۳۱۲ شمسی، جلد چهارم، صفحه ۸۳، «جهاندار» آمده است.
۱۰) در *شاهنامه* چاپ تهران، ۱۳۱۲شمسی، جلد چهارم، صفحه ۸۳، «برتر» آمده است.ـ مظهر.
۱۱) دیوان عنصری بلخی، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ تهران، ۱۳۴۲، صفحه ۴۵، بیت ۵۷۵، در مدح امیرنصر بن ناصرالدین.

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



ز گنجش من ایدرشـوم شادمـان　　کز او دور بادا بد بدگمـان
وز آن پس کنـد یاد بر شهـریار　　مگـر تخـم رنـج من آید به بار
که جاویدبـاد افسر و تخت اوی　　زخـورشید تابنـده‌تر بخت اوی

(*شاهنامه*، چاپ تهران، ۱۳۱۲ شمسی، آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین)

در ابیات بالا فردوسی از امیرنصر همین درخواست را می‌کند که «وقتی تو این کتاب و این «سخن‌های نغز» را بخوانی امیدم بر این است که آنرا به نگاه قدر و سپاس خواهی دید و من هم از بخشش تو بیمراد بر نخواهم گشت. تقاضای من اینست که در دربار سلطان سفارش مرا بکنی شاید بدینطریق درخت امید من بارآور شود و من کامیاب و موفق شوم.»

این کوششهای فردوسی در پیش امیرنصر چه نتیجه داشت؟ ما کاملاً از آن بیخبر هستیم. و در *شاهنامه* نیز هیچ اشاره‌ای دربارهٔ آن به چشم نمی‌خورد. این کتـاب تقریباً تا آن زمان به پایان رسیده بود و وقایع بعدی را فردوسی نمی‌توانست در آن بگنجاند. اگرچه نمی‌توانیم بگوییم که در دربار امیرنصر او موفق شد یا مانند قبل محروم ماند، امّا از قراین پیداست که او برای همیشه از سوی سلطان‌محمود مأیوس و ناامید ماند و در اثر همین ناامیدی، شاعر این ابیات را نوشته است:

خنـک مرد درویش بادین وهوش　　فراوان جهـانش بمـالـید گوش
که‌چـون بگـذردزین‌جهـان نام‌نیک　　بمـانـداز او هم سرانجـام نیک
بدان گیتـی او را بود بهـره‌ای　　به نزدیك یزدان بود شهـره‌ای
نه‌چون‌من‌شده[۱۲] خواروبرگشته بخت　　به‌دوزخ فرستـاده ناکـام رخـت
نه امید عقبـی نه دنـیا به دست　　ز هر دو رسـیده به جانـم شکست

(چاپ بمبئی، ۱۲۶۸هـ ، جلد سوم، صفحه ۸۳۲، سپری شدن روزگار بهرام)

از دو بیت آخر، یأس بی‌اندازهٔ او را می‌توان احساس کرد. در همان زمان، این قطعهٔ شعر دربارهٔ احساسات یأس‌آمیز فردوسی خبر می‌دهد.

حکیم‌گفت‌کسی راکه‌بخت‌والا نیست　　به‌هیچ‌وجـه مراورازمانه‌جویا نیست
برو مجـاور دریانشین مگر روزی　　بدستت افتـد درّی‌کجاش همتانیست
خجسته درگه محمودزابلی دریاست　　کدام دریاکـان راکنـاره پیدانیست
شدم به‌دریا،غـوطـه‌زدم، ندیدم‌درّ　　گناه‌بخت من‌است این‌گناه دریا نیست[۱۳]

۱۲) در *شاهنامه* چاپ تهران، ۱۳۱۲ شمسی، جلد چهارم، صفحه ۳۲۳، «بَوَدَ» آمده است.ـ مظهر.

۱۳) آقای میرزاعباس اقبال آشتیانی، در «فردوسی‌نامه» مجلّه مهر، انتساب این قطعه را به فردوسی مشکوك می‌داند: «از جمله قصص و اشعاری که پس از رنجش خاطر فردوسی از سلطان‌محمود ←



این اشعار اگرچه دردآور، جگرخراش، و یأس انگیز است،اما از اینها معلوم نمی‌شود که نویسندهٔ این ابیات قصد انتقام دارد.

چنانکه از *شاهنامه* بر می‌آید، فردوسی یك انسان بلند همّت و منیع الطبع بوده و هر رنج و ظلم یا بدبختی دیگری را با صبر تحمل می‌کرده. اگرچه قدرناشناسی سلطان‌محمود دلش را مجروح ساخت، امّا می‌توان گفت که این عمل با نوشتن هجویه رکیك قابل انتقام گرفتن نبود. این کار برخلاف طبیعت نجیب و شریف وی بود، زیرا همان سلطانی که فردوسی در کتاب بزرگ خود (*شاهنامه*) در مواقع بیشماری او را ستایش و مدح کرده و به قول او «تن ژنده پیل و روح جبرئیل» دارد، «کف او ابر بهمن و دلش نیل» است، در «بزم، آسمان وفا و در رزم، تیزدم اژدها» می‌باشد، که «گرگ و گوسفند» را از یك چشمه آب می‌خوراند، و از طفیل او «زمانه به یك باغ بهشت همیشه‌بهار» تبدیل شده، و «از برکت وجود او باران بر وقت معیّن می‌بارد»، «بچه‌های شیرخوار در گهواره نخست نام او را بر زبان می‌آورند»، و «ماه و کیوان باو سجده می‌کنند» و غیره، فقط به علّت محرومیّت از صله و پاداش هجو بگوید درصورتیکه سلطان‌محمود برای آن هیچ‌گونه مسئولیتی را به‌گردن نگرفته بوده، زیرا فردوسی *شاهنامه* را به میل و ذوق خود شروع کرده بود. چنانکه میگوید:

من این نامه فرخ گرفتم به فال   همی رنج بردم به بسیار سال[14]

→ به این شاعر نامی نسبت داده شده، قصّه و قطعهٔ شعر ذیل است. فردوسی چون عازم شد که از غزنین بیرون رود، به مسجد جامع شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می‌نشست این قطعه را به دیوار نوشت:

خجسته درگه محمود زابلی دریاست   چگونه دریا کان را کناره پیدا نیست
چه غوطه‌ها زدم واندرو ندیدم هیچ   گناه بخت من است این گناه دریا نیست

این حکایت به اغلب احتمال ساختگی است و در کتب قدیمی اثری از آن دیده نمی‌شود. بهمین وجه قطعهٔ فوق نیز معلوم نیست که از فردوسی باشد؛ به خصوص که یکی از شعرای نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری، یعنی نظام‌الدین محمود اصفهانی متخلص به «قمر»، از مداحان اتابك ابوبکر سعدبن زنگی (۶۲۳ـ۶۵۸هـ) و خاندان خجندیان اصفهان، در قطعه‌ای که گفته، بیت آخر قطعهٔ فوق را صریحاً به عنصری نسبت می‌دهد و آن را در قطعهٔ خود تضمین می‌کند و بعضی از اشعار قطعه قمر اصفهانی این است:

به حسب حال خود از شعر عنصری بیتی   نبشته‌ام بده انصاف سخت زیبا نیست
شدم به دریا، غوطه زدم، ندیدم درّ   گناه بخت من است این گناه دریا نیست

(نگاه کنید مقالهٔ «تردید یکی از حکایات و یك قطعهٔ شعر منسوب به فردوسی»، فردوسی نامهٔ، مجله مهر، صفحه ۸۰. ـ مظهر.

۱۴) انجام شدن گفتار دقیقی و بازآمدن فردوسی به گفتار خود، به ستایش محمود غزنوی و نکوهش سخن دقیقی.

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



و بیست سال پیش از جلوس و تاجگذاری محمود بر آن مشغول بوده، چنانکه می گوید:

سخن را نگه داشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست

و اکنون پس از برآورده نشده امیدش، آیا مناسب است که سلطان محمود را به شیوهٔ بازاریان و لوطیان و مردم اوباش هجو و ذم و محکوم کند؟[15]

فردوسی واله و شیفته و عاشق پول و ثروت هم به نظر نمی‌رسد. ما او را به عنوان بزرگترین دشمن حرص و آز می شناسیم. در فلسفهٔ او فقط سه‌چیز از لوازم زندگی شمرده شده است: غذا، لباس، و رختخواب؛ و بقیهٔ خواسته‌های زندگی در نزد او در فهرست آز و طمع داخل است و از ممنوعات شمرده می شود. او دربارهٔ مال و ثروت می گوید:

زبهر درم تندو بدخو مباش تو باید که باشی درم گو مباش
کسی کو به گنج و درم ننگرد همه روز او برخوشی بگذرد[16]

کسی که پایبند چنین اصول و تلقین و موعظه کنندهٔ چنین فلسفه است،

---

۱۵) در این رابطه استدلال محققین ایرانی بسیار عجیب است. آنان از یك سو می پذیرفتند که فردوسی سرودن *شاهنامه* را به دستور سلطان محمود آغاز نکرده بود، چنانکه:
«شاید از مدایح معدودی که در *شاهنامه* دیده می‌شود، برخی گمان کنند که محرك فردوسی در سرودن *شاهنامه* امید وی به صلهٔ آن پادشاه و آرزوی استفادهٔ مادی بوده است.... ولی... این گمان به کلّی خطا است.»
(نصرالله فلسفی، «وطن‌پرستی فردوسی»، مجله مهر، فردوسی‌نامه، صفحه ۲۰)
و از سوی دیگر، به علت محرومیت فردوسی از صله و پاداش (که باعث اصلی آن هم بدبختی سرپرست و مربّی فردوسی بود) نوشتن هجو سلطان‌محمود را حق اساسی شاعر می‌دانند.
ستم بالای ستم این است که اشعار مدیحی که در لابلای *شاهنامه* به چشم می‌خورد، آنرا نتیجهٔ اجبار فردوسی می‌دانند:
«البته فردوسی می‌دانست که در چشم شاهان زمان، و مخصوصاً پادشاهی ترك نژاد و غلام‌زاده چون محمود که وابستگی و توجّهی به تاریخ گذشتهٔ ایران ندارد، اشعاری که در مدح شخص آنان سروده شود از آنچه در ستایش شهریاران قدیم ایران گویند گرامیتر خواهد بود....»
(نصرالله فلسفی، «وطن‌پرستی فردوسی» مجله مهر، فردوسی‌نامه، صفحه ۲۱)
...و اینطور فردوسی را به عنوان بدخواه محمود و مدیحه‌سرای ریاکار جلوه داده با نهایت بیشرمی برای او تقاضای صله و پاداش می‌کنند و برای کوتاهی در پرداخت آن محمود را هدف سبّ و شتم می‌سازند. اگر فردوسی می‌توانست زنده شود، حتماً در خدمت این گونه طرفداران عرض می‌کرد:
«با بودن چنین دوستان نیاز به دشمنی آسمان نیست». ـ مظهر.

۱۶) پادشاهی کیخسرو، جشن آراستن کیخسرو.



آیا می‌توان دربارهٔ او گمان و قضاوت کرد که به طمع صله و پاداش با سلطان عصیان کند و او را محکوم کرده و هجو بگوید؟

شاهنامه کتاب بسیار بزرگیست، در این کتاب، فردوسی دوست و دشمن هر دو را ذکر کرده است؛ امّا هیچ‌گاه دیده نشده که او با یأس و تاریك‌بینی و خشم و عصبانیت و ناراحتی، متانت و فرهنگ و ادب را از دست داده زبان عامیانه را به کار برد، چه برسد به آن زبانی که فردوسی (چنانکه گفته‌اند) برای هجو سلطان به کار برده است.

در اینجا باید به این پرسش هم توجه داشته باشیم که آیا فردوسی حق نوشتن هجو سلطان‌محمود را داشته است یا خیر؟ در مورد این مسئله عرض می‌شود:

از زمان قدیم، این گمان بر اذهان ما مسلّط است که سلطان‌محمود برای سرودن *شاهنامه* به فردوسی سفارش کرده و با وجود تعهد و قرارداد برای پرداخت یك دینار طلا برای هر بیت شعر، سرانجام تعهّد خود را زیر پا گذاشته و در عوض دینار، شصت‌هزار درهم نقره‌ای به او پرداخت. بنابراین وعده‌شکنی و بدرفتاری، فردوسی هجو سلطان را سروده است. این بدرفتاری می‌تواند برای نوشتن هجو محرّك باشد، امّا امر حقیقی، چنانکه از بیان خود فردوسی بر می‌آید، چنین است که شاعر برای شهرت و در امید فایدهٔ مالی برای سرودن شاهنامه آماده گردیده بود و بیست سال پیش از جلوس سلطان محمود بر تخت سلطنت، در نوشتن *شاهنامه* اشتغال داشته و هنگام تاجگذاری به غزنین رسید که در مدت شش‌سال اقامت در آنجا *شاهنامه* را تقریباً به پایان رسانید. در آغاز، اوضاع مناسب و محیط سازگار بود. امّا سرانجام، به علّت سعایت و بدگوئی دشمنان، از دربار سلطان به کلّی محروم شد. محمود به *شاهنامه* هیچ‌گونه دلبستگی نداشت و نه برای سرودن آن دستور داده بود. در این صورت آیا فردوسی می‌تواند برای نوشتن هجویه حق داشته باشد؟ او به امید قدرشناسی و قدردانی آمده بود و در نیل به این امید با ناکامی مواجه شد. ضایع شدن زحمت و محنت سی یا سی‌وپنج ساله تلخترین واقعه زندگی شاعر است امّا نمی‌توان مسئولیت آنرا به گردن سلطان انداخت. خود فردوسی این محرومیت را حمل بر بخت بد خود می‌کند. حداکثر ما می‌توانیم همزبان مولانا جامی شده و در حق سلطان چنین بگوییم:

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند　　　جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



امّا این قدرناشناسی را نمی‌توان علّت یا جواز هجو دانست.

تذکره نگاران عقل خود را از دست داده‌اند که فردوسی را برای اینچنین فعل شنیع و مذموم مرتکب شناخته، او را نه فقط اینقدر ذلیل کرده‌اند که بر دامن او لکّه ننگ سرودن هجو را نشانده‌اند، زیرا این شیوهٔ شاعران گداصفت است که در به در گدایی می‌کنند، بلکه این گونه نویسندگان شرح احوال فردوسی، او را همراه با مجلّدات عظیم *شاهنامه* بر سر و کاسهٔ گدایی در دست به دربارهای والیان و پادشاهان محلی مازندران و طبرستان و قهستان و بغداد و غیره نیز روانه داشته‌اند. او در آنجا قصایدی می‌نویسد و قصّه *یوسف و زلیخا* را تألیف می‌کند. خلاصه آنها هر چیز غیرممکن را ممکن جلوه داده‌اند. باید در نظر داشته باشیم که پیرمرد هشتادساله‌ای که پیری کمرش را خم کرده، و نور چشمانش تا حدّ زیادی کاسته شده، و گوشهایش در شصت‌وسه‌سالگی سنگین شده، و بر اعضای او لرزه و رعشه غلبه کرده است، و بدون کمك عصا نمی‌تواند حتی یك قدم حرکت کند، در این سفرهای طولانی چگونه قادر به حفظ و سلامتی بدنی شده و اصلاً چگونه سفرهای دور و دراز ادامه می‌داده است. و آنگاه از تعقیب سلطانی فرار کرده، آواره وطن شده، تألیفات خود را در دربارهای پادشاهان بیگانه عرضه می‌کند و جاه و مقامی به دست می‌آورد. چنین وقایع خلاف معمول البته در داستانهای هزارویکشب به چشم می‌خورد و نه در کتاب تاریخ. این مسافرت فردوسی را می‌توان به سفر سندباد تشبیه کرد.

خاتمه *شاهنامه* نیز بعضی توضیحات درباره هجویه می‌دهد. در هفتاد و یکمین سال زندگی شاعر یعنی در سال ۳۹۳هـ *شاهنامه* بپایان می‌رسد چنانکه در این بیت آمده است:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یك   همی زیرشعر اندرآمد فلك

در سال ۴۰۰ هـ فردوسی برای آخرین تجدیدنظر قلم را در دست گرفته است. در میان این دو سال پردهٔ هفت‌ساله حائل است. خوب! در این مدت فردوسی چه می‌کرده و به چه کاری مشغول بوده؟ شاید او به تصحیح و ترتیب *شاهنامه* مشغول بود یا، چنانکه همهٔ تذکره‌نگاران مدعی هستند، به شهر و دیار مختلف به مسافرت پرداخته است. اگر فردوسی واقعاً هجو نوشته است بایستی در همین هفت سال نوشته باشد و قراین نیز بر همین حکم می‌کند.

امّا دوباره متوجه می‌شویم که فردوسی حتی در آخرین ابیات *شاهنامه* نیز



از سلطان محمود یاد می‌کند. اگرچه در اینجا مدیحه‌سرایی نکرده، اما از الفاظ و عبارت به کار رفته مفهوم است که احساسات وی از سوی سلطان‌محمود جریحه‌دار نشده. او می‌گوید:

سی‌وپنج سال ازسرای سپنج   بسی رنج بردم به‌امید گنج
چو برباد دادند رنج مرا   نبدحاصلی سی و پنج مرا
کنون عمرنزدیك هشتاد شد   امیدم به یکباره برباد شد[17]

ابیات بالا احساسات قلبی او را نشان می‌دهد. اگرچه او مایوس و محروم به نظر می‌آید و تمام آرزوهایش بر باد رفته، ولی با وجود آن غضبناك و خشمگین نیست و نه او تاکنون هجو نوشته و نه حتی برای نوشتن آن تمایل دارد. این پیر دل شکسته که هفتاد و نه یا هشتاد فصل سرما او را کاملاً ضعیف، فرسوده، و افسرده کرده است، در حقّ پادشاه خود این گونه دعا می‌کند.

تن شاه‌محمود آباد باد   همیشه به‌کام دلش‌شادباد[18]
چنانش ستودم که اندرجهان   سخن مانداز اوآشکار ونهان
همش[19]رأی و هم‌دانش و هم نسب   چراغ عجم‌آفتاب‌عرب[20]

نظامی گنجوی دربارهٔ ناکامی و محرومیّت فردوسی نیز اشاره‌ای دارد و به ناصرالدین می‌گوید:

به یاد نظامی یکی طاس می   خوری هم به‌آئین کاووس کی
ستانی به‌این طاس طوسی نواز   حق شاه‌نامه زمحمود باز
دو وارث شمار از دوکان کهن   ترادرسخا و مرا در سخن
به‌وامی که‌ناداده باشد نخست   حق وارث از وارث آید درست

و همچنین در تمهید «بهرام‌نامه» می‌گوید:

درسخا و سخن چو می‌پیچم   کاربر طالع‌است ومن هیچم

---

۱۷) تاریخ انجام شاهنامه.

۱۸) در *شاهنامهٔ* چاپ تهران ۱۳۱۲ شمسی این مصرع چنین است:
سرش سبز بادا دلش شاد باد   (جلد پنجم، صفحه ۳۳۵).ـ مظهر.

۱۹) این بیت در *شاهنامه* چاپ کلکته و دیگر نسخه‌های چاپی و خطّی دیده نمی‌شود، من از یك نسخهٔ خطّی نوشته ۷۵۲هـ ، که به اعتبار قدمت تاکنون قدیمیترین نسخهٔ خطّی می‌باشد، نقل کرده‌ام.ـ ن.

۲۰) تاریخ انجام شاهنامه

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



نسبت عقربی است یاقوسی — بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی راکه جود او بنواخت — طالع وطالعی بهم در ساخت

اما شیخ عطار معتقد به «انعام پیل بار» است و می گوید که شاعر بنابر سیر چشمی و عالی‌همتی صلّه محمود را قبول نکرده بود:

اگرمحمود اخبارعجم را — بدادآن پیل ولشکر وان درم را
اگر توشعر آری فیل واری — نیابی یك درم در روزگاری
چه آن گرفیل‌وارش کم نیرزید — برشاعر فقاعی هم نیرزید
زهی همّت که‌شاعر داشت‌آنگاه — کنون بنگرکه‌چون برگشت از راه

(کلیّات عطار، چاپ نولکشور، الهی‌نامه، صفحه ۹۳۴)

در *شهریارنامه* عثمان مختاری[۲۱] نیز دربارهٔ هجو سلطان محمود اشاره‌ای شده است. من نتوانستم زمان حیات این شاعر را تعیین کنم. ذکر هجو در این اشعار موجود است:

چو مختاری آن بارور داستان — بنام تو گفت ای‌شه راستان
گرم هدیه‌بخشی دراین بارگاه — به‌پیش بزرگان باعزّ و جاه
شوم شاد، افزون شود جاه تو — همان مدح گویم به درگاه تو
وگر هدیه ندهی ایا شهریار — نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد — همیشه ثناگوی این شاه باد

با وجود اعتقاد جهانی دربارهٔ هجو سلطان‌محمود توسطِ فردوسی، این عقیدهٔ من بسیار عجیب و غریب تلقی خواهد شد؛ مخصوصاً که من در این عقیده تنها هستم، زیرا تا امروز کسی هجو را انکار نکرده و نه هیچ کس حتی احتمال به ساختگی بودن آن داده است. امّا چنانکه در بالا نشان داده‌ام، من فقط به استناد به *شاهنامه* منکر هجو هستم. این مسئله را فقط از راه نقد و تنقید می توان حل نمود که در ذیل بدان می پردازم:

---

(۲۱) خاورشناسان انگلیسی مختاری را معاصر سلطان شهید مسعود، جانشین سلطان‌محمود غزنوی می‌دانند و این بیت مختاری مؤید دلیل آنها می باشد:

گل باغ‌سلطان محمود شاه — جهانجوی‌بخشنده‌مسعودشاه

به گمان من این مختاری، عثمان مختاری غزنوی است. با توجّه به روانی و سلاست زبان *شهریارنامه* زمان آنرا عهد علاءالدین مسعود بن ابراهیم می‌توان تعیین نمود و تعجب نیست که اگر *بهمن‌نامه* و *شهریارنامه* را یادگار یك زمان بدانیم.ـ ن.



آغاز هجو و توسعهٔ آن

قبل از آن که در میدان نقد ادبی وارد شویم، نخست گفتن چند کلمه دربارهٔ حقیقی بودن یا ساختگی بودن هجو بیجا نخواهد بود. طبق «مقدمهٔ قدیم»، کلاً هجویه مشتمل بر دو یا سه بیت بوده امّا ما نتوانسته‌ایم به آن ابیات دسترسی پیدا کنیم. بقول نظامی عروضی سمرقندی، هجویه دارای شش بیت بود که اکنون وجود دارد. بیان نظامی عروضی را باید با بسیار احتیاط قبول کرد، زیرا در واقع دوبیت از این شش بیت از *شاهنامه* دزدیده شده است. نخست:

پرستارزاده نیاید بکار...الخ.

و دیگری:

ازین درسخن چند رانم همی　　چودریا کرانه ندانم همی

بهمین علت در گفته نظامی عروضی شك و تردید داریم و بر این عقیده راسختر می‌شویم که در ابتدا، هجویه وجود حقیقی نداشته و نیز آغاز سرودن آن پس از زمان فردوسی اتفاق افتاده است.

داستان پیدایش هجویه برای همیشه رازی سر بسته خواهد ماند، چنانکه مسائل دیگر مربوط به فردوسی؛ و شاید باعث اصلی به وجود آمدن این داستان شهرت عالمگیر *شاهنامه* و محرومیّت و ناکامی فردوسی از دربار سلطان محمود بوده است، زیرا همهٔ اشخاص مانند آشوب مازندرانی[۲۲] تنگ‌نظر و متعصب نبودند. واکنش در حمایت فردوسی شاید در قرن پنجم هجری شده بود که میکروبهای اوّلیهٔ آن را در «مقدمه قدیم» می‌بینیم و ساختمان هجویه در همان زمان پیریزی شده بوده؛ لیکن آهنگ رشد و پیشرفت آن بسیار کند و تدریجی بود به طوری که تا اواسط قرن ششم هجری وجود آن مشتمل بر شش بیت پذیرفته شده بود. پس از آن، گروه فردوسی‌پرست از

۲۲) در *لغتنامهٔ* دهخدا، بدون ذکر ماخذ، از سه شاعر به این تخلص نام برده؛ بدین صورت: «۱ـ آشوب: تخلص شاعری از متأخرین از مردم تهران، معاصر صاحب مجمع الفصحا، نام او ابوالقاسم بوده است.
۲ـ شاعری مسّمی به حسین. از مردم مازندان، که به هندوستان مهاجرت کرده. ۳ـ شاعری هندوستانی موسوم به محمد بخش؛ و او در زمان شجاع‌الدوله و پسرش، آصف‌الدوله، می‌زیسته؛ و دیوان فارسی او در هند معروف و متداول است.» برای ما روشن نیست کدام یك از دو شاعر اخیر مورد نظر آقای شیرانی بوده است. در *مجالس المومنین* قاضی نورالله شوشتری نیز نامی از محمدبن آشوب مازندرانی برده شده. (چاپ تهران، ۱۲۹۹ ه ، صفحهٔ ۴۸۰).ـم.



هر طرف بپاخاست و اشعار *شاهنامه* زبانزد عوام شد و در کاخهای پادشاهان نیز طنین می‌افکند و از منبرهای خطیبان شنیده می‌شدند. و در میدان جنگ، همراه با صدای برخورد شمشیرها و بوق و کرنا، رجزخوانی فردوسی نیز شنیده می‌شد. وقتی *شاهنامه* به هر سو چنین مورد توجه مردم قرار گرفته بود طبعاً مردم برای جستجوی احوال و شرح زندگی فردوسی نیز باید کوشیده باشند.

طبقهٔ شاعران در دربارهای پادشاهان خاورزمین از اهمیت و امتیازهای ویژه‌ای برخوردار بوده است. این گروه، برای پیشرفت خود، فلسفهٔ جدیدی را به وجود آورد یعنی با زنده نگاهداشتن نام پادشاهان در قصاید خود باعث شهرت و تثبیت نام و احترام گروه خویش شده چنانکه عثمان مختاری می‌گوید:

گرچه مردم زعمر برگذراست — عمر ثانی مدایح شعراست
زنده رستم به‌شعر فردوسی است — ورنه‌زو درجهان نشانه کجاست
عنصری را ز زر محمودی — آنچنان شعرهای بیش بهاست
جانگدازیست شاعری کردن — چون بهادادنش به صله سزاست
غرض از آفرینش شعرا — مدحت پادشاه باشد راست

این گروه برای حفظ همنوعان خود وسیلهٔ دیگری را نیز ایجاد کرده بود که آنرا برای اظهار خشنودی و انتقام‌گیری به کار میبرده است و نام آن هجو یا هجا یا ذم بوده و می‌گفت:

که شاعر چو رنجد بگوید هجا — بماند هجا تاقیامت بجا

سلطنتهای مقتدر اسلامی چنان بود که حتی قانون انسانی یا قانون الاهی هم نمی‌توانست برای اختیارات وسیع آنها تعیین مرز کند و شعرا در پیش آنها از ابتدای کار نفوذ و اثر و اقتدار و عزت و احترام زیادی داشتند و از سوی دیگر، آنان کوشیدند با جلب توجّه پادشاهان، اختیارات مستبدانه شاهانه را نسبت به گروه خود تا اندازه‌ای تعدیل کنند. اتفاقاً راوی روابط ناخوب میان سلطان‌محمود و فردوسی همین گروه است. زیرا تاریخهای معاصر در این باره کاملاً خاموش هستند. این گروه برای تأیید گفته‌های خود، در این داستان عوامل لازم را پیدا کرده بود، و حفظ و نجات خود را در تشهیر آن می‌دید. به همین دلیل آنان این داستان را با رنگ‌آمیزیهای زیاد در هر موقع با آب و تاب خاصی بیان کردند. اگرچه سلطان‌محمود پادشاه قدرتمند اسلام است،



انتقام‌گیری فردوسی او را در نظر مردم ذلیل و خوار کرده و برای هر امیر و وزیر و سلطان درس عبرت گردید که در رفتار با شعرا نباید حزم و احتیاط را از دست داد وگرنه انجامش مانند محمود غزنوی خواهد شد. افسانهٔ محمود و فردوسی بارها تکرار و خوانده شد. بدین ترتیب، اشعار هجو را از هر سو جستجو کردند و مردم نیز به شنیدن و خواندن این اشعار علاقه نشان می‌دادند. اگرچه در ابتدا مردم باور داشتند که هجویه اصلی از میان رفته است، اما شاعران فقدان هجویه را نپذیرفتند. هم مشربان فردوسی همواره وجود داشتند و سرانجام کوششهای پیگیر آنان این گوهر گمگشته را به دست آورد و رفته‌رفته با هر نسخه *شاهنامه* شروع به انتشار کرد و حتی جزو اصلی آن گردید. متأخرین هیچ‌گاه بر وجود آن احتمال شك و جعلی بودن آن را ندادند و امروز این نمونهٔ ساختگی به همان اندازه کلام اصلی فردوسی پذیرفته می‌شود که دیگر ابیات *شاهنامه*. عامهٔ مردم با *شاهنامه* آشنایی ندارند لیکن حتی کودکان از اشعار هجویه با خبرند. تردیدی نیست که مقبولیت و محبوبیت هجویه از محبوبیت خود *شاهنامه* بیشتر شده است. و ما که اکنون در تکذیب این اشتباه عمومی و غیرتاریخی قلم را بدست گرفته‌ایم، با افشای سند جعلی، خودمان متأمل و نگران هستیم زیرا در آن اشتباه عمومی و مقبول و رایج که در آن پرورش یافته، قلب ما برای ابطال و تکذیب آن آمادگی ندارد.

حقیقت این است که این افسانه‌ها که از اسلاف به ما به ارث رسیده چنان دلکش، خوشایند، و دلفریب هستند که قلب ما نمی‌خواهد صحت و درستی آن را انکار کند. ما از طرفی، یك سلطان جوان و با قدرت را می‌بینیم که با اشارهٔ چشمش صدهزار شمشیر از نیام بیرون می‌آید که می‌تواند صدهاهزار سر از بدن جدا کند. او به نقطهٔ اوج قدرت انسانی رسیده و خشمگین نیز هست. در برابر او، یك پیرمرد ضعیف و خمیده‌قد وجود دارد که بر بدن خود نیز حکومتی ندارد. در دست او فقط یك قلم است و خشم بر ابروهایش شکن انداخته است. چه کسی می‌تواند بداند و باور کند که در این جنگ پیروزی از آن پیرمرد خواهد شد؟ امّا چنین شد؟ این پیرمرد بر *صفحهٔ* کاغذی چیزی را می‌نویسد و به دست شخصی می‌دهد که در نزدیکی او ایستاده است و پس از آن، بدون اینکه نگاهی به اطراف بیندازد از آنجا بیرون می‌رود. گویی ضرب‌المثل «قلم از شمشیر برنده‌تر است» در این جنگ احساسات به حقیقت پیوست. وقتی سلطان آن کاغذ را می‌بیند از آتش خشم شعله‌ور می‌شود و دستور دستگیری و قتل آن پیرمرد را می‌دهد. اما پیرمرد گویی از



غزنی پریده و هرگز یافت نمی‌شود، زیرا به دارالاسلام بغداد رسیده و اکنون کاملاً محفوظ می‌باشد. امّا این سلطان خشمگین، با در نظر گرفتن قدرت خود، علیه امیرالمومنین اعلان جنگ داده و تهدید می‌کند که خاك بغداد را بر پشت فیلان خود گذاشته به غزنین خواهد آورد، امّا فردوسی برگردانده نمی‌شود. از سوی دیگر، هجویه فردوسی کار خود را آغاز کرده و مانند آتش در جنگل، با سرعت باد، شهر به شهر و قصبه به قصبه و کوچه به کوچه و خانه به خانه می‌گردد. پیر و جوان و بچه‌ها نیز آن را می‌خوانند. سلطان جوان، با وجود این همه شکوه و جلال برای اینگونه انتقام سخت آماده نبود و فوراً خشم او فرو می‌نشیند و اکنون پشیمان شده برای عذرخواهی و جبران گذشته آماده می‌شود و بدینگونه فردوسی پیروز می‌شود. مرگ حسرت‌آور فردوسی و رسیدن صلهٔ بیوقت نیز از وقایع دردانگیزی است که باز قلب ما انکار آنها را نمی‌پسندد؛ زیرا ما طبعاً غرایب‌پسند هستیم و می‌خواهیم چنین احساس کنیم که فردوسی یك شخص فوق‌العاده یا غیرمعمولی بوده و مرگ او نیز باید به صورت غیرطبیعی باشد. ما از آن لذّت می‌بریم که برای فردوسی چنین مرگی را قایل شویم و سپس در همان حالت غم دست به هم فشاریم و بگوییم:

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند

اگر به طبایع «عجیب پسند» بگوییم که احوال و شرح زندگی فردوسی، که اسلاف برای ما به عنوان ترکه و ارث گذاشته‌اند، بیش از یك افسانهٔ تاریخی اهمیّتی ندارد، آنها هرگز و هرگز باور نخواهند کرد. حقیقت این است که ما نمی‌خواهیم آموخته‌های دوران بچگی خود را در جوانی و پیری فراموش کنیم؛ صرف نظر از اینکه این جاده ما را به ترکستان خواهد برد یا به کعبه. اشتباهات تاریخی که امروز روح و روان ادب ما گردیده، و ما از قرنها پیش و نسل اندرنسل آنرا یاد گرفته‌ایم، چگونه می‌توانیم قبول داشته باشیم که حقیقت و اصلیت دروغین آنها معلوم شود؟ اما تاریخ چیزی دیگر است و افسانه چیز دیگر و یك مورّخ وظایف تلخ خود را نیز باید انجام دهد.

من اکنون توجّه خوانندگان را به ساختمان و ترتیب هجونامه جلب می‌کنم. در نسخه‌های مختلف اشعار هجویه با دو عنوان متفاوت شروع می‌شود.

الف:

ایا شاه‌محمود کشورگشای　　ز کس گرنترسی بترس ازخدای



ب:

الا ای خردمنـــد صاحـب خبـــر   به گفـــتـــار و کردار من درنگـــر

هجونامه «الف» یکصدودو بیت دارد. در نسخه‌های چاپی بمبئی و نولکشور تعداد ابیات آن یکصدوپنج است.[۲۳] هجونامهٔ «ب» مشتمل بر یکصدوسی‌وچهار بیت است. قاضی نورالله شوشتری در کتاب خود موسوم به «*مجالس المومنین*» هجونامه کامل را نقل کرده، اما به نظر او هجو، فقط شصت‌ونه بیت دارد. در یک نسخه خطّی *شاهنامه*، که مربوط به اوایل قرن نهم هجری می‌باشد، تعداد ابیات هجو سی‌وهشت است. به طور قطع و اطمینان می‌توان گفت که هر نسخهٔ *شاهنامه* دارای ابیات مختلف است. اگر تمام این اختلافات را جمع کنیم، تردیدی نیست که تعداد ابیات هجویه به بیش از دویست بیت خواهد رسید.

اگرچه در *مجالس المومنین* قاضی نورالله شوشتری تعداد ابیات هجویه بسیار کمتر می‌باشد، به هر حال ابیاتی در آن نیز به چشم می‌خورد که در *شاهنامهٔ* چاپ کلکته وجود ندارد:

چو سلطان دین بد نبـــی و علی   به فرّ الـــهـــی و شان یلی
زلال روان‌بخش آن نظم پاك   در آتش فکـــنـــد و نیاورد باك
اگرچـــه شود کشـــتـــه‌آتش ز آب   ولـــیکـــن شدآن آب زآتش خراب

دو بیت آخر در متن مقدمه بایسنقرخانی آمده و معلوم نیست جناب قاضی نورالله شوشتری چرا آنها را داخل هجونامه کرده است.

چو قول شه‌از جود بنـــوشـــت نخ   حدیث فقـــع را نوشـــتـــم به یخ
جهـــان را چنین است آیین و ساز   که سازد فرومـــایه را سرفـــراز
ستـــانـــد ز خاك و رسـانـد به تخت   کنـــد یارمنـــدش به نیروی بخت
ندانـد نکـــویـی شود ناسـپـــاس   نبـــاشـــد خداونـد را حق‌شنـاس

ابیات ۵ تا ۷ در هیچ نسخه‌ای دیده نشده است:

اگر در کف پای پیلم کنـــی   تن ناتـــوان همـــچـــو نیلم کنـــی

۲۳) در *شاهنامه* چاپ تهران، ۱۳۱۲ شمسی، نیز هجونامه «الف» منتشر شده و تعداد ابیات آن یکصدوپنج می‌باشد: نگاه کنید به جلد پنجم، صفحه ۱۸۱ تا ۱۸۳. البته در بعضی ابیات و ترتیب آن اختلاف وجود دارد.ـ مظهر.



نمی‌دانم این بیت چطور و چرا از *شاهنامه* چاپ کلکته، و در پیروی آن، از چاپ بمبئی و نولکشور نیز حذف گردیده است. قاضی نورالله شوشتری می‌گوید فردوسی در هجو خواجه حسن میمندی این اشعار را سروده بود.

به دل هرکه بغض علی کردجای — ز مادر بود عیب آن تیره رای
که ناپاک‌زاده بود خصم شاه — اگرچند باشد به ایوان و گاه
ز میمندی آیین مردی مجوی — ز نام و نشانش مکن جستجوی
قلم برسراو بزن همچو من — که گم باد نامش به هر انجمن

این ابیات در هیچ یك از نسخ *شاهنامه* پیدا نیست. البته در مقدمه بایسنقری آمده است. اگرچه این اشعار منسوب به فردوسی می‌باشد امّا اعتقاد ما بر این است که صاحب مقدمه بایسنقری آنها را سروده است. ابیات زیر در هجونامهٔ «الف» آمده در هجونامهٔ «ب» دیده نمی‌شود.

که پیش ازتوشاهان فراوان بدند — همه نامداران کیهان بدند
فزون ازتوبودند یکسر به جاه — به‌گنج و سپاه وبه‌تخت و کلاه
نکردند جز خوبی و راستی — نگشتند گِرد کم و کاستی
همه داد کردند بر زیردست — نبودند جز پاك یزدان پرست
نجستند از دهر جز نام نیك — وز آن نام جستن سرانجام نیك
هرآن شه که دربند دینار بود — به نزدیك اهل خرد خوار بود
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیّم در است — درست این‌سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن را ز اوست — توگویی دوگوشم برآوازاوست
چو باشد تورا عقل‌وتدبیرو رای — به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منَ است — چنین‌است واین‌رسم وراه‌من است
ابا دیگران مر مرا کارنیست — بدین در مرا جای گفتار نیست
چو بر تخت شاهی نشاند خدای — نبی و علی را به دیگر سرای
من این نامهٔ شهریاران پیش — بگفتم بدین نغز گفتار خویش
از آن گفتم این بیتهای بلند — که تا شاه گیرد از این کارپند
کز این پس بداند چه باشد سخن — بیندیشد از پند پیر کهن
دگر شاعران را نیازارد او — همان حرمت خود نگه دارد او
که شاعر چو رنجد بگوید هجا — بماند هجا تا قیامت به جا
بنالم به درگاه یزدان پاك — فشاننده بر سر پراکنده خاك



که یارب روانش به آتش بسوز   دل بندهٔ مستحق برفروز

در نسخه‌های چاپ بمبئی و نولکشور، این سه بیت به چشم میخورد:

که سفله خداوند هستی مباد   جوانمرد را تنگدستی مباد

(قاضی نورالله شوشتری نیز این بیت را آورده است)

چو پروردگارش چنین آفرید   نیابی تو بربند یزدان کلید
بزرگی سراسر به گفتار نیست   دوصد گفته چون نیم کردار نیست

چنانکه در بالا گفته شده تعداد ابیات در هجونامهٔ «ب» از همه بیشتر است. ابیات زیر که در این هجونامه آمده، در هجونامه «الف» موجود نمی‌باشد:

الا ای خردمند صاحب خبر   به‌گفتار و کردار من درنگر
میانجی میان من وشاه باش   به حق خدا کز حق آگاه باش
مرا نظم شهنامه فرموده شاه   درآن دم که بنشست شادان به‌گاه
که بخشد ز هر بیت زر یك‌درم   هرآنچ آورم نظم‌از بیش و کم
به شش بیور این نامه و شش‌هزار   بگفتم نکرد ایچ در من نظار
حسد برد بد گوی در کار من   تبه شد بر شاه بازار من
سخنهای شایستهٔ غمگسار   به گفتار بدگوی بگذاشت خوار
چو بر باد دادند رنج مرا   نبد حاصلی سی و پنج مرا
چنین شهریاری و بخشنده‌ای   به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
بدین گونه بگذشت از قول خود   برآورد بر قول خود بول خود
نه‌ممسك بُد این پادشاه و نه زُفت[24]   که‌از وی کمی این سخنها شنفت[25]
چو قول شه از جود بنوشت نخ   حدیث فقع بر نوشتم به یخ
چو گفتار شه می‌کند زر به سیم   نباشد همی نام او جز لئیم

۲۴) زُفت: ۱ـ بخیل، ممسك، لئیم ۲ـ ترشروی، گرفته ۳ـ ستیزه‌خوی، خشن ۴ـ طعم زمخت. (فرهنگ معین)

۲۵) قاضی نورالله شوشتری در *مجالس المؤمنین*، چاپ تهران ۱۲۹۹ هجری، صفحهٔ ۵۰۲ این بیت چنین نوشته شده است:

نه ممسك بد این پادشاه و نه زُفت   که از من کمی این سخنها شنفت

ـ م ـ

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



نژادش چو از بیخ شاهی نرست — به گفتار زینسان بود نادرست
شهی را که از طبع درویش بود — به شهنامه او را نشاید ستود
نمیرم ازاین پس که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراکنده‌ام
نمردست و هرگز نمیرد سخن — سخندان ز من این سخن فهم کن
چنین گفته بُد او که بوده‌است گیو — همان رستم و طوس و گودرز و نیو
مرا در جهان شهریاری نو است — بسی بندگانم چو کیخسرو است.
نه خسرو نژادی نه والاسری — پدر ز اصفهان بود آهنگری
اگر چند بودند آهنگران — به از شاه بُدشان نژاد گران
گر او را نبودی نژاد اندرش — تهمتن ندادی بدو دخترش
مر این نامهٔ شهریاران بخوان — سر از چرخ گردون همی بگذران
که آن شهریاران چو تو شهریار — بسی بودشان بیگمان پیشکار
نگشتند هرگز به گفتار خویش — بهشتند مردم ز آزار خویش
چو این نامورنامه آمد به بن — پشیمان شد از گفتهای کهن
کرم بین به نزدیك شاه و فقیر — بگوی و ز گفتار حق وا مگیر
نه نیکو بود حق نگهداشتن — به خاشاك ایمان بر انباشتن
از آن گفتم این را که تا انجمن — نجویند ازین گفتها عیب من
خرد نیست مر شاه محمود را — که بینم دلش مانع جود را
حدیث پیمبر نگشته است رد — شود هر شیی راجع اصل خود
نه محمود غزنین که محبوب حق — ز شاهنشهان برد بیشك سبق
شهنشاه محمود کاندر جهان — ورا شیر یزدان بود پهلوان
نکردی تو در نامهٔ من نگاه — که روزی نبودت نکویی ز شاه
بگفتا «حسن گربز» یاوه گوی — نشاید شنیدن سخن زشت اوی
صد افسوس دارم ز عمر عزیز — که ممدوح گشتم برآن بی‌تمیز
به گفتار بد گوی این نام بد — پذیرفتی و بد نهادی به خود
مرا نام بادا تو را گنج و مال — که این جاودان است و آن پایمال
ولیکن چو دارندهٔ لم یزل — قلم رانده بد این چنین در ازل
نیاید ز ما با قضا چاره‌ای — نه سودی کند هیچ پتیاره‌ای
اگر گشت ویران بدین شاه گنج — مرا گشت آباد گنجم ز رنج
که نزد خداوند جان آفرین — بسی می‌برم زین جهان آفرین
شفیعم محمد رفیقم علی است — امامم علی و ولیم نبی است
اگر دوست داری تو آل رسول — سخن افتدت در محّل قبول



تو را بس بود گفــتـــنـــم یادگیر / به دارالـــبـــقـــا جایم آبـــاد گیر
مران از دلــت مهــر آل نبـــی / مکــن خویشتــن را از آن اجـنبی
خدایا تو این بنــده را دستــگیر / ببــخـشـــای تقصیر این مرد پیر
نخـــواهـــم ز دنـــیای مردم گزای / تن آبـــاد دارم به دیگـــر سرای
روان مرا در مقــام صفــا / فرود آر در حضـــرت مصـــطفـــا
تن آســـانم از عقـــدهـــا بگـذران / به ایمـــان ز جسمم به داور رســان
من و هر که از دوستـدار من است / به مهــر محمــد دلش روشن است
الاهـــی به اعـــزاز آل عبـــا / که ما زا مجــدّد ببــخـشــد خطا
ز فردوس اعـــلی به زیر لوا / ببـــخـــشـــای آن جای ما را بقـــا
هزاران هزاران هزار آفـــرین / ز ما بر محـــمـــد و آل اجـمـعـین

هجونامه «ب»

پیش از این نوشته شده که هجونامه «ب» از لحاظ تعداد ابیات بزرگتر و کاملتر است. با نگاه سرسری می‌توان فهمید که برخلاف هجونامه «الف»، که در آن کمبود چشمگیری از لحاظ ربط و تسلسل احساس میشود، این نظم مسلسل و کاملتر از دیگر هجونامه‌ها می‌باشد. از سوی دیگر، آنجایی که مربوط به وقـایع زمان است، بیانات این هجونامه بطور شگفت‌آوری مطالب و مقدمهٔ بایسنقری را تایید و تقویت می‌نماید؛ و همین تأیید، نخست ما را به شك و تردید وامی‌دارد که ممکن است شخصی بیانات مقدّمه را خوانده و سپس این اشعار را سروده است. ابیات اولیّه در مقدمه بایسنقرخانی چنین است.

الا ای خردمـــنـــد صاحـب خبـــر / به گفـــتـــار و کردار من در نگـــر
میانـــجـــی میان من و شاه باش / به حق خدا کز حق آگاه باش
مرا نظم شهـــنـــامـــه فرمـــوده شاه / در آن دم که بنشست شادان به گاه
که بخشـــد به هر بیت زر یك درم / هر آنـــچ آورم نظم از بیش و کم
به سی‌سال و پنج از سرای سپنج / چنـین رنـــج بردم به امـید گنـــج
به شش بیور این نامه و شش هزار / بگـفـتـم نکـــرد ایچ در من نظار

مقصود اینست که «وقتی پادشاه بر تخت سلطنت جلوس کرد، مرا برای سرودن *شاهنامه* مأمور کرد. که هر چه من نظم کنم به حساب هر بیت شعر، یك دینار طلا اجرت داده شود. بنابراین، من به امید پاداش سی‌وپنج سال



زحمت کشیدم و شصت و شش‌هزار بیت شعر سرودم، اما شاه در نوشته و سروده‌های من توجّه نکرد.» در این ابیات ادعا شده که *شاهنامه* در هنگام جلوس و تاجگذاری محمود آغاز گردیده که در سال ۳۸۷ه یا ۳۸۸ هجری اتفاق افتاده بوده است. اگر سی‌وپنج سال بر این مدت افزوده شود، *شاهنامه* باید در سال ۴۲۲ یا ۴۲۳ه به پایان رسیده باشد؛ امّا یك یا دوسال پیش از این، یعنی در تاریخ ۲۳ ربیع‌الاوّل ۴۲۱ه ، سلطان محمود غزنوی بدرود حیات گفته است. فردوسی نمی‌توانست سلطان مرده را هجو گوید. علاوه‌برآنکه به‌قول فردوسی *شاهنامه* در سال ۴۰۰ هجری به اتمام رسیده بود. بنابراین، بدیهی است که اشعار هجونامه‌ها نمی‌تواند از آن فردوسی باشد. علاوه بر این از شهادت سبك‌کلام نیز به همین نتیجه می‌رسیم زیرا نه این زبان فردوسی است و نه روش و شیوه و سبك او. ترکیبهای «صاحب خبر» و «به حق خدا» و غیره را هیچ‌گاه فردوسی به کار نبرده است و دو بیت آخر تقریباً از *شاهنامه* گرفته شده است:

نکـرد انـدرین داسـتـانم نگـاه　　به گفـتـار بد گوی گم کرده راه
حسـد برد بد گوی در کار من　　تبـه کرد بر شاه بازار من
سخـنـهـای شایسـتـهٔ آبـدار　　به گفتـار بد گوی بگـذاشت خوار

بجز مصرع آخر، بقیهٔ پنج مصرع از *شاهنامه* ماخوذ می‌باشد.

چو بر باد دادنـد رنـج مرا　　نبـد حاصـلی سی و پنـج مرا

از *شاهنامه* نقل گردیده است.

چنین شهـریاری و بخشنـده‌ای　　به گیتی ز شاهـان درخشنـده‌ای
بدینگـونـه بگـذشت از قول خود　　برآورد بر قول خود بول خود
نه ممسك بد این پادشاه و نه زُفت　　که از وی کم این سخنها شنفت[۲۶]
چو قول شه از جود بنـوشت نخ　　حدیث فقـع را نوشـتـم به یخ

بیت نخست از *شاهنامه* نقل شده است. در بیت دوّم کلمات مانند «قول و بول» آمـده که فردوسی آنهـا را به کار نمی‌برد. «از قول خود بگذشت» اصطلاح بازاری است و «بر قول خود بول آوردن» اصطلاح عجیبی است که

۲۶) رجوع شود به پانوشت ۲۵.



غیر از این اشعار هجو در هیچ کتاب فارسی به چشم نخورده، به هر حال به کار بردن چنین زبان رکیك برای فردوسی غیرممکن بود. در بیت سوم و چهارم «ممسك و قول، جود و حدیث» و غیره آمده که فردوسی به این اندازه کلمات عربی را به کار نمی‌برد. بنابراین نمی‌توان آنرا کلام فردوسی دانست.

چو گفتار شه می‌کند زر به سیم   نباشد همین نام او جز لئیم

معنی «زر به سیم می‌کند» چیست؟ این چگونه اصطلاح فارسی و آیا این زبان فردوسی است؟ چون در این بیت اشاره‌ای به وعدهٔ سلطان برای پرداخت یك دینار برای هر بیت شعر شاهنامه و سپس انجام ندادن تعهد شده، که امری است خلاف واقع، پس ثابت می‌شود که از ملحقات است.

نژادش چو از بیخ شاهی نرست   به گفتار زینسان بود نادرست

این بیت کاملاً ضعیف و سست است. تصنّعی که در مصرع اول دیده می‌شود، فردوسی قطعاً به آن عادت ندارد. نمونه سادگی کلام او را می‌توان از این مثال مشاهده کرد.

نژاد من از پشت گشتاسپ است

محتوای این بیت نیز خلاف حقیقت است، زیرا شکی نیست که محمود پسر امیر ناصرالدین سبکتگین بوده و امیر مذکور، هرچه باشد، برای محمود همین شرافت و نجابت شخصی کافی است که او پسر یك پادشاه است و کدام پادشاهی است که نسل اندر نسل پادشاه بوده است؟

نمیرم از این پس که من زنده‌ام   که تخم سخن را پراکنده‌ام
(تاریخ انجام شاهنامه)

نمرده است و هرگز نمیرد سخن   سخندان ز من این سخن فهم کن

سه مصرع اول از *شاهنامه* گرفته شده. مصرع آخر را باید از ملحقات دانست.

چنین گفته‌بد او که بوده است گیو   همان رستم و طوس و گودرز نیو
مرا در جهان شهریاری نو است   بسی بندگانم چو کیخسرو است.
نه خسرو نژادی نه والاسری   پدر ز اصفهان بود آهنگری
اگر چند بودند آهنگران   به از شاه‌شاه بدنژاد گران
اگر او را نبودی نژاد اندرش   تهمتن ندادی بدو دخترش

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



این ابیات شاید به پاسخ یکی از اعتراضات سلطان محمود گفته شده و اشاره دارد که او گیو را آهنگرنژاد گفته بود و صاحب هجو، گیو آهنگرنژاد را با سلطان محمود مقایسه کرده می‌گوید که گیو اگرچه آهنگرزاده بوده امّا بهتر از نژاد پادشاه بود و اگر او بی‌تبار بوده و یا لکّهٔ ننگی داشته چگونه تهمتن (رستم) دخترخود را به او می‌داد؟ چنین واقعه‌ای در هیچ تاریخی دیده نشده و معلوم نیست که مؤلف گمنام آنرا از کجا آورده و نقل کرده است؟ البته «نه خسرو نژادی و نه والاسری» ..... الخ در *شاهنامه* آمده است.

مر این نامـــهٔ شهـریاران بخـوان　　　سر از چرخ گردون همی بگـذران

مصرع اوّل این بیت از *شاهنامه* گرفته شده و مصرع دوم فقط برای پر کردن جای خالی آورده شده است. این بین در *شاهنامه* بدینصورت آمده است:

یکـی نامـــهٔ شهـــریاران بخـــوان　　　نگـر تا که باشـد چو نوشیروان[۲۷]

که آن شهـریاران چو تو شهـریار　　　بسی بودشـــان بیگمـــان پیش کار
نگـشتنـــد هرگز ز گفتـــار خویش　　　بهـــشـــتـنـــد مردم ز آزار خویش

این ابیات را باید از ملحقـات دانست زیرا روش و سبـك ضعیف آنها صریحاً دال بر این است.

چو این نامـــور نامـه آمـد به بن　　　پشـیمـــان شد از گفـتهـــای کهن

بیت بالا از دو بیت مختلف *شاهنامه* ماخوذ می‌باشد:

چو این نامـــور نامـه آمـد به بن　　　ز من روی کشور بشد پر سخن
(تاریخ انجام شاهنامه)

چو بشنید شاه از پشوتن سخن　　　پشیمـــان شد از کردهـای کهن[۲۸]

کرم بین به نزدیك شاه فقـــیر　　　بگـــوی و زگفـتـــار حق وا مگـیر

---

۲۷) عهدنامه نوشتن نوشیروان پسر خود را هرمز و اندرز کردن به او

۲۸) *شاهنامه*، چاپ دبیرسیاقی، جلد سوم، صفحه ۱۵۴۲، پادشاهی بهمن اسفندیار ـ رها کردن بهمن زال را و بازگشتن بایوان.



این بیت ما را به یاد فارسی بازاریان می‌اندازد. پناه بر خدا، اگر کسی این را زبان فردوسی بداند؛ به علاوه کرم، فقر، و حق سه واژهٔ عربی در یك بیت آمده که شیوهٔ گفتار فردوسی نیست.

نه نیکو بود حق نگهداشتن   به خاشاك ایمان بر انباشتن
از آن گفتم این را که تا انجمن   نگویند ازین گفتها عیب من.

معنی «حق نگهداشتن» چیست؟. من مقصود این عبارت را چنین فهمیده‌ام «که حق را نباید پنهان کرد»؛ به گمان من «نهان داشتن» بهتر بود. به هرحال این فارسی هندوستانی است و بیش از این نیاز به نقد و انتقاد نیست.

خرد نیست مرشاه محمود را   که بینم دلش مانع جود را

در مصرع آخر استعمال «را» عدم استعداد صاحب بیت را نشان می‌دهد.

حدیث پیمبر نگشته است رد   شود هر شیی راجع اصل خود

این بیت ترجمه‌ای است از حدیث پیغمبر «کُلّ شیئُ یَرجُع الی اَصله» سبك ضعیف آن صریحاً نشان می‌دهد که از ملحقات است:

نه محمود غزنی که محبوب حق   ز شاهنشهان برد بیشك سبق
شهنشاه محمود کاندر جهان   ورا شیر یزدان بود پهلوان

این اشعار بطور غیر مترقّبه، نقطه‌نظر شیعی را تائید می‌کنند که ظاهراً مؤسسّ آن قاضی نورالله شوشتری می‌باشد. اگرچه این عقیده در حوزه‌های مذهبی شیعی پیش از او وجود داشت که فردوسی *شاهنامه* را به نام رسول‌الله و حضرت علی سروده است؛ چنانکه بیت زیر نشان‌دهندهٔ این عقیده است.

به نام نبی و علی گفته‌ام   گهرهای معنی بسی سفته‌ام

نیازی برای رد چنین عقیده‌ای نداریم زیرا *شاهنامه* خود آنرا مورد تردید قرار داده است. مراد از «محبوب حق» و «شهنشاه محمود» رسول‌الله، و شیر یزدان ترجمه «اسدالله الغالب» است که مراد از آن حضرت علی می‌باشد. معنی ابیات این است که این کتاب به نام محمود غزنوی نوشته نشده، بلکه به نام رسول خدا و پهلوان او حضرت علی(ع) تالیف گردیده است.

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



نکــردی تو در نامــهٔ من نگــاه | که روزی نبـودت نکـویـی ز شاه
بگـفـتـا حسـن گر بـز یاوه‌گوی | نشـاید شنیدن سخن زشت اوی
صد افســوس دارم ز عمــر عزیز | که ممــدوح گشـتم بر آن بی‌تمیز

سستی زبـان و سبـك این اشعار، خود دلیل جعلی بودن آنها می‌باشد. مصرع اول از *شاهنامه* گرفته شده که چنین است: «نکرد اندرین داستانها نگاه»؛ در مصراع دوم کلمهٔ شاه نه برای تکمیل معنای بیت، بلکه برای قافیه آورده شده است.

زبان ابیات آنقدر زشت، بیمزه، و بیربط است که یك فارسی‌خوان معمولی هم از آن خجالت خواهد کشید. این دانشمند گرامی معنی کلمهٔ «ممدوح» را توسعـه داده که بنابر سند و شهادت این بیت این کلمه را میتوان به معنی «مادح» به کار برد. «دروغ‌گو را حافظه نباشد» مثلی است درست و صحیح و مصداق آن اشاره‌ای است به حسن میمندی. در اینجا نویسندهٔ هجو بازهم به همـان اشتبـاهی دچار است که نگارندهٔ «مقدمهٔ بایسنقری»، قاضی نورالله شوشتـری، و علامـه شبلی‌نعمـانی دچار هستند. آنها باور دارند که حسن میمنـدی وزیر سلطان محمـود بود؛ در صورتی که کاملاً غلط است. حسن میمندی در زمان سبکتگین کشته شده بوده و اکنون فرزند وی، احمدبن حسن میمنـدی، وزیر سلطان محمـود بود. پس این گمان که فردوسی هم در همان اشتباه بوده، که تذکره‌نگاران دیگر بودند، غیرممکن است.

بگـفـتـار بدگوی این نام بد | پذیرفـتـی و بدنـهـادی به خود
مرا نام بادا تو را گنــج و مال | که این جاودانـست و آن پایمــال

«بد برخود نهادن» چگونه اصطلاحی است؟ باید هر دو بیت بالا را از ملحقات شمرد.

ولـیکــن چو دارنــدهٔ لم یزل | قلم رانــده بد این چنــین از ازل
نیابـد زمـا با قضـا چاره‌ای | نه سودی کنـد هیچ پتـیاره‌ای
اگر گشت ویران بدین شاه گنـج | مرا گشت آبـاد گنـجم ز رنـج
که نزد خداونـد جان آفـرین | بسی می‌برم زین جهـان آفـرین
شفـیعـم محمــد رفیقم علی است | امـامـم ولـی و ولـیم نبـی است
اگر دوســت داری تو آل رسـول | سخن افتــدت در محـل قبـول
تو را بس بود گفــتــنـم یادگیر | به دارالــبــقـا جایم آبــاد گیر



مران از دلت مهر آل نبی — مکن خویشتن را از آن اجنبی
خدایا تو این بنده را دستگیر — ببخشای تقصیر این مرد پیر
نخواهم ز دنیای مردم گزای — تن آباد دادم به دیگر سرای
روان مرا در مقام صفا — فرود آر در حضرت مصطفا
من و هر که از دوستدار من است — به مهر محمد دلش روشن است
الاهی به اعزاز آل عبا — که ما را مجدّد ببخشا عطا
ز فردوس اعلیٰ به زیر لوا — ببخشای آن جای ما را بقا
هزاران هزاران هزار آفرین — زما بر محمد و آل اجمعین

درباره این اشعار فقط همین قدر میگوییم که نه این زبان فردوسی است و نه فکر او؛ و نه عقیدهٔ او را بیان می کند. من آنها را بدون هیچ گونه تردید از ملحقات می شمارم.

ابیاتی که در هجونامهٔ «الف» آمده و در هجونامهٔ «ب» دیده نمی شود، علّت آن همین است که مولف هجونامهٔ «ب» تا آنجایی که ممکن بود تمام ابیات را مرتب کرده اما ابیاتی که از آنها ترتیب یا تسلسل مضمون شکسته میشد یا آنچه که در مقدمهٔ بایسنقری موجود بود، مثلاً اشعاری درباره حضرت علی و غیره، حذف کرده است.

هجونامهٔ «الف»

ایا شاه محمود کشور گشای — ز کس گر نترسی بترس از خدای
که پیش از تو شاهان فراوان بدند — همه تاجداران کیهان بدند

باید در نظر داشت که چون میان این دو بیت ربط و تسلسل کافی وجود نداشت، بنابراین، ممکن است صاحب هجو، یا جاعل هجو، پس از بیت اوّل بیت زیر را نوشته باشد.

که بد دین و بد کیش خوانی مرا — منم شیر نر میش خوانی مرا

و اکنون هر دو بیت ربط خوبی پیدا می کنند.

فزون از تو بودند یکسر به جاه — به گنج و سپاه و به تخت و کلاه



مصرع آخر از *شاهنامه* گرفته شده است. چنانکه:

نه فرهاد و گیوت برآرم به جاه　　به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
نکردند جز خوبی و راستی　　نگشتند گرد کم و کاستی

به‌گمان من در مصرع آخر بایستی کلمهٔ «کمی» بجای «کم» می‌آمد. چنانکه فردوسی می‌گوید:

هنر مردمی باشد و راستی　　ز کژی بود کمی و کاستی

اگر چه بیت بالا هم تا اندازهٔ زیادی به سبك و شیوه *شاهنامه* است، اما یك اختلاف وجود دارد و آن این است که فردوسی بجای «کم و کاستی» اغلب «کژی و کاستی» می‌آورد و ابیاتی نزدیك به آن در *شاهنامه* فراوان دیده می‌شود. چند مثال در زیر آورده می‌شود:

نجوید به جز خوبی و راستی　　نیارد به داد اندرون کاستی
(چاپ دبیر سیاقی، جلد سوم، صفحهٔ ۱۲۰۴)

نبُد در دلش کژی و کاستی　　نجستی به جز خوبی و راستی
(چاپ دبیر سیاقی، جلد سوّم، صفحه ۱۱۳۰)

نجستم همیشه جز از راستی　　ز من دور بد کژی و کاستی
(چاپ دبیر سیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۵۳۸)

نجستی جز از کژی و کاستی　　نکردی به بخش اندرون راستی
نجوید جز از داد در راستی　　نیارد به داد اندرون کاستی
(چاپ دبیر سیاقی، جلد سوم، صفحه ۱۵۵۹)

در اینجا یك نکتهٔ دیگر نیز به نظر ما می‌رسد که فردوسی یك خیال پسندیدهٔ خودش را به چه الفاظ بیان می‌کند. وقتی او خیال خوبی و راستی را با حرف استثنای «جز» اظهار کرده در پنج نوبت برای آن فعل «جُستن» آورده و نه «کردن» که در مصرع اول بیت هجویه به‌کار رفته است.

با این تحقیق معلوم می‌شود که اگر فردوسی صاحب آن بیت بود قطعاً آنرا چنین مینوشت: «نجستند جز خوبی و راستی». با اختلاف افعال «کردن و جستن» تغییری که در این مصرع به وجود آمده فقط یك شخص سخن‌شناس می‌تواند آنرا درك کند وفقط با چنین نکته‌سنجی‌ها می‌توان در کلام یك استاد برجسته و پخته‌کار و یك مقلّد و ناپخته فرق را دریافت.

نجستند از دهر جز نام نیك　　وز آن نام جستن سرانجام نیك



اگر چه به‌معنای نزدیك به این بیت، اشعار دیگری در *شاهنامه* به چشم میخورد امّا این بیت وجود ندارد.

همـــه داد کردنـــد بر زیر دســـت　　نبـــودنـــد جز پاك یزدانـــپـــرست

هرگاه کلمهٔ «پرست» به عنوان پسوند همراه با اسم آید. معنی اسم فاعل را می‌دهـد. مثلاً یزدانپرست، بتپرست و آتشپرست و غیره. اما در بیت بالا موصوف پاك چیست؟ آیا یزدان است یا یزدانپرست؟ اکنون به استعمال کلمهٔ «جز» توجّه کنید. اگر بجای این کلمهٔ «مگر» به کار میرفت، معنی مصرع کاملاً روشن و واضح می‌شد یعنی«نبودند مگر خالص یزدانپرست». فرقی که میان استعمال «جز» و «مگر» دارد اظهر من‌الشمس است. در *شاهنامه* همین مطلب چنین بیان شده است:

که بی‌دشمن آرم جهان را به دست　　نبـــاشـــم مگـــر پاك یزدانپـــرست

(چاپ دبیر سیاقی، جلد ۴ صفحه ۱۷۲۸)

در جای دیگر گفته شده:

گنـــهـنکـــار باشـــد تن زیردســـت　　مگـــر مردم پاك یزدانـــپـــرســـت

(چاپ دبیر سیاقی، جلد ۴ صفحه، ۱۸۰۰)

هر آن شه که در بنـــد دینـــار بود　　به نزدیك اهـــل خرد خوار بود

اصـطلاح «دربند چیزی بودن»، تا آنجائیکه ما می‌دانیم فردوسی آنرا در *شاهنامه* به‌کار نبرده است. و ترکیب «اهل خرد» نیز با ذهن ما سازگاری ندارد، زیرا فردوسی چنین ترکیبها را بسیار کم به‌کار می‌برد.

نبـــاشـــد جز از بی‌پدر دشـــمنش　　که یزدان به آتش بســـوزد تنش

این بیت در مقدمهٔ *شاهنامه* دیده می‌شود.

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی　　خداونـــد امـــر و خداونـــد نهـی
که من شهـر علمم علیّم در است　　درست این سخن قول پیغمبر است
گواهـی دهم کین سخن را زاوست　　تو گویـی دو گوشم بر آواز اوست
چو باشـد ترا عقل و تدبیر و رای　　بنـــزد نبـــی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گنـــاه من است　　چنـین است و این رسم و راه منست

(مقدمه شاهنامه)

این پنـج بیت در مقـدمهٔ *شاهنامه* موجود است و شاید به همین علّت،



نویسندهٔ هجونامهٔ «ب» آنها را حذف کرده است.

ابــا دیگــران مر مرا کار نیســت　　بدین در مرا جای گفــتــار نیست

این بیت در مقدمهٔ *یوسف و زلیخای* منسوب به فردوسی و دیگر نسخه‌های خطّی *شاهنامه* نیز به چشم می‌خورد.

چو بر تخت شاهی نشـاند خدای　　نبــی و علی را به دیگــر سرای

سبك این بیت زیاد قدیمی نیست و به علاوه در *شاهنامه* نیز آمده است.

من این نامــهٔ شهــریاران پیش　　بگفتم بدین نغــز گفتــار خویش

اگر شاه را شاه بودی پدر　　بر سر بر نهــادی مرا تاج زر

این همان بیت کذایــی است که گفته می‌شود هنگام برگشت فردوسی به طوس، پســر بچه‌ای آنرا خوانده بود، نظامی عروضی از این آگاه نیست و موضـوع بیت نیز برخـلاف حقیقت است؛ زیرا پدر محمـود غزنـوی یعنی ناصرالدین سبکتگین در ابتدا غلام الپتگین بوده امّا او، هنگام تولّد محمود، امیری بزرگ و سپس به زودی پادشاه غزنی شده بوده است. هجو باید قرین واقعیت باشد. بهرحال این بیت را نتوانسته‌ام در *شاهنامه* پیدا کنم.

از آن گفـتـم این بیتهــای بلنــد　　که تا شاه گیرد ازین کار پنــد
کز این پس بداند چه باشد سخن　　بینــدیشــد از پنــد پیر کهــن
دگر شاعــران را نیـازارد او　　همــان حرمـت خود نگهــدارد او
که شاعـر چو رنجـد بگـوید هجا　　بمــانــد هجــا تا قیامـت به جا
بنــالــم به درگاه یزدان پاك　　فشــاننـــده بر سر پراکنـده خاك
که یارب روانش به آتش بســوز　　دل بنــدهٔ مســتــحــق بر فروز

در این ابیات استعمال کلمات عربی با چنین فراوانی مثلاً: بیت، شاعر، حرمت، هجا، قیامت و مستحق، و غیره برخلاف عادت معمول فردوسی است. در این اشعــار، آن قدمتی که در اشعــار فردوسی به چشم می‌خورد، دیده نمی‌شود. شاعر افکار خود را به زبانی اظهار کرده که آن زبان در قرن هشتم یا نهم رواج داشته و امروز نیز این افکار تقریباً در همین شیوه و عبارت بیان می‌شود.



بنالم به درگاه یزدان پاك   فشاننده بر سر پراکنده خاك

این بیت روشن و واضح نیست. کلمات «فشاننده» و «پراکنده» ابهام را به وجود آورده‌اند. خوشبختانه اصل بیت در *شاهنامه* پیدا شد که چنین است:

بنالم ز تو پیش یزدان پاك   خروشان به سر بر پراکنده خاك[۲۹]

که سفله خداوند هستی مباد   جوانمرد را تنگدستی مباد[۳۰]

اگر چه قاضی نورالله شوشتری و نسخه‌های چاپی بمبئی و نولکشور این بیت را آورده‌اند، امّا به یقین می‌توان گفت که از *بوستان* سعدی نقل گردیده است که در آنجا در حکایت کریم تنگدست با سائل آمده است.

چو پروردگارش جهان آفرید   نیابی تو بر بند یزدان کلید

این بیت در جلد چهارم *شاهنامه* چنین آمده است:

چو پروردگارش چنان آفرید   تو بر بند یزدان نیابی کلید

(چاپ دبیر سیاقی، جلد ۵، صفحهٔ ۲۵۷۱ بیت ۳۳۸)

بزرگی سراسر به گفتار نیست   دو صد گفته چون نیم کردار نیست

این بیت در *گرشاسپنامه* و در آن نسخه‌های *شاهنامه* که داستان گرشاسپ در آنهاست، زیر موضوع و عنوان «داستان آمدن رسول گرشاسپ نزد فغفور»، دیده میشود. چنانکه:

هنرها سراسر به گفتار نیست   دو صد گفته چون نیم کردار نیست

با تغییر کلمات «هنر و بزرگی» حُسنی که در این بیت پیدا شده محتاج بیان نیست.

---

۲۹) *شاهنامه*، چاپ دبیرسیاقی، جلد ۴، صفحه ۱۶۸۳، بیت ۲۰۱۴. گله کردن فردوسی از آسمان و نیایش خدای.

۳۰) *کلیات سعدی* با مقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی، چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی، صفحه ۷۷، *بوستان*، باب دوم: در احسان، حکایت هفتم، بیت دوم.



بقیه هجو

اکنون ما به ابیات و اشعاری می‌پردازیم که در تمام اسناد و نسخه‌های هجونامه‌ها آمده و به طور کلّ همه روایات درباره آنها متفق می‌باشند.

گرایدون که‌شاهی به گیتی تراست نگویی که‌این خیره گفتن چراست
ندیدی تو این خاطر تیز من نیندیشی از تیغ خونریز من
که بد دین و بد کیش خوانی مرا منم شیر نر میش خوانی مرا

از این اشعار چنین مفهوم می‌شود که فردوسی مورد اتهام بد دینی قرار گرفته بود و این بیانی آشکار است که ما از او می‌شنویم. امّا ابیاتی که او پیش امیر نصر خوانده بود در دسترس ما قرار دارد و ما تعجّب می‌کنیم که چرا فردوسی در آنجا این اتهام را بیان نکرده و چرا در هجو آورده؟ پاسخ آن اینست که اگر فردوسی دربارهٔ آن موضوع خبر داشت یا از چنین مسئله آگاهی پیدا می‌کرد حتماً در آنجا به دفاع خود می‌پرداخت. امّا او از این قضیّه آگاهی نداشت؛ ولی هجوسازان خوش نصیبتر از آن بودند که از طریق نظامی عروضی و یا تذکره نگاران دیگری علّت رنجش سلطان محمود و فردوسی را کشف کردند و بنابراین، آنان در بیت آخر او را به بد دینی و بدکیشی یاد کردند.

مرا غمز کردند کان پر سخن به مهر نبی و علی شد کهن

باید در نظر داشت که این اولّین بیت از جمله ابیاتی است که در هجویه آمده و نظامی عروضی نقل کرده است. اکنون باید خوانندگان توجّه کنند که این بیت چقدر غیرمناسب است. بیت به زبان خودش آشکارا می‌گوید که هجوسازان بدون علّت آنرا زندانی کرده‌اند. تمام اشعاری که از ابتداء از نظر ما گذشته، همه و همه «خطابی» هستند. امّا این بیت به صیغهٔ سوم شخص جمع آمده است و ربط گذشته را کاملاً می‌شکند. همچنین با بیت بعدی نیز رابطه‌ای ندارد. این بیت همانند يك خشت یا آجر خرابی است که در هر کجای دیوار آنرا بگذاریم نامناسب دیده می‌شود و این بیت در هجویه هم همان کیفیتی را دارد که در هر کجا آنرا بیاوریم نامناسب است. ممکن بود هجوسازان این بیت را رها کنند، امّا با چنین کار راز آنها فاش می‌شد، زیرا تصحیح در روایات قدیم برای آنها غیرممکن بود و آوردن آن در هجو يك امر اجباری تاریخی بود.

هرآن کس که‌دردلش کین علی است ازو خوارتر درجهان گوکه کیست



بدیهی است که این بیت با بیت گذشته هیچ گونه رابطه‌ای ندارد. در بیت اوّل فردوسی بنابر محبت و عشق رسول الله و علی مورد اتهام قرار گرفته است و بیت دوم نتیجهٔ رنگ‌آمیزی فکر شیعی است که فقط بنام علی بسنده میشود.

منم بندهٔ هردوتا رستخیز اگر شه کند پیکرم ریز ریز
من از مهر این هر دو شه نگذرم اگر تیغ شه بگذرد بر سرم

هر دو بیت بالا متحدالمعنی است و ماخوذ از یکدیگر و یقیناً برای بیت «مرا غمز کردند... الخ» ساخته شده است. در این ابیات اتهامی که بر سلطان محمود وارد شده صرفاً مذهبی است و صحیح نیست.

منم بندهٔ اهل بیت نبی ستایندهٔ خاك پای وصی[31]

این بیت در *شاهنامه* چنین آمده است:

منم بندهٔ اهل بیت نبی سرافکنده بر خاك پای وصی
(داستان سیاوش)

مراسهم دادی که در پای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل
اگر در کف پای پیلم کنی تن ناتوان همچو نیلم کنی

---

۳۱) جای بسیار تعجّب است که آقای دکتر احمدعلی رجائی با نقل کردن شعر بالا و همچنین همه اشعار الحاقی که در اکثر نسخه‌های خطی و چاپی به چشم نمی‌خورند، ثابت کرده است که فردوسی شیعه مذهب بوده است در صورتی که آقای محیط طباطبائی صریحاً او را شیعه زیدی می‌گوید و استاد تقی‌زاده می‌نویسد: «حتی گاهی در صمیمی بودن اسلام او شك آورده و او را متمایل به زرتشتیگری و بلکه احساسات ضداسلامی شمرده‌اند. باجمال می‌خواهم بگویم که به نظر اینجانب این خیالات اساس صحیح ندارد و فردوسی نه تنها مسلم حقیقی و بیریا بوده، بلکه حتی شعوبی هم نبوده، اگرچه شاید ضد شعوبی هم نبوده است و شیعه متعصّب به معنی امروز یعنی طعن‌کننده در خلفای راشدین نبوده است و خود گوید:

چو باتخت منبر برابر شود همه‌نام بوبکر و عمّر شود

اما استاد دکتر احمدعلی رجائی نه فقط این نظر را قبول نمی‌کند، بلکه در مطلب و ادای بیت مزبور نیز شك و تردید دارد: از اینکه فردوسی و هر فرد پاکنهادی از بزرگان و پیشوایان سایر مذاهب به زشتی یاد نمی‌کند تردیدی نیست، اما سخن بر سر بیت مزبور است که به عنوان نشانه ارادت با عدم طعن فردوسی بدان استشهاد شده و حال آنکه بیت مزبور را استاد طوس بدین منظور به کار نبرده است...».ـم.

(مجله *دانشکده ادبیات تبریز*سال ۱۳۳۸، جلد ۱۱، صفحه ۱۰۵ تا ۱۱۳، مقاله دکتر احمدعلی رجائی در باب عقیده دینی فردوسی)



بیت دوم در اکثر نسخه‌های خطی به چشم می‌خورد و از لحاظ بیان و اظهار سخن نیز باید باشد؛ ولی در نسخهٔ چاپی کلکته دیده نمی‌شود. معلوم نیست چرا آقای ماکان ترنر آنرا حذف کرده است؟ از شعر قبلی به نظر می‌رسد که شاید آنرا پس از بیت «منم شیر نر میش خوانی مرا» آورده باشد. این موضوع را نیز باید در نظر داشت که دوباره همان روش خطابی شروع شده است. در مقدمهٔ بایسنقری آمده که یك مرتبه سلطان‌محمود فردوسی را تهدید کرده بود که او را در زیر پای فیل خواهد افکند. تعجّب می‌کنم که سلطان‌محمود اگر فردوسی را چنین تهدید کرده باشد و آنهم به خاطر داشتن عشق رسول و آل او. به فرض اینکه سلطان‌محمود بسیار متعصّب بوده، امّا آیا او حب‌رسول و دوستدار آل او را می‌توانست انکار کند؟ هجوسازان به نوعی می‌کوشند که با وزیر فرضی سلطان، یعنی حسن میمندی، سلطان را نیز به عنوان‌خارجی (ازخوارج) جلوه دهند. این گمان که این ابیات از قلم فردوسی تراویده باشند خیال باطلی است. در زبان فردوسی این شیوه و سبك از کجا پیدا شده است؟ در صورتی که او فکر افکندن در زیر پای فیل را با چنین سادگی بیان می‌کند.

وگر هیچ کژی گمـانـی برم بزیر پی پیلتـان بسـپرم

(چاپ دبیر سیاقی، جلد اول، صفحه ۱۴۲، بیت ۵۹۸)

فردوسی هیچ‌گاه سادگی و برجستگي را، که از ویژگیهای شعر اوست، فروگذار نمی‌کند؛ همانقدری که او از تصنع غیرضروری پرهیز می‌کند.

نتـرسـم که دارم ز روشنـدلـی بدل مهـر آل نبـی و علی
اگر شاه محـمـود ازین بگـذرد مر اورا بیك جو نسـنجـد خرد

این ابیات نیز با ابیات بالا رابطه دارند.

چو بر تخت شاهی نشـاند خدای نبـی و علی را به دیگـر سرای
گراز مهـرشـان من حکـایت کنم چو محمـود را صد حمـایت کنم

هر دو بیت بالا نامربوط هستند. بیت آخر از جمله شش بیت هجویهٔ نظامي عروضي می‌باشد که با بیت «مرا غمز کردند کان پر سخن... الخ» درست در می‌آید. در بیت آخر «حمایت و حکایت» واژه‌های عربی آمده که در *شاهنامه* دیده نمی‌شود.

به این زاده‌ام هم بدین بگـذرم چنـان دان که خاك پی حیدرم



این بیت در مقدمهٔ *شاهنامه* آمده است، اگرچه در نسخه‌های چاپی مفقود می باشد.

بیت زیر نظامی گنجوی را نیز باید در نظر داشته باشیم.

به خوی خوش آموده شد گوهرم ــ برین زیستم هم برین بگذرم

جهان تا بود شهریاران بود ــ پیامم بر شهریاران بود
که فردوسی طوسی پاك جفت ــ نه‌این نامه بر نام محمودگفت
به نام نبی و علی گفته‌ام ــ گهرهای معنی بسی سفته‌ام

در قافیهٔ بیت اول اشتباهی رخ داده است. مصرع آخر بیت سوم فقط برای پُر کردن جای خالی آمده است. برای چنین مصرعها، صفحات «قادرنامه و خالق باری» مناسبتر بود تا *شاهنامه*. این مصرع به خودی خود بسیار بلیغ و رساست. ولی ساختمان آن بطور وضوح نشان می‌دهد که از قلم فردوسی بیرون نیامده است: البته شاید از زبان اسدی طوسی یا نظامی گنجوی مناسبتر به نظر برسد. در این اشعار ادعایی شده که «فردوسی این کتاب را به نام سلطان‌محمود ننوشته به نام «نبی و علی نوشته است.» در این مورد بهترین حکم کننده خود *شاهنامه* است. اگر فردوسی میخواست چنین کاری را انجام دهد برای او مشکل نبود که اشعاریکه در مدح سلطان‌محمود در *شاهنامه* سروده آنها را بیرون یا حذف کرده به جای آن ابیات نعت و منقبت حضرت رسول و حضرت علی را می‌آورد؛ لیکن چنانکه ما می‌دانیم که فردوسی اشعار نعت و منقبت را بسیار کم آورده و آنچنان کم که بودن یا نبودن آنها برابر است؛ بنابراین مشکل می‌توان باورکرد که فردوسی هنگام نوشتن اشعار هجویه چنان شیعهٔ احساساتی و دو آتشه شده بوده که بیست بیت هجویه را از نعت و منقبت پر کند.

این بحث را که آیا فردوسی سُنّی بوده یا شیعه یا چیزی دیگر، برای وقت دیگری رها می‌کنیم. در اینجا فقط همین‌قدر می‌گوئیم اگر به فرض او شیعه بود، که مورد تردید است، با وجود آن نمی‌توانست آنقدر شیعه دو آتشه و احساساتی باشد که در اشعار هجویه ادعا شده است؛ به علاوه اگر او در مذهب خود چنان متعصب بوده، پس چرا پادشاهان شیعه را رها کرده به دربار محمود روی آورد؟

که فردوسی طوسی پاك جفت.... الخ



این مصـرع را نگاه کنید، آیا می‌تواند صاحب این بیت فردوسی بوده باشد؟. ممکن است فردوسی عیبهای دیگری داشته باشد امّا بطور قطع او از عیب خودستـایـی مبـرّاست. در کتـابی قطور مانند *شاهنامه* باید ببینیم که فردوسی در چه جاها نام خود را آورده است. شاید به مشکل در دوجا، آنهم در ذکر دقیقی، و در آن نیز تردید داریم که شاید به جای «فردوسی» کلمهٔ «گوینده» بوده زیرا در قدیمترین نسخه خطی که در سال ۷۵۲هـ نوشته شده «گوینده» آمده و آن ابیات چنین است:

به فردوسـی آواز دادی که می مخـور جز به‌آئـین کاووس کی[۳۲]
ز فردوسـی اکنـون سخن یادگیر سخـنـهـای شایسـتـهٔ دل‌پذیر[۳۳]

بر می‌گردیم به سر مطلب، سبك این بیت سراسر نشان میدهد که صاحب آن غیر از فردوسی است.

چو فردوسی انــدر زمـانـه نبـود بدان بُد که‌بختش یگـانـه نبـود

این بیت هم از قلم شخصی غیر از فردوسی بیرون آمده است. حقیقت این است که اصل بیت از آن فردوسی بوده ولی هجوسازان حسب ضرورت در آن تغییری انجام داده‌اند. فردوسی چنین نوشته بود:

سپـاهی که آنـرا کرانـه نبـود بدان بد که بختش یگـانـه نبـود
(چاپ بمبئی ۱۲۷۵هـ ، جلد اوّل، صفحه ۳۸، سطر ۱۳)

نکـردی دراین نامـهٔ من نگـاه به گفتـار بدگوی گشتـی ز راه
هرآنکس که شعـرمـرا کرد پست نگـیردش گردون گردنـده دست

بیت اوّل در *شاهنامه* چنین آمده است:

نکـرد انـدرین داستـانهـا نگـاه ز بد گوی و بخت بد آمـد گنـاه.
(چاپ دبیر سیاقی، جلد ۵ صفحه ۲۴۷۷)

امّا هجوسازان در آن تغییر داده طبق ضرورت آن را به صورت «خطابی» در آورده‌اند.

---

۳۲) پادشاهی گشتاسپ ـ بخواب دیدن فردوسی دقیقی ـ جلد سوم صفحه۱۳۱۶ چاپ دبیرسیاقی، ۱۳۳۵

۳۳) انجـام شدن گفتـار دقیقی و باز آمـدن فردوسی به گفتار خود، ستایش محمود غزنوی ـ چاپ دبیرسیاقی، صفحه ۳۶۵، جلدسوّم.



بیت دوم را نتوانستم در شاهنامه پیدا کنم.

چو عمـرم به نزدیك هشتـاد شد. امـیدم بیکـبـاره بر باد شد
به‌سی‌سال انـدرسـرای سپنـج بسـی رنـج بردم به امید گنـج

(تاریخ انجام شاهنامه)

هر دو بیت در خاتمهٔ *شاهنامه* آمده است (از *شاهنامهٔ* نسخه خطّی ۷۵۲هـ)

ز ابـیات غُرّا دو ره سی هزار مـر آن جمله در شیوهٔ کارزار

به این بیت توجّـه کنید، به سبك متأخرین نوشته شده. فردوسی همین مطلب را چنین ادا می‌کند:

بـود بیـت شـش‌بار بیور هـزار

و در جای دیگر میگوید:

به شـش بیـور ابیاتش آمـد شـمار

توجّه فرمائید، مطلب همان است امّا به چه سادگی بیان کرده و چقدر فرق میان دو بیت وجود دارد!

ز شمشیر و تیر و کمـان و کمنـد ز کوپـال و از تیغـهـای بلنـد
ز برگستـوان و ز خفتـان و خود ز صحـرا و دریا و از خشـك رود
ز گرگ و ز شمشیر و پیل و پلنگ ز عفـریت و از اژدهـا و نهنـگ
ز نیرنـگ غول و ز جادوی دیو کز ایشـان به گردون رسیده غریو
ز مردان نامـی به روز مصـاف ز گردان جنـگی گه روز و لاف
همـان نامـداران با جاه و آب چو تور و چو سلم و چو افراسیاب
چو شه آفـریدون و چون کیقبـاد چو ضحاك بد کیش بی‌دین و داد

این ابیات و ابیات بعـدی، فهرست مطالب و مضامین *شاهنامه* را بیان می‌کنند که کاملاً زبان متاخرین است. ذکر «پلنگ و نهنگ»[۳۴] در *شاهنامه* نیامده است و داخل بودن این کلمات در این فهرست ثابت می‌کند که این ابیات الحاقی می‌باشد.

---

۳۴) البته در الحاقی بودن این ابیات تردیدی نیست ولی ذکر «پلنگ و نهنگ» در *شاهنامه* آمده است:

به شهـرتـو شیـر و پلنگ و نهنـگ سواره همـی‌انـدرآید به جنـگ

(جنگ رستم با اشکبوس)

شایدمقصود مؤلف«عفریت و غول» بوده که‌در *شاهنامه* به کار نرفته است.ـم.

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



چو گرشاسپ و سام نریمان گرد		جهان پهلوانان با دست بُرد

در *شاهنامه* داستان گرشاسپ و نریمان (اگر چه *شاهنامه* با نامهای آنها آشنا است) که از اجداد رستم و پهلوانان معروف ایران بودند، در هیچ جای ذکر نیامده است. شهرت آنها از طریق *گرشاسپنامه* به دست ما رسیده و چون اشتباهاً *گرشاسپنامهٔ* اسدی طوسی نیز در *شاهنامه* ادغام گردیده بوده، بنابراین، هجوسازان *گرشاسپنامه* را نیز جزو *شاهنامه* دانسته از گرشاسپ و نریمان ذکر به میان آورده‌اند. اگر فردوسی این اشعار را می‌سرود، هرگز دچار این اشتباه نمی‌شد.

ز جا در رسیده به هومان سپرد		جهان پهلوانان با دست برد

(ملحقات *شاهنامه*، چاپ بمبئی ۱۲۰۵ هـ، صفحه ۵۷۹)

چو هوشنگ و طهمورث دیو بند		منوچهر و جمشید شاه بلند
چو کاوُوس و کیخسرو تاجور		چو رستم چو رویین تن نامور
چو گودرز و هشتاد پور گزین		سواران میدان و شیران کین

این بیت در شاهنامه چنین آمده است:

چو گودرز و هفتاد پور گزین		سواران میدان و شیران کین

(چاپ دبیر سیاقی، جلد ۵، صفحه ۲۵۲۷)

در جای دیگر:

چو گودرز و هفتاد[۳۵] پور گزین		همه نامداران با آفرین

(چاپ دبیر سیاقی، جلد اول، صفحه ۴۲۹)

در حقیقت گودرز پسر کشواد، هفتاد و هشت فرزند (پسر) داشت. در جنگ پشن و لاون هفتاد تن از میان آنها کشته شدند.

همان نامور شاه لهراسب را		زریر سپهدار و گشتاسپ را
چو جاماسپ کاندر شمار سپهر		فروزنده‌تر بُد ز تابنده مِهر

بیت دوم در *شاهنامه* چنین است.

چو جاماسپ کاندر شمار سپهر		فروزنده‌تر بُد ز ناهید و مهر

(چاپ ۱۲۷۵هـ، جلد چهارم، صفحه ۵۴۳)

---

۳۵) در بعضی نسخه‌ها «هشتاد» آمده چنانکه در چاپ دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵ شمسی.ـم.



چو دارای داراب و بهمن همان   سکندر که بد شاه شاهنشهان

اگر این بیت از قلم فردوسی چکیده بود، هرگز برای اسکندر، واژهٔ «شاهنشهان» را به کار نمی‌برد. اگرچه تردیدی نیست که اسکندر در اسلام بسیار مقبول است، اما در این زمینه، فردوسی فکر ایرانی و به ویژه ساسانی را در پیش دارد. از لحاظ میهن‌پرست بودن، اسکندر مورد قبول و پسند فردوسی نبوده، زیرا او چراغ پادشاهی را در ایران خاموش کرده بوده چنانکه ابیات زیر ادعای ما را به اثبات می‌رسانند:

هیونی ز کرمان بیامد دمان   به نزدیك اسکندر بد کمان

(چاپ دبیر سیاقی، جلد سوم، صفحه ۵۸۰)

بدانگه که اسکندر آمد ز روم   به ایران و ویران شدآن مرز و بوم
گر او ناجوانمرد بود و درشت   که سی و شش از شهریاران بکشت
لب خسروان پر ز نفرین اوست   همه روی گیتی پر از کین اوست

(چاپ دبیر سیاقی، جلد چهارم، صفحه ۱۹۰۲)

کسی نیست زین نامدار انجمن   ز فرزانه و مردم رای زن
که نشنید کاسکندر بد نهان   چه کرد از فرومایگی در جهان

(جلد چهارم، صفحه ۱۷۰۰)

نخست اندر آیم ز سلم سترگ   به اسکندر آن کینه‌ور پیر گرگ

(جلد پنجم، صفحه ۲۴۷۶)

(چاپ بمبئی سال ۱۲۷۵ هـ ، جلد اول، صفحه ۵۳۵)

مر او را سکندر همی پاره کرد   ز بیدانشی کار یکباره کرد
سکندر که او خون دارا بریخت   چنان آتش کین به ما بر ببیخت
که دارا برادر پدر خواندی   همی فیلقوسش پسر خواندی
پدر پاك بد مادرش بد گهر   چنان دان کز او پاك ناید پسر

چو شاه اردشیر و چو شاپور او   چو بهرام و نوشیروان نکو

کلمهٔ «او» در مصرع اوّل «حشو ملیح» است. آیا فردوسی برای چنین زبان معروف است؟

چو پرویز هرمز چو پورش قباد   چو خسرو که پرویز نامش نهاد

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



هنگام مطالعهٔ این بیت خیال کردیم که حتماً در آن اشتباهی رخ داده است، لیکن در نسخه‌های مختلف این بیت را به همین صورت مشاهده می‌کنیم. اگر فردوسی صاحب این بیت می‌بود چگونه می‌توانست «خسرو پرویز» را، که پادشاه معروف ایران بوده است، دو شخص یعنی «خسرو و پرویز» معرفی کند؟ در نزد نویسندهٔ این بیت، یك «پرویز پسر هرمز» است دیگری «خسرو» که نامش پرویز می‌باشد. آیا فردوسی می‌توانست چنین اشتباهی بکند.

چنین نامداران و گردنکشان | که دادم یکایك از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز | شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام | سراسر همه زنده کردم به نام

سرایندگان هجونامه در اینجا با اشعار زیر از فردوسی توارد کرده‌اند:

همه پهلوانان و گردنکشان | که دادم دراین قصّه ز ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز | شد از گفت من نامشان زنده باز
منم عیسی آن مردگان را کنون | روانشان به مینو شده رهنمون

(از ابتدای هفتخوان اسفندیار)

یکی بندگی کردم ای شهریار | که ماند ز تو درجهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب | ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند | که ازباد وباران نیابد گزند
بر این نامه عمرها بگذرد | همی‌خواند آن‌کس که دارد خرد

نه‌زینگونه دادی مراتو نوید | نه این بودم ازشاه گیتی‌امید
بد اندیش کش روزنیکی مباد | سخنهای نیکم به بدکرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد | فروزنده اخگر چو انگشت کرد

اگرچه این ابیات در *شاهنامه* به چشم نمی‌خورند، اما از لحاظ زبان می‌توان گفت که سرایندهٔ آن فردوسی نیست.

«بد اندیش کش روز نیکی مباد» تقریباً نزدیك همین بیت شیخ سعدی شیرازی می‌گوید:

که بد مرد را روی نیکی مباد



اگر منـــصـــفـی بود از راستـــان | به انـدیشـه کردی دراین داستـان
بگـفـتـی که من در نهـــاد سخـن | بـداد ستـــم از طبـــع داد سخـــن
جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت | ازاین پیش تخـِم سخن کس نکِشت
سخن گستـــران بیکـران بوده‌انـد | سخنهـــای انـــدازه پیمـــوده‌انـــد
ولیك ارچـــه بودنـــدایشـــان بسی | همـــانـــانگفتست زینســـان کسی

حداقّل اصطلاح «سخن پیمودن» را فردوسی در *شاهنامه* به کار نبرده است ونه کلمهٔ «ولیك» را می‌نویسد. در اشعار بالا واژه‌هایـی مانند «سخن و.سخن گستر» آمده که به معنی «شعر و شاعر» به کار رفته است. در اینجا می‌خواهیم نشان دهیم که فردوسی «سخن» را به معنی شعر به کار نمی‌برد، بلکه در نزد فردوسی «سخن» به معنی کلام، گفتگـو، صحبت، افسـانـه، تاریخ، و واقعه می‌باشد؛ مثال:

سخنگـوی دهقان چه‌گوید نخست | که‌نـــام بزرگی به‌گیتـی که جسـت
(چاپ دبیر سیاقی، جلد اول، صفحه ۱)

دیگر:
سخنگـوی دهقـان چوبنهاد خوان | یکی داستـــان رانـــد از هفتخـوان
(جلد سوم، صفحه ۱۳۹۳)

دیگر:
سخنهـــای هرمـــزد چوشـــد به‌بن | یکی نو پی افکنـــد موبـــد سخن
(جلد پنجم، صفحه ۲۲۱۴)

دیگر:
یکـــی پیر بد پهـــلوانـــی سخـن | به‌گفـتـــار وکـــردار گشـتـــه کهن
(جلد پنجم، صفحه ۲۱۸۸)

دیگر:
پژوهـــنـــدهٔ روزگار نخـــســـت | گذشتـــه سخنهـا همـه باز جست
(جلد اوّل، صفحه ۷)

دیگر
بگـفتنـــد پیشش یکـــایك مهـــان | سخنهـای شاهـان و گشت جهـان
(جلد اول، صفحه ۸)

دیگر:
جهـــانـــدیده و نام او بود ماخ | سخنـدان با برگ و با برز و شاخ
(جلد پنجم، صفحه ۲۲۲۰)



دیگر:

کنـون داستـانهـای دیرینـه گوی   سخنهـــای بهـــرام چوبینـه گوی
(جلد پنجم، صفحه ۲۴۱۹)

دیگر:

الا ای سخـــنـــگـــوی مرد کهـن   بگـــرد از ره آز و بگـســـل سخن
(جلد پنجم، صفحه ۲۵۹۱)

نمـــردســت و هرگز نمـیرد سخـن   بود تازه هر چنـــد گردد کهـــن

در این اشعار، «سُخنگوی» به معنی «سخندان» و «سخن» ممکن است به معنی «شاعری و شعر» گرفته شود و در بعضی مواقع درست هم در بیاید، امّا حقیقت این است فردوسی آنها را به معنی راوی و داستان‌گو و مورخ و واقعه و تذکره و کلام به کار می‌برد. اگر این مشاهدات ما مورد قبول واقع شود، بدیهی است که این ابیات از قلم فردوسی نچکیده است.

بسی رنـــج بردم در این سال سی   عجـــم زنـــده کردم بدین پارسـی

اگرچه این بیت غیر از نسخه‌های چاپی *شاهنامه* در هیچ نُسخه دیگری یافت نمی‌شود، ولی در خاتمه نسخه خطی *شاهنامه*، نوشتهٔ ۷۵۲ هجری، بدین صورت آمده است:

بســـی رنـــج بردم درین سال سی   عجـــم گرم کردم بدین پارســـی
جهـــانـدار اگر نیستی تنگـدست   مرا بر سر گاه بودی نشـــســـت
به دانش نبُـــد شاه را دستـگـــاه   وگرنـــه مرا بر نشـــانـــدی به گاه

بیت نخست به طور قطع از بیت دوّم مأخوذ است که یکی از شش بیت نظامی عروضی می‌باشد. در *شاهنامه* نشانی آنها را پیدا نکرده‌ام.

چو دیهـــیمـــدارش نبُـــد در نژاد   ز دیهـــیمـــداران نیاورد یاد
چو انـــدر تبـــارش بزرگی نبـــود   نیارســـت نام بزرگان شنـــود

هر دو بیت از یکـدیگر ماخوذ هستند. بیت دوم جزو شش بیت نظامی عروضی است؛ و بیت اوّل زبان فردوسی نیست. دلیل من فقط همین است که فردوسی اسم فاعل «دیهیم‌دار» را به کار نمی‌برد. *شاهنامه* با «دیهیم» آشنایـی دارد و به صورت ترکیبی «دیهیم‌جوی» نیز در *شاهنامه* دیده می‌شود:



گرانمایه سیندخت بنهاد روی   به درگاه سالار دیهیم جوی
(چاپ دبیر سیاقی، جلد اول، صفحه ۱۹۱)

یا:
به صندوق در مرد دیهیم جوی   دو اسب گرانمایه بست اندر اوی
(صفحه ۶۰۱)

دیگر:
بفرمود سالار دیهیم جوی   که ندهند آن روز چیزی بدوی
(صفحه ۷۰۶)

دیگر:
چنین داد پاسخ که او را بگوی   نه تو شهریاری نه دیهیم جوی
(صفحه ۱۰۸۸)

با وجود تلاش و جستجوی فراوان «دیهیم‌دار» در *شاهنامه* پیدا نشده به همین علّت به این نتیجه رسیده‌ایم که بیت بالا از آن فردوسی نمی‌تواند باشد.

اگر شاه را شاه بودی پدر   به سر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی   مرا سیم و زر تا به زانو بدی

هر دو بیت از واقعیت دور هستند. پدر محمود، پادشاه بود و درباره مادرش، چنانکه تاریخ‌نویسان نوشته‌اند، دختر رئیس و امیر زابل بود؛ به همین علّت محمود را «محمود زابلی» می‌گفتند. مضافاً این بیتها در *شاهنامه* دیده نمی‌شوند.

کف شاه محمود عالی تبار   نُه اندر نُه آمد سه اندر چهار

در چنین زمان دورُ رواج «عقد انامل»، وقتی که استعمال «طریق ابجدی» نیز نامعلوم بود، بعید از قیاس به نظر می‌رسد.[۳۶]

چو سی‌سال بردم به شهنامه رنج   که شاهم ببخشد به پاداش گنج

---

۳۶) سیّدمحمدعلی جمالزاده در «فردوسی‌نامه» مجله مهر، به حساب العقود این بیت را تشریح کرده است. در معرفی مضمون می‌نویسد:
«...... مقصود از این بیت همان بخل و امساك سلطان‌محمود بوده است؛ ولی چون عموماً با اینکه می‌دانند تفسیر این بیت مربوط به انگشتهای دست است، درست از کیفیت این تفسیر اطلاع جامع و صحیحی در دست نیست. ذیلاً در این باب توضیحاتی داده می‌شود.......»
ملاحظه شود مقالهٔ «نُه اندر نُه آمد سه‌اندر چهار» از محمدعلی جمالزاده.ـ مظهر.

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



شهی کو نتــرسنــده درویش بود   به شهنـــامــه او را نشـاید ستـود

فردوسی هیچ‌گاه کتاب خود را به عنوان «شاهنامه» نام نمی‌برد. او آن را «دفتر پهلوی، نامه خسروان و نامه باستان» و غیره می‌گوید. این امــر غیر منتظره‌ای بود که بعداً نام آن *شاهنامه* گذاشته شد، زیرا پیش از زمان فردوسی حداقل دو کتاب به نام *شاهنامه* وجود داشت. یکی تألیف ابوالمؤید بلخی که ذکر آن را در *تاریخ طبری* و *قابوس‌نامه* می‌خوانیم و چون تألیف فردوسی نیز در همـان زمینه بود، بنابراین نام این هم *شاهنامه* گفته شد. عنصری نیز از *شاهنـامـه* یاد می‌کند، اما گمان نمی‌رود که مقصود *شاهنامهٔ* فردوسی باشد. عنصری می‌گوید:

اگر ز دجـله فریدون گذشت بی‌کشتی   به شاهنامه بر این بر حکایت است سمر

نخستین کسی که از تالیف فردوسی نام می‌برد اسدی طوسی است که می‌گوید:

به شهنـــامــه فردوسی نغــز گوی   چو از پیش گوینــدگان برد گوی

بیت مزبور بسیار نزدیك با بیتی است که در آخر *شاهنامه* آمده است.

به سی سال و پنج از سرای سپنج   بســی رنــج بردم به امـید گنــج

(تاریخ انجام شاهنامه)

در این شکی نیست که در تالیف *شاهنامه* سی یا سی و پنج سال زحمت کشیده شده است، اما شاعر در سال ۳۸۸ه به دربار غزنین رفته بوده است. از مصرع دوّم چنین مفهوم است که فردوسی مرتّب سی‌سال در امید پاداش از سلطان محمود به سر برده است. بنابراین، نویسندگان هجونامه دوباره به همان اشتباه معروف برگشته که *شاهنامه* به سفارش و دستور سلطان‌محمود غزنوی نوشته شده است.

مـرا زیـن جهـان بی‌نیازی دهـد   میـان یـلان سرفـرازی . دهـد

این بیت در *شاهنامه* چنین آمده است:

مرا از جهـــان بی‌نیازی دهــد   میـان یـلان سـرفـــرازی دهــد

(خاتمه جنگ پیران و گودرز)

بـه پاداش گنــج مرا در گشـــاد   بــه من جـز بهـــای فقـــاعی نداد



فقاعی بیرزیدم از گنج شاه   از آن من فقاعی خریدم به‌راه

از ابیات بالا چنین استنباط می‌شود که وقتی سلطان‌محمود برای پرداخت صله و پاداش شاعر خزانه خود را باز کرد، فقط قیمت یك پیالهٔ فقاع به او داد (یعنی بسیار کم ارزش)؛ چون با این قیمت فقط یك پیالهٔ فقاع می‌توانست بخرد. بنابراین، او هم همین کار را کرد.

اگر سرایندهٔ این ابیات فردوسی باشد، بدیهی است که هیچ‌یك از افراد با استعداد نمی‌توانند باور کنند که اشاره آن ابیات به شصت‌هزار درهم بوده باشد که فردوسی آنها را میان فقاعی و حمامی و آورندهٔ پاداش تقسیم کرده بود. واضح است که مصداق این اشعار همین قصّه میباشد و همین داستان باعث خلق این ابیات شده یا این ابیات موجب خلق این قصّه می‌باشد.

خوانندگان هرچه بخواهند استنتاج کنند، امّا من آنها را از دارالضرب فردوسی نخواهم پذیرفت.

پشیزی به از شهریاری چنین   که نه کیش دارد نه آیین و دین

این بیت در *شاهنامه* چنین آمده است:

پلنگی به از شهریاری چنین   که نه کیش دارد نه آیین و دین

(چاپ کلکته سال ۱۲۷۵ هـ ، جلد چهارم، صفحه ۴۴۶)

پرستارزاده نیاید به کار   اگر چند دارد پدر شهریار

این بیت نیز یکی از شش بیت نظامی عروضی می‌باشد. دوباره به مادر سلطان‌محمود اشاره‌ای شده است. امّا چنانکه در بالا نشان داده شد، مادر سلطان‌محمود کنیز یا کلفت نبود و فردوسی با نوشتن هجویه دروغ چرا می‌بایستی خود را رسوا کند. اگرچه شکی نیست که بیت بالا از آن فردوسی می‌باشد ولی برای مقصود دیگری سروده شده است و داستان آن چنین است که مهران ستاد برای انتخاب دختری از دختران خاقان چین برای نوشیروان به آن کشور فرستاده می‌شود. هنگام رفتن، نوشیروان به او پند می‌دهد که کاخ خاقان چین را با دقت بررسی کند، زیرا او چندین دختر دارد. مبادا زیبایی و آرایش لباس دختران او را بفریبد باید دختری که از زن اصلی خاقان چین باشد انتخاب کند، زیرا من به پرستارزاده نیازی ندارم؛ باید از اولاد اصلی پادشاه باشد. در اینجا نوشیروان می‌گوید:

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



پرستـــارزاده نیـاید به کـار   اگر چنـد دارد پدر شهـریار
(چاپ دبیرسیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۱۰۶، بیت ۲۲.۱۱)

فردوسی این بیت را برای مقصود دیگری نوشته بود، اما هجوسازان آن را برای مقاصد خویش به کار برده‌اند و بدینطریق می‌خواستند ثابت کنند که سلطان‌محمود از زن اصلی پادشاه نبوده بلکه کنیززاده بوده است:

سر ناســزایان برافــراشـتــن   و ز ایشـان امید بهـی داشـتـن
سر رشتـهٔ خویش گم کردن است   به جیب اندرون مار پروردن است.

آیا کسانیکه *شاهنامه* را با دقّت مطالعه کرده‌اند، می‌توانند باور کنند که این بیت از آن فردوسی باشد؟ در زمان فردوسی چنین کنایه‌ها رواج نداشته و نه او خود به کار می‌برد. البته نظامی گنجوی چنین زبان روان و شسته‌ای داشتـه است. این اشعار در *شاهنامه* به چشم نمی‌خورند و نه ابیات دیگر قریب‌المعـانی یافت می‌شونـد. *بهمن‌نامـه*، که در زمـان سلطان‌محمـود بن‌ملك‌شاه سلجوقی (۵۱۱ تا ۵۲۵ هـ) نوشته شده و چند ورق از آن کتاب در کتابخانهٔ دولتی تونك به شماره ۳۵۸ محفوظ می‌باشد و این ورقها شاید سیصد یا سیصدو پنجاه سال پیش نوشته شده است، در آن کتاب فرامرز، پسر رستم، خطاب به بهمن، پسر اسفندیار، این ابیات را می‌خواند:

ز ناجـنس چشـم بهـی داشـتـن   به دل تخـم یاری از او کاشـتـن
سر رشتـهٔ خویش گم کردن است   به‌جیب‌انـدرون ماپرپروردن‌است[37]

بیت آخر در هر دو کتاب (*شاهنامه* و *بهمن‌نامه*) یکی است و اگرچه هر دو بیت به یك سبك می‌باشند ولی در کاربرد کلمات اختلاف وجود دارد. امروز درك کردن و تشخیص اصالت این ابیات بسیار مشکل است. اما همین‌قدر می‌گوییم که هردو بیت از یکـدیگـر ماخـوذ هستنـد. اضافه می‌کنم که در *بهمن‌نامهٔ* چاپ بمبئی، این ابیات نیامده است.

درختی که تلخ است وی را سرشت   گرش در نشـانـی به باغ بهـشت

---

۳۷) رودکی همین مطلب را چنین بیان داشته بوده است.

مار را هرچـنـد بهـتـر پروری   چون یکـی خشـم آورد کیفـر بری
سفـله طبـع مار دارد بی‌خلاف   . جهـد کن تا روی سفـله ننـگـری

(رودکی، *آثار منظوم با ترجمه روسی*، تحت نظر: ی براگینکی، ادارهٔ انتشارات دانش مسکو ۱۹۶۴، صفحه ۱۱۲).ــم.



ور از جوی خلدش بهنگـــام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهـد ناب
سرانـــجـــام گوهــر به کار آورد — همـــان میوهٔ تلخ بار آورد

این ابیات بسیار معروف و معمولاً به فردوسی نسبت داده می‌شوند. وقتی مولانا جامی، هاتفی را در شعر و شاعری امتحان کرد، همین موضوع را به او داده بود و هاتفی نیز آنرا چنین نوشته بود:

اگر بیضـهٔ زاغ عنبـر سرشـت — نهـی زیر طاوُس باغ بهـشـت
به هنـگـام آن بیضـه پروردنش — ز انـجـیر جنـت دهـی ارزنش
دهـی آبش از چشمـهٔ سلسبیل — برآن بیضـه گر دَم دمد جبـرئیل
شود عاقـبـت بیضـه زاغ، زاغ — برد رنـج بیهـوده طاوس باغ

چه ابیات مذکور از آن فردوسی باشند یا از کسی دیگر، این نکته گفتنی است که ستایش نیز مانند ثروت کور است که معایب را نادیده می‌گیرد. چه فرقی است میان «انگبین و شهد ناب». این ایراد از سوی من نیست بلکه از صاحب خزانهٔ عامره می‌باشد و ممکن است اصل کلمه «شیر ناب» باشد و نه این امر در نظر گرفته شده که مضمون این اشعار از استاد ابوشکور بلخی (متوفی ۳۳۶ هـ) ماخوذ می‌باشد.

به دشمن برت مهـر بـانی مبـاد — که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درخـتـی که تلخش بود گوهـرا — اگر چرب و شیرین دهـی مرورا
همـان میوهٔ تلخ آرد پدید — از او چرب و شیرین نخواهی مزید

تشبیه بعضی پدیده‌ها به درخت در *شاهنامه* بسیار معمول است. مثلاً:

به سـان درختـی به بـاغ بهشت

یا:

درخـتـی که پروردی آمـد به بار — ببـینی برش هم کنـون در کنـار
گرش بار خار است خود کشتهِای — وگر پرنـیانـست خود رشتـه‌ای

یا:

درخـتـی[۳۸] که شیرین بود بار او — نگـردد کسـی گرد آزار او
وگر ز آنگـه شیرین نبـاشـد برش — به خاك انـدر آرنـد ناگه سرش

۳۸) این ابیات را نواب بنده علی‌خان (۱۱۵۶هـ) به طور نمونه از کلام فردوسی یعنی *شاهنامه* نقل کرده بود، امّا در نسخه‌های چاپی به چشم نخورده است.ـ ن.



بمـــانـد به باغ آن و در آتش این　　　توخـواهی چنان باش وخواهی چنین

ما نمی‌توانیم حکم قطعی را صادر کنیم که اشعار مذکور از آن فردوسی هستند یا خیر. امّا با در نظر داشتن این ابیات سلیس و ساده مشکل می‌توان از فردوسی توقّع داشت که او سبك و شیوهٔ اصلی خود را رها کرده ناگهان چنین ترکیبهای زیبایـی را به کار برده باشد که از آنها فقط شکوه و جلال لفظی و بلاغت محض مقصود باشد، که ما در ترکیبهای «در نشانی»، «باغ بهشت»، «جوی خلد»، «شهد ناب» مشاهده می‌کنیم. بدیهی است که این مضمون با تصنع بسیار گفته شده است.

وقتی شاعر یك خیال را در یك موضع می‌آورد و آنگاه مرادف یا هم معنی آن در جای دیگر می‌آورد، در آنجا هم همان تناسب و توازن و شیوه و سبك را مد نظر خواهد داشت که در هنگام نوشتن خیال اوّل، زیرا فکر شاعر مانند ذخیرهٔ الفاظ وی محدود است.

اگر این اصل را به عنوان یك فرمول بپذیریم و سپس با همان میزانی که یك خط را با خط دیگری باز شناسند، ما اشعار صحیح و معلوم یك شاعر را با اشعار غیر اصیل و مشکوك او مقایسه کرده می‌توانیم برای رسیدن به نتیجهٔ صحیحی امید داشته باشیم.

شاهنامه همانند یك اقیانوس است و فردوسی یك خیال را به مناسبت موقعیتّهـای مختلف و با روشهای گوناگون بیان داشته است. با جستجوی بسیار در مقابل اشعار قابل بحث اشعاری را پیدا کرده‌ایم که در زیر آورده می‌شوند:

اگر بچـهٔ شیر ناخـورده شیر　　　بپـوشـد کسـی در میان حریر
دهـد نوش او را ز شیر و شکـر　　　همـیشـه ورا پروراند به بر
به گوهـر شود باز چون شد بزرگ　　　نترسند ز آهنگ پیل سترگ[۳۹]

این ابیات دربارهٔ مکالمهٔ افراسیاب و گرسیوز راجع به سیاووش آمده‌اند. فردوسی ساده‌طبع بچهٔ شیر را در حریر پیچیده در بغل انسان می‌دهد و خوراك او را از شیر و شکر درست می‌کند. امّا از یك طرف، شاعر عالی‌طبع یك درخت را از دنیا برداشته مستقیماً آنرا نه فقط به بهشت بلکه در «باغ بهشت» می‌برد. ما فکر می‌کردیم که او برای آبیاری این درخت از «آب کوثر» استفاده خواهد

۳۹) چاپ دبیر سیاقی، جلد دوم، صفحه ۵۶۵، بیت ۲۱۸۴ الی ۲۱۸۶، بازگشتن گرسیوز و بدگوئی کردن پیش افراسیاب.



کرد زیرا دربارهٔ آن اطلاع داریم که آب آن سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از شکر است، ولی نه، او این واژه را مبتـذل خیال کرده و به‌جای آن واژهٔ بسیار زیباتر «جوی خلد» به کار میبرد که از آب کوثر یا نهر کوثر بزرگتر و با شکوهتر است. آنگاه جوی «انگبین» را می‌آورد، و چه انگبینی که آنرا مجدداً «شهد ناب» می‌گوید. اکنـون بدیهی است که چنین تصنعات در طبیعت فردوسی داخل نیست و نه این فکر فلك‌پیما از او می‌تواند باشد. اسدی طوسی، یکی از معاصران وی، می‌تواند این شکوه لفظی یا باریکی بیان را در زبان خود نشان دهد. فردوسی همین موضوع بچهٔ شیر را چندبار در *شاهنامه* تکرار کرده است. اگرچـه او زمینـه یا شیوهٔ موضـوع را تبدیل می کنـد، ولی به هرحال اساس و فکر را عوض نمی‌کند. چنانکه:

همـــان بچـــهٔ شیرِ ناخـورده شیر — ستـــانـــد همـــي موبـــد تیز ویر
مر او را در آرد میان گروه — چو دنـــدان بر آرد شود زو ستـوه
ابی آنکـــه دیده است پستـان مام — به خوی پدر باز گردد تمـــام

(*شاهنامهٔ* چاپ کلکته، ۱۲۷۵، صفحه ۹۱)

که گر بچـــهٔ شیر نر پروری — چو دنـــدان تیز کیفـــر بری
چو با زور و با چنـــگ برخیزد او — به پروردگار انـــدر آویزد او

(*شاهنامهٔ* چاپ کلکته ۱۲۷۵، صفحه ۲۲۱)

چنین گفت با من یکي هوشمنـــد — که جانش خرد بود و رایش بلنـــد
که ای دایهٔ بچـــهٔ شیر نر — چه رنجی که جان هم نیاری به بر
بکـــوشـی و او را کنـی پر هنـــر — تو بی‌بر شوی چون وی آید به بر
نخستین که آیدش نیروی جنـــگ — همـــان پروراننـــده آرد به چنـگ

(شاهنامه چاپ کلکته ۱۲۷۵، صفحه ۲۳۱۱)

ز دانـــا تو نشنیدی این داستـــان — که بر گوید از گفتـــهٔ باستـــان
که گر پروری بچّـــهٔ نره شیر — شود تیزدنـــدان و گردد دلـــیر
چو سر بر کشید زود جوید شکار — نخـــســـت انـــدر آید به پروردگار

(جلد سوم، صفحه ۱۵۱۱)

به عنبـــر فروشـــان اگر بگـذری — شود جّامـــهٔ تو همـــه عنبـــری
وگر تو شوی نزد انـگِشتگـــر[۴۰] — از او جز سیاهـــی نیابـــی دگر
ز بد گوهـــران بد نبـــاشـد عجب — نشـــاید ستـــردن سیاهـــی ز شب

---

۴۰) اَنگِشتگر: کسی که زغال سازد، زغال‌فروش (فرهنگ معین)



ادعا می‌کنم که این ابیات در *شاهنامه* نیامده و سرایندهٔ آن نیز فردوسی نمی‌باشد. به علاوه سبك معمول فردوسی هم نیست.

ز ناپاکزاده مدارید امید   که زنگی ز شستن نگردد سفید

این بیت اکنون به صورت ضرب‌المثل در آمده است. چنین زبان صاف و پاکیزه نمی‌تواند از آن فردوسی باشد. او تقریباً نزدیك به این فکر را چنین می‌آورد:

هر آن کس که دارد ز گیتی امید   چو جوینده خرماست از شاخ بید

(جلد پنجم، صفحه ۲۵۳۵)

دیگر:

به ساسانیان تا مدارید امید   مجوئید یاقوت از سرخ بید

(صفحه ۵۱۴)

دیگر:

به نابودنیها مدارید امید   بگوید که بار آورد شاخ بید

(چاپ دبیر سیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۰۶۴)

همین مطلب در *بوستان* سعدی چنین آمده است:

به کوشش نروید گل از شاخ بید   نه زنگی به گرمابه گردد سفید

(بوستان سعدی، حکایت مرد درویش در خاك کیش)

مصرع اول سعدی از فردوسی ماخوذ است. فرق فقط این است که یك شاعر «بار» می‌آورد و دیگری «گل»، امّا مصرع دوّم سعدی با ترکیب و فکر «زنگی و حمام» بسیار بلند است: ولی مصرع هجویه از این هم بلندتر و بهتر است. پوشیده نماند که اگر سعدی از مصرع هجویه اطلاع داشت، او هرگز آن را نمی‌گفت زیرا آن لطافت و زیبایی که در «زنگی به شستن نگردد سفید» موجود می‌باشد و در مصرع سعدی: «نه زنگی به گرمابه گردد سفید» نیست. در صورتی که فرق کلّی در این دو مصرع در به کار بردن کلمات «گرمابه و شستن» است؛ و ما نتوانسته‌ایم بفهمیم که چرا شیخ سعدی برای خودش سرقت ادبی قائل شده است. به علاوه احتمال می‌رود، سعدی از هجو فردوسی نیز آگاهی نداشته است. بنابراین، مجبوریم این نتیجه را اخذ کنیم که هجو سازان در مصرع سعدی کلمهٔ «شستن» را اضافه کرده و این مصرع را زیباتر و لطیفتر ساخته‌اند. علاوه بر آن در *بهمن‌نامه* همین بیت چنین دیده می‌شود:

ز ناپاكزاده مدارید امید   که هندو به شستن نگردد سفید



ز بد اصـــل چشـم بهـی داشـتن　　بود خاك در دیده انـبـــاشـــتـــن

این بیت از *بهمن‌نامه* گرفته شده است.

سر ناســزایان برافــراشـــتـــن　　وز ایشـــان امـید بهـی داشـتـن
سر رشتـهٔ خویش گم گردن است　　به جیب اندرون مار پروردن است

هر دو بیت یك مطلب را ادا می‌کننـد. فرق فقط این است که همـان موضوع در یك جا خلاصه شده و در جای دیگر طولانی گردیده است. باید به بیت بالا از *بهمن‌نامه* نیز توجّه داشته باشیم.

جهـــانـــدار اگر پاکـنـــامی بدی　　در این راه دانش گرامـــی بدی
شنیدی چو زین گونـه گونه سخن　　ز آیین شاهـــان و رســم کهـــن
دگرگونـــه کردی به‌کـــارم نگـــاه　　نگـــشـتـــی چنـین روزگارم تبـــاه

موضوعی که در ابیات بالا آمده، قبلاً با این ابیات بیان گردیده بود.

اگرمـنـصـفـی بودی از راســتـــان　　به انـــدیشـه کردی درین داستـان
بگـفـتـی که مـن در نهـاد سخـن　　بـداد ستـم از طبـع داد سخـــن

سبك ضعیف و سست این ابیات از دور فریاد میزند که فردوسی با چنین ابیات هیچ‌گونه رابطه‌ای ندارد.

با این نقد و انتقادی که در صفحات گذشته به عمل آمده حتماً راز جعلی بودن هجونامه بر خوانندگان روشن شده است، زیرا پردهٔ جعلی و ساختگی بودن آن را چاك کرده‌ام و معلوم گردیده که اکثر سکه‌های این دارالضرب قلب هستند. و آن ابیاتی که منسوب به فردوسی هستند از خود *شاهنامه* به سرقت رفته‌اند و یك بخش کوچکی دیگر از کلام استادان گذشته گرفته شده است. بخشی از هجونامه نیز وجود دارد که ابیات آن نه از *شاهنامه* فردوسی است و نه از طریق نقد و انتقاد و تحقیق بر ما روشن گردیده و ممکن است تحقیقات آینده دانشمندان آن را واضح کنند. اگر فردوسی هجوی نوشته بود، فوراً ضایع شده و حتّی یك بیت از آن هجونامهٔ ضایع شده در دست ما نیست. چنین به نظر می‌رسد که در ابیات هجویهٔ سرجان ماندویل، عوامل رشد و زاد و ولد پیدا شده بوده، زیرا از زمان نظامی عروضی شش بیت بوده و در قرن چهاردهم تعداد آنها به بیش از یکصد و پنجاه بیت رسیده است. چنین افزایش در چیزی



فقط در معجزات و کرامات یا خارق‌العاده دیده می‌شود و آیا هجونامهٔ فردوسی کمتر از کرامت یا معجزه است؟ صلیب حضرت عیسی‌مسیح اگرچه در ابتدا یك تكه چوب بوده، امّا اگر در قرون وسطی صلیب‌های متبرك كلیساهای اروپا را، كه مدعی بودند صلیب اصلی حضرت عیساست، جمع كرده در یك جا انبار می‌كردیم، حتماً چندین كامیون بزرگ نمی‌توانستند آنها را حمل كنند. جمعیت جهان هر روز رو به افزایش است همچنان هجونامه فردوسی نیز روزافزون بوده است. تردیدی نیست كه این معجزه بسیار حیرت‌آور و خارق‌العاده بوده، اما پدیده‌های افعال انسانی مثالهای زیادی از این قبیل عرضه می‌كند.

هجونامه چیست؟ هجونامه انتقامی است كه خوانندگان *شاهنامه* از سلطان‌محمود غزنوی گرفته‌اند؛ زیرا هجونامه تالیف یك شخص واحد نیست، بلكه در ساختمان كاخ رفیع آن همه ملّت همكاری كرده و صدها سال در تكمیل آن صرف گردیده است. در میان *گرشاسپنامه* اسدی طوسی و *یوسف و زلیخا* و *بوستان* سعدی، فاصله زمانی چهارصدسال وجود دارد و ابیاتی كه از این مأخذ گرفته شده نشان‌دهندهٔ آن است كه تا زمان سعدی این هجونامه سیر تكامل خود را طی نكرده بود.

از لحاظ موضوع دیده می‌شود كه اكثر ابیات در هجو مترادف یا مكرّر شده‌اند. من در حین تحقیقات و نقد بآنها اشاره‌ای كرده‌ام، بنابراین به نظر می‌رسد كه محل تولّد هجونامه دو جا بوده است. با موجود بودن اكثر ابیات حاوی نظریهٔ شیعی در هجونامه، چنان مفهوم می‌شود كه افراد زیادی از این فرقه در ساختمان هجونامه دست داشته‌اند. برای تكمیل هجونامه بیشتر مواد از خود *شاهنامه* استفاده شده و بدیهی است كه برای ربط كلام در بعضی از ابیات تغییراتی داده شده است و برای تسلسل موضوع نیاز به اشعار جدید نیز بوده است. بدین طریق این هجو آماده و كامل شد، كه امروز بدون شك و تردید از تالیفات فردوسی شناخته و شمرده می‌شود. در پایان لازم به یادآوری است كه نویسندهٔ مقدمه بایسنقرخانی در ترتیب و تشكّل هجونامه سهم بزرگی داشته است.

در اینجا اشعار و ابیاتی را ذكر می‌نماییم كه به همین منظور از *شاهنامه* استخراج شده، و نیز از مآخذ دیگر گرفته شده است.



ابیات هجونامه	ابیات شاهنامه
چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی	چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی
خداوند امر و خداوند نهی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیّم در است	که من شهر علمم علیّم در است
درست این سخن قول پیغمبر است	درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن راز اوست	گواهی دهم کین سخن راز اوست
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست	تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
(مقدمه *شاهنامه* چاپ محمدمهدی اصفهانی بمبئی ۱۲۶۲هـ، صفحه ۴، در ستایش پیغمبر و یارانش)	
چو باشد تو را عقل وتدبیر ورای	اگر چشم داری به دیگر سرای
به نزد نبی و علی گیر جای	به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	گرت زین بد آید گناه من است
چنین است و این رسم وراه من است	چنین است وآئین وراه من است
نباشد بجز بی پدر دشمنش	نباشد، جز از بی پدر دشمنش
که یزدان به آتش بسوزد تنش	که یزدان به آتش بسوزد تنش
(مقدمهٔ *شاهنامه*، چاپ محمدمهدی اصفهانی بمبئی ۱۲۶۲ هـ، صفحه ۴، در ستایش پیغمبر و یارانش)	
منم بندهٔ اهل بیت نبی	منم بندهٔ اهل بیت نبی
ستایندهٔ خاك پای وصی	سرافکنده بر خاك پای وصی
(*شاهنامه*، صفحه ۲۵۶، و *یوسف و زلیخای* منسوب به فردوسی)	
به شش بیت این نامه و شش هزار	بود بیت شش بار بیور هزار
بگفتم نکرد ایچ در من نظار	سخنهای شایستهٔ غمگسار
چنین شهریاری و بخشنده‌ای	چنین شهریاری و بخشنده‌ای
به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای	به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
نکرد اندرین داستانم نگاه	نکرد اندرین داستانها نگاه
به گفتار بد گوی گم کرده راه	ز بد گوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بد گوی در کار من	حسد برد بد گوی در کار من
تبه شد بر شاه بازار من	تبه شد بر شاه بازار من
(جلد چهارم، صفحه ۱۰۵۱، ابتدای داستان شیرین و خسرو)	
به سی سال و پنج از سرای سپنج	سی و پنج سال از سرای سپنج
چنین رنج بردم به امید گنج	بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا	چو بر باد دادند رنج مرا

هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



ابیات هجونامه	ابیات شاهنامه
نبُـد حاصـلی سی و پنـج مرا	نبُـد حاصـلی سی و پنـج مرا
چو عمـرم به نزدیك هشتـاد شد	کنـون عمـر نزدیك هشتـاد شد
امـیدم به یکـبـاره بر بـاد شد	امـیدم به یکـبـاره بر باد شد
	(جلد چهارم، صفحه ۱۱۰۲، تاریخ انجام شاهنامه)
نه خسـرونـژادی نه والاسـری	نه خسـرونـژادی نه والاسـری
پدر ز اصـفهـان بود آهنگـری	پدر ز اصـفهـان بود آهنگـری
	(طبع بمبئی ۱۲۷۵هـ ، جلد اول، صفحه ۱۶۱ سطر ۱۵ از آخر)
چو جامـاسپ کاندر شمار سپهر	چو جامـاسپ کاندر شمار سپهر
فروزنـدهتـر بد ز تابنـده مهـر	فروزنـدهتـر بد ز ناهید و مهـر
	(چاپ نولکشور، جلد چهارم، صفحات ۱۰۷۳ و ۵۴۳)
مر این نامهٔ شهـریاران بخـوان	یکی نامـه شهـریاران بخـوان
سر از چرخ گردون همی بگذران	نگـر تا که باشـد چو نوشیروان
	(جلد چهارم صفحه ۹۴۰، عهدنامه نوشیروان به فرزند خود، هرمز)
چنـین نامـداران و گردنکشـان	همـه پهلوانـان و گردنکشـان
که دادم یکـایك از ایشـان نشان	کهدادمدراین قصّـهزایشـان نشان
همـه مرده از روزگار دراز	همـه مرده از روزگار دراز
شد از گفت من نامشان زنده باز	شد از گفت من نامشان زنده باز
چوعیسی مناین مردگانرا تمام	منم عیسی آن مردگان را کنـون
سراسـر همـه زنـده کردم به نام	روانشـان به مینـو شده رهنمـون
	(جلد سوّم صفحه ۵۹۹، ابتدای هفتخوان اسفندیار)
مرا درجـهـان بینیازی دهـد	مرازینجهـان بینیازی دهـد
میان یلان سرفـرازی دهـد	میان یلان سرفـرازی دهـد
یکی بنـدگی کردم ای شهـریار	یکی بنـدگی کردم ای شهـریار
که مانـد ز تو در جهـان یادگار	که مانـد زمن درجـهـانیادگار
بنـاهـای آبـاد گردد خراب	بنـاهـای آبـاد گردد خراب
زبـاران و از گردش آفـتـاب	ز باران و از تابش آفـتـاب
پی افـکنـدم از نظم کاخ بلنـد	پی افـکنـدم از نظم کاخ بلنـد
که از باد و باران نیابـد گزنـد	که از باد و باران نیابـد گزنـد
بر این نامـه بر عمـرهـا بگـذرد	بر این نامـه بر عمـرهـا بگـذرد



ابیات هجونامه	ابیات *شاهنامه*
بخواند هر آن کس که دارد خرد	همی خواند آن کس که دارد خرد
	(چاپ محمدمهدی اصفهانی بمبئی ۱۲۶۲هـ جلد دوّم، صفحه ۴۷۹، خاتمهٔ جنگ پیران، در ستایش محمود و گله از روزگار)
چو این نامور نامه آمد به بُن	چو این نامور نامه آمد به بُن
پشیمان شد از گفتهای کهن	ز من روی گیتی بشد پر سخن
هرآن کس که دارد هش و رای و دین	هرآنکس کەدارد هش ورای ودین
پس از مرگ بر من کند آفرین	پس ازمرگ بر من کند آفرین
نمیرم ازین پس که من زندەام	نمیرم ازین پس که من زندەام
که تخم سخن را پراکندەام	که تخم سخن را پراکندەام
	(چاپ محمدمهدی اصفهانی بمبئی، صفحه ۱۱۰۲، تاریخ انجام شاهنامه)
پرستارزاده نیاید به کار	پرستارزاده نیاید به کار
اگرچند باشد پدر شهریار	وگر زان که باشد پدر شهریار
	(جلد چهارم صفحه ۸۹۶، پاسخ‌نامه خاقان از نوشیروان و فرستادن مهران ستاد را)
پشیزی به از شهریاری چنین	پلنگی به از شهریاری چنین
که نەکیش دارد نەآیین و دین	که نەکیش دارد نەآیین و دین
	(چاپ بمبئی ۱۲۷۵هـ جلد چهارم، صفحه ۴۴۶)
چو فردوسی اندر زمانه نبود	که آن را میان و کرانه نبود
بدان بُد که بختش جوانه نبود	همان بخت نوذر جوانه نبود
	(جلد اوّل، صفحه ۹۵، آمدن افراسیاب بجنگ نوذر)
چو گودرز و هشتاد پور گزین	چو گودرز و هفتاد پور گزین
سواران میدان و شیران کین	سواران میدان و شیران کین
	(جلد چهارم، صفحه ۱۰۷۲)
چو پروردگارش چنین آفرید	چو پروردگارش چنین آفرید
نیابی تو بر بند یزدان کلید	نیابی تو بر بند یزدان کلید
	(جلد چهارم)
چو این نامور نامه آمد به بن	چو بشنید شاه از پشوتن سخن
پشیمان شد از گفتهای کهن	پشیمان شد از کردهای کهن
	(جلد سوّم، صفحه ۶۶۲، رهائی زال از دست بهمن)

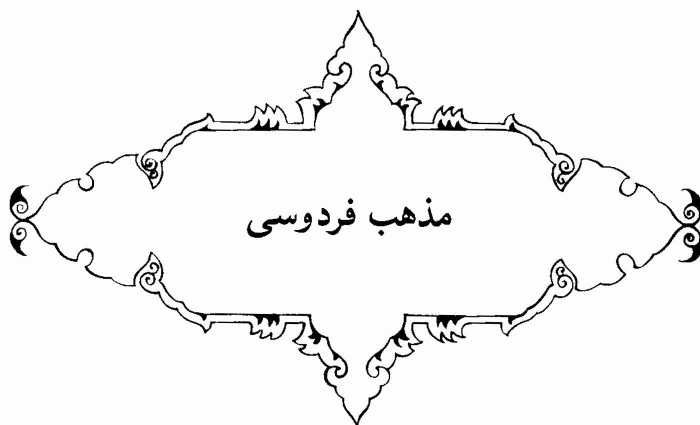
هجویهٔ سلطان محمود غزنوی



ابیات هجونامه	ابیات شاهنامه
مرادر جهان شهریاری نو است بسی بندگانم چو کیخسرو است	نه او در جهان شهریاری نو است بزرگ است و با عهد کیخسرو است
	(جلد سوّم، صفحه ۶۱۸، پاسخ گشتاسپ به اسفندیار)
من این نامهٔ شهریاران پیش بگفتم بدین نغز گفتار خویش	که این نامهٔ شهریاران پیش بپیوندم از خوب گفتار خویش
	(جلد دوم، صفحه ۵۶۴، خاتمه)
بدین زادم و هم بر این بگذرم چنان دان که خاك پی حیدرم	بر این زادم و هم بر این بگذرم چنان دان که خاك پی حیدرم
	(مقدمه شاهنامه خطی، نعت و منقبت)
که پیش از تو شاهان فراوان بدند همه نامداران کیهان بدند	بر این دشت بسیار شاهان بدند همه نامداران کیهان بدند
	(جلد سوم، صفحه ۳۸۰، گرفتاری خاقان چین و شکست تورانیان به دست رستم)
بنالم به درگاه یزدان پاك فشاننده بر سر پراکنده خاك	بنالم ز تو پیش یزدان پاك خروشان به سر بر پراکنده خاك
	(جلد سوّم، صفحه ۷۲۰، خاتمه داستان اسکندر، درگله‌آسمان و ستایش سلطان‌محمود)
نمرده است و هرگز نمیرد سخن سخندان ز من این سخن فهم کن فزون از تو بودند یك سر به جاه به گنج و سپاه و به تخت و کلاه	نمرده است و هرگز نمیرد سخن بود تازه هر چند گردد کهن ز فرهاد و گیوت بر آرم به جاه به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
	(جلد دوّم، صفحه ۴۴۰، خواستن بیژن نبرد هومان از گودرز)
ز ناپاکزاده مدارید امید که زنگی به شستن نگردد سفید	به کوشش نروید گل از شاخ بید نه زنگی به گرمابه گردد سفید
	(بوستان سعدی، حکایت مرد درویش در خاك کیش)
که سفله خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد	که سفله خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد
	(بوستان سعدی، حکایت کریم تنگدست با سائل)
بزرگی سراسر به گفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست	هنرها سراسر به گفتار نیست دو صد گفته را نیم کردار نیست
	(گرشاسپنامهٔ اسدی طوسی، رسیدن رسول گرشاسپ نزد فغفور)



ابیات هجونامه	ابیات *شاهنامه*
چو گرشاسپ و سام و نریمان گرد جهـــان پهـلوانـــان با دست بُرد	ز جا در ربـــوده به هومـــان گرد جهـــان پهـلوانـــان با دست برد (ملحقات شاهنامه، *برزونامه*، داستان سوسن رامشگر)
سر ناســزایـان بـرافــراشـتـن وز ایشـــان امـید بهـی داشـتـن سر رشتهٔ خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پروردن است ز بد اصـــل چشـم بهـی داشتن بود خاك در دیده انــبـــاشـــتـن	ز ناجـنـس چشـم بهـی داشـتن بدل تخـم یـاری از او کاشـتـن سر رشتهٔ خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پروردن است ز ناجـنـس چشـم بهـی داشـتن به دل تخـم یاری از او کاشـتـن (*بهمن‌نامه*، نسخهٔ خطّی)



مذهب فردوسی

این مقالهٔ محققانهٔ پروفسور حافظ محمود شیرانی اوّلین بار در مجلّهٔ *اردو*، اورنگ‌آباد ژانویه ۱۹۲۵ م به چاپ رسید و سپس در کتاب *چهار مقاله بر فردوسی* منتشر شد که سومیّن مقالهٔ آن کتاب بوده است.

اکثر و بیشتر دانشمندان ایرانی در این موضوع نیازی به بحث و تحقیق نمی‌دانند و به عقیده آنان امری است حلّ و فصل شده، البته در «فردوسی‌نامه»، مجلّه مهر، مقاله‌ای از استاد محمدمحیط طباطبائی به عنوان «عقیدهٔ دینی فردوسی» نوشته مهرماه ۱۳۱۳، منتشر گردیده است که ایشان نظر مختلفی از دانشمندان دیگر ایرانی داشته و نیز نیاز بر تحقیقات بیشتر در این مسئله را تأکید کرده‌اند. چنانکه ایشان در مقالهٔ خویش می‌نویسند:

«خیلی متأسفم از این‌که از طرف مجله مهر خیلی دیر از این ناتوان تقاضا شد که راجع به فردوسی چیزی بنویسد و تا موقعی که شروع به تحقیق و نگارش این مقاله شد، گمان نمی‌کرد نتیجه بحث تاریخی بدینجا رسد که فردوسی شیعهٔ زیدی باشد. پس از آنکه خلاصهٔ استقرار و بحث به پایان آمد و بدین نتیجه رسید، دیگر مجال آن نیافت که یکایک مواردی را که در *شاهنامه* موافق اصول عقاید زیدیه و معتزله سخن رانده است استخراج کند.... و آرزو دارد که آقایان خاورشناسان و پژوهندگان هر نظری که در این باب دارند اظهار فرمایند تا درنتیجه بحث و انتقاد این جزء تاریک از شخصیّت فردوسی روشن گردد.» (مظهر)

همچنانکه اطلاعات ما دربارهٔ شرح احوال زندگی فردوسی غیرمطمئن و ناکافی است، راجع به مذهب وی نیز آگاهی زیاد و قابل اعتماد نداریم. گرفتیم که فردوسی شیعه بود و بر همین مقوله اعتماد می‌کنیم، امّا به لحاظ تحقیقات، اعتقاد و ادعای ما بیش از وهم و گمان اهمیّتی ندارد.

روایات قدیم او را شیعه می‌گویند. *شاهنامه* در این مورد سند و شهادت متضاد و متناقض را ارائه می‌دهد که طبق آن فردوسی هم شیعه است و هم



سنّی. بدیهی است که یك شخص در آن واحد نمی‌تواند هم شیعه باشد و هم سنّی. البته این امر مسلّم است که دشمنان شاعر در جایی که او را مجوسی، فلسفی، بیدین، ملحد، و کافر گفته‌اند، به او رافضی نیز لقب داده‌اند. پس تا چه اندازه می‌توانیم بر گفته‌های دشمنان اعتماد کنیم؟ زیرا اگر او ملحد و مجوسی بود، شیعه هم بود و اگر این نبود، آن هم نبود.

باید توجّه داشت که مردم جهان امروز نیز یکدیگر را مورد اتهام مذهبی قرار می‌دهند. آخرین وزیر سلطان‌محمود غزنوی، یعنی حسنك میکال نیز مورد اتهام ملحد و قرمطی بودن قرار گرفته بود و خلیفهٔ بغداد سر او را از سلطان‌محمود خواسته بود. در حقیقت علت همین بود که هنگام سفر زیارت حج حسنك وزیر، فاطمیان مصر برای سلطان‌محمود هدایایی توسط وزیر فرستاده بودند و او نیز آنها را پذیرفته بود. سلطان‌محمود، که نسبت به مذهب وزیر خویش از خلیفهٔ بغداد بیشتر آگاهی داشت، در جواب گفته بود که «حسنك دست پرورده و تربیت شدهٔ من است؛ اگر او به نظر خلیفه قرمطی است، پس من هم قرمطی هستم». امّا حسنك میکال پس از مرگ سلطان‌محمود، و در زمان جانشین وی سلطان‌مسعود، به علّت همین اتهام اعدام می‌شود.

روایات قدیم که قبلاً به آنها اشاره شده، فردوسی را شیعه می‌گویند. قدیم‌ترین روایت «مقدمهٔ قدیم شاهنامه» می‌باشد که طبق آن علّت و محرك اصلی محرومیت فردوسی از دربار سلطان‌محمود مذهب وی بوده؛ امّا صاحب مقدمه صریحاً بیان نکرده که آن مذهب چه بوده است. عبارت آن چنین است.

«امّا برسر *شاهنامه* شرط ادب نگاه نداشته بود و سخن در مذهب خود گفته:

گرت زین بدآید گناه من است — چنین است این رسم و راه من است

سلطان را ناخوش آمد و سیاست فرمود. پس عنصری و جمله شاعران زمین بوس کردند و از سیاست خلاص دادند.»

طبق شهادت نظامی عروضی، فردوسی صریحاً شیعه و معتزلی است. او می‌گوید که هنگام پرداخت پاداش به فردوسی، دشمنان وی به سلطان گفته بودند که فقط پنجاه‌هزار درهم برای اوکافی است، زیرا او مردی رافضی و معتزلی است. در جای دیگر، نظامی عروضی آنگاه از شیعه بودن فردوسی سخن می‌راند که او پس از نوشتن هجو سلطان‌محمود از دربار فرار کرده به طبرستان می‌رود و در دربار اسپهبد شهریار، که یکی از شاهزادگان آل‌باوند



بود، پناهنده می‌شود و وقتی شاعر میخواهد *شاهنامه* رابه‌نام شهریار کند، اسپهبد شهریار در پاسخ می‌گوید:

«ای استاد، دشمنان تو سلطان‌محمود را گمراه کرده‌اند و کتاب تو را در موقع مناسب معرفی نکردند و از تو بد گفته‌اند. علت دیگر آنکه تو شیعه هستی و هرکه با خاندان پیغمبر عشق ورزد در کارهای دنیاوی نمی‌تواند کامیاب باشد، زیرا خود اهل بیت در این دنیا موفق نبودند. اصل عبارت نظامی عروضی چنین است.»

۱ـ «اما خواجه بزرگ (احمدبن حسن میمندی) منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که» فردوسی را چه دهم؟ گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مرد رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیت‌ها دلیل است که او گفت:

خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج از او تند باد
میانه یکی خوب کشتی عروس بر آراسته همچو چشم خروس
اگرخلد خواهی به دیگر سرای به نزد نبی و وصی گیر جای
چو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبانها برافراخته
پیمبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی
گرت زین بد آید گناه من است چنین‌دان و این راه راه من است
برین زادم و هم برین بگذرم یقین دان که خاك پی حیدرم

(*چهارمقالهٔ* نظامی عروضی سمرقندی، چاپ اروپا، صفحه ۴۹)

۲ـ ... و *شاهنامه* برگرفت و به طبرستان شد، به نزدیك اسپهبد شهریارکه از آل‌باوند در طبرستان پادشاه او بود؛ و آن خاندانی است بزرگ؛ نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد؛ و پس محمود را هجا کرد، در دیباچه بیتی صد بر شهریار خواند و گفت: «من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان تو است.» شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت: یا استاد! محمود را بر آن داشتند و کتاب را به شرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعیی و هرکه تولّیٰ به خاندان پیغمبر کند، او را دنیاوی هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است. محمود



خداوندگار من است، تو *شاهنامه* بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم.»

(*چهار مقاله*، چاپ اروپا، صفحه ۴۹ـ۵۰)

امّا بر بیانات و اظهارات نظامی عروضی نمی‌توان اعتماد کرد. زیرا *شاهنامه* سرپرستی خواجه‌احمدبن حسن میمندی را، که نظامی عروضی ادعا می‌کند، تایید نمی‌کند. البته در *شاهنامه* دوبار ذکر وزیر اعظم سلطان‌محمود آمده و فردوسی نیز از وی به خوبی یاد کرده سپاسگزاری می‌کند:

ز دستور فرزانهٔ دادگر　　پراکنده رنج من آمد به سر

(شاهنامه، چاپ بمبئی ۱۲۷۵هـ، صفحه ۲۴۴)

علاوه بر آن نویسندگان شرح احوال فردوسی، که اکثراً شیعه بودند، خواجهٔ احمدبن حسن میمندی را، که به غلط او را حسن میمندی نوشته‌اند، معمولاً دشمن فردوسی تصوّر می‌کنند. این دوستان و طرفداران فردوسی در اظهار دشمنی خواجه نسبت به فردوسی آن‌قدر مبالغه کرده‌اند که خواجهٔ میمندی به عنوان خارجی معرفی گردیده است. عبارت زیر ملاحظه شود:

«و چنین‌گویند ارکان دولت سلطان از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم همی‌نمودند و فردوسی در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی از این جهت با فردوسی مظّنه داشتی و غباری در میان ایشان شده بودی و هیچ نوع، چنانچه فرموده سلطان بود، با او به جا نیاوردی تا به حدی که فردوسی گفت که ‹حضرت حق عزّ شانه در ازل چنان تقدیر فرموده بود که این کتاب بر زبان من تمام شود و مرا در مال سلطان طمعی نیست و به جاه و تقرّب حسن میمندی احتیاجی ندارم›. می‌گفت ـ مثنوی (کذا)

من بنده کز مبادی فطرت نبوده‌ام　　مایل به‌مال هرگز و طامع. به جاه نیز
سوی در وزیر چرا ملتفت شوم　　چون فارغم ز بارگه پادشاه نیز

و گویند حسن میمندی در طبع خوارج بود و فردوسی که تشیع به طبیعت داشت او را عدم‌الوجود می‌دانست. و هرچند احیّا و اودّا فردوسی را بر موافقت و ترك مخالفت وزیر تحریض می‌کردند او اجتناب و اعتراض زیاد نموده می‌گفت:

به دل هرکه بغض علی کرد جای　　ز مادر بود عیب آن تیره رای
که نا پاکزاده بود خصم شاه　　اگر چند باشد به‌ایوان و گاه
ز میمندی آیین مردی مجوی　　ز نام و نشانش مکن جستجوی



قلم برسـر او بـزن همچـو مـن   که گم باد نـامش به هـر انـجمن »
(*شاهنامه*، مقدمهٔ بایسنقرخانی)

اگرچه این اظهارات دیباچه نگار از نظر تاریخی بی سر و پا و غیرحقیقی هستند، زیرا نه فردوسی چنین خودپسند و مغرور بود، نه خواجهٔ احمد بن حسن میمندی خارجی، و نه این ابیات از آن فردوسی می باشد. امّامن به‌این علت ابیات بالا را نقل کردم تا معلوم شود که در حوزه‌های مذهبی شیعه خواجه را چگونه می پنداشته‌اند.

با در نظر داشتن سن و سال فردوسی و ضعف بدنی و پیری او، که نزدیك هشتاد سال است، سفر به طبرستان، چنین منطقهٔ دورافتاده، و راه یافتن به دربار شهریار بدون واسطه و معرّف غیرواقعی به نظر می‌رسد، همانطور که خود شخصیت شهریار مبهم و غیرواقعی می باشد.

اسپهبد شهریار

این شخص در تاریخ شخصیتی عجیب دارد؛ نه فقط نام او، بلکه وجود او نیز مشکوك است و از کارنامه‌های زندگی وی فقط همین‌قدر آگاهی داریم که:

«شهریار فرزند شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار است. که شخص اخیر معاصر ما کان بن کاکی بوده و خود شهریار معاصر رکن‌الدوله بویه و وشمگیر بن زیاد بود. و فرزند وی که به نام جدّ خود، شروین، شهرت داشته درزندگی پدر فوت نموده و خود شهریار تا زمان قابوس بن وشمگیر و سلطان‌محمود زندگی می کند و فردوسی *شاهنامه* خود را در بغل گرفته به دربار وی راهسپار می گردد.»

من این بیان را از ترجمـه انگلیسی *تاریخ طبرستان* ابن اسفندیار نقل کرده‌ام که با تصحیح پروفسور براوُن منتشر گردیده است. میرزامحمد قزوینی در ذکر صاحب *مرزبان‌نامه* درباره زمان شهریار می گوید:

«پدر مرزبان اسپهبد رستم بن شهریار بن شروین، معاصر شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر. (۳۶۶ تا ۴۰۳) بود؛ در فریم (پریم) و شهریار کوه قائم‌مقام پدر شد؛ و پدرش شهریار بن شروین معاصر سلطان‌محمود غزنوی بود و در ۳۳۷ هجری (بقول شیفر ـ معلوم نیست از روی چه مأخذی) به‌تخت‌نشست و مدتی دراز بماند و زمان سلطان‌محمود را درك نمود؛ و اوست که فردوسی بعد از فرار از دربار سلطان‌محمود غزنوی به نزد وی رفت و خواست که *شاهنامه*



به نام او کند و آن حکایت معروف است.»

(مرزبان‌نامه، مقدّمهٔ مصحّح، صفحه واو)

و همچنین میرزا قزوینی دربارهٔ وفات شهریار می‌نویسد:

«تاریخ وفات این شهریار معلوم نیست. همین قدر ابن اسفندیار می‌گوید: «شهریار مدتی دراز بماند. تا در عهد شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر و هم در عهد سلطان یمین‌الدوله محمود بماند.» و چون تاریخ اتمام *شاهنامه* در ۴۰۰ هجری است در هر حال وفات شهریار بعد از آن واقع شده است.»

(*چهار مقاله*، صفحه ۱۹۰)

گویی شهریار در سال ۳۳۷ هجری به تخت نشسته و تاپس از سال ۴۰۰ هجری زنده بود. این مدت پادشاهی طولانی بجای خود مسئله‌ای بسیار شگفت‌آور است. و با وجود شصت‌وسه‌سال حکمرانی که مدت بس دراز است، کاری را انجام نمی‌دهد که تاریخ آنرا ضبط کند.

معاصرین وی، یعنی وشمگیر و رکن‌الدوله، در سالهای ۳۵۷هـ و ۳۶۶هـ فوت می‌شوند و شهریار در انتظار فردوسی تا آغاز قرن پنجم زنده می‌ماند. بیان میرزامحمد قزوینی از یك لحاظ دیگر نیز بسیار عجیب است؛ او می‌گوید که رستم پسر شهریار، معاصر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر بوده و خود شهریار معاصر سلطان‌محمود (۳۸۸هـ ـ ۴۲۱هـ) می‌باشد. پس با این حساب پسر، قبل از پدر بر تخت جلوس می‌کند. و شگفت‌آورتر از این، بیانی است که ابن اسفندیار اظهار می‌کند، او می‌گوید:

«جانشین شهریار، اسپهبد دارا بود که مدت کمی حکومت کرد. پس از دارا، پسر او اسپهبد شهریار[1] پادشاه شد که در تبعید هیجده‌سالهٔ قابوس بن وشمگیر با او بود. او همراه قابوس به جرجان آمد و کارهای بزرگی انجام داد. او شهریار کوه (کوه شهریار) را فتح کرد و با کمك باقی بن سعید در سال ۳۸۷ هجری فیروزان بن حسن را شکست داد و کشور را برای حکومت قابوس مساعد کرد. و وقتی خودش به قدرت رسید، از قابوس سرپیچی کرده، به دست رستم بن مرزبان دستگیر شده، و بقیهٔ زندگانی را در زندان به سر برد.»

در اینجا مسئلهٔ دیگری به وجود می‌آید یعنی اینکه مجبوریم بجای یك شهریار، وجود دو شهریار را در یك زمان بپذیریم. مانند شهریار دوّم و شهریار سوم (در آل‌باوند سه شهریار بوده‌اند). اگر شهریار سوّم فرزند و جانشین دارا

۱) باید در نظر داشت که صاحب *تاریخ یمینی* همین شهریار را «اسپهبد شهریاربن شروین» می‌گوید. نگاه کنید: *تاریخ یمینی* چاپ محمدی ـ لاهور، صفحه ۱۷۳ ـن.



باشد و شهریار دوم مورث دارا است، پس هر دو معاصر همدیگر هستند، زیرا به قول ابن اسفندیار هر دو معاصر قابوس و سلطان محمود هستند. شهریار سوّم، کشور اجدادی قابوس را برای او فتح می کند، امّا شهریار دوّم فقط به خاطر فردوسی تا پس از سال ۴۰۰ هجری زنده می ماند.

با در نظر گرفتن این گونه مشکلات، مناسب به نظر می رسد که وفات شهریار دوّم را قبل از تبعید قابوس، که از سال ۳۷۰ ﻫ شروع شده و در سال ۳۸۸ ﻫ به پایان رسیده بود، بپذیریم و رفتن فردوسی به دربار وی را بی اساس تلقی کنیم.

در یك کتاب فرانسه در کتابخانه شخصی پروفسور محمدشفیع، معاون دانشکدهٔ خاورشناسی لاهور[۲]، که اکنون عنوان آن را فراموش کرده‌ام، سالهای حکمرانی شهریار دوم، دارا، و شهریار سوّم چنین درج شده است:

شهریار ثانی	: جلوس: ۳۱۷ ﻫ = ۹۲۹ میلادی	
	وفات: ۳۵۵ ﻫ = ۹۶۶ میلادی	
دارا	: جلوس ۳۵۵ ﻫ = ۹۶۶ میلادی	
	وفات: ۳۶۲ ﻫ = ۹۷۲ میلادی	
شهریار ثالث	: جلوس: ۳۶۲ ﻫ = ۹۷۲ میلادی	
	وفات ۳۹۷ ﻫ = ۱۰۰۶ میلادی	

ظاهراً این سنین قابل اعتراض نیست. پس بدیهی است که رفتن فردوسی به دربار شهریار دوم در سال ۴۰۰ ﻫ غیرممکن است. امّا شهریار سوّم: نخست اینکه رفتن فردوسی به دربار او قابل قبول نیست و اگر به فرض این را هم بپذیریم، زیرا *تاریخ عتبی* همین شهریار را به عنوان اسپهبد شهریار بن شروین یاد می کند، بنابراین احتمال می رود که فردوسی در دربار او رفته باشد، اما فردوسی برای رفتن به دربار وی فرصتی نداشته باشد. شهریار سوّم در سال ۳۹۷ ﻫ فوت می شود. و قبل از وفات خود مدتی زندانی بوده؛ پس رفتن فردوسی به نزد وی در سال ۴۰۰ ﻫ غیرقابل پذیرش می باشد.

یك مسئله مورد توجّه دیگر این است که میرزامحمد قزوینی در *چهارمقاله* صفحه ۱۹ می نویسد که در تمام نسخه‌های خطی *چهار مقاله*، به جای شهریار، شهرزاد و در تمام نسخه‌های *چهار مقاله* چاپ تهران، شیرزاد و در نسخه‌های

---

۲) هنگام نوشته شدن این مقاله، جناب مولوی محمد شفیع مرحوم در آن منصب باقی بود. ـ مظهر.



تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، شهریار نوشته شده است. چون در هیچ تاریخی شخصی به نام شهرزاد یا شیرزاد دیده نشده، پس او سند و شهادت ابن اسفندیار را برای «شهریار» قبول کرده است. به هرحال این شهریار یا شهرزاد یا شیرزاد، با هر نامی که او را یاد کنیم، شخصیتی است بسیار عجیب و مبهم که سراسر زندگی وی در پردهٔ ابهام مانده، و شگفت‌آور نخواهد بود که وجود او را افسانه‌ای تلقی کنیم.

شهریار، به قول نظامی عروضی، سلطان‌محمود را به عنوان خداوندگار خود یاد می‌کند یعنی محمود خداوندگار اوست. امّا ما می‌دانیم که سلطان‌محمود در آن زمان هیچ گونه ارتباطی با طبرستان نداشته بوده است. پادشاه این ممالك (ایالات) قابوس بن وشمگیر بوده و شهریار زیردست او، یا حکمران ایالتی وی، بود. تأثیرات و نفوذ سیاسی سلطان‌محمود در این مناطق مدتی پس از وفات قابوس گسترش پیدا می‌کند.

حقیقت این است که فردوسی نه به طبرستان رفت و نه در جای دیگر، بلکه او پس از نومیدی از سلطان‌محمود، پیش برادر وی، امیر ابوالمظفر نصربن ناصرالدین، به خراسان یا سجستان رفت. این عقیدهٔ من بنابر سند *شاهنامه* عقیده‌ای استوار است. در آن زمان امیرنصر امیرالجیوش خراسان یا والی سجستان بود. یك درهم سکّه او، ضرب شده در سجستان در سال ۴۰۱ ه ، در موزه لاهور محفوظ می‌باشد.

فردوسی در آغاز داستان شیرین و خسرو، پس از ذکر *شاهنامه*، از تیرگی روابط میان سلطان و خود چنین اظهار می‌دارد:

بود بیت شش بار بیور هزار — سخنهای شایستهٔ غمگسار
نبیند کسی نامهٔ پارسی — نوشته به ابیات صد بارسی
اگر باز جویند از او بیت بد — همانا که باشد کم از پنج صد
چنین شهریاری و بخشنده‌ای — به‌گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
نکرد اندر این داستانها نگاه — ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من — تبه شد بر شاه بازار من[3]

و پس از تقدیم *شاهنامه* به امیرنصر، هنوز امید صله وپاداش را دارد و با این کار از امیرنصر درخواست می‌کند تا امیر به سلطان سفارش کند؛ چنانکه

۳) *شاهنامه*، چاپ دبیرسیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۴۷۷، آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین.



می‌گوید:

چو سالار شه این سخنهای نغز | بخواند ببیند به پاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر بوم شادمان | کزو دور بادا بدِ بد گمان
وز آن پس کند یاد بر شهریار | مگر تخم رنج من آید به بار
که جاوید باد افسر و تخت او | ز خورشید تابنده‌ترِ بخت او[۴]

فردوسی در اشعار بالا، از قدرناشناسی سلطان‌محمود شاکی به نظر می‌آید که نتیجهٔ سعایت و بدگویی دشمن است. توضیح و تشریح یا تأویل این بدگویی را تذکره‌نگاران بر اعتزال و شیعه بودن فردوسی محمول داشته‌اند.

امّا با تحقیق و بررسی در این اشعار معلوم می‌شود که این تأویل و توضیح کاملاً نامناسب است. و عقیدهٔ شخصی من بر این می‌باشد که این بدگویی هیچ‌گونه رابطه با مذهب فردوسی نداشته است. چه او شیعه باشد یا معتزلی یا سنی‌المذهب و یا هر مذهب دیگری که داشته باشد، این مسئله با مذهب مرتبط نمی‌شود.

حقیقت مسئله این است که قدما نیز همان اندازه از مذهب فردوسی ناآگاه بودند که امروز ما هستیم یا معاصران ما. اکنون در ذیل ابیاتی را نقل می‌کنیم که در اثبات شیعه بودن فردوسی می‌توان آورد. او پس از ذکر خلفای راشدین در مقدمهٔ *شاهنامه*، چنانکه طریقهٔ اهل تسنن است، این اشعار را می‌سراید:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد | برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته | همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی به سان عروس | بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی | همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید | کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن | کس از غرق بیرون نخواهد شدن
به دل گفت اگر با نبی و وصی | شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر | خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی و می و انگبین | همان چشمهٔ شیر و ماء معین
اگر چشم داری به دیگر سرای | به نزد نبی و علی گیر جای

۴) *شاهنامه*، چاپ دبیرسیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۴۷۷، آغاز داستان خسروپرویز و شیرین.



گرت زین بد آید گنـــاه من اســـت　　چنین است این رسم و راه من است
دلـــت گر به راه خطا مایل اســـت　　تو را دشمن انـدر جهان خود دل است
نبـــاشـــد جز از بی‌پدر دشـمنش　　که یزدان به آتش بســـوزد تنش[5]

پس از مدح خلفای راشدین، وجود این اشعار در مقدمه اصالت آنها را مشکوك می‌سازد. سه بیت آخر بسیار احساساتی است و پرده از اسرار بر می‌دارد. زیرا از فردوسی نمی‌توان توقّع داشت که حتّی در مواقع بسیار حسّاس و خشم و هم‌چنین زبـان سخت و تند را به کار برده باشد. او، چنانکه نرم گفتاری و شیرین زبانی را تلقین می‌کند، همان طور عمل هم می‌کند. او چنین می‌گوید:

درشتی ز کس نشنـــود نرمگـــوی　　سخـــن تا توانـــی به‌آزرم گوی[6]

کســانیکه از طریق *شاهنامه* با اخلاق و کردار و رفتار فردوسی آشنایی دارند، هرگز نمی‌توانند باور کنند که فردوسی گوینده یا نویسندهٔ این ابیات بوده باشد، به علاوه مقدمهٔ *شاهنامه* برای نشان دادن چنین احساسات مذهبی تنگ‌نظرانه غیرمناسب است. می‌توان پذیرفت که فردوسی به عنوان شیعه بودن برای اظهار علاقه و محبت با اهل بیت می‌توانست در تفضیل علی(ع) هرچه بخواهد بنویسد، اما نه به زبانی که مایهٔ دل‌آزاری گروه دیگر شود.

سلطان محمود پادشاهی سنّی مذهب است و در حوزه‌های مذهبی شیعه بسیار متعصب شنـــاختـــه شده است چنـــانکـه نظامی عروضی می‌گوید: «سلطان‌محمود مردی بسیار متعصب بود» (*چهار مقاله*، *صفحه* ۴۹). نخست اینکـه چه لزومی داشت فردوسی در بارهای سلاطین شیعه مانند آل‌بویه و دیالمه را رها ساخته به دربار محمود روی آورد؟ و اگر رفته بود چه اجباری داشت که مذهب خود را آشکار کند؟ و اگر کرده بود بایستی صورت حال را مدّنـــظر داشتـــه و روشی را اختیار می‌نمـــود و مذهب خود را به شیوه‌ای بیان می‌کرد که حداقـــل به مذهـب دربـــار، و یا مذهـبی که خود سلطان پیرو آن بود، صدمـــه‌ای نمـــی‌رسید؛ زیرا فردوسـی در دربـــار محـــمـــود (چنـــانکـــه همـه اسنـاد و شواهـد و خود فردوسی نیز با این امـر متفق

۵) *شاهنامه*، چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفحه ۶ و ۷، مقدمه

۶) *شاهنامه*، چاپ دبیرسیاقی، جلد دوم، صفحه ۴۶۴، آغاز داستان سیاوش.



می‌باشد) برای امید صله و پاداش رفته بود و نه برای سب وشتم مذهب او و تلقین و ترویج عقیده و مذهب خویش. مقصود من این است که فردوسی به عنوان یك شخص معقول نبایستی احساسات مذهبی سلطان را علیه خود تحریك کند. پس از دانستن این امر، وقتی در *شاهنامه* چنین ابیات را مشاهده می‌کنیم:

دلت گر به راه خطا مایل است   تو رادشمن اندرجهان‌خوددل است
نباشد جز از بی پدر دشمنش   که یزدان به آتش بسوزد تنش

تعجّب و حیرت مابه نقطهٔ اوج خود می‌رسد. اگر فردوسی صاحب این ابیات باشد، ما باید قبول کنیم که یا فردوسی اصلاً از سلطان‌محمود امید صله و پاداش نداشت، و یا اینکه جنون مذهبی بروی مستولی گشته بود که، در اثر آن، بدون توجّه به تعصبّات مذهبی و یك پادشاه جابر و قهار مانند محمود، و با فراموش کردن کر و فرّ و شکوه و جلال و مطلق‌العنانی او، به طور آشکار او را خارجی لقب داده و حتی رو به روی وی گفت:

«اگر تو به راه خطا روی خود دشمن خویش هستی، زیرا دشمن علی(ع) فقط می‌تواند یك بی‌پدر باشد که خدا او را در آتش جهنم خواهد سوزاند.»

حال این خطا چیست و دشمن علی کیست؟ فرقه خوارج؟! فردوسی برای امید پاداش و انعام به دربار محمود میرود و نه برای اشتغال و تحریك وی؛ و اگر این فعل فردوسی را جنون نخوانیم پس چه بگوئیم؟ بی پدریعنی‌حرامزاده، که چنین کلمه را حتی فردوسی در حساسترین لحظات خشم هم نگفته است و چنین بی‌باکی او در مقدّمه غیرممکن به نظر می‌رسد.

اگر ما باور داشته باشیم که فردوسی این ابیات را خطاب به سلطان‌محمود سروده است، خوش باوری ما بیش از حدّ و اندازه خواهد بود و من این ابیات را الحاقی دانسته و مطمئنم که فردوسی هرگز آنها را نسروده است.

علاوه بر مقدمه، دو یا سه جای دیگر در *شاهنامه* اشعاری به عقیدهٔ شیعی یافت می‌شود. مثلاً در خاتمهٔ داستان سیاوش؛ مانند:

بدان گیتیم نیز خواهش گراست   که با ذوالفقار است و با منبراست
منم بندهٔ اهل بیت نبی   سرافکنده برخاك پای وصی[7]

---

۷) *شاهنامه*، چاپ دبیرسیاقی، جلد دوم، صفحه ۵۹۹، خاتمه داستان سیاوش ـ شکایت فردوسی از پیری خود.



و در خاتمهٔ داستان نوشزاد، این ابیات:

اگر در دلت هیچ مهر علی است — تو را جدّ شبّر به خواهش گری است[8]
به مینو بدو رسته گردیم و بس — در رستگاری جز او نیست کس
اگر در دلت زو بود هیچ ریغ — بدان کو بهشت از تو دارد دریغ
دل شهریار جهان شاد باد — همین گفتهٔ من ورا یاد باد
جهاندار محمود جویای حمد — کز او در همه دل بود جای حمد
سر تاج او شد ستون سپهر — همیشه ز فرّش فروزنده مهر[9]

داستان نوشزاد متعلق به زمان اقامت فردوسی در غزنین است، چنانکه از اشعار مدیحهٔ سلطان به وضوح یافت می‌شود. فردوسی در این ابیات دوباره سلطان را به مذهب خود تلقین و ترغیب می‌نماید: و متأسفانه به چنین روشی که یك شنوندهٔ معمولی نیز آن را نمی‌پسندد، چه برسد به سلطانی مانند محمود که در مذهب خود متعصّب است و به او عنوان دشمن علی(ع) و کینه‌ورز و خوارج‌داده می‌شود. من این ابیات را نیز مانند ابیات مذکور الحاقی می‌پندارم.

و فقط ابیات بالا را می‌توان در تایید تشیع فردوسی نقل کرد و بس.

درهجونامه موارد بیشتری در اثبات شیعه بودن او دیده می‌شود. من در اینجا بعضی از اشعار هجویه را نیز نقل می‌کنم.

مرا غمز کردند کان بد سخن — به مهر نبی و علی شد کهن
هر آنکس که در دلش کین علی است — از او خوارتر در جهان گو که کیست
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز — اگر شه کند پیکرم ریز ریز
من از مهر این هر دو شه نگذرم — اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
نباشد جز از بی‌پدر دشمنش — که یزدان به آتش بسوزد تنش
منم بندهٔ اهل بیت نبی — ستایندهٔ خاك پای وصی
نترسم که دارم ز روشندلی — به دل مهر جان نبی و علی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیّم در است — درست این سخن قول پیغمبر است

---

۸) در یك نسخه خطّی *شاهنامه*، نوشته ۸۵۵ هجری، ابیات ۲ و ۳ نیامده و بیت ۱ چنین است:
اگر در دلت هیچ حبّ علی است — تو را روز محشر به خواهش نبی است
-ن.
و نیز مصرع دوم این بیت در نسخه دیگر چنین است: تو را روز محشر به خواهشگری است.
۹) *شاهنامه*،چاپ دبیرسیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۰۴۹، «درباره گرفتار کردن نوشزاد»



گواهی دهم کاین سخن را ز اوست — تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
چو باشد تو را عقل و تدبیر و رای — به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است — چنین است و این رسم و راه من است
برا ین زاده‌ام هم بر این بگذرم — چنان دان که خاك پی حیدرم
ابا دیگران مر مرا کار نیست — بدین در مرا جای گفتار نیست
چو بر تخت شاهی نشاند خدای — نبی و علی را به دیگر سرای
گر از مهرشان من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
جهان تا بود شهریاران بود — پیامم بر تاجداران بود
که فردوسی طوسی پاك جفت — نه این نامه بر نام محمود گفت
به نام نبی و علی گفته‌ام — گهرهای معنی بسی سفته‌ام

به قول نظامی عروضی، هجونامه سلطان‌محمود از میان برداشته شد، پس هجونامهٔ موجود یك سند مجعول است و هیچ‌گونه رابطه با فردوسی ندارد، و نه قدمت آن تا زمان فردوسی می‌رسد. ابیات ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، از مقدمهٔ *شاهنامه* نقل شده است. بیت ۶ در خاتمه داستان سیاووش دیده می‌شود. بیت ۱۵ در نسخه‌های خطّی *شاهنامه* و در داستان *یوسف و زلیخای* منسوب به فردوسی نیز آمده است. ابیات ۱ و ۱۳ در *چهار مقاله* نظامی عروضی موجود است.

آیا این امر شگفت‌آور نیست که فردوسی (در *شاهنامه*) در پیش امیرنصر، چنانکه در بالا نشان داده شده است، فقط به بیان بدگویی دشمن قناعت می‌کند و توضیح دیگری نمی‌دهد که آن بدگویی از چه نوعی بوده و مقدمهٔ قدیم فقط به این اظهار بسنده می‌کند که «سخن در مذهب خود گفته» امّا ذکری به میان نمی‌آورد که آن مذهب چه بود. یك قرن و نیم پس از فردوسی، نظامی عروضی ادعا می‌کند که آن بدگویی از اعتزال و شیعه بودن فردوسی بوده که در ابیات هجونامه به عنوان «عشق نبی و علی» یاد شده است. در حقیقت اگر فردوسی از نوع بدگویی آگاهی داشت، به طور یقین امیرنصر را از آن امر مطلع می‌ساخت. اگر آن اتهام دروغین بوده آن را تکذیب می‌کرد و اگر راست بود، عذر و عفو می‌خواست. شکی نیست آن بدگویی، از هر نوع که باشد، فردوسی خود را از آن اتهام مبرا می‌دانسته است. او با وجود قدرناشناسی سلطان کوشش می‌کند که توجّه سلطان را به خود مبذول دارد، زیرا او از امیرنصر همین درخواست را می‌کند که امیر خود پاداش رنج وی را



بدهد؛ و نیز به سلطان سفارش کند که نهال امید وی را بارور سازد. اگر این قدرناشناسی به علّت مذهب فردوسی بوده، او هرگز پیش امیرنصر نمی‌رفت، زیرا خود امیرنصر همان مذهب را داشت که به عقیده فردوسی مذهب خوارج بود.

و امّا دربارهٔ تهمت به اعتزال و شیعه بودن فردوسی، اگر او واقعاً چنین بود، رازی نبود که از امیرنصر پنهان نگه‌داشته می‌شد. زیرا روابط فردوسی و امیرنصر حسنه بوده؛ چنانکه در چندین جای *شاهنامه* او را مدح و ستایش می‌کند و این بار نیز به همین علّت به نزد او می‌رود. در آن زمان، شیعه یا معتزلی بودن جرم محسوب نمی‌شد. پس موردی نبود که فردوسی آن را در آغاز پنهان و سپس در هجونامه آشکار کند. من عقیده دارم که فردوسی با بدگو و نوع بدگویی خود کاملاً ناآشنا بوده و نتوانسته است از این قضیه آگاه شود؛ اما نسلهای بعدی در تأویل ابیاتی که در ذکر امیرنصر آمده است، آن را رنگ مذهبی داده‌اند، زیرا به یقین می‌توان گفت که تذکره‌نگاران و فردوسی‌پرستان در توضیح و تشریح این ابیات فتنه برپا کرده‌اند؛ در صورتی که در تاریخهای معاصر او دربارهٔ بدرفتاری سلطان با فردوسی بر مبنای مذهب یك کلمه هم نوشته نشده است.

باید در نظر داشته باشیم که فردوسی از یکصد بیت هجونامهٔ خود، تقریباً نوزده یا بیست بیت در اثبات و تائید تشیع خود سروده است. اگر در هجونامه‌های مختلف چنین ابیات را جمع‌آوری کنیم تعداد آنها تا شصت بیت خواهد رسید. امّا در تمام ابیات *شاهنامه*، که تقریباً شصت‌هزار است، تعداد چنین ابیات فقط هیجده یا نوزده است. ناگهان چنین شیعهٔ احساساتی شدن فردوسی در هجونامه، نامعقول به نظر می‌رسد اگر فرض کنیم که فردوسی در *شاهنامه* احساسات درونی و حقیقی مذهبی خود را به علّت تعصّب سلطان‌محمود بیان نکرده، این عذر قابل قبول و پسندیده‌ای نیست، زیرا او نه فقط هنگام نوشتن *شاهنامه* در بعضی اوقات احساسات مذهبی خود را بیان می‌کند، بلکه با سلطان نیز چنان خطاب می‌کند؛ مثل اینکه او خارجی است.

بیشتر *شاهنامه* در طوس سروده شد و در آنجا مانعی در راه فردوسی برای اظهار عقاید و احساسات مذهبی‌اش وجود نداشت. اما با تعجب می‌بینیم که در بخش بزرگی از *شاهنامه*، که تقریباً مشتمل بر بیش از دو ونیم جلد است، فقط دو بیت در منقبت علی نوشته شده که در خاتمهٔ داستان سیاووش دیده می‌شود و در بالا نقل شده است. بقیهٔ *شاهنامه*، که تقریباً مشتمل بر یك و نیم



جلد (از چهار جلد موجود) می‌باشد، در غزنین سروده شده چنانکه مقدمهٔ داستان نوشزاد در غزنی نوشته شده است. در همین دو جا اشعاری در منقبت علی آمده که هر سنی مذهب می‌تواند بر آن اعتراض کند. آیا باید چنین فرض کنیم که فردوسی پس از رسیدن به غزنین (که در دست اهل تسنن بود) به‌این فکر افتاده که او شیعه است و باید برای مذهب خود تبلیغ کند؟ و آن هم به طریقی که دیگران آزرده شوند؟ گمانم بر اینست که چنین تنگ نظری و تعصّب از فردوسی که مقام و معیار اخلاقی وی از تمام شاعران ایران بلندتر است، بعید، بلکه محال است.

ما در اینجا قصیده‌ای نقل می کنیم که قاضی نورالله شوشتری در *مجالس المومنین* آن را به فردوسی نسبت داده است. در فهرست شعرای شیعه که در *مجالس المومنین* آمده، نام فردوسی اول فهرست است. جناب قاضی عقیده دارد که فردوسی *شاهنامه* را در طوس به نام نبی و علی سروده و ذکر خلفای راشدین را به عنوان تقیه به خاطر محمود اضافه کرده بود. ثبوت نوشته شدن *شاهنامه* به‌نام نبی و علی را جناب قاضی از ابیات هجونامه می آورد که چنین است:

که فردوسی طوسی پاك جفت — نه‌این نامه برنام محمود گفت
به نام نبی و علی گفته‌ام — گهرهای معنی بسی سفته‌ام[۱۰]

اکنون وقت آن رسیده که تمام قصیده برای خوانندگان این کتاب در اینجا نقل شود.

اگر بری به‌خم زلف تابدارانگشت — ز زلف خویش برآری به‌زینهار انگشت
مگر شماره زلف تو می‌کند شانه — که کرده در خم زلف تو بیشمار انگشت
گره گشودز رگهای‌جان خسته دلان[۱۱] — چو کرده زلف سیاه‌تو تارتار انگشت
به‌حرف قتل‌من انگشت‌کش نهادی دوش — سرم‌فدای توزین حرف برمدار انگشت
سزای شهد شهادت شهید عشق بود — چو یار تیغ برآرد دلا برآر انگشت
پی نظارهٔ مشکین هلال تو هر ماه — کشد مه نو ازاین نیلگون حصار انگشت
به‌مستی آرزوی پاییوس او کردم — نهادبرلب چون نوش خود نگار انگشت
دلا چو پیر شدی بگذر ازهوا وهوس — ز بهرآرزوی نفس خودبرآر انگشت

۱۰) دو بیت که میتواند باعث دل‌آزاری اهل تسنن باشد و در داستان نوشزاد آمده و قبلاً نیز به آنها اشاره کرده‌ام در نسخه خطی نوشتهٔ ۸۵۵ موجود نمی‌باشد.-ن.

۱۱) در چاپ تهران ۱۲۹۹ ق چنین است: گره گره شده رگهای جان خسته دلان



بگو که بود که شد فتح باب خیبر از او — که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت
که پاره کرد کمند نفاق و رشتهٔ کفر — به گاهواره که زد در دهان مار انگشت
علی عالی اعلی که دست همّت او — هزار پی زده در چشم ذوالخمار انگشت
شهی که تا به دو انگشت در ز خیبر کند — برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت
شهی که زد به دو انگشت مرد را به دو نیم — برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت
شهی که دلدل او را گه خرامیدن — به خاره در شدیش دست و پا چهار انگشت
ز تیغ دست تو جان برد و ز جهان ایمان — هر آنکه کرد به دین تو استوار انگشت
ز دست تیغ تو جان بردی ار برآوردی — پی شهادت دین تو ذالخمار انگشت
کسی که حبّ تواش نیست تا به روز شمار — به هرزه‌گوی به تسبیح می‌شمار انگشت
کسی که دست به دامان حیدر و آلش — نزد، بسا که به دندان کند فگار انگشت
شها تو راست مسلّم کرم که گاه رکوع — کند برای تو انگشتری نثار انگشت
کمینه چاکر و مداح توست «فردوسی» — همیشه با قلمش گشته دستیار انگشت
قبول کرده غلامی قنبر تو بجان — نهاده از مژه بر چشم اشکبار انگشت
بزرگوار خدایا به حق حیدر و آل — در آن نفس که رود خلق را ز کار انگشت
موالیان علی را ز روی لطف و کرم — ز هول روز جزا بر قرار دار انگشت
شها غلام غلام توام مرا مگذار — برای ناقه برآرم به زینهار انگشت[۱۲]

جناب قاضی، شیعه بودن فردوسی را از این قصیده به اثبات رسانده و جالب این است که تخلص فردوسی هم در این قصیده به کار رفته است. چنین به نظر می‌رسد که *شاهنامه* برای اثبات شیعه بودن فردوسی، به نظر قاضی نورالله شوشتری بسنده نبوده و شاید به همین علّت این قصیده را به نام فردوسی سروده است. زیرا من می‌دانم که جناب قاضی، اکثر مشاهیر و عرفای اهل تسنن را نیز به مذهب خود کشیده است؛ بنابراین شك دارم که مبادا با فردوسی نیز همین معامله و رفتار شده باشد. اما من درباره این قصیده چند نکته را بیان می‌دارم:

۱ـ پژوهندگان ادبی جهان در این جستجو هستند که کلام فردوسی را به صورت قطعه یا قصیده یا غزل به دست آورند، امّا پس از گذشت نه قرن (نهصدسال)، به جز چند قطعه اشعار پراکنده، که اغلب در تذکره‌های قدیم و جدید دیده می‌شود، بیت دیگری به دست نیامده است. جناب قاضی بسیار

۱۲) از *مجالس المومنین*، قاضی نورالله شوشتری، چاپ تهران، سال ۱۲۹۹ هجری قمری، صفحه ۵۰۶، مجلس دوازدهم،



خوشبخت بوده که او به یك قصیده کامل دسترسی پیدا کرده، اما متأسفانه هیچ مأخذی را ذکر نکرده است، بنابراین علّت کافی برای شك و تردید در این قصیده وجود دارد و پیداست که این قصیده مجعول می باشد.

۲ـ با در نظر داشتن زبان قصیده، می‌توان گفت که قصیدهٔ مذکور نه با زبان و نه با زمان فردوسی ربطی ندارد. زیرا چنین سلاست و روانی زبان، روش و سبك و بکار بردن ترکیبهای طولانی و کنایات و اصطلاحات و اضافات و غیره، معمولاً در زمان جناب قاضی رواج داشته است.

۳ـ ردیف قصیده، که از اسلوب ویژه و خصوصیات شعر فارسی است، به طور آشکار نشان می‌دهد که در زمان فردوسی، این سبك شعری رواج نداشته است و نه سرودن قصیده در چنین ردیف و قافیه و زمینه سنگلاخ و مشکل معمول بوده است. از بررسی و مطالعهٔ دیوانهای عنصری و فرخی و منوچهری و غیره به این نکته به‌آسانی پی می بریم.

۴ـ موجود بودن تخلّص فردوسی در قصیده حالت آن را بیشتر مشکوك و مشتبه می‌سازد. زیرا شاعران آن زمان پایبند به کار بردن تخلص نبودند، ولی فردوسی در این مورد بسیار بیباك به نظر می‌رسد. در *شاهنامه* فقط در دو جا، آن هم در آغاز و خاتمه ابیات دقیقی، تخلص خود را می آورد. امّا در نسخه‌های قدیم *شاهنامه* به جای نام فردوسی، «گوینده» آمده که ممکن است متأخرین آنرا به فردوسی تبدیل کرده باشند.

قصیدهٔ مجعول دیگری که به فردوسی منسوب است در زیر آورده می شود:

ای دل ار داری هوای جنت الماویٰ بیا — در حریم کبریا بی‌کینه و کبر و ریا
گر بقای جاودان خواهی ره عقبی گزین — ور سرای خلد خواهی بگذر از دارالفنا
نعمت اسلام عامست و نه خاص از بهرعام — خوان دین گسترده و در داده مردم را صلا
جهد کن تا ناسزا هرگز نگویی با کسی — ور بگویی ناسزایابی جزاروزجزا
عاقل دنیاودینی آنگه از علم وعمل — سنت احمد به‌جاآری وفرض کبریا
سنت احمد بوداز حبّ اولاد رسول — زانکه فرض کبریا باشدزحبّ مرتضی
بگذرانی پایهٔ قدرخودازایوان عرش — گر به‌جا آری زایمان شرح شرع مصطفی
کی رسد هرگز به‌سرّ حکمت عهد الست — تانخوانی معنی آیات قرآن هل اتی
معنی قرآن کلام الله اگردانی بحق — از پی فضل ولی الله بر خوان «انما»[۱۳]

۱۳) اشاره‌ای به آیهٔ شریفهٔ اِنَّما وَلِیُّکُمُ الله وَ رَسُوُلُهُ وَالَّذِینَ آمَنُواالَّذِیَن یُقیمُونَ الصَّلَوةَ وَ یُؤتُونَ الزَّکَوٰةَ وَهُم رَاکِعُونَ (همانا که دوست شما خداست و پیامبر او و اهل ایمانند که نماز به پای دارند و زکوة دهند و از راکعان باشند) سوره مائده آیهٔ ۶۰



گرهنر از تیغ می جویی مجو جز ذوالفقار | ور حدیث از جود می گویی مگو جز لافتی
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار | ما در شبیر و شبّر فاطمه خیرالنسا
پس بر این معنی نظیرش درجهان هرگز نبود | گر تو گویی بود درگیتی کدامین؟ کی؟ کجا
رو به تورات کلیم و بشنو از بیچون که چون | خواند احمد میت و مرتضی را عیلیا
دیده تحقیق بگشا و ببین عین الیقین | در ولایاتش نشان معجزات انبیا
گر خلیل الله نبود معجز اندر منجنیق | کان زمان آمد درون نار نمرود از هوا
گر شد اندر نار ابراهیم هم خوش درگذشت | از سه فرسنگ آتش مدین علیٌ مرتضی
هم شنودی کز پی فتح سلاسل بوالحسن | رفت اندر منجنیق وشد در آن حصن از قضا
گر کلیم حق به معجز از سر چاه شعیب | برگرفت و باز پشت افکند سنگ آسیا
لام وجیم الف من ازحصن حیدر در بکند | مرتضی در بازپشت افکند چل گام ازقضا
گر به موسی داد بعد ازمدتی دختر شعیب | در زمان دختر به حیدر داد شاه انبیا
داد گرگی پاسخ یعقوب چون پرسید ازو | بهر فرزند عزیز آن یوسف زیبا لقا
نیز با شیر خدا هم گرگ آمد در سخن | از برای گوسفندِ آن زن پیر دغا
صالح پیغمبر از معجز اگر پیش گروه | یك شتر آورد بیرون ازصیل[14] گاهِ دعا
حیدر از «تل حصا» آورد بیرون اشتران | یك قطار او داد در قرض نبی فخر رجا
پس به سان موسی وهارون به قرب ومنزلت | این عم خواند او به معنی، اوزخود داماد را
ذوالفقار از بهر دفع کفر حیدر را بداد | همچنان از بهر دفع سحر موسی را عصا
گرشد اندردست داوُد نبی آهن چو موم | از برای درع و دفع تیر در روز وغا
پیل آهن نیز حیدر ساخت در حال آوژه | خرد شد هم سنگ خارا درکفش چون توتیا
راستی را گر به ملك اندر سلیمان نبی | مور را دانست دفعاً زد مرغان راندا[15]
بوالحسن مفتی مور و مار و ماهی و وزغ | قاضی باز و کبوتر میر نمل و اژدها
گر ز روی معجز مطلق به هر حدی مگر | از دم عیسی مریم مرده یابیدی بقا
جمجمه اندر زمین با آب وابقا کبر کرد | زنده شد از نطق حیدر بعد چندین سالها
اندرین گردون گردان قرص ماه نوربخش | شد دو نیم از معجزات مصطفای مجتبی
از برای طاعت عصرش علی را بازگشت | خسرو سیّارگان خورشید در اوج سما
چشم برکنده بریده دست قصاب از دمش | شد درست و بهتر از اوّل به فرمان خدا
این همه برهان وصدچندین زروی راستی | گر برای دیگران داری بیاور اَنّما[16]
کهربا گر زانك با قیمت بود اما ولی | نزد عاقل قیمت گوهر ندارد کهربا

۱۴) نام موضعی است که از آن شتر صالح پیغمبر بیرون آمد.
۱۵) وزن بیت شکسته شده، ظاهر حرفی یا کلمه‌ای افتاده است.ـم.
۱۶) نگاه کنید به پانوشت ۱۳.ـم.



گر بدانی نور حیدر همچو نور مصطفی   از خداوند جهان آید به جانت مرحبا
چون‌کنم شرحش چه گویم چون همی نالم زدرد   هر زمان از درد جانسوز شهید کربلا
برنگردم از ره حبّ علی و آل او   از ره حیدر بگردیدن خطا باشد خطا
هرکه برگشت از ره حب علی و آل او   رفت و ماند اوجاودان درمحنت ورنج وعنا
دولت جاوید «فردوسی طوسی» را ببین   گفت مدح خاندان از همّت آل عبا

نمی‌خواهم دربارهٔ این قصیده نظر و عقیدهٔ خویش را بیان کنم زیرا بدیهی است که این قصیده به فردوسی تعلقی ندارد. خلاصه اینها شواهدی است که از روی آن شیعه بودن فردوسی را ادعا کرده‌اند. امّا بدون تردید می‌توان گفت که بیشتر این شهادتها ناقص و غیرمعتبر است.[۱۷]

اعتزال فردوسی

در مقدّمهٔ *شاهنامه*، تحت عنوان حمد باری تعالی، یك بیت چنین آمده است:

به بینندگان آفریننده را   نبینی مرنجان دو بیننده را

و معنی بیت این است که مشاهده و دیدار خدا با چشمها غیر ممکن است؛ بنابراین چشمهای خود را زحمت دیدار و جستجو مده. حاصل سخن شاعر این است که ادراك ذات باری از طریق حواس ممکن نیست.

علاوه بر دیگر مسائل تفریطی، که در میان اشاعره و معتزله باعث بحث و جدال گردیده، مسئله‌ای درباره رؤیت خداوند است. اشاعره اعتقاد دارند که بدون تردید در روز قیامت، خدا آنچنان که هست دیدارش میسّر خواهد شد و آنان در تائید عقیده خود آیهٔ کریمه زیرا را به عنوان دلیل می‌آورند:

«وُجُوهٌ یَومَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَیٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»[۱۸]

۱۷) اقای دکتر شفق مقاله‌ای تحت عنوان «اشعار متفرقهٔ فردوسی» در فردوسی نامهٔ مجله مهر منتشر ساخته که در آن مقاله قصیده مزبور را مورد بحث و انتقاد قرار داده چنین می‌نویسد:
در جُنگی خطّی محفوظ در شهر «اگتا» آلمان به نام فردوسی نسبت داده شده، چون‌ازسبک معاصرین فردوسی دور و قطعاً از شعرای متأخرتر است، به نقل چند شعر از آن اکتفا می‌شود.
ای دل ار داری هوای جنت الماوی بیا....... الخ   ـ مظهر.

۱۸) در این روز بعضی چهره‌ها خرم و شادابند و پروردگارشان را می‌نگرند. (سورهٔ قیامت، آیات ۲۲ و ۲۳)



و معتزله، که اعتقادشان برعکس این نظریه می‌باشد، این آیهٔ کریمه را در اثبات عقیدهٔ خویش می‌آورند:

«لَاتُدرِکُهُ الأبصَارُوَ هُوَ یُدرِکُ الأبصَارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الخَبِیرُ»[19]

بنابراین آیهٔ شریفه، عقیده معتزله بر این است که دیدار خداوند در دنیا و عقبی غیرممکن است.

نظامی عروضی، به استدلال شعر بالا، فردوسی را از اهل اعتزال می‌داند. به نظر من بیتی را از یك نظم مسلسل گرفتن و آن را معنی خاص دادن و سپس بر شاعران اعتراض آوردن صریحاً بی‌انصافی می‌باشد. آخر چه کسی می‌تواند از این شعر استدلال کند که فردوسی منکر رویت خداوند بوده است؟ برای بدست آوردن منظور شاعر باید بیت بالا را همراه با دیگر ابیات وی بخوانیم تا تسلسل مضمون ادامه پیدا کند. یعنی این طور:

خرد گر سخن برگزیند همی — همان راگزیند که بیند همی
به بینندگان آفریننده‌را — نبینی مرنجان دوبیننده را
نیابد بدو نیزاندیشه راه — که اوبرترازنام و ازجایگاه[20]

مقصود شاعر این است که ما از ادراك خداوند قاصر هستیم، زیرا تعقّل ما فقط همان چیزها را می‌تواند درك کند که از راه حواس به ما می‌رسند. امّا مشاهدهٔ ذات باری تعالی از طریق چشم ممکن نیست، حواس ما که جای خود دارند. ذات خداوندی حتی از تصّرفات تخیل نیز بالاتر است.

نظامی گنجوی، که از اهل تسنن است، در پیروی از فردوسی تقریباً همین موضوع را چنین بیان می‌کند.

به‌آن چیزهایابد اندیشه‌راه — که‌باشد بدو دیده رادستگاه
خدا را نشایدبه‌اندیشه جست — که‌درتوست هرچه‌آن زاندیشه‌رست

(سکندرنامه بحری)

اکنون فردوسی را بنابر یك بیت که تسلسل آن نیز شکسته شده چگونه می‌توان معتزلی پنداشت؟ مثال این استدلال چنان است که کسی بگوید که من به این خاطر نماز نمی‌خوانم که در قرآن «لَا تَقرَبُوا الصَّلوة» آمده و «أَنتُم

---

۱۹) چشمها او را در نمی‌یابند و او چشمها را در می‌یابد و او لطیف و آگاه است. (سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۳)

۲۰) *شاهنامه*، چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفحه ۱، آغاز شاهنامه



سُکَاریٰ »[21] را رها کند.

چنین به نظر می‌رسد که این عقیده نزد فردوسی بسیار مقبول بوده است. در جایی دیگر از *شاهنامه* در ردّ و بطلان فلاسفه تقریباً همین مطلب را به این صورت اظهار می‌دارد:

ایا فلسفه‌دان بسیار گوی — نپویم به‌راهی که‌گویی بپوی
تورا هرچه برچشم بر بگذرد — بگنجد همی در دلت با خرد
چنان‌دان که یزدان نیکی دهش — جزآن است وزاین برمگردان منش
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست — به‌ناگفتن و گفتن ایزد یکیست[22]

به عقیدهٔ فلاسفه، همان سخن قابل قبول است که در معرفت ادراک حواس بگنجد و عقل آن را پذیرا شود. مقصود فردوسی چنین است که این طریقه برای ادراک ذات خداوندی غلط می‌باشد زیرا او از سرحد ادراک بالاتر است.

تسنّن فردوسی

دربارهٔ تسنن فردوسی نه در هیچ کتاب و نه در میان اهل تسنّن روایتی در این مورد دیده نشده است. در *شاهنامه* مواردی به چشم می‌خورد که بر مبنای آن می‌توان گفت که او از فرقه اهل سنت بوده؛ نخست ابیات زیر را ملاحظه کنید که در «مقدمهٔ شاهنامه» آمده است:

اگر دل نخواهی که باشد نژند — نخواهی که دائم بوی مستمند
چوخواهی که یابی زهر بدرها — سراندر نیاری به دام بلا
بوی در دوگیتی ز بد رستگار — نکونام باشی بر کردگار
به گفتار پیغمبرت راه جوی — دل ازتیرگیها بدین آب شوی
تورا دین و دانش رهاند درست — ره‌رستگاری ببایدت جست
چه‌گفت آن‌خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر وخداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مهِ — نتابید برکس چو بوبکر به[23]

---

۲۱) «لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون» (به نماز نزدیك نشوید در حالی که مست هستید تا بدانید که چه می‌گویید) (سورهٔ نساء، آیه ۴۳)

۲۲) *شاهنامه*، چاپ دبیرسیاقی، جلد دوّم، صفحه ۹۱۷، آغاز داستان «جنگ رستم با اکوان دیو».

۲۳) اشاره‌ای است به حدیث رسول اکرم «ما طلعت الشمس و لاغربت علی احد بعدالنبیّین افضل



عمـر کرد اسـلام را آشـکـار / بیاراسـت گیتـی چو باد بهـار[24]
پس از هردو آن بود عثمـان گزین / خداونـد شرم و خداونـد دین
چهـارم علی بود جفـت بتـول / که او را به خوبـی سـتـاید رسـول
که من شهـر علمـم علیم در اسـت / درست این سخن قول پیغمبـر است
گواهـی دهـم کاین سخـن را ز اوست / تو گویی دو گوشـم بر آواز اوسـت
بدان باش کو گفـت وز این بر مگـرد / چو گفـتـار و رایت نیاید به درد
علی را چنـین گفـت و دیگـر همـین / کز ایشـان قوی شد به هر گونـه دین
نبـی آفـتـاب و صحـابـه چو ماه / بهـم نسـبـتـی یکـدگر راسـت راه

(مقدمه شاهنامه، ستایش پیغمبر و یارانش)

علاوه بر آن ابیات زیر نیز در *شاهنامه* یافت می‌شود:

بدو آفـرین او کو جهـان آفـرید / ابـا آشـکـارا نهـان آفـرید
خداونـد دارنـدهٔ هسـت و نیسـت / همـه‌چـیز جفـت است و ایزد یکیست
به پیغـمـبـرش بر کنـم آفـرین / به یارانش بر هر یکـی هم چنـین

(*شاهنامه*، چاپ بمبئی ۱۲۷۵هـ، جلد اول، صفحه ۱۲۰، ساختن سیاوش کنگ دژ)

وز او بر روان محـمـد درود / به یارانش بر هر یکـی بر فزود
همـه پاك بودنـد و پرهـیزکـار / سخنهـایشـان بر گذشت از شمـار

(*شاهنامه*، چاپ بمبئی ۱۲۷۵هـ، جلد سوم، صفحهٔ ۹۳، خاتمهٔ داستان اردشیر بابکان-نیایش آفرینندهٔ بی‌نیاز و مدح و ثنای سلطان محمود.)

وز او برروان محـمّـد درود / به‌یارانش برهـریکـی برفـزود

(*شاهنامه*، چاپ ۱۲۷۵هـ، جلدسوّم، صفحه ۷۸، خاتمهٔ داستان اسکندر-گلهٔ فردوسی از آسمان و نیایش خدای را.)

سپـاس خداونـد دانـا کنـم / زبـان و خرد را توانـا کنـم
توانـا خداونـد بر هر چه هسـت / خداونـد بـالا و دارای پسـت
فرسـتـم درود فرسـتـاده‌اش / گـزین گزینـان آزاده‌اش
محمّـد که بر بـودنیهـا سر اوست / خداونـد را از همـه روی دوسـت
که ایزد ز یارانش خوشـنـود باد / روان بد انـدیش پر دود باد

(نسخه خطی نوشته ۷۵۲هـ، خاتمه شاهنامه)

این ابیات در نسخه‌هایی از *شاهنامه* یافت می‌شود که تاریخ خاتمهٔ آنها به جای سال ۴۰۰ هجری، سال ۳۸۹ هجری، نوشته شده است. چنانکه:

من ابی‌بکر» یعنی خورشید بعد از پیامبران به هیچکس با فضیلت‌تر از ابوبکر طلوع و غروب نکرده است.-ن.

۲۴) در بعضی نسخه‌ها «باغ بهار» آمده است.-م.



اگر سال نیز آرزوت آمـــدســـت　　نهـم سال هشتـــادبـــاسی صداست
مه‌بـــهـــمـــن و آســـمـــان روز بود　　که کلکـــم بدین نامـــه پیروز بود

دربارهٔ خلیفه دوم، عمر بن الخطاب، در آغاز داستان یزدگرد این ابیات آمده است:

چنـــان بد کجـــا سرفـــراز عرب　　که ازتـــیغ اوروزگشتـــی چوشـب
عمـــر آن که بدمـؤمنـــان را امیر　　ستـــوده ورا[۲۵] خالـــق بینـــظیر

این مواردی است که بر مبنای آن می‌توان فردوسی را از اهل سنت و الجماعت دانست. امّا مقصود از بودن ابیات دوگونه در *شاهنامه* چه معنی دارد؟ حل این عقده چنین ممکن است که یا فردوسی از پیروان فرقهٔ زیدیه[۲۶] بود و یا اهل تسنن؛ اما شیعیان کوشیده‌اند او را به مذهب خود درآورند و نتیجه چنین شد که اشعاری مربوط به دو مذهب در *شاهنامه* به وجود آمد. اما بی‌توجّهی عمومی اهل تسنن به ادبیات فارسی، و تعصّب آنها علیه هم کیشان خود، و اتهام و تکفیر وفتوای زندقهٔ و الحاد و غیره به یکدیگر نمی‌توانست آنان را وادارد که در تالیف «فـردوسی مطعـون» اشعـاری مطابق عقیدهٔ خویش در *شاهنامه* وارد کنند. در حالی که نظامی عروضی فقط به این بسنده کرده بود که فردوسی را شیعهٔ معتزلی معرفی کند، آشوب مازندرانی برای گبر و مزدکی

---

۲۵) اشاره‌ای است به آیهٔ شریفه:
یـٰا اَیُّها النَبیّ حَسبُكَ الله وَ مَن اتبَعَكَ مِنَ المؤمِنین
(ای رسول خداوند تو را کافی است و آنها که از اهل ایمان تو را پیروی می‌کنند)
مراد از «من اتبعك» فاروق اعظم، عمر بن الخطاب است. (سورهٔ انفال، آیه ۶۵) -ن.

۲۶) آقای محمد محیط طباطبائی در مقالهٔ خود دربارهٔ «عقیدهٔ دینی فردوسی» به این نتیجه می‌رسد:
پس نتیجهٔ مختصر کلیه ابیاتی که در *شاهنامه* و *یوسف و زلیخا* آورده، این است کـــه فردوسی مرد مسلمانی است. پیرو محمد و علی ـ یاران و صحابهٔ رسول را پاك و متقّی می‌داند و خلفای راشدین را می‌ستاید؛ مهر آل علی را موجب نجات و بغض ایشان را سبب زیان آخرت می‌شناسد؛ و علی را از همه صحابهٔ پیغمبر برتر می‌داند. ولی با وجود این از توصیف ابوبکر و عمر و عثمان به خلافت روگردان نیست و از راه‌های اسلامی آن راهی را که مربوط به نبی و علی است می‌پسندد و با راههای دیگر کاری ندارد.
کسی که با عقاید فرق اسلامی و مقالات ایشان آشنایی داشته باشد، می‌داند چنین مسلمانی باید قطعاً از فرقهٔ زیدیه، از دستهٔ شیعه باشد، چه اجتماع این مطالب بایکدیگر و اعتقاد به همهٔ این اجزاء جزو اصول عقاید زیدیان است. ـ مظهر.



ساختن او هیچ دقیقه‌ای را فروگذار نکرده[27] و هرگونه سبّ و شتم در حق فردوسی روا داشته است. من فقط به ذکر چند شعر وی بسنده می‌کنم. او خطاب به فردوسی چنین می‌گوید:

نه سنی نه شیعی نه مغ نی‌جهود / نه ترسا ندانم تو را دین چه بود
ز هر مذهبی فارغ از ملحدی / ز دیری برون خارج از مسجدی
به هر مذهب و پیشه جنگ و جدل / ز بحثت فکندن به هر دین خلل
به هر علّت از مرتدی و بدی / نجس بودی اکنون نجس‌تر شدی
از این پیشتر سعدی بی‌بدل / به حق تو گویا سرود این مثل
که گر چاه نصرانیان نیست پاك / بشویی اگر مرده گبری چه باك[28]

از این پیش شاید سخنگوی طوس / به دوغ سخن آبش از جوی طوس
مغ مغ نسب گبرآتش‌پرست / به بیعت به هر موبدی داده دست
کهن موبدی وجه نان مجوس / به هر دخمه مرثیه خوان مجوس
دلش گبر و جان گبر و گبری زبان / ز گبران بگیری زبان قصّه خوان
دل و دین به فرمان کسری و کیش / ز اسلام بیگانه با کفر خویش
به انکارش از کعبه گم کرده راه / تراشیده آتشکده قبله‌گاه
ز زردشت احکام دینش ستد / پرستندهٔ هیر چون هیربد
ز پازند و زندش به دل وعظ و پند / مفسّر به تفسیر استا و زند
به وخشوری[29] مزدك و زردهشت / درون دامن اعتقادش به مشت
مرادش ز زردشت پیر مغان / براهیم پیغمبر اندر جهان
شب و روز نازنده بر تخت عاج / به‌زرینه کفش و به زرینه تاج
نویسندهٔ داستان مغان / بزرگی ده خاندان مغان

آشوب مازندرانی دربارهٔ *شاهنامه* نیز عقیده‌ای دارد که در زیر نقل می‌گردد:

---

۲۷) امّا فردوسی در میان سنیان درس خوانده همیشه مقبول و عزیز بوده، چنانکه امام احمد الغزالی، انوری، نظامی گنجوی، صاحب *راحت الصدور*، صاحب *مرزبان‌نامه*، صاحب *جهانگشا*، شیخ سعدی، و مولانا جامی از مداحّان او هستند.ـ ن.

۲۸) شیخ اجّل سعدی شیرازی می‌گوید:

گر آب چاه نصرانی نه پاك است / جهود مرده می‌شویم چه باك است

ـ ن.

۲۹) وَخشوری، بمعنی رسالت و پیغمبری است.



ندانم جهـــان را چه دنگی گرفت — که ملك سخــن مست تنگی گرفت
ز فهـم سخـن دور بر رفتـگـــان — به تقـلید هم سر به سر رفتگــان
نه پی برده بر قبـح گفتــار تو — نه بی‌لطفـی و لطف اشعــار تو
ز ترکـیب یك چنـد لفظ دری — تو را موجــدی دیده در شاعـری
به نظمت نخـوانــده حروف زیاد — ز شهنـامـه‌ات قِصّـه‌ها کرده یاد
همـه غافـل از جا و بیجای حرف — لقـب داده‌ات اوسـتــاد شگــرف
مگـر شعـر فهمـان همـه مرده‌اند — و یا رخــت فهــم بیان برده‌انــد
کز ایران و توران و هنـدوستــان — یکـی بر نیامــد ز دانــشـوران
که بر سقـم گفتـار تو راه یاب — کنــد آگهــت از خطا و صواب
به الفاظ سست و زمخت و کرخت — چه لازم شدت نظم شهنامه گفت
ابـا و ابــر رســتــمـا بیژنـا — حکـیم این الـفهـای زاید چرا[30]
ضیافت گر نکتـه سنجـان دهـر — نفـرمـوده تمییز پازهــر و زهــر
چنـین بد خورش خوانـی آراستن — چنــین بزم بی‌لطف پیراســتــن
به طعــن دقــیقـی ز گفتــار تو — پسنــدم شد این بیت ز اشعـار تو
دهــان گر بمــانـد ز خوردن تهی — از آن به که ناســاز خوانی نهی[31]

(صولت فاروقی)

---

۳۰ با کمال شرمندگی می‌گویم که اعتراض آشوب بر «الف زاید» مبنی بر بی‌خبری او از زبان قدیم فارسی بوده و همین‌طور بقیهٔ هذیان سرایی او نیز چنین است .-ن.

(۳۱) طبق روایتی معلوم می‌شود که شاعر در میان هم میهنان خود به علّت تألیف *شاهنامه*، که آن را به جای خدمت به شعر و ادب خدمت مجوسیان تعبیر کرده بودند، بدنام بوده و به همین علّت شیخ ابوالقاسم طوسی (که متاخرین او را ابوالقاسم خرقانی نوشته‌اند) از خواندن نماز بر جنازهٔ وی خودداری کرده بود. اگرچه این قصّه از طریق مقدمهٔ بایسنقری به دست ما رسید و معروف گشته، امّا مأخذ قدیمی درباره آن به دست نیامده است. قدیمیترین مآخذی که در این مورد توضیح می‌دهد، *اسرارنامه* شیخ فریدالدین عطار می‌باشد که در آن این قصّه چنین درج شده که در زیر می‌آوریم:

شنـودم من که فردوسـی طوسـی — که کرد او در حکـایت بی‌فسـوسـی
به بسـت و پنـج سال از نوك خامـه — به سر می‌برد بیت شاهـنـامـه
به آخــر چون رسـیدش دم به آخـر — ابـوالـقـاسـم که بُد شیخ اکـابـر
اگرچـه بود پیر و پر نیاز او — نکـرد از راه دین بروی نمـاز او
چنـین گفت او که فردوسی بسی گفت — همـه در حق گبـری ناکسـی گفـت
به مدح گبــرگان عمــری به سر بُرد — چو وقـت مردن آمـد بیخـبـر مرد
مرا در کار او برگ ریا نیست — نمـازم بر چنـین شاعـر روا نیسـت
چو فردوسـی مسـکـین را ببــردنـد — بزیر خاك تاریکش سپـردنـد
در آن شب شیخ او را دید در خواب — که پیش شیخ آمـد دیده پر آب

←



یا به قول قاضی نورالله شوشتری فردوسی با تقیه اشعاری متعلق به مذهب تسنن، از ترس محمود، داخل *شاهنامه* کرده بود. لیکن اگر واقعه چنین بود، او فقط اشعاری به مذهب تسنن در *شاهنامه* می‌آورد و نه به مذهب

→

زمرّد رنگ تاجی سبز بر سر / لباسی سبزتر از سبزه در بر
به پیش شیخ بنشست و چنین گفت / که ای جان تو با نور یقین جفت
نکردی آن نماز از بی‌نیازی / که بی‌ننگ آمدت زین بی‌نمازی
خدا ما جهان پر فرشته / همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد اینست لطف کارسازی / که تا گردند بر جانم نمازی
خطم دادند بر فردوس اعلی / که فردوسی به فردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی پیر / اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
پذیرفتم منت تا خوش بخفتی / بدان یك بیت توحیدم که گفتی
مشو نومید از فضل الهی / مده بر فضل ما بخلی گواهی
یقین میدان چو هستی مرد اسرار / که عاصی اندك است و مرد بسیار
گر آمرزد به یك ره خلق را پاك / نیامرزیده باشد جز کف خاك
خداوندا تو می‌دانی که عطار / همه توحید می‌گوید در اشعار
زنور تو مساعی می‌نماید / چو فردوسی فقاعی می‌گشاید
چو فردوسی ببخشش رایگان تو / به فضل خود به فردوسش رسان تو
به فردوسی که علیّیش خوانند / مقام صدق و نورانیش خوانند

چه خوب بود اگر آشوب مازندرانی این بیان را دیده و خوانده بود.

بدنامی فردوسی در حوزه‌های مذهبی بیشتر به آن بخشی از *شاهنامه* مربوط است که در آن استیلای عرب را به ایران ذکر می‌نماید. مؤلف مورد اتهام قرار گرفته است که او نسبت به اعراب روش غیرمنصفانه را پیش گرفته است و کارنامه‌های عظیم آنان را از نظر دور داشته یا بسیار کوچك شمرده و نشان داده است. بنابراین او نه فقط وقار ملّی اعراب را زیر پا گذاشته، بلکه به احساسات مذهبی اسلامی نیز صدمه زده است. از آنکه در بیان بعضی اصول مربوط به اسلام رعایت ادب را نکرده است، در حوزه‌های مذهبی اهل سنت اعتراض شدیدی به فردوسی وارد شد و در نتیجه برادران شیعه مقام ارجمندی در گروه خود به او دادند و قاضی نورالله شوشتری در کتاب خود *مجالس المؤمنین* او را بر بالاترین کرسی در صف شعرای شیعه بنشاند.

حقیقت این است که تمام این معامله از ابتدای خود مبتنی بر سوء تفاهم بوده که بر بنیاد و اساس بسیار نازك و ضعیف آن کاخ رفیع اتهامات بنا گردید. فردوسی یك شاعر ایرانی بوده و از شکوه و عظمت ایران گذشته یا مرده افسانه‌خوانی می‌کند. کتابی که او در دست داشت به زبان پهلوی بوده و از طریق منابع و مآخذ پهلوی تدوین شده بود که تمام نقطهٔ نظر آن ایرانی، بلکه ساسانی بود و ما می‌دانیم وقتی از فخر و مباهات ملّی یك ملّت بتکده‌ای باید ساخته شود، در آن جایی برای کارنامه‌های اقوام دیگر وجود ندارد، بویژه هنگامی که آتش رقابت نیز زیر خاکستر باشد. فردوسی تاریخ صنادید عجم را می‌نوشت و مرثیه‌خوانی ایران ساسانی یا ایران کیانی را می‌کرد. او که تاریخ عرب را ننوشته که از اعراب تعریف و تمجید کند. علاوه بر آن، او در این وقایع بیش از یك مترجم نبود.

وقایعی را که او از طریق زبان پهلوی به دست آورده همان را نقل می‌کند. در این مآخذ و منابع،



شیعه، زیرا در این صورت فردوسی برای پوشیده نگه داشتن مذهب خود مجبور بود. سپس از طرفی که فردوسی از ترس سلطان محمود خود را به لباس اهل تسنن درآورده است، از طرف دیگر اشعاری مربوط به مذهب شیعه می نویسد

که بیشتر افسانه‌ای هستند و از لحاظ تاریخ زیاد مورد اهمیت و اعتماد قرار نمی گیرند. اگر بر احساسات اعراب سنگ‌اندازی شده است، فردوسی چه تقصیر دارد؟ بلکه چنانکه ما می‌دانیم او در تعدیل شدت آن سنگباران تلاشی نیز کرده که عقلاً و انصافاً نبایستی مورد اتهام قرار می گرفت. او به عنوان یك مورخ همین وظیفه را داشت که وقایعی یا روایاتی که او به دست آورد عیناً آنها را ذکر نماید*. مثلاً یکی از دشمنان اسلام، رستم سپه‌سالار یزدگرد، وقتی در جنگ قادسیه سیل عظیم سپاه اعراب را مشاهده کرده که سریعاً پیشروی می کند، چنین گفته بود.

زیان کسان از پی سود خویش　　بجویند و دین اندر آرند پیش

(*شاهنامه*، جلد چهارم، صفحهٔ ۱۲۱)

و فردوسی این گفته را نقل کرد؛ و من نمی‌دانم که چگونه و چرا فردوسی باید مستوجب و مستحق تشنیع قرار گیرد. امّا عللی و اسبابی بود که بنابر آن فردوسی مورد اتهام قرار گرفته بود. تعجب ما بر این است که اشعاری در ذم اعراب مانند:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار　　عرب را به جایی رسید است کار

که تاج کیان را کند آرزو　　تفو باد بر چرخ گردان تفو

که در ذهن همه افراد و خوانندگان *شاهنامه* مانده، لیکن اشعاری که در جواب به سفیر ایرانی، از زبان سعد وقاص گفته هیچ گاه مورد توجّه و التفات قرار نگرفت چنانکه:

شما را به مردانگی نیست کار　　همه چون زنان رنگ و بوی و نگار

هنرتان به دیباست پیراستن　　دگر نقش بام و در آراستن

بالاخره زمانی رسید که واکنش در حمایت آن خدای سخن آغاز گردید. روزی امام احمدالغزالی، در اثنای وعظ بر سر منبر خطاب به حاضرین گفت که «ای مسلمانان! از چهل سال پیش به شما پند و نصیحت می‌دهم. در این زمان دراز هرچه وعظ و نصیحت به شما کرده‌ام فردوسی خلاصهٔ آن را در یك بیت بیان داشته اسبت؛ و آن بیت چنین است:

ز روز گذر کردن اندیشه کن　　پرستیدن دادگر پیشه کن

(*شاهنامه*، جلد اول، صفحه ۱۲۸)

اگر شما نیز بر این عمل کنید، هیچ وعظ و نصیحت دیگر برای شما لازم نیست.»

(نقل از *مرزبان‌نامه*، چاپ اروپا، باب سوّم، صفحه ۷۷، ۷۸ «داستان سه رهزن انباز با یکدیگر)

وقتی خواندن اشعار فردوسی بر سر منبرها رواج پیدا کرد، می توانیم از این کار استنباط کنیم که *شاهنامه* و فردوسی در حوزه‌های غیرمذهبی بسیار مورد توجّه و پسند عمومی واقع شده بودند.

-ن.

* دانشمند ایرانی، دکتر ذبیح‌الله صفا، مقاله‌ای در فردوسی‌نامهٔ مجلّهٔ مهر باعنوان«شعوبیت فردوسی» نوشته بود که در آن فردوسی را یك ملی‌گرای متعصب ایرانی معرفی کردند و ما فرازهایی چند از این مقاله را در زیر می‌آوریم.

«شاعر بزرگ ما سختتر و شدیدتر از هریك از شعوبیان وطن‌پرست ایرانی هرجا که به رسوم و زندگی عرب می‌رسد از ذم و تکذیب آن خودداری نمی‌کند و آنان را با الفاظ و القابی چون سوسمارخوار، مارخوار، اهرمن چهره، بیبهره از دانایی و شرم، نواغ‌سار، بیهوش، بیدانش، و بینام و ننگ، گرسنه شکم، هیونان مست، گسسته مهار، و مانند اینها می خواند و از ذکر مثالب آنها کوتاهی نمی‌نماید.»



که در آن سلطان محمود را خارجی تلقی می‌کند. با وجود این عنصر متضاد، نظریهٔ تقیه را حتّی برای یك لحظه هم نمی‌توان قبول کرد. یا او از سلطان می‌ترسیده یا نه؛ و اگر می‌ترسیده است، آنگـــاه جرئت نداشت به سلطان خارجی بگوید و اگر نمی‌ترسید، نیازی به استتار مذهب خود نداشت و نه احتیاج به سرودن اشعار به عقیده مذهب تسنّن داشت.

رابطهٔ فردوسی با سلطان محمود در مدت اقامت وی در غزنین، تا واقعهٔ بدگویی دشمن پیش نیامده، بسیار خوب بوده است. از برخی از داستانهای *شاهنامه* ثابت می‌شود که این داستانها در پیش محمود خوانده شده بود؛ مثلاً داستان هفتخوان اسفندیار، زیرا در خاتمهٔ همین داستان فردوسی می‌گوید:

اگر شاه پیروز بپســـندد این نهــادیم بر چرخ گردنــده زین

در آغاز داستان اردشیر یك بیت چنین آمده است

ز ساســان و بابـك چه داری خبر بخوان هین به شه برهمه سر به سر

(*شاهنامه*، نسخه خطی ۷۵۲ هـ)

و فردوسی با سلطان چنان روابط داشت که با استفاده از این دوستی و.

→

«عقاید اعراب را به طرزی در پرده تمسخر می‌کشد و از بهشت و حور و کافور و مشك و ماءمعین و امثال آنکه رویاهای اعراب گرسنهٔ بیابان‌گرد را تشکیل می‌داد سخن می‌راند و با لحنی شیرین، که آهنگ استهزا بخوبی از آن هویدا است، از زبان سعد وقاص یزدگرد را، که در بهشت‌های زمینی می‌چمید و با حوران دلربای مرز ایران قدح بر می‌گرفت، به بهشت و حور دعوت می‌کند.»

این شعوبی فداکار وطنپرست تا آنجا بر تازیان خشمگین است که تمام بدبختیهای اجتماعی و سیاسی ایران بعد از اسلام را از ایشان می‌بیند؛ و عقیده دارد که چون پای آن برهنگان به این مرز دراز شد، دیگر سعی و عمل بیمعنی گردید و داد و بخشش مقهور بیداگری و زفتی شد و تخت و تاج و زرینه‌کفش و گوهر و افسر و رخشان درفش همه از میان رفت؛ پیمان و راستی رخت بربست و کژی و کاستی بر کرسی نشست.»

ویژه نامه فردوسی مجله *مهر* در سال ۱۳۱۳ شمسی منتشر گردیده بود و سپس در سال ۱۳۲۴ شمسی، دکتر ذبیح‌الله صفا کتاب خود با عنوان *حماسه سرایی در ایران* را منتشر ساخت. او در این کتاب افکار پیشین خود را رد و تکذیب نمود و سجده سهو به جا آورد. از صفحه ۸۴ و ۱۸۳ این کتاب فرازهایی را نقل می‌کنیم که بیمحّل نیست:

«گروهی هنوز پس از تحقیقاتی که تاکنون به همّت دانشمندان اروپایی در باب *شاهنامه* و مآخذ آن صورت گرفته چنین می‌پندارند که فردوسی در نظم *شاهنامه* و داستانهای قدیم به میل و نظر شخصی کار می‌کرده و پهلوانانی می‌بینیم با تمام خصایص خود به وجود میآورده و «میساخته» است. و بهمین دلیل به هنگام بحث در باب عقاید و دین فردوسی، بسیاری از مسائل را که مربوط به قهرمانان داستانها است به فردوسی نسبت می‌دهند و گاه دشنامهایی را که مثلاً یك ایرانی زردشتی به یك تن از اعراب مسلمان گفته است از زبان فردوسی می‌پندارند.

من نیز خود در آغاز به چنین خطایی دچار بودم و بعضی از آثار این خطا در مقاله‌ای به عنوان «شعوبیت فردوسی» در فردوسی نامه مجلّه *مهر* نگاشته‌ام آشکار است ولی تحقیقات اخیر و مطالعهٔ دقیق در *شاهنامه* و اطلاع از مسائلی تازه بر من ثابت کرده است که فردوسی، در عین علاقه به ایران و در عین دشمنی با عناصر غیرایرانی، در *شاهنامهٔ* خود مردی بیطرف و بیغرض است. و هر دشنامی که به عرب یا ترك و یونانی و کیش‌های زردشتی و اسلام و یهود و نصرانی در *شاهنامهٔ* او می‌بینیم، منقول از یك متن یا زبان حال گوینده‌ای است که بدان سخنان تفوه کرده بود لاغیر». ـ مظهر.



روابط بعضی اوقـات شاه را پند می‌دهد. چنانکه شاعر پس از بیان انتظام مملکت‌داری و قوانین کشوری اردشیر، خطاب به سطان چنین می گوید:

ز دانـا سخن بشنو ای شهـریار   جهـان را بدینگـونـه آبـاد دار
چو خواهی که آزاد باشی ز رنـج   بی‌آزار و آکنــده بی‌رنـج گنـج
بی‌آزاری زیردسـتـان گزین   که یابـی ز هرکس به داد آفـرین

فردوسی در خاتمه داستان مهبود، وزیر نوشیروان، یك بار دیگر به سلطان نصیحت می کند و می گوید:

اگر دادگر باشـی ای شهـریار   نمـانـی و نامـت بود یادگار
تن خویش را شاه بیدادگر   جز از گور و نفـرین نیارد به سر
اگر پیشـه دارد دلـت راسـتـی   چنـان دان که گیتـی تو آراسـتی
چو خواهی ستـایش پس از مرگ تو   خرد باید ای نامـور برگ تو
چنـان کز پس شاه نوشـیروان   به گفـتـار من داد او شد جوان

وقتی نوشیروان کشور خود را به چهار بخش تقسیم کرده، برای بهبود زارعین و رعایا فرامین جاری میکند، این شاعر پیر با ذکر آنها دوباره خطاب به سلطان محمود می گوید.

اگر دادگر باشـی ای شهـریار   به گیتـی بمـانـی یکـی یادگار
که جاوید هر کس کنـد آفـرین   بر آن شاه کابـاد دارد زمـین

(چاپ دبیرسیاقی، جلد۵، صفحه ۲۰۱۰)

فردوسی شخصی است که پنهان کردن مذهب خود یا تقیه کردن برای وی توهین بزرگی به شمار می‌آید. به علاوه، در دربار سلطان‌محمود افرادی از هر مذهب و ملّت وجود داشتند. پادشاهی که هندوان را در لشکر خود به مقامات بزرگی برمی‌گزیند، آیا نمی توانست چشم دیدن یك شاعر مسلمان شیعه را در دربار خود داشته باشد؟ بویژه هنگامی که ما می‌دانیم همان سلطان یك شاعر شیعی به‌نام غضائری رازی را انـعام «پیل بار» بخشیده بود. غضائری می گوید:

امیدوارم کین بـار صدهـزار تمـام   به‌من بیارد بـر پـای‌فیل برفیّال[۳۲]

۳۲) مسعود سعد سلمان می‌گوید:
چو لطف شاه ماضی بر شاعر غضائری
.–ن.



یکی دیگر از دانشمندان شیعه ابوریحان بیرونی را خود محمود با درخواست و تقاضای شخصی به دربار خواسته بود. دو دختر محمود با دو شاهزاده شیعه، یعنی منوچهر بن قابوس و عنصرالمعالی کیکاووس، ازدواج کرده بودند بنابراین گمان تقیه نسبت به فردوسی برای من کاملاً بیمعنی و نامناسب است. وجود اشعاری در *شاهنامه* که به سلطان محمود عنوان خارجی بودن می‌دهند، ظاهر می‌کند که فردوسی نمی‌تواند صاحب آنها باشد، زیرا اگر فردوسی شخصی چنین دیوانه بود، هرگز نمی‌توانست از دربار سلطان محمود جان سالم به در ببرد. به همین علّت من به این نتیجه رسیده‌ام که وارد کردن اشعار شیعه‌گرا در *شاهنامه* کاریك نفر غیرفردوسی بوده است و به فردوسی ربطی ندارد. کسانی که به نام او قصایدی نوشته‌اند، آیا نمی‌توانستند ابیات دیگری هم بنویسند؟

امّا برای حلّ مسئلهٔ مذهب فردوسی نیاز به یك شهادت و سند جدید داریم که کاملاً غیر مشتبه و معتبر باشد و این شهادت نیز در *شاهنامه* وجود دارد که در ذیل به ذکر آن می‌پردازیم.

۱ـ مسئله جبر و قدر در میان اشاعره و معتزله باعث تفرقه و اختلاف نظر بوده است. به عقیدهٔ متکلّمین، جبر منافی یا ضد عدل است و مراد آنها از این عقیده مقهوریت و مغلوبیت بندگان است که بر اثر آن تمام افعال و کردار آنها از گهواره تا گور گویی اقوال و افعال خداوند است که از طریق دست و زبان آنها، بدون اختیار و اراده، جاری می‌شوند. یعنی هر چه از اعمال خیر و شر که در زندگی ما به وجود می‌آید یا در آینده به وجود خواهد آمد، همه و همه را خداوند تعالی مطابق علم ازلی خود در تقدیر ما نوشته است و از آن سرنوشت یك سرمو هم نمی‌توان تجاوز کرد.

شیخ سعدی می‌گوید:

به‌بدبختی و نیك‌بختی قلم　　بگردید و ماهمچنین درشکم[۳۳]

نظامی گنجوی می‌گوید:

اگر نیکم وگر بدم درسرشت　　قضای تو این نقش برمن نوشت

---

۳۳) چنانکه در گلستان نیز گوید:

فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد　　چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه　　به شکر یا به شکایت برآید از دهن



و خواجه حافظ شیرازی می‌فرماید:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ　　تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است

دیگر:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند　　گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را

این مسئلهٔ جبر اشاعره است. صاحب *گلشن راز*، محمود شبستری، می‌گوید:

هرآنکس راکه مذهب غیرجبراست　　نبی‌فرمود کومانند گبراست

این بیت اشاره‌ای است به حدیث نبوی:

القدریته مجوس هذه الامّته[۳۴]

امّا معتزله عقیده دارند که انسانها در قول و فعل خودمختار و فاعل بالاراده هستند. جبریها می‌گویند انسان فاعل بالایجاب است و نه فاعل بالاراده و اختیار. خلاصه اینکه معتزله انسانها را در افعال و کردار و اقوال مختار می‌دانند و همین مسئله «قدر» است و به همین علّت آنان را «قدریه» می‌گویند. اکنون شیعه و معتزله با یکدیگر پیوند ناگسستنی دارند و در اغلب و اکثر مسائل متفق هستند، چنانکه در این عقیده هر دو فرقه متحّد و متفق می‌باشند؛ محمدباقر بن محمدتقی مجلسی می‌گوید:

«و بندگان در فعل خودمختارند و خودفاعل فعل خودند، خواه اطاعت باشد خواه معصیت؛ و اکثر امامیه و معتزله به این قول قائل‌اند و اشاعره که اکثر اهل سنتند می‌گویند فاعل همه افعال بنده خداست و بندگان مطلق در آنها اختیار ندارند، بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری می‌کند و در آن فعل مجبورند. امّا بعضی از ایشان می‌گویند که ارادهٔ بنده مقارن آن فعل می‌باشد، امّا آن اراده مطلقاً دخلی در وجود آن فعل ندارد و این مذهب باطل است.» (از حق *الیقین*)

این نقطهٔ نظر شیعی است. با در نظر گرفتن این مسائل، چنان به نظر می‌رسد که فردوسی، برخلاف معتزله، همصدای اشاعره است. او دربارهٔ تقدیر

۳۴) اصحاب قدر (پیروان مکتب اختیار) زردشتیان این امتند.


و سرنوشت اعتقاد دارد که هرچه از روز ازل مشیّت الاهی در تقدیر ما نوشته است، ما طبق همان دستورات و احکام زندگی می‌کنیم. این دستورها چنان قوی و زبردست هستند که ما در آنها نه چون و چرا می‌توانیم بکنیم و نه راه گریزی از آنها وجود دارد. پس تغیّر و تبدل در آنها، هرچند بسیار کم و کوچک هم باشد، وارد نیست. بدون دستور این تقدیر و سرنوشت نفس بالا نمی‌آید و نه پای مور می‌تواند حرکت کند. در پیش تقدیر الاهی، تدبیر انسانی کارگر نیست. نوشتهٔ تقدیر غیرقابل محو و تغییرناپذیر است. با حیله و پرهیز و کوشش هیچگونه تغییری در آن نمی‌توان داد. گویی انسان در دست تقدیر خداوندی اسیر است و خداوند به‌هرسویی که بخواهد او را می‌برد.

امثال از شاهنامه:

بدانگه که لوح آفرید و قلم　　بزد بر همه بودنیها رقم

(*شاهنامه*، جلد اوّل، صفحه ۳۴)

که هرچیز کو آفرید از بَوَش　　بدان‌سو کشد بندگان را روش

(جلد چهارم، صفحه ۳۲، فرستادن خاقان دختر خود را با نامه و خواسته همراه مهران نزد نوشیروان)

یعنی آنچه که در ازل تقدیر ساخته شد طبق همان عمل می‌کنیم.

اگر زو مرا رنج خواهد فزود　　قلم رفت و این بودنی کار بود

یعنی هرچیز که بر او قلم تقدیر رفت به عمل خواهد آمد.

(جلد اوّل، صفحه ۱۳۰ به خواب دیدن پیران سیاوش را و پیدا شدن خسرو)

همه بندگانیم و او پادشاست　　خرد بر توانایی او گواست

نفس جز به فرمان او نگذرد　　پی مور بی او زمین نسپرد

(جلد چهارم، صفحه ۲۱، پاسخ نامهٔ خاقان از نوشیروان)

قدرت تقدیر او چنان است که بدون مشیّت او نفس نمی‌توان کشید و پای مور هم به حرکت در نمی‌آید.

از او گر نوشته به من بر بدیست　　نگردد به‌پرهیز، کان ایزدیست

(جلد اول، صفحه ۱۳۰)

اگر در تقدیر ما بدی نوشته شده، از پرهیز برطرف نخواهد شد.

که کار خدایی نه کاریست خرد　　قضای نبشته نشاید سترد

نوشته تقدیر محو نمی‌شود.

نبشته به سر بر دگرگونه بود　　ز فرمان نکاهد نخواهد فزود



قضـــا چون زگردون فروهـشت پر　　همــه‌زیرکــان کور گردنــد و کر
(جلد اوّل، صفحه ۲۴، پرسیدن سهراب نام و نشان سرداران از هجیر)

مولانای روم با در نظر داشتن این بیت، یا مأخــذ عربی آن، چنین می‌گوید:

چون قضابیرون کند از چرخ‌سر　　عاقــلان‌گردنــد جمله کوروکــر

یعنی در حکم خدا هیچ تغییری یا کمی و بیشی واقع نمی‌شود. هنگامی‌که قضای الاهی می‌آید همه دانشمندان کور و کر می‌شوند.

نوشـــتــه چنــین بود ما، در بوش　　به رســم بوش انــدرآید روش
(جلد اوّل، صفحه ۲۱)

چویزدان چنین رانــد اندربـوش　　برین‌گونــه پیش آوریدم روش
(جلد اوّل، صفحه ۲۵)

چنین‌گفت دستـان که دانایکیست　　به تقــدیر او راه تـدبــیر نیسـت
(جلد اوّل، صفحه ۶۴)

یعنی در برابر تقدیر، تدبیر کارگر نمی‌شود.

بکــوشیم و از کوشش‌ماچـه‌سـود　　کز آغــاز بودآنـچــه بایست بود
(جلد اوّل، صفحه ۱۵۲)

کوشش ماهیچ سودی نمی‌دهـد، هرچه از روز ازل مقرّر گردیده انجام خواهد شد.

نوشـــتــه چنــین بودو بودآنــچــه‌بود　　زفــرمــان نکــاهــد، نخــواهــد فزود
(جلد چهارم، صفحه ۹۶، کشته شدن بهرام چوبین به دست قلون)

ز بخش‌جهــان‌آفــرین بیش وکم　　نگــردد به خیره مپــیمــای دم
(چاپ دبیر سیاقی، جلد دوم، صفحه ۸۰۵)

خداوند هرچه در قسمت ما نوشته و مقررّ کرده است، در آن هیچ تبدیلی واقع نخواهد شد و درباره آن صحبت کردن بیهوده است. گویی فردوسی نمی‌خواهد وارد این بحث شود. چنانکه در جای دیگر می‌گوید:

نوشـــتــه چنــین‌بود و بودآنــچــه‌بود　　سخــن برسخــن چنــدخــواهی فزود
(جلد چهارم، صفحه ۶۷، رسیدن خسرو و بهرام چوبیز بههمدیگروگفتگو با یکدیگر کردن)

من به علّت طولانی شدن مقاله فقط بر همین مثالها بسنده می‌کنم وگرنه این احساسات و افکار در *شاهنامه* بسیار زیاد به چشم می‌خورد.



۲ـ معتزله، که خود را «عدلی» می‌گویند، عقیده دارند که خدای متعال حکیم است و از حکیم بجز خیر و صلاح چیزی دیگر صادر و جاری نمی‌شود و به حکم عقل، رعایت عباد و مصالح مخلوق بر او واجب است. پس این اعتقاد نسبت به خدا که نخست او بندگان را به اعمال خیر و شرّ مجبور کند و سپس آنان را مجازات کند، بسیار قبیح و ناپسندیده می‌باشد.

محمدباقر بن محمدتقی مجلسی می‌گوید:

«حق تعالی حکیم است و کارهای او منوط به حکمت و مصلحت است و فعل عبث و بیفایده از او صادر نمی‌شود. او را در افعال اغراض صحیح و حکمتهـای عظیمه ملحوظ می‌باشد، ولیکن غرض در افعال الاهی عاید به بندگان می‌گردد. غرض او تحصیل نفع از برای خود نیست و بر این قول اتفاق کرده‌اند؛ امامیه و معتزله وحکماواشاعره گفته‌اند که افعال خدا معلّل به اغراض نیست و آیات و احادیث بسیار بر بطلان این قول دلالت می‌کند.

و اکثر امامیه را اعتقاد آن است که آنچه اصلح باشد از برای خلق و نظام عالم، فعلش برحق تعالیٰ واجب است.» (از *حق الیقین*)

برخلاف این، عقیدهٔ اشاعره براین است که از لحاظ عقل هیچ چیز بر خدا واجب نیست. او قادر مطلق و فعّال مایشاء است. هرچه بخواهد و هرگاه بخواهد انجام دهد، هیچکس بر او قدرت ندارد. اگر او بخواهد چیزی کوچك را بزرگ و وسیع کند واگر بخواهد آن را جمع و کوچك کند، هرکه رابخواهد بلند کند و هرکه را بخواهد پست کند. ذلیل را عزت دهد و عزیر را ذلت. هر که رابخواهد به راه راست هدایت کند و هر که را بخواهد گمراه کند. هرچه بخواهد به هرکس بدهد و از هر کس بخواهد پس بگیرد. او هرچه می‌کند و یا خواهد کرد همان «عدل» و انصاف است. نفع و ضرر در دست اوست و بدون مشیّت و ارادهٔ او هیچ چیز انجام نمی‌شود. ثواب یا عذاب و یا لطف و مهربانی بر بندگان و یا عملی را انجام دادن که در حق بندگان بهتر باشد و غیره بر او واجب نیست؛ او مالك علی‌الاطلاق است، هرچه بخواهد کند و هرچه بخواهد حکم کند؛ هیچ جور و حیف بر او لازم نمی‌آید.

اگر فردوسی را با این دید و نظر بررسی و مطالعه کنیم، او را همزبان با اشاعره می‌بینیم. به عقیدهٔ وی، ذات باری تعالی قادر مطلق است. نه مانند شیعیان عقیده دارد که مصلحت بندگان بر خدای عزّوجّل واجب است و نه قبول می‌کند که خالق نیکیها خدا است و خالق بدیها انسان. او در تمام این



مسائل پیر و فرقه اهل سنت و الجماعت است. اشعار زیر را ملاحظه فرمایید.

یکـــی را برآری به چرخ بلنــد　　یکـــی را کنـــی خوار و زار و نژنـــد
یکـــی را ز ماه انـــدر آری به چاه　　یکـــی را ز چاه انـــدرآری به ماه
یکـــی را برآری و شاهـــی دهـــی　　یکـــی را به دریا به ماهـــی دهـــی
نه با آنـــت مهـــر و نه با اینـت کین　　که بهدان تو یی ای جهـــان آفـــرین
جهـــان را بلنـــدی و پســـتی تو یی　　ندانـم چه‌ای هرچـــه هستـــی تو یی

(جلد دوم، صفحه ۱۹۴، گرفتار شدن خاقان و شکست خوردن تورانیان)

غم و انـــده و رنـــج و تیمـــار و درد　　ز نیك و ز بد هرچه آید به مرد
کمـــی و فزونـــی و نیك اخـــتـــری　　بلنـــدی و پســـتـــی و کنـــدآوری
ز داد تو بینـــم همـی هرچـــه هست　　دگر کس ندارد در این کار دســـت

یعنی غم و درد و آزار و نیکی و بدی و کمی و بیشی و نیك بختی و بدبختی و بلندی و پستی هرچه بر انسان وارد می‌آید، از طرف خداست و عین عدالت است.

(جلد اوّل، صفحه ۷۰، کشتن رستم ارژنگ دیو را)

توانـــایی او راســـت ما بنـــده‌ایم　　هم از راســـتـیهـــاش گوینـــده‌ایم
یکـــی را دهـــد تاج و تخـــت بلنـــد　　یکـــی را کنـــد خوار و زار و نژنـــد
نه با آنش مهـــر و نه با اینش کین　　نمی‌دانـــد این جز جهـــان آفـــرین

(جلد چهارم، صفحه ۹۴)

وز اویســت پیروزی و هم شکـســت　　به نیك و به بد زان بود کام دســـت
زمـــان و مکـــان و جهـــان آفـــرید　　پی مور و کوه گران آفـــرید
خرد داد و جان و تن زورمـــنـــد　　بزرگی و دیهـــیم و تخـــت بلنـــد
رهـــایی نیابـــد سر از بنـــد او　　یکـــی را بود فرّ و اورنـــد او
یکـــی را دگر شوربـــخـــتـــی بود　　نیاز و غم و درد و سخـــتـــی بود
ز رخـشنـــده خورشید تا تیره خـــاك　　همـــه داد بینـــم ز یزدان پاك

(جلد اوّل، صفحه ۱۶۲)

بد و نیك زان دان کش انـــبـــاز نیست　　به کاریش فرجـــام و آغـــاز نیست

(جلد چهارم، صفحه ۴۰)

از اویســـت نیك و بد و هســـت و نیست　　همـــه بنـــدگانیم و ایزد یکـیست

(جلد اول، صفحه ۳۹)

دیگر:



تو مگـــذار هرگز ره ایزدی که نیکــی ازاویسـت وهم زاوبــدی
(چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفحه ۲۱۵)

دیگر:
بزرگی و خردی زپـیمــان اوسـت همـــه بودنـی زیرفــرمــان اوست
(چاپ دبیرسیاقی، جلد ۴، صفحه ۱۹۱۳)

دیگر:
جز او را مخـــوان کردگار بلنـــد کز او شادمـــانـیم و زو مسـتمنـــد
(چاپ دبیرسیاقی، جلد چهارم، صفحه ۱۵۸۹)

دیگر:
بدونـــیك بیـــنـــد زیزدان پاك وز اوداردانــدرجـــهـــان ترس و باك
(چاپ دبیر سیاقی،جلد ۵، صفحه ۲۴۷۴)

۳ـ در میان اهل تسنن و تشیع درباب هاروت و ماروت نیز اختلاف نظر وجود دارد. داستانی در مورد این فرشتگان که مربوط به زمین آمدن آنها به صورت انسانی و تعلیم جادو دادن به مردم و عاشق شدن بر زهره و آموختن اسم اعظم به او و غیره رواج دارد و در فرقه اهل تسنن بسیار مقبول و قابل یقین است، شیعیان اساس آن را قبول ندارند. در *شاهنامه* فردوسی چندین جا ذکر هاروت می‌آید و بدین طریق به نظر می‌رسد فردوسی به این قصّه اعتقاد داشته است زیرا او به ذکر جادوگری آنها می‌پردازد:
گهی می‌گساریدوگه چنگ ساخت توگفتی که‌هاروت نیرنگ ساخت[۳۵]
(آغاز داستان بیژن و منیژه)

فردوسی به لحاظ شیعه بودن نمی‌توانست این تلمیح را به کار ببرد، زیرا قصّه هاروت و ماروت در میان شیعیان غیر مسلم است.

۴ـ احـوال اسکندر یونانی که فردوسی در *شاهنامه* آورده است. به نظر می‌رسد که تماماً از منابع و مآخذ اهل تسنن گرفته شده است، زیرا بیانات او در وقایع مهم مطابق گفته‌های ثعالبی و نظامی است. در حالیکه با نوشتهٔ *تاریخ طبری* و *روضة‌الصفا* تطبیق نمی‌کند.

۵ـ هم چنین رأی و نظر وی دربارهٔ صوفیان مطابق عقیده اهل سنت و الجماعت می‌باشد. او آنها را با احترام یاد می‌کند، در داستان اسکندر می‌گوید:

---

۳۵) در نسخه خطّی *شاهنامه*، نوشته ۸۵۵ هجری قمری، مصرع دوم چنین آمده است:
تو گفتی که هاروت با او نواخت ـ ن.



غریبـان که بر شهـر ما بگـذرنـد چمـاننـده پای و لبـان ناچـرنـد
دل ازعـیب‌صافـی وصـوفی به‌نام به درویشـی انـدر شده شادکـام
ز خواهـنـدگان نامشـان برکنید شمـارانـدرآغـاز دفتـر کنـید
(جلد سوّم، صفحهٔ ۶۰)

باید در نظر داشت که فرقهٔ شیعه در ابتدای کار، روش و نظریهٔ دشمنانه نسبت به اهل تصوف داشته است و حتی آنها را به مجوسیان و نصرانیان تشبیه می‌کرده است.

امام علی النقی می‌فرماید:

«الصّوفیه کُلّهُم مُخالِفُونا و طَریقَهُم مغایر لِطَریقَنا واِنَّهُم نَصارىٰ اومَجُوسٌ هذه الاُمـة»

یعنی تمام فرقهٔ صوفی از مخالفین ما هستند و طریقه آنها از طریقه ما جداگانه است و آنان مجوس و نصارای این امت هستند.

نظر امام جعفرصادق نیز ملاحظه شود:

«قال رجلٍ للصادق خرج فی هـذالزمان قوم یقال لهم الصّوفیه فما تقول فیهم، فقال انهم اعداءنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدعون حُبّنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم ویلقبون انفسهم بلقبهم و یاولون اقوالهم الافمن مال الیهم فلیس منا و انا منه براء و من انکرهم و ردّ علیهم کان کمن جاهد الکفار مع رسول‌الله صلی الله علیه و اله»

یعنی شخصی از امام جعفر صادق پرسید که در این زمانه فرقه‌ای پدید آمده که آن را صوفی می‌گویند، نظر شما دربارهٔ آن فرقه چیست؟ ایشان فرمودند که آنها دشمن ما هستند و هرکه به سوی آنها مایل شد با آنها محشور خواهد شد و عن قریب افرادی به وجود خواهند آمد که ادعای عشق و محبت ما را خواهند کرد ولی به سوی آنها متمایل خواهند شد و مانند آنها زندگی خواهند نمود و خود را به القاب آنها ملّقب خواهند ساخت و از اقوال آنها تأویلات خواهند نمود. امّا هرکس به سوی آنان مایل شد به گروه ما تعلقی نخواهد داشت و ما مسئولیت آنها را نخواهیم داشت. و هر که از آنان انکار ورزید و آنان را ردّ کرد، مرتبه وی گویی چنین است که همراه با رسول‌الله صلی الله علیه و آله علیه کافران جهاد کرده است.

به قول و روایت امام حسن عسکری، عقیدهٔ امام جعفرالصادق درباره ابوالهاشم کوفی صوفی که به قول مولانا عبدالرحمن جامی اولین کسی بوده



که این کلمهٔ «صوفی» را رواج داد، چنین است:

قال سئل جعفر الصّادق عن حال ابی الهاشم الکوفی الصوفی، قال انه فاسد العقیده جداً.»

از امـام جعفـر صادق درباره ابوالهاشم صوفی کوفی استفسار شد. ایشان فرمودند که او آدمی سخت بدعقیده است.

با وجـود بیانـات صریح از سوی پیشـوایان و بزرگان مذهب شیعه در حوزه‌های این مذهب، امیدی به ترقی و پیشرفت تصوف داشتن غیرممکن است. تا مدت دراز وضع به همین منوال بوده، اما در چند قرن اخیر یعنی از زمان صفویه به علل سیاسی برای متصّوفین و صوفیان اسباب احترام پیدا شد، زیرا اجـداد این خانـدان، مثـلا شیخ صدرالدین موسی و شیخ صفی‌الدین اسحاق‌بن جبرئیل اردبیلی، خود صوفی بودند.

۶ـ در اینجـا منـاسب است دربارهٔ یك امر غیر مربوط نیز چند جمله بگوییم. به قول عوام، کتاب *یوسف و زلیخا* تألیف فردوسی است؛ اگرچه من در این عقیده شریك نیستم. به هر حال اگر فرض کنیم که از آن فردوسی باشد، پس بدیهی است که منابع و مآخذ آن همان است که در میان اهل سنت و جماعت رواج دارد و مقصود از آن این است که مؤلف آن سنی مذهب است. من به علت تطویل مقاله فقط یك روایت را می‌آورم. مثلا: هنگامی که زلیخا عشرتکده را آماده ساخته و یوسف را در آنجا آورده طالب وصال می‌شود، آنگاه مایل شدن یوسف به سوی او و باز کردن هفت گره و غیره که تفصیلاً در آن کتاب نوشته شده، نویسندهٔ آن نمی‌تواند یك شخص شیعه باشد، زیرا این روایت در نزد اهل تشیّع مردود به شمار می‌آید؛ چون یکی از اعتراضات شیعیان علیه سنیّان همین بوده است. تفصیل این قصّه از کتاب *تبصرة‌العوام*[۳۶] در زیر آورده می‌شود که مؤلف کتاب عقیده اهل تسنن را بیان می‌کند:

روایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف کرد و در خانه ببست، یوسف نیز قصد فجور کرد؛ ناگاه یعقوب را دید، انگشت به دندان گرفته و گفت یا یوسف تورا از انبیاء می‌شمارند و تو قصد فجور می‌کنی. و از سفیان بن عتبه روایت کنند که گفت یوسف قصد فجور کرد با زلیخا و در موضعی نشست که مردان

۳۶) *تبصره العوام فی معرفة مقالات الانام*، تألیف سیدمرتضی‌بن الداعی حسینی رازی، در اوایل قرن هفتم نوشته شده که ذکر فرقه‌های مذهبی و صوفیه و غیره را دارد. این کتاب با تصحیح آقای عباس اقبال آشتیانی، در سال ۱۳۱۳ شمسی در تهران به چاپ رسیده است. ـم.



با زنان به قصد مجامعت نشینند.... این حکایت را جمله سنّیان در تفاسیر خود یاد کرده‌اند و این فواحش از تأویلات آیات قرآن استنباط کنند و برانبیاء و رسل بندند و گویند مذهب اهل سنت و جماعت است و هرکه خلاف این گوید، او را رافضی و مبتدع گویند.»

در اینجا اشعاری مربوط به این موضوع از مثنوی یوسف و *زلیخا* نقل می‌گردد.

چنـان آتـشی بردلش برفـروخت — که‌مـرشـرم اوراسـراسـر بسـوختِ
چودل برهـواجـسـتنش میل کرد — سه‌بـنـدازگره‌زودبـگـشـاد مرد
پس از کنـج خانـه‌یکی دست‌دید — کشـیده‌بـه کردارسـیم سپـید
همـی برکـف او نوشـتـه عیان — که بینـدهـمـی کردگارجـهـان
فروخـوانـد یوسـف ولیکن‌هواش — نکـرد از گره‌برگشـادن جُداش
دوبـنـد دگر بـرگشـاد از میان — به‌فـرمـان اهـریمـن تیره‌جـان
زکـنـجـی دگر بـار دسـتـی بدید — هنـرمـنـد یوسـف دراو بنـگـرید
برآن بُدنـوشـتـه که‌این کارزشـت — امـیدت ببـرّد زحـور بهـشـت
فروخـوانـد یوسف ولیکن نداشت — بدان کزهـواگام بیرون گذاشـت
دل ازکـام‌جُسـتـن همی برنتـافت — سوی بنـد دیگـر گشـادن شتـافت
ببـخشـود بر وی جهـان آفـرین — فرسـتـاد در وقـت روح‌الامـین
به‌صـورت چو یعقـوب پرهیزکـار — هم ازکنـج خانـه‌شـدش آشکـار
به‌یوسف چنین گفت کای گنج هوش — زدوزخ تن خویشـتـن دارگوش
زیعـقـوب آزرده بشـنـو سخـن — بدینـسـان گنـه‌زردرویم مکـن
بدین‌گرشـودچـهـره زردم ز تو — به یزدان که بیزار گردم ز تو
چو یوسـف رخ و چشم یعقـوب دید — بدانـسـان سخـن گفتن ازوی شنید
چنـان لرزش افتـاد دردست وپـای — که درتن نمـانـدش دل‌رهنمـای[37]

(مثنوی یوسفَ و *زلیخا*، دارالطباعهٔ خاصه مدرسه مبارکهٔ دارالفنون ـ طهران صفحه ۱۲۷)

---

۳۷) علاوه بر آن، وقتی ما بیانات امام احمد غزالی طوسی (برادر امام محمد غزالی) و شیخ عطار و نظامی گنجوی را بررسی می‌کنیم، از قراین چنین بر می‌آید که فردوسی متعلق به اهل تسنّن بود. هر سه این بزرگوار از اهل سنت و جماعت در مراکز و حوزه‌های خود به لحاظ تقدّس و شهرت بلند پایه هستند و هریك از ایشان با مذهب رابطهٔ نزدیك داشته و ایشان با احترام زیاد از فردوسی یاد می‌کنند که فردوسی در نزد ایشان از اهل تسنن بود. بیان احمدغزالی و عطار در حاشیهٔ همین مقـالـه گذشته است. بیانات نظامی گنجوی در «اقبال‌نامه»، «شرف‌نامه»، و «بهرام‌نامه» دیده می‌شود. نقـل اشعـار فردوسی به این کثـرت در *تاریخ جهـانگشـای* جوینی و *مرزبان‌نامه* و *راحت‌الصدور* و غیره یکی دیگر از نشانه و قرینه‌های این عقیده می‌باشد. ـ ن.



از این مسائل، که اتفاقاً در *شاهنامه* آمده، دیده می‌شود که فردوسی کاملاً هم رأی و هم عقیده اهل تسّنن است. بنابراین، من او را سنّی تلقی می‌کنم.

اگرچه *شاهنامه* کتابی نیست که مؤلف بتواند در آن عقاید شخصی خود را اظهار کند. اما دربـاره عقـاید دیگر فردوسی نیز می‌توان در گوشه و کنار شاهنامه شواهد به دست آورد. قدر یقین این است که فردوسی دین اسلام را بهترین ادیان می‌داند و می‌خواهد از نور ایمان قلب خود را روشن سازد.

به‌گیتـی درآن کوش چون بگـذری سرانـجـام اسـلام باخـود بری
دل ازنـورایمـان گرآکـنـده‌ای تراخـامـشـی به که‌گوینـده‌ای

اوّلین و آخرین درس فردوسی، ستایش خدای پاك و اشاعه توحید اوست، که از تکرار آن هیچ‌گاه خسته نمی‌شود. اگر کسی به لحاظ کثرت موضوعات توحیدی، *شاهنـامـه* را «قـرآن العجم» گفته، بی‌مناسب نیست. مشکل چنین کتابی می‌توان در زبان فارسی یافت که اینقدر موضوعات توحیدی در آن پیدا شود.

وقتی فردوسی به زبان فلاسفه، خدا راخالق روح و خرد قبول می‌کند، که زمان و مکان را خلق کرده و مالك خورشید و قمر و زحل و زهره است و نیز خدای آسمـانها و جهانهـاست و خاك و آب و باد و آتش و همه عناصر بر هستی او شهادت می‌دهند، از سوی دیگر، با فقهاء هم زبان و هم عقیده شده می‌گوید که او (خدا) با گفتن کلمهٔ «کن»، هردوجهان و لوح و قلم را به وجود آورده است. اوبی‌نیاز و دانا و توانا و لاشریك و بیمانند است. در دستورهای اونمی‌توان‌چون و چرا کرد. ما بندگان مجبور و ضعیف او هستیم. برما واجب است که احکام او را از طریق عبادت و پرستش به جا آوریم. او لزوم اظهار عجز و نیاز در حضور خدا را تاکید می‌کند و مرتب می‌گوید:

«خـدای قادر مطلق از همیشـه بوده و همیشه خواهد بود. نه او جفت و همسر دارد و نه یار و شریك. او گاهی بهار می‌آورد و گاهی خزان، اوست که به درخت انگور میوه می‌دهد، گاهی آنرا سبز می‌کند و گاهی زرد. همه پدیده‌ها بر وجود او گواهی می‌دهند. او از دستور (وزیر)، گنجور، تاج و تخت، کمی و بیشی، خوشبختی و بدبختی‌بی‌نیازی است. از فرمـان او فیل در خشکی و نهنگ در دریا نمی‌تواند سرپیچی کنند. بدی و نیکی همه از سوی اوست. او مصوّر شمس و قمر و زحل است. زیبنده تخت و تاج اوست. از خاشاك گرفته



تا شیر و فیل، و از پای مور تا رود نیل، اگر از زمین به آسمان برسند، باز هم از حکم او نمی‌توانند سرتابی کنند. نه حکم او را انتهاست و نه پادشاهی او را زوال. صانع و خالق هرچیز کوچك و بزرگ جهان فقط اوست. از خاشاك تا عرش، هرچیز بر هستی و وجود او شاهد است. او گاهی توسط مور شیر را مجازات می‌کند و پشه را بر فیل قوی و بزرگ چیره می‌سازد. او خداوند کیوان و بهـرام و خورشید است، که امید و بیم از اوست. اگر من جان خود را در اندیشه آب کنم، باز هم نمی‌توانم آن طور از عهدهٔ ستایش او برآیم، چنانکه حق ستایش اوست، بنابراین ما باید همیشه آمادهٔ بندگی و پرستش او باشیم. ما باید هستی او را قبـول کرده به عبـادت و پرستش مشغـول شویم و به فرمانهای او گردن نهیم و امیدوار به بخشش او بوده از گناهان دور باشیم و بر پیغمبر او همیشه درود بفرستیم.

در اینجا، برای نمونه، به نقل بعضی ابیات بسنده می‌کنیم.

به نام خداونـد خورشـید و ماه — که دل را به نامش خرد داد راه
خداونـد هسـتی و هم راسـتی — نخـواهـد ز تو کـژی و کاستی
خداونـد کیوان و بهـرام و شید — کزویست امـیّد و بیـم و نوید
ستـودن من او را ندانـم همـی — از انـدیشـه‌جـان برفشـانم همی
ازویست پیـدا زمـان و مکـان — پی مور بر هسـتـی او نشـان
زگردنـده خورشـید تا تیره خاك — همـان باد و آب آتش تابـنـاك
به هسـتـی یزدان گواهـی دهـنـد — روان تو را آشـنـایی دهـنـد
سوی آفـرینـنـدهٔ بینـیاز — ببـاید که باشـی همـی در گداز
زدستـور و گنجـور وز تاج و تخت — ز کمـی و بیشـی و ناکـام و بخت
هَم او بینـیاز اسـت و ما بنـده‌ایم — به فرمـان ورایش سرافـکـنـده‌ایم
چون جان و خرد بیگمـان کرده است — سپـهـر و ستـاره برآورده اسـت
جز او را مدان کردگار بلنـد — کز اوشـادمـانـی و ز اومستمنـد
شب وروزو گردان سپـهـر آفـرید — خور وخـواب وتنـدی ومهـر آفـرید

(چاپ دبیرسیاقی، جلد دوم، صفحه ۷۶۴، پادشاهی کیخسرو، آغاز داستان کاموس کشانی)

نگـارنـدهٔ هور و کیوان و ماه — فروزنـدهٔ فرّ و دیهـیم و گاه
زخـاشـاك ناچـیز تا شیر و پیل — ز گرد پی پیل تا رود نیل
گر از خاك تا چرخ گردان رونـد — همـه زیر فرمـان یزدان رونـد
نه فرمـان او را کرانـه پدید — نه زوپادشـاهـی بخـواهـد برید

(چاپ دبیرسیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۰۴۰، نامه نوشیروان برام برزین نگهبان مرز مداین-دوباره گرفتار کردن نوشزاد)



خداونـد کیوان و خورشید و ماه　　کزویست پیروزی و دستگاه
خداونـد هستی و هم راستی　　ازویست بیشی و هم کاستی
خداوند بخشنده و کارساز　　خداوند روزی ده بینیاز
خداوند گیتی خداوند مهر　　خداوند ناهید و گردان سپهر
جز از رای و فرمان او راه نیست　　خور و ماه ازین دانش آگاه نیست

(چاپ دبیرسیاقی، جلد دوم، صفحه ۶۳۰، رفتن گیو بتوران بجستن کیخسرو)

ستودن نداند کس او را چو هست　　میان بندگی را ببایدت بست
بدین آلت و رای و جان و روان　　ستود آفریننده را کی توان
به هستیش باید که خستو شوی　　ز گفتار بی‌کار یك سو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه　　به‌فرمان‌ها ژرف کردن نگاه

(چاپ دبیر سیاقی، جلد اوّل، صفحه ۱، آغاز شاهنامه)

فردوسی معتقد به سرای جاودانی است و در چندین مورد نسبت به آن اشاره می‌کند:

چنین گفت ما را سخن رهنمای　　جز این است جاوید ما را سرای

دیگر:

همی بگذرد بر تو ایام تو　　سرایی جز این باشد آرام تو

(چاپ دبیرسیاقی، جلد دوم، صفحه ۸۴۳)

دیگر:

زرفتن مگر بهتر آیدت جای　　چو آرام گیری به دیگر سرای

او می‌گوید سرای جاودانی بهتر از سرای فانی است:

رها کن ز چنگ این سپنجی سرای　　که پُر مایه‌تر زین تو را هست جای

(چاپ دبیرسیاقی، جلد ۵، صفحه ۲۵۵۳)

او اعتقاد دارد که ثمرهٔ اعمال ما در این جهان، در جهان دیگر داده خواهد شد:

تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای　　مگر کام‌یابی به دیگر سرای

(چاپ دبیرسیاقی، جلد سوم، صفحه ۱۵۳۲)

وقتی ما از این جهان خواهیم رفت، در جهان دیگر سر و کار ما با خدا خواهد بود و نتیجهٔ اعمال خوب و بد را در آنجا خواهیم دید:

چو رفتی سر و کار با ایزداست　　اگر نیك باشدت کار ار بد است

(چاپ دبیرسیاقی، جلد دوّم، صفحه ۴۶۴، آغاز داستان سیاوش)

دیگر:



گه‌رفتـــن آمـــد به‌دیگـــر ســـرای   مگـــر نـــزدیزدان به‌آیدت جای
(چاپ دبیرسیاقی، جلد اوّل، صفحه ۳۶۹، داستان جنگ هفت‌گردان)

او نیز معتقد به بهشت و دوزخ است:

اگرمـــانـــد ایدر زنـــام توزشـــت   نیابـــی عفـــاالله خرم بهـــشـــت
(چاپ دبیرسیاقی، جلد ۴، صفحه ۱۶۸۳، شیون کردن مادر و زن اسکندر بر او)

دیگر:

نه‌چون من شده خواروبرگشته‌بخت   به دوزخ فرســـتـــاده ناکـــام رخت
(چاپ دبیرسیاقی، جلد چهارم، صفحه ۱۹۶۴)

رضوان، نگهبان بهشت را در این بیت نام می‌برد:

بتـــان‌بهـــشـــتـــنـــد گویی درســـت   به‌گلنـــارشـــان روی رضـــوان بشست
(چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفحه ۲۹۰)

او به توبه نیز اعتقاد کامل دارد:

تـــو ای‌پیرفـــرتـــوت بی‌توبـــه مرد   درتـــوبـــه بگـــزین و راه خُرد
(چاپ دبیرسیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۲۱۳)

از ابلیس نیز یاد می‌کند:

چنـــان بدکـــه‌ابلیس روزی پگـــاه   یکـــی انـــجمن کرد پنهـــان زشـــاه
(چاپ دبیرسیاقی، جلداول، صفحه ۳۶۳)

او با احترام خاصی از خانهٔ کعبه سخن می‌گوید که خدا آنرا بیت‌الحرام گفته است و حضرت ابراهیم بانی و مؤسس آن می‌باشد؛ خدا آنرا بیت‌الله نیز می‌خواند این نام فقط بخاطر تقدس و حرمت آن مکان مقدس می‌باشد وگرنه خدا از خوردن و نوشیدن یا آرام کردن و از مایحتاج بینیاز است، و از روزی که این پرستشگاه بنا گردید در آن عبادت و بندگی خدا انجام می‌شده است:

خداونـــد خوانـــدیش بیت‌الحـــرام   بدو شـــد تورا راه‌یزدان تمـــام
زپـــاکی ورا خانـــهٔ‌خـــویش خوانـــد   نیایش‌کنـــان را بدان پیش خوانـــد
خدای جهـــان را نیاید نیاز   به‌جـــای وخـــور وکـــام وآرام ونـــاز
پرســـتـــشـــگـــهـــی بود تا بودجـــای   بدو انـــدرون یادکـــرده خدای[۳۸]

از بیت‌المقدس نیز در *شاهنامه* ذکری به میان آمده است:

به‌خشکی رسیدنـــد سرجنـــگ‌جوی   به بیت‌المقـــدس نهـــادنـــد روی
(چاپ بمبئی ۱۲۶۲ هـ ، جلد اوّل، صفحه ۲۲)

---

۳۸) چاپ دبیرسیاقی، جلد چهارم، صفحه ۱۶۲۱، رفتن اسکندر به زیارت خانه کُعبه.



هنگام رفتن اسکندر به ظلمات، او از تکبیر مسلمانی «الله اکبر» نیز غافل نمی‌ماند:

چو لشکر سوی آب حیوان گذشت خروش آمد الله‌اکبر زدشت

او خضر را رهبر اسکندر می‌داند:

ورا اندر این خضر بد رایزن سر نامداران آن انجمن
سکندر بیامد به فرمان اوی دل و جان سپرده به پیمان اوی[۳۹]

هنگام برگشتن اسکندر از ظلمات و ملاقات با اسرافیل (فرشته مغرب) را ذکر می‌کند:

سرافیل رادیدصوری به‌دست برافراخته سرزجای نشست
پر ازباد لب، دیدگان پرزنم که فرمان کی آید زیزدان که دَم
چو برکوه روی سکندر بدید چورعد خروشان فغان برکشید
که‌ای بندهٔ آز چندین مکوش که‌روزی به‌گوش آیدت یك‌خروش
توچندین مرنج ازپی تاج وتخت به‌رفتن بیارا و بر بند رخت[۴۰]

او در تعبیر خواب کید هندی، پیشگویی گسترش اسلام را می‌نماید:

چهارم زتازی یکی دین‌پاك سر هوشمندان برآرد به‌خاك

او در همین خواب، مژده‌ای نسبت به پیامبر اسلام می‌دهد:

از این پس بیامد یکی نامدار ز دشت سواران نیزه گزار
یکی مرد پاکیزهٔ نیکخوی بدو دین یزدان شود چارسوی[۴۱]

او مانند بعضی از موّرخان خوش عقیده می‌کوشد تاریخ عبری را با تاریخ ایرانی تطبیق دهد. او نیز معتقد به این عقیده می‌باشد که حضرت ابراهیم و زرتشت یك شخص است:

نهم، دین‌زردشت پیشین بدوی براهیم پیغمبر راستگوی[۴۲]

امّا، بدون در نظر گرفتن تقدّم ابراهیم بر موسی، از زبان منوچهر مژدهٔ

۳۹) چاپ دبیرسیاقی، جلد چهارم، صفحه ۱۶۵۷، جشن اسکندر آب حیوان.
۴۰) چاپ دبیرسیاقی، جلد چهارم، صفحه ۱۶۵۹، دیدن اسکندر اسرافیل را.
۴۱) چاپ دبیرسیاقی، جلد چهارم، صفحه ۱۵۹۸، پاسخ دادن مهران کیدرا.
۴۲) چاپ دبیرسیاقی، جلد چهارم، صفحه ۱۸۴۱، پادشاهی بهرام گور و نامه‌هابهر مهتری نوشتن.



آمدن موسی را به نوذر می‌دهد.

نگـرتـانـتـابـی ز دین خدای — که‌دین خدا آورد پاك رای
کنـون نو شود درجهـان داوری — که موسی بیامـد به‌پیغمبـری
پدیدآید آن‌کس زخـاور زمـین — نگـر تانبـاشی ابـا او به‌کـین
بدو بگـرو آن دین یزدان بود — نگـه‌کن ز سر تاچه پیمان بود[۴۳]

در *تاریخ طبری* منوچهر معاصر حضرت موسی گفته شده است. فردوسی حضرت اسماعیل را هم با احترام یاد می‌کند.

نبیره سمـاعیل پیغمبـر است — که پور براهـیم نیك اختـر است

(چاپ دبیرسیاقی، جلد چهارم، صفحه ۱۶۲۱)

فردوسی هم اعتقاد بر این دارد که حضرت عیسی پیغمبر بوده و بـه‌دار آویخته نشده است، چنانکه نسبت به او می‌گوید:

پدر دَیر او بود ومـادر کنـشـت — نگـهبـان و جوینـدهٔ خوب و زشت
چو روشـن‌روان گشت و دانش‌پذیر — سخـنـگـوی و دانـنـده و یادگیر
به‌پـیغـمبـری نیز هنـگـام یافـت — به‌بـرنـایی از زیرکـی کام یافـت
تو گویی که فرزنـد یزدان بد او — بدان دار برگشـتـه خنـدان بد او
به‌خـنـده برین بر خردمـنـد مَرد — تو گر باهـشـی گرد یزدان بگـرد
که هسـت او بفـر زنـد و زن بینیاز — به‌نـزدیك او آشـکـاراسـت راز[۴۴]

نوشیروان پیش از مرگ خود خوابی می‌بیند که فردوسی آن را به ولادت حضرت محمد(ص) و ترویج دین اسلام تعبیر می‌کند. این نیز یکی از دلایل معتقدات اسلامی فردوسی است. روایت خواب نوشیروان در اکثر تاریخها دیده می‌شود. امّـا فردوسی آن را با تغییر جزئی بیان داشته است. در *تاریخ طبری* آمده که شخصی به نام عبدالمسیح تعبیر این خواب را از شخصی دیگر به نام «سطیح» پرسیده، امّا در *شاهنامه* گزارندهٔ خواب حکیم بزرجمهر معرفی گردیده است.[۴۵]

کسانی که در جنگ‌های اسلام کشته شدند، فردوسی اعتقاد دارد که آنان

---

۴۳) چاپ دبیر سیاقی، جلد اول، اندرز کردن منوچهر پسرش را.

۴۴) چاپ دبیرسیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۳۸۳، گزارش کردن خرّاد بـرزین دین هندوان را و پند دادن بقیصر.

۴۵) روایت خواب نوشیروان در تمـام نسخـه‌های *شاهنامهٔ* بایسنقری دیده می‌شود، امّا در بعضی از ←



شهید هستند:

کسی کو بود کشته زین رزمگاه　　بهشتی شود گشته پاک از گناه

(چاپ بمبئی ۱۲۷۵ هـ ، جلد اوّل، صفحه ۲۳)

در *شاهنامه* از حجاب زن نیز سخن رفته است:

پس پردهٔ اویکی دختراست　　که رویش زخورشید روشنتر است

(چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفحه ۱۳۳)

دیگر:

کرا در پس پرده دختر بود　　اگر تاج دارد بد اختر بود

(چاپ دبیرسیاقی، جلد اوّل، صفحه ۳۴۳)

فردوسی معتقد است که خداوند با گفتن «کن» هردو جهان را پدید آورده است:

دوگیتی پدیدآرد ازکاف ونون　　چرا نه بهفرمان او در، نهچون

(چاپ دبیرسیاقی، جلد سوم، صفحه ۱۵۸۷)

او از لوح و قلم نیز ذکری به میان می‌آورد:

بدانگه کهلوح آفرید وقلم　　بزد بر همه بودنیها رقم

(چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفحه ۱۴۹)

او مانند همهٔ مسلمانان جهان در مورد خواب نیز اعتقاداتی دارد و خواب را از دانش پیغمبری می گوید:

نگر خواب رابیهده نشمری　　یکی بهره دانش زپیغمبری

روانهای بیدار بیند بخواب　　همه بودنیها چو آتش برآب

(چاپ دبیرسیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۰۴۹، خواب دیدن انوشیروان)

او با وجود عشق و علاقه به ایران، با اعراب هیچ گونه دشمنی و کینهٔ ملّی و قومی ندارد. اگر چه متأسفانه او در هنگام هجوم عرب به ایران از روایاتی استفاده کرده که در آن نسبت به اعراب بی‌انصافی شده بود[۴۶]، با وجود آن در

← نسخه‌های *شاهنامه*، قبل از این تاریخ نوشته شده، اشاره‌ای به خواب مذکور نرفته است چنانکه در نسخهٔ خطّی نوشته ۷۵۲ هجری و نسخهٔ خطی نوشته ۸۵۵ هجری این خواب مذکور نیست.-ن.

۴۶) قبل از نوشته شدن نسخه‌های بایسنقری، آن ابیاتی از داستان یزدجرد که مبنی بر احساسات دشمنانه علیه اعراب می‌باشد، در *شاهنامه‌*های خطی قدیمترین وجود ندارد. بنابراین گمان می‌رود که شاید چنین ابیات بعداً به *شاهنامه* افزوده شده باشد. تفصیلی که در نسخهٔ خطی نوشته ۷۵۲هجری از وقایع جنگ میان لشکرهای سعدبن ابی‌وقاص و رستم، سپه‌سالار یزدگرد، آمده در نسخه‌های بایسنقری و *شاهنامه‌*های چاپی در بسیاری موارد اختلاف وجود دارد. داستان موجود که بسیار مسخ شده، نشان دهندهٔ آن می‌باشد که در این داستان تصرفاتی رخ داده است.-ن.



هر جایی که فردوسی از عربها ذکری به میان آورده، بیان ویژگیهای این ملّت، یعنی آزادیخواهی، حماسه و رجزخوانی، خشم، و نیزه‌بازی و شمشیرزنی، را فراموش نکرده است، چنانکه می‌گوید:

اگرشد فریدون چنین شهریار — نه ما بندگانیم با گوشوار
سخن گفتن ورنجش آیین ماست — عنان و سنان باختن دین ماست
به‌خنجر زمین را میستان کنیم — به نیزه هوا را نیستان کنیم

(چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفحه ۶۳)

ضرب المثلها و اصطلاحها و مقوله‌های زبان تازی، که تا آن زمان در گفتگوی مردم وارد شده بوده، فردوسی با موفقیت آنها را ترجمه کرده است و در این ترجمه نوآوری را نیز نشان داده است:

امثال عربی	ترجمه فردوسی
اِذَاجَاءَ القَضَا عَمِیَ البَصَر[47]	قضا چون زگردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند و کر
خَیرُ الاُمُور اَوسَطُها[48]	به‌کار زمانه میانه گزین چوخواهی که یابی همی آفرین
طلب البعیر قرنین فِضاع الاذنین[49]	که‌خر شد که‌خواهد زگاوان سرو به‌یکبارگم کرد گوش ازدو سو
الدنیا مزرعة الاخرة[50]	یکی مزرعهٔ آن جهان است این نظر برگشای و حقیقت ببین
من حفر بئراًلاخیه فقد وقع فیه[51]	کسی کو بهره برکَنَد ژرف چاه سزد گر کند خویشتن را نگاه
سیّد القوم خادمهم[52]	چه گفت آن سخنگوی با ترس و هوش چو خسرو شدی بندگی را بکوش
الحّق مرّ[53]	نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ

۴۷) چون قضا آید دیده نابینا شود.
۴۸) بهترین کارها میانه آن است.
۴۹) شتر آرزوی دو شاخ کرد پس دو گوش خود را نیز از دست داد.
۵۰) دینا کشتزار آخرت است.
۵۱) هرکسی چاهی برای برادرش بکند خود در آن فرو افتد.
۵۲) سرور هر قوم خدمتگزار آن قوم است.
۵۳) حقیقت تلخ است.



من عاش بعد عدوه یوماً[۵۴]
فلقد بلغ المنا و انِ حیواة المرء
بعدعدوه وان کان یوماً واحداً الکثیر:
العجلة من الشیطان[۵۵]

که گفتار تلخ است با راستی
ببند به تلخی در کاستی

دم آب خوردن پس بدسگال
به از عمر هفتاد و هشتاد سال
شتاب و بدی کار اهریمن است
پشیمانی و رنج جان وتن است

جوّع کلبك یتبعك سمّن کلبك
یاکلك[۵۶]

سگ آن به که خواهندهٔ نان بود
چو سیرش کنی دشمن جان بود

در داستان آذرنوش نیز حدیثی از پیغمبر اسلام آمده که اصل عبارت آن را نتوانستم پیدا کنم، ولی فردوسی آن را چنین بیان داشته است:

چه خوش گفت دین آور تازیان
که خشم پدر جانت آرد زیان

قول یکی از سرداران عرب را فردوسی چنین می آورد:

سپهدار تازی سر راستان
براین بر بگوید یکی داستان
که تازنده ام چرمه جفت من است
خم چرخ گردون نهفت من است
عروسم نباید که رعنا شوم
به نزد خردمند رسوا شوم[۵۷]

با این بررسی و مطالعه می توان گفت که عنصر اسلامی در *شاهنامه* بسیار کم دیده می شود. بدیهی است که موضوع فردوسی تاریخ ایران بود که در آن گنجاندن احساسات مذهبی مناسب نبوده است. با این همه می خواهیم اضافه کنیم که شخصیت فردوسی به یك مسلمان معمولی شباهت دارد که زیاد گرفتار جنون مذهبی نیست. او شخص مسلمانی است ولی متعصب و دیندار افراطی نبوده و نه فقیه و عالم دین است. او رنگ مذهبی نداشت و نه به آن عشق می ورزید.

او طبق رسوم کشور خود، چنانکه در آن عهد و زمان رواج داشت، عادت به

۵۴) هرکس بعد از دشمن یك روز زندگی کند به آرزوی خود رسیده است، همانا که زندگی انسان بعد از دشمن، هرچند یك روز باشد، عمر طولانی است.
۵۵) شتاب کار شیطان است.
۵۶) سگ را گرسنه نگه دار، خدمتگزار تو خواهد بود. و او را سیر و فربه کن تو را خواهد خورد.
۵۷) چاپ دبیرسیاقی. جلد اول، صفحه ۱۳۵، آمدن زال بنزد مهراب کابلی.



مشـر وبخـواری داشتـه است. هنگـامی که ناصرخسرو در چهل سالگی و امیر کیکاوس در پنجاه سالگی عمر خویش از شرابخواری تو به کرده بودند، فردوسی نه در آن زمـان و نه در آن سن از شرابخـواری دست نکشیده و تو به نمی کند، بلکه پیری وی برای بهره‌مند شدن بیشتر از این نشاط و عادت بهانه شده بود.

چو پـیری درآید ز نـاگه به‌مـرد جوانش کنـد بادهٔ سـال خورد
کرا کـوز شد پشـت و بالاش پسـت به کیوان برد سرچـو شد نیم‌مسـت

(چاپ دبیرسیاقی، جلد سوم، صفحه ۱۲۷۱)

او تا شصت و سه‌سالگی از این کار تو به نکرده بود چنانکه:

می‌لعـل پیش‌آور ای روزبـه چوشـد سال گوینـده برشصت‌وسـه

(چاپ دبیرسیاقی، جلد چهارم)

در آغـاز یا خاتمـهٔ اکثر داستانها، فردوسی نیاز به شراب داشته است. شاید نظامی گنجـوی، به پیروی از دانـای طوس، در «سکندرنامهٔ» خود همین شیوه را اختیار نمـوده بود. اگرچـه به وضوح معلوم است که نظامی گنجوی از عاشقان دختر رز نبوده است.

امّا شرابخواری فردوسی مانند خیام و حافظ رندانه و مستانه نبوده، بلکه او از آن محظوظ شده فقط به نیم مستی بسنده می‌کند.

گرت هسـت جامـی می‌زردخـواه به‌دل خرّمـی‌را مداراز گنـاه
نشـاط وطـرب جوی‌ومستی مکن گزافـه مپـنـدار مغـز سخـن[58]

دیگر:

ز می نیز تو شـادمـانـی گزین که مست ازکسی نشنود آفـرین

(جلد چهارم، صفحه ۱۶)

فردوسی با ذکر مرگ، شراب را نیز فراموش نمی‌کند:

اگر مرگ دارد چنـین طبـع گرگ پراز می‌یکـی جام‌خواهـم بزرگ

(چاپ دبیرسیاقی، جلد چهارم، صفحه ۱۷۶۴)

در یك موقع از دوست هاشمی خود، که حسین قتیب باشد، پیاله شراب می‌خواهد.

می‌لعـل پیش‌آور ای‌هاشـمـی ز خـمـی که بیشـی ندارد کمـی

(چاپ دبیرسیاقی، جلذ چهارم، صفحه ۱۸۰۱)

---

۵۸) چاپ دبیرسیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۰۴۹، آخر داستان رزم رام بـرزین با نوشزاد و کشته‌شدن نوشزاد.



رسیدن بهار در دل او ولولهٔ شراب را به جوش می‌آورد، چنانکه در آغاز داستان رستم و اسفندیار دیده می‌شود:

کنون خورد باید می خوشگوار | که می بوی مشك آید از کوهسار
هوا پرخروش وزمین پرزجوش | خنك آنکه دل شاد دارد به نوش
درم دارد ونقل ونان ونبید | سر گوسفندی تواند برید[59]

او در شصت و یك سالگی(؟) برای توبه کردن از شرابخواری تصمیم می‌گیرد:

چوسالت شدای پیر بر شصت ویك | می وجام وآرام شدبی نمك
به‌گاه پسیچیدن مرگ‌می | چو پیراهن شعر باشد به دی
فسرده تن اندرمیان گناه | روان سوی فردوس گم‌کرده راه
زیاران بسی ماند و بس‌درگذشت | تو با جام همواره بوده به‌دست
به‌آغاز اگر کار خود ننگری | به‌فرجام ناچار کیفر بری[60]

به‌نظر من شاید به جای سال شصت و یك باید هفتاد و یك بوده باشد که مناسبتر است: زیرا در بعضی نسخه‌های خطی همان هفتاد و یك نوشته شده است. در همین زمان فردوسی برای تصمیم توبه از شرابخواری در جای دیگر می‌گوید:

تو ای پیرفرتوت بی‌توبه مرد | خردگیر وز بزم شادی بگَرد
جهان تازه شد چون قدح یافتی | روان از در توبه برتافتی
اگر بخردی سوی توبه گرای | همیشه بود پاکدین پاکرای
پس ازپیریت روزگاران نماند | تموز وخریف و بهاران نماند[61]

و به‌طور قطع می‌توان گفت که در این موقع، شاعر از توبهٔ نصوح برخوردار شده است.

با بررسی طبع فردوسی می‌توان حدس زد که غیر از مذهب، چیزی که او را بیشتر به سوی خود جلب کرده، حکمت و فلسفه است. بنابراین اگر او را

---

۵۹) چاپ دبیرسیاقی، جلد سوم، صفحه ۱۴۳۳، بازگشتن اسفندیار نزد گشتاسپ.

۶۰) چاپ دبیرسیاقی، جلد پنجم، صفحه ۲۲۰۷، گزیدن نوشیروان هرمزد را برای ولی عهد کردن.

۶۱) چاپ دبیرسیاقی، جلد پنجم، صفحه ۱۴_۲۲۱۳، عهدنامه نوشتن نوشیروان پسر خود را هرمزد و اندرز کردن به او.



در شمار حکمای اسلام بیاوریم. بی‌مناسب نخواهد بود. بعضی از نویسندگان او را «حکیم» نوشته و گفته‌اند و به‌گمان من بسیار درست است.

در گفته‌های فقیهان، خدا ارحم‌الرّاحمین و قهار و جبار است. امّا فردوسی فیلسوف؛ نه فقط در نخستین صفحه *شاهنامه*، بلکه در نخستین بیت خود خدا را «خدای جان و خرد» می‌گوید که از نام و مکان برتر است و فکر و گمان به او نمی‌رسد. پس از حمد خدا، قدم دوّم در مقدّمه «ستایش خرد» است. «اوّل ماخلق الله العقل»، اگرچه در حدیث نبوی آمده، امّا حقیقت این است که این یك مسئله فلسفی است. به گمان فردوسی، نخستین گوهر آفرینش «خرد» است.

نخست آفرین خرد را شناس

در این خیال مولانا نظامی گنجوی نیز همفکر و همعقیده فردوسی می‌باشد، چنانکه در «سکندرنامهٔ بحری» می‌گوید:

نخستین خرد را پدیدار کرد زنور خودش دیده بیدار کرد

فردوسی می‌گوید که «خرد» بهترین خلعتی است که از سوی خداوند به انسان اعطا گردیده است. و انسان در هر دو جهان به همین گوهر آبرو دارد. فردوسی پس از بیان و «ستایش خرد»، به ذکر «روح» می‌پردازد و بدیهی است که موضوعات «عقل کلّ و نفس کلّ» در میان فلاسفه بسیار قابل بحث و اهمیّت بوده و در گروه بواطنه (باطنیها) نیز این فلسفه اصل الاصول است.

بیانی که فردوسی راجع به آفرینش می‌آورد با حکما و فلاسفهٔ یونان شباهت دارد، یعنی در ابتدا هیچ چیزی وجود نداشت. هستی از نیستی خلق شد. در آغاز جنبشی به وجود آمد که از آن آتش پدیدار گشت؛ از حرارتِ آتش خشکی ظاهر شد؛ از سکون سردی تولید گردید؛ و از سردی نمی به وجود آمد؛ از همه این عوامل «عناصر» تولّد یافتند؛ آتشی بلند شد و آسمانها را تو در تو و متحرّك کرد و دوازده برج و سبعه سیّاره را در املاك جا داد؛ آتش از همه بلندتر شد و باد و آب در میان قرار گرفتند و خاك از همه پایین‌تر جا گرفت؛ زمین مانند یك نقطه تاریك و سیاه بود؛ خورشید در گرد آن گردیدن آغاز کرد؛ کوهها نمودار شدند؛ چشمه‌های آب سر از خاك بیرون آورد؛ زمین از دریا و کوه و دشت و راغ مانند چراغ روشن شد؛ پس از جمادات، نباتات روییدند؛ گیاهان و درختهای گوناگون شروع به روئیدن کردند؛ سر آنها در خاك است و متحرّك نیستند و نه غیر از روییدن صفت دیگری در آنها موجود است؛ اکنون



جنبنده‌ای یعنی حیوان بر سطح زمین ظاهر گردید که بر تمام نباتات و جمادات فرمانروا شد؛ ویژگی او این است که سر او مانند درخت زیر زمین نیست؛ او نیاز به خوراك و خواب و استراحت دارد و همین مقصود زندگانی اوست و خدا از او پرستش و عبادت نیز نمی‌خواهد؛ لیکن مهمترین و ارزشمندترین و آخرین پدیده آفرینش، «انسان» است؛ او قد بلند و راست دارد؛ و نطق و عقل هر دو به او داده شد؛ و دام و دد فرمانبردار و مطیع او هستند. فردوسی مسئله و مقصود آفرینش را چنین آغاز می‌کند و می‌گوید:

مگـر مردمـی خیره‌دانـی همـی — جزاین رانشـانـی ندانـی همـی
تورا از دوگیتـی برآورده‌انـد — به‌چنـدین میانجی بپـرورده‌انـد
نخسـتین فطرت پسـین شمـار — تویی خویشتن را به‌بـازی مدار[۶۲]

آیا انسانیت و بشریت و جهان هستی چیزی بیکار، بیهوده، و عبث است؟ نه، ای انسان تو را در هر دو جهان شرف و برتری داده‌اند و با وسایل متعدد پرورده شده‌ای. تو در آفرینش نخستین ولی در شمار، آخرین مخلوق خدا هستی. تو نباید خود را در مهملات و بیهودگیها ضایع کنی.

چون از روی بعضی از معتقدات گمان بر این است که مقدّرات انسانی در دست مدّبران فلك سپرده شده، بنابراین پس از بیان خلق انسان، فردوسی به ذکر افلاك می‌پردازد. حکیم طوس این گونه معتقدات را تکرار کرده می‌گوید: «این گنبد تیز گردنده را نگاه کنید که از همین گنبد هرکس را درد ودرمان و آزار و آسایش می‌رسد. او هیچگاه از گردش آرام نمی‌گیرد و نه مانند ما تباهی می‌پذیرد و از نوشتهٔ خیر و شر ما باخبر و آگاه است.

نگـه کن برین گنـبـد تیزگرد — که‌درمـان ازاویسـت وزاویسـت درد
نه از گردش آرام گیردهـمـی — نه چون ما تبـاهـی پذیرد همـی
ازاو دان فزونـی‌ازاودان شمـار — بدو نیك نزدیك او آشـکـار[۶۳]

به‌نظر می‌رسد که یکی از معترضین این معتقدات را تکذیب کرده است و شاید این اعتراض بر نظم و یا حاشیه وارد آمده است و شاید علت اصلی آن بیتی بوده که اشتباها وارد متن گردیده و تاکنون موجود می‌باشد یعنی:

۶۲) چاپ دبیرسیاقی، سال ۱۳۳۵ خورشیدی، صفحه ۴، مقدمه شاهنامه، گفتار در آفرینش مردم.

۶۳) چاپ دبیرسیاقی، ۱۳۳۵ خورشید، صفحه ۴، مقدمه شاهنامه، گفتار در آفرینش مردم.



زیاقوت سرخ است چرخ کبود — نه‌ازآتش وآب ونزباد ودود[۶۴]

باید توجّه داشته باشیم که این بیت حاوی نقطه‌نظر اسلامی است، امّا برای فردوسی نیاز به چنین اعتراض نبود، زیرا او خود این اعتقاد را در *شاهنامه* چندین بار تکذیب و تردید می کند.

مانند دیگر شاعران برای فردوسی نیز موضوعات دو رنگی آسمان، بیمهری جهان و بیوفایی زمانه بسیار مقبول بوده که در تألیف خود هیچ گاه آنها را فراموش نمی‌کند. ما اتهام تمام اعمال زشت خود را به شیطان نسبت می‌دهیم و همچنین تمام حوادث و وقایع ناگوار که از اختیار ما خارج است و بر ما وارد می‌آید، آن را مقدّر و سرنوشت می گوئیم. فردوسی که مانند ما در محیط سلطنتهای شخصی و زمان استبداد پرورش یافته بود، ظلم پادشاهی و مظالم امرا و وقایع دیگر را به ظلم آسمانی تعبیر می کند. علاوه بر آن، تأثیرات عالم فلکی بر عالم سفلی، که عقیدهٔ عمومی است، و محبوبیت ستاره‌شناسی در کشورهای شرقی و غیره عللی بود که این فلسفه را پیریزی کرده است؛ که در این عقیده آسمان را مختار کل و فاعل مطلق شمرده‌اند و بدین طریق وقایع خیر و شر و کمال و نقصان و آسایش و آرام و درد و درمان و غیره، همه و همه در حیطهٔ علم الافلاك و قبضهٔ قدرت آن پذیرفته شده بود.

این یك عقیدهٔ قدیمی است و در شعر و ادبیات فارسی می‌توان این عقیده را تا زمان رودکی جستجو کرد. طبق این عقیده، نه آسمان تباهی می‌پذیرد و نه از حرکت و گردش خسته شده و از مرور زمان فرسوده می‌شود. چنین به‌نظر می‌رسد که با گذشت زمان بعضی از اعتقادات دیگر نیز در آن عقیده داخل شده که طبق آن، زمانه را فاعل کل و مختار مطلق گفته‌اند. به عقیدهٔ فردوسی، همه این اعتقادات با هم مخلوط شده‌اند و ما از آوردن این‌گونه مثالهای جداگانه در باب چنین اعتقادات، که به طولانی شدن مقاله خواهد انجامید، خودداری کرده فقط به دو مثال بسنده می کنیم.

اگر باتو گردون نشیند به‌راز — نیابی‌هم ازگردش اوجواز
هم اوتاج وتخت وبلندی‌دهد — هم اوتیرگی ونژندی دهد
به‌دشمن همی ماند وهم به‌دوست — گهی مغزیابی ازاو گاه پوست
سرت گر بساید به‌ابر سیاه — سرانجام خاکست از او جایگاه

(چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفحه ۲۳۴، گرفتار شدن نوذر بدست افراسیاب)

۶۴) چاپ دبیرسیاقی، ۱۳۳۵ خورشیدی، صفحه ۵، مقدمه شاهنامه، گفتار اندر آفرینش آفتاب.



دیگر:

جهـــان را زکـــردار بدشـــرم نیســت — کســـی را به نزدیکش آزرم نیســـت
همیشـــه به‌هـــر نیك وبـــد دستـرس — ولـــیکـــن نجـــوید خود آرام کس

(چاپ دبیرسیاقی، جلد دوم، صفحه ۹۹۰، جشن آراستن خسرو)

معمولاً این گونه اعتقادات در سراسر *شاهنامه* دیده می شوند و، در پیروی آن، در میان همه شاعران ایرانی این بدعت محبوبیت پیدا کرده است. امّا با تعجب مشاهده می شود که فردوسی در جاهای متعدد تالیف خود این اعتقادات را باطل و کاذب می شمارد و به طور یقین اعتقادات اسلامی محرّك و باعث این امر شده است. چنانکه در بیان ذکر کیکاووس می گوید:

گمـانش چنان بد که گردان سپهر — به گیتی مر او را نموده است چهر
ندانـست کاین چرخ راپـــایه نیست — ستـاره فراوان وایزد یکـــیســـت
همـــه زیر فرمـــانش بیچـــاره‌انـد — چه‌بـاسعـد ونحسنـد وسیّاره‌انـد[۶۵]

در جای دیگر نیز این گونه تردید و تکذیب به‌چشم می خورد که می گوید:

یکـــی دایره آمـــده چنـــبـــری — فراوان درآن دایره داوری
اگر چرخ راهـــســـت ازاین آگهـــی — همانا که گشتـه است مغزش تُهی
چنان‌دان کز این دانش آگاه نیست — به‌چـون وچـراسوی اوراه نیست[۶۶]

هنگام قتل یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، فردوسی می گوید:

زخـــاك آمـــد وخـــاك شد یزدجـــرد — چه‌گویی تو زین بر شده هفـــت گرد
چو از گردش او نیابـــی رهـــا — پرســـتـــیدن او نیارد بهـــا
به‌یزدان گرای و بدوکـــن پنـــاه — خداونـــد گردون وخـورشید ومـاه[۶۷]

شاعر در جای دیگر خطاب به آسمان چنین گله و شکایت می کند:

الا ای برآورده‌چرخ بلنـــد — چه داری به پیری مرامـــســـتـمـنـــد
چو بودم جوان برتـــرم داشـــتـــی — به‌پـــیری مراخـــوار بگـــذاشـــتـــی

۶۵) چاپ دبیرسیاقی ۱۳۳۵ خورشیدی، جلد اول، صفحه ۳۶۳، داستان گمراه کردن ابلیس کاووس را و به آسمان رفتن کاووس.

۶۶) *شاهنامه* چاپ دبیرسیاقی، جلد ۱، صفحه ۴۵۴، داستان کشته شدن سهراب به دست رستم.

۶۷) *شاهنامه*، چاپ دبیرسیاقی، جلد ۴، صفحه ۱۸۲۳، رفتن یزدگرد به چشمه سو به گفتار موبد و کشتن اسب آبی او را.



به کردار مادر بُدی تاکنون — همی ریخت باید به‌رنج توخون
وفا و خرد نیست نزدیک تو — پُراز رنجم ازرای تاریک تو
مرا کاش هرگز نپرورده‌یی — چو پرورده بودی نیازرده‌یی
هرآنگه کز این تیرگی بگذرم — بگویم جفای تو یاد آورم
بنالم ز تو پیش یزدان پاك — خروشان به‌سر بر پراکنده خاك
چنین داد پاسخ سپهر بلند — که ای مرد گویندهٔ بی گزند
چرا بینی از من همی نیك و بد — چنین ناله ازدانشی کی سزد
توازمن به‌هر باره‌ای بهتری — روان را به دانش همی پروری
خور وخواب ورای نشستن توراست — به‌نیك وبه بد راه‌جستن توراست
بر این هرچه گفتی مرا راه نیست — خور وماه زین دانش‌آگاه نیست
من از آفرینش یکی بنده‌ام — پرستندهٔ آفریننده‌ام
نگردم همی جز به فرمان اوی — نتابم همی سر زپیمان اوی
از آن خواه راحت که این آفرید — شب و روز آیین و دین آفرید
چه گویدبباش آنچه خواهد بداست — کسی کوجزاین داند اوبیهده است
یکی آنکه هستیش را رازنیست — به‌کاریش فرجام و آغاز نیست
جز اورا مخوان کردگار سپهر — فروزندهٔ ماه و ناهید ومهر
به‌یزدان گرای و به‌یزدان پناه — براندازه روهرچه خواهی بخواه
وزاو بر روان محمد درود — به‌یارانش بر هریکی برفزود[68]

اشعار بالا خلاصهٔ فلسفه و مذهب اوست. اگر چه فردوسی بی‌اندازه به فلسفه علاقه دارد، اما چنین احساس می‌شود که فلسفه هیچگاه او را به طور کامل مطمئن نمی‌کند.

وقتی ما *شاهنامه* را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهیم، با مشاهدهٔ بیانات درباره ستایش خرد، ستایش روح، بیان آفرینش، جمادات و نباتات و حیوانات و انسان، افلاك، خورشید و ماه و غیره چنین احساس می‌کنیم که او شاگرد افلاطون و ارسطو می‌باشد که با تمام روایات و اصطلاحات مکتب فکر یونانی کاملاً آشنا بوده و نکات حکمت و فلسفهٔ یونانی را به زبان فارسی ترجمه می‌کند. اما هرچند منازل *شاهنامه* پیموده می‌شود، این فیلسوف یونانی مانند توده یخ از نور و تابش خورشید ذوب گردیده، بالاخره کاملاً غایب می‌شود؛ و

۶۸) *شاهنامه* چاپ دبیرسیاقی، جلد ۴، صفحه ۱۶۸۳ تا ۱۶۸۴، گله کردن فردوسی از آسمان و نیایش خدا.



به جای ان فردوسی واقعی و حقیقی رو به روی چشم ما آشکار می‌گردد که رفته‌رفته در اثر یأس و قنوط و درد و رنج، بالاخره از حکمت و فلسفه به اعتزال روی آورده و سپس خود را به آغوش مذهب می‌سپارد.

روگردانی فردوسی از فلسفه دو علّت بزرگ داشته است. نخست اینکه هستی واجب الوجود،که موضوع اصلی فلسفه است و اکثر فلاسفه در آن اندیشیده‌اند. مثلا شاعر در خطاب به فلسفی می‌گوید:

ایا فلسفه‌دان بسیار گوی　　نپویم به‌راهی که‌گویی بپوی
ترا هرچه برچشم بر بگذرد　　بگنجد همی در دلت باخرد
چنان‌دان که‌یزدان نیکی دهش　　جزآن است وزین برمگردان منش
تو گرسخته‌ای راه سنجیده‌پوی　　نیاید به‌بن هرگز این گفتگوی
همه‌دانش ما به بیچارگیست　　به‌بیچارگان بر ببابد گریست
همی‌دان تو اوراکه‌هست و یکیست　　روان وخرد راجزاین راه نیست
به‌یك‌دم زدن رستی از جان وتن　　همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد برتو ایّام تو　　سرایی جزاین باشد آرام تو
نخست ازجهان‌آفرین یاد کن　　پرستش براین یاد بنیادکن
کز اوی‌است گردون گردان بپای　　هم‌اویست برنیکویی رهنمای[۶۹]

فردوسی در موقع دیگری دوباره همین بحث را تکرار می‌کند و می‌گوید که اگر فکر کنید، به این نتیجه خواهید رسید که نزاع و جدال در هستی واجب‌الوجود بیهوده است. او پروردگار است و شما بنده هستید. او نه می‌خورد و نه می‌خوابد. انسان کوردل و بیخرد وجود و هستی او را قبول نمی‌کند؛ لیکن آدم دانا چنین شخص را انسان نمی‌داند. شما با اعتماد به دانش، خود را در چاه تاریك گمراهی نیندازید، زیرا نشانه‌های وجود او از آیات آب و خاك و هرچیز دیگر پیداست. او دانا و توانا و داراست، او نقشبند عقل و نفس است. جهان و زمان و مکان مخلوق او هستند و اوست که خالق پشه و پیل و خداوند خورشید و ماه است که ظفر و قدرت می‌بخشد. او مالك راستی و هستی است و کمی و فزونی را ظاهر می‌کند. اوست که کامیاب می‌کند. او مهربان است که به ما روزی می‌دهد در حالی که از ما بینیاز است. او خدای جهان و خورشید و زهره و آسمانهاست که بدون دستور او برای ما

۶۹) *شاهنامه* چاپ دبیرسیاقی، جلد ۲، صفحه ۹۱۷ تا ۹۱۸، بیت ۳ الی ۱۲، داستان جنگ رستم با اکوان دیو.



هیچ راهی نیست:

کنـــون ای خردمـــنـــد بیداردل / مشـو در گمان پای در کش ز گل
چو گردن به‌انـــدیشـــه زیرآوری / ز هسـتـی مکـن پرسش و داوری
تورا کردگاریســـت پروردگار / تویی بنـــده‌ای کردهٔ کردگار
نشـــاید خور وخـــواب بااو نشست / که خستو نبـاشـد به‌یزدان که هست
دلش کور بـــاشـــد زبـــان بیخـــرد / خردمـنـــدش از مردمـــان نشمـــرد
زهـســتـی نشـــانست برآب وخـــاک / زدانش مکـن خویشتـن درمغـــاک
توانـــا ودانـــا ودارنـــده اوســـت / خردرا وجـــان رانـگـــارنـــده اوست
جهـــان آفـــرید و مکـــان و زمـــان / پی پشـــهٔ خرد و پیل ژیان
خداونـــد کیوان وخـــورشید ومـــاه / کز اوی است پیروزی و دستگـــاه
خداونـــد هســـتـــی و هم راســـتـی / از اوی اســـت بیشـی و هم کاستـی
خداونـــد بخـــشـــنـــده کارســـاز / خداونـــد روزی ده بینـــیاز
خداونـــد گیتـــی خداونـــد مهـــر / خداونـــد ناهـــید و گردان سپـــهـــر
جز ازرای وفـــرمـــان اوراه نیســـت / خور ومـاه ازاین دانش آگاه نیست[۷۰]

علّت دوم این دوری این است که فردوسی پاسخ همه وقایع و اتفاقات روزانهٔ زندگی، مانند نیکی و بدی و راحت و آرام و بدبختی و خوشبختی و داد و بیداد و غیره، را از فلسفه می‌خواهد، اما امکان ندارد که فلسفه علّت و معلول هرچیز و هر واقعه را جواب گوید. مثلاً فردوسی پس از نوشتن واقعهٔ کشته‌شدن یزدگرد، آخـرین پادشاه ساسانی، به فکر عمیق فرو می‌رود. او در حال فکر کردن است که آیا کشته شدن یزدگرد را باید عدالت گفت یا ستم؟ حق باید گفت یا ناحق؟ فلسفـــه دربـارهٔ این پرسش او هیچ پاسخی نمی‌دهـد و اگر می‌دهد، روشن نیست که مورد اطمینان و تسلّی باشد و مشکل را حل کند. او می‌گوید:

چنـــین داد خوانـــیم بر یزدگرد / وگر کینـــه خوانـــیم زین هفـت گرد
وگر خودنـــدانـــد همـــی کین وداد / مرا فیلســـوف ایچ پاســـخ نداد
وگر گفـت مارا سخـن بستـــه گفت / بمـــانـد همی پاسخ انـدر نهفت[۷۱]

۷۰) *شاهنامه* چاپ دبیرسیاقی جلد ۲، صفحه ۶۳۱، بیت ۶۶۶ الی ۶۸۲، رفتن گیو به توران به جستن کیخسرو.

۷۱) *شاهنامه* چاپ دبیرسیاقی جلد ۵، صفحه ۲۵۹۱، بیت ۷۷۲ تا ۷۷۴، داستان کشته شدن یزدگرد به دست خسرو آسیابان.



دانای طوس در چنین مواقع به دامن مذهب پناه می برد. مثلاً در آغاز داستان سهراب، طبق معمول، شاعر ما در افکار عمیق مستغرق دیده می شود و اساس این فکر عمیق واقعهٔ قتل سهراب و وقایع بعدی آن می باشد. او در این باره چنین استدلال می کند که «اگر باد صرصر ترنج خام را از درخت به زیر افکند، آیا عمل باد را داد و عدالت بگوییم یا بیداد و ظلم؟ خوب بگوییم یا بد؟ اگر مرگ داد است. پس بیداد چیست؟ و اگر آن را داد پنداریم، آنگاه علیه آن فریاد و فغان چیست؟ اکنون شاعر می گوید که این یك راز خداوندیست که ما از آن آگاه نیستیم. انسان طبعاً آزمند و حریص است. به همین علّت این راز بر او مُنکشف نگردیده است. ممکن است چون ما از این دنیا رفته در سرای جاودانی اقامت کنیم، وضع ما بهتر از این باشد.

اگر تندبادی برآید ز کنج — بهخاك افکند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانمش ار دادگر — هنرمند گویمش ار بیهنر
اگر مرگ داد است بیداد چیست — زداد این همه داد و فریاد چیست
از این راز جان تو آگاه نیست — بدین پردهاندر تورا راه نیست
همه تا در آز رفته فراز — بهکس وانشد این در راز باز
بهرفتن مگر بهتر آیدت جای — چو آرام گیری بهدیگر سرای[۷۲]

فردوسی این گفتهٔ حکمت و فلسفه را در آغاز کار می پذیرد که اگر مرگ نبوده و زاد و ولد همیشه جاری بود، آنگاه سکنا گزیدن که هیچ، برای ایستادن هم بر روی زمین جایی نمی ماند. چنانکه می گوید:

اگر مرگ کس را نیوباردی — زپیر و جوان خاك بسیاردی[۷۳]

شاعر استدلال خود را ادامه داده می گوید: خصوصیت آتش، سوزاندن است و هنگام سوزاندن در میان شاخههای کهنه و نو (خشك و تر) فرقی نمی گذارد. همچنین مرگ نیز در میان پیر و جوان امتیاز نمی کند. فقط پیری علّت و باعث مرگ نیست، بنابراین جوانان نباید خوشحال باشند. به هر حال هرگاه مرگ سوار بر اسب قضا می رسد، باید پنداشت که آمدن آن عین انصاف و عدالت است و نه بی انصافی:

اگر آتشی گاه افروختن — بسوزد، عجب نیست زاو سوختن

۷۲) *شاهنامه* چاپ دبیرسیاقی، جلد ۱، صفحه ۳۸۴، داستان سهراب.

۷۳) چاپ دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵ شمسی، جلد اول، صفحه ۳۸۴، بیت ۹، آغاز داستان سهراب.



بسـوزدچو درسـوزش آید درست — چوشـاخ نو ازشـاخ کهنه برست
دم مرگ چون آتش هولنـاك — ندارد ز برنـا وفـرتـوت باك
جوان راچـه باید به گیتـی طرب — کهنـی مرگ راهـست پیری سبب
دراین جای رفتن نه جای درنـگ — بر اسب قضـا گرکشد مرگ تنگ
چنان دان کهدادست و بیداد نیست — چودادآمدش بانگ وفریادچیست[۷۴]

اگرچـه مرگ انصاف است، امّا به ظاهر مرگ درجوانی انصاف نیست. فلسفه از حلّ این مسئله عاجز است. فردوسی در این موقع به سوی مذهب رجوع می‌کند و مذهب در گوش او می‌گوید که این یك راز خداوندی است و از فهم و دانش انسان بالاتر است. چنانکه می‌گوید:

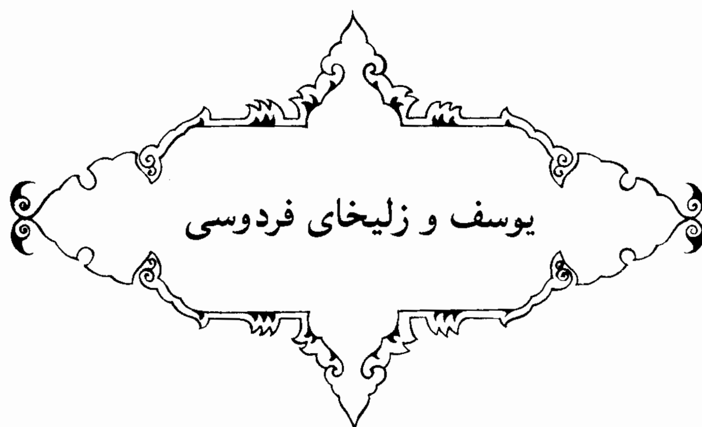
«اگر می‌خواهی ایمان تو پایدار بماند، این وسوسه‌ها را از دل بیرون کنی. اگر بخواهی‌در دین تو خلل وارد نیاید، میان مرگ پیر و جوان تفاوت نگذاری. تو باید همیشه در پرستش خدا مشغول باشی و تلاش کنی که بر اسلام بمیری.»

براین کاریزدان تورا رازنیست — اگر دیو با جانت انبـاز نیست
جوانـی وپیری به نزداجـل — یکـی‌دان چو در دین نخـواهی خلل
دل از نورایمـان گرآکنـده‌ای — تراخـامشی به‌که گوینده‌ای
پرستش همـان‌پیشه کن بانیاز — همه‌کار روزپسین را بساز
به‌گیتـی درآن کوش چون بگـذری — سرانجـام اسـلام باخـود بری[۷۵]

---

۷۶) *شاهنامه* چاپ دبیر سیاقی، جلد ۱، صفحه ۳۸۴، داستان سهراب.

۷۵) *شاهنامه* چاپ دبیرسیاقی جلد ۱، صفحه ۳۸۴ تا ۳۸۵ داستان سهراب.



یوسف و زلیخای فردوسی

مقالهٔ بحث‌انگیزحافظ محمودشیرانی در نقد وتنقید ادبی بر مثنوی *یوسف و زلیخا*، و در تکذیب انتساب آن به فردوسی، اوّلین بار در شماره ماه آوریل ۱۹۲۲ میلادی مجلّه *اردو* چاپ و منتشر شد و سپس در کتابی به عنوان *چهارمقاله بر فردوسی* گنجانده شد که آخرین مقاله در آن کتاب بود.

جناب حافظ محمود شیرانی از نخستین کسانی است که در این‌باره بحث مفصّل و مدلّل انجام داده و این نسبت را غیرقابل قبول خوانده است. علاوه بر او بعضی از شخصیتهای ادبی و خاورشناسانی که در میان آنها ماکان واته و نولدکه و براون را می‌توان نام برد، بر این انتساب اظهار شك و تردید نموده‌اند.

مقالهٔ محمود شیرانی به علّت این که به زبان اردُو نوشته شده بود از دسترس محققان ایرانی دور بوده؛ البته در موقع «جشن هزاره فردوسی» آقای دکتر رضازاده شفق، سوءظن آن خاورشناسان را مورد تردید و تکذیب قرار داد و صریحاً گفت:

«اکنون من عقیده دارم که نسبت *یوسف و زلیخا* بـه فردوسی صحیح است و دلائل من بروجه ذیل است.» پس از آن، بیاناتی ایرادکرد که مبتنی بر یك بحر و وزن بودن *یوسف و زلیخا* و *شاهنامه* بود و گفت اگرچه هردو کتاب از لحاظ زبان اختلاف دارند، اما این مسئله مشکوك نمی‌باشد؛ و از سوی دیگر داستان یوسف و زلیخا از *شاهنامه* بسیار متأثر است،... و غیره.

امّا حقیقت تا مدت زیادی نتوانست پوشیده بماند و محققان ایرانی مجبور شدند این پرّ نامناسب را از کلاه فردوسی کنده، به دور بیاندازد. دیری نپایید که پس از اظهارات بالا، *فرهنگ شاهنامه* و *تاریخ ادبیات ایران*، در سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ شمسی، از آقای دکتر شفق منتشر گردید که در آن تلویحاً اشتباه گذشته را قبول کرده بود. در اینجا جملاتی چند از تاریخ ادبیات وی نقل می‌گردد:

«بعضی از دانشمندان نه تنها در صحت خبر این مسافرت فردوسی به بغداد تردید دارند، بلکه در انتساب مثنوی *یوسف و زلیخا* به وی هم شبهٔ قوی ابراز می‌کنند. در این اواخر یکی از دانشمندان نسخه‌ای خطی از *یوسف و زلیخا* به



دست آورده که به موجب اشعاری در مقدمهٔ آن، گویندهٔ این مثنوی از فردوسی نبوده بلکه مثنوی نامبرده در زمان سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ـ۴۸۵ هـ) بنام برادر وی طغانشاه بن الپ ارسلان به نظم کشیده شده.»

و دکتر ذبیح‌الله صفا در جلد اوّل *تاریخ ادبیات در ایران*، صفحه ۹۰ـ۴۸۹، این اشتباه را به طور علنی و واضح بیان کرد. چنانکه می‌نویسد:

«در آغاز و انجام نسخ معمول *یوسف و زلیخا* به بحرِ متقارب معمولاً نسّاخ آن را به فردوسی نسبت داده‌اند و به همین سبب هم محققان اروپایی و بسیاری از محققان ایرانی در نهایت اشتباه بر این عقیده رفته و خواسته‌اند ثابت کنند که منظومهٔ *یوسف و زلیخا* از فردوسی می‌باشد واز همین طریق، قسمتی از تاریخ حیات فردوسی، یعنی رفتن او به بغداد و وصول به حضور موفق و بهاءالدوله و مأموریت به نظم قصّه یوسف و زلیخا، جعل شده است.»

ـمظهر.

اولین مأخذ این کتاب (مثنوی *یوسف و زلیخای* فردوسی)، *ظفرنامهٔ* شرف‌الدین یزدی، نوشته سال ۸۲۸ هـ می‌باشد. او در ذکر فتح «قرشی»، که از کارنامه‌های عجیب و غریب امیرتیمور دانسته می‌شود، می‌نویسد:

«و این حکایتی است واقعی که صحتش به تواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعض از آن مردم، که به رأی‌العین این احوال مشاهده کرده‌اند، بی‌مداهتت تقریر می‌کنند نه از قبیل لاف و گزاف که فردوسی در *شاهنامه* برای سخنوری و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته و در نظم قصّهٔ یوسف علی نبیّنا و علیه‌الصلواة والسّلام خود معترف شده و انصاف داده که نظم:

زهر گونهٔ نظم آراستم — بگفتم در آن هرچه خود خواستم
اگرچه دلم بود زان با مزه — همی کاشتم تخم و بیخ و بزه
از آن تخم کشتن پشیمان شدم — زبان را و دل را گره برزدم
که‌آن داستانها دروغ است پاك — دو صدزان نیرزد به‌یك مشت خاك
که‌یك نیمه ازعمر خود کم کنم — جهانی پر از نام رستم کنم
چه باشد سخنهای برساخته — شب و روز اندیشه پرداخته

والحق این معذرت و انصاف از آن بدیع مقال بی‌همال هم از دلایل وفور فضل و کمال است.»

(*ظفرنامه*،طبع انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۸۷ میلادی، صفحه ۱۳۷)



پس از آن، مقـدّمـۀ بایسنقـری در سال ۸۲۹ هجـری تالیف می‌شود و متاخرین از طریق همین مقدمه با این مثنوی *یوسف و زلیخا* آشنا شده‌اند.

نویسندۀ مقدمۀ بایسنقری و، در تقلید آن، تذکره‌نویسان دیگر می‌گویند که فردوسی برای خشنودی اهل بغداد و در مدّت اقامت در بغداد، مثنوی یوسف و زلیخا را سروده بود. این کتاب در دارالطباعه خاصه مدرسۀ مبارکه دارالفنون تهـران در سال ۱۲۹۹ چاپ گردید و اکنون در پیش نظر ماست، لیکن هیچ اشاره‌ای حاکی از این که فردوسی در بغداد و یا برای اهالی بغداد ان را سروده باشد، یافت نمی‌شود و نه این ادعا شده که این مثنوی به خلیفه‌ای یا پادشاهی انتساب گردیده است.

در میان خاورشنـاسـان، ترنر ماکان مرتب کننده *شاهنامه* (چاپ کلکته) قابل ذکر است که گفت فردوسی این کتاب را برای حاکم عراق نوشته بود. دکتراته، که نخستین بار این مثنوی را به صورت انتقادی چاپ و منتشرکرد، و نیز پروفسـور براون بر این عقیده هستند که فردوسی این مثنـوی را برای مجدالدوله ابوطالب رستم نوشته بود.

امّا این حقیقت را نمی‌توان فراموش کرد که مثنوی *یوسف و زلیخا* که در میان متأخرین بسیار معروف است، در میان متقدمین شهرت آن هیچ گاه مطرح نبـوده است، و تا قبـل از قرن نهم هجری حتی یك سند یا شهادتی دیده نمی‌شود که از طریق آن این مثنـوی را بتوان به فردوسی منسوب کرد، یا فردوسی هیچ نوع رابطه‌ای با این کتاب داشته باشد؛ اگرچه ذکر فردوسی و *شاهنامه* او در نوشته‌های متقدمین اغلب دیده می‌شود. و این مسئله ما را به این پرسش وا می‌دارد کـه مثنوی *یوسف و زلیخای* موجود استحقاق دارد که تألیف فردوسی نامیده شود؟ زیرا بعضی از شواهد و دلایل در دست داریم که بنابر آن، این «عقیدۀ مسلّم» را می‌توان مشکوك و مردود شمرد.

از سوی بعضی از نقادّان، مثنوی *یوسف و زلیخا* مورد اعتراض قرار گرفته که زبان آن مثنوی بسیار ضعیف و سست است؛ امّا فوراً پس از آن اعتراض، در دفاع نیز گفته شده است که فردوسی در بزم‌نگاری (سرودن اشعار بزمی) مهـارت نداشتـه است، بلکـه طبیعت او به‌سوی سرودن اشعـار رزمی (حماسه‌سرایی) متمایل بود و وقایع و کارنامه‌های جنگی را بهتر می‌نوشت.

اگرچه کتاب *یوسف و زلیخا* در موضوعی نوشته شده که در اسلام بسیار مورد توجّه و احترام بوده است و با ذکر قصّۀ یوسف و زلیخا در قرآن مجید مورد پسنـد مردم بوده، امـا مثنـوی یوسف و *زلیخـای* صاحب قرآن العجم



(*شاهنامه*) را فارسی‌دانان جهان چه ارزش و اهمیّت داده‌اند، چندان محتاج به بیان نیست. مردم کمتر به آن آشنایی دارند. برخلاف آن، «یوسف و زلیخای» مولانا جامی چنان معروف است که هر پیر و جوان از آن آگاهی دارد. در حالی که اگر از لحاظ تاریخی بررسی کنیم، چه ازنظر قدمت و چه از نظر روایت، قصّهٔ یوسف و زلیخای فردوسی در مقایسه با یوسف و زلیخای جامی بسیار مستندتر و با اهمیّت‌تر است. علّت اصلی نامقبول و ناپسند بودن تالیف منسوب بـــه «سحبان العجم» (فردوسی) همین است که آتشی و حرارتی که در فردوسی مشهود است در این مثنوی کاملاً خاموش است و متانت و نوآوری و پختگی و انسجام و ویژگیهایی که در *شاهنامه* دیده می‌شود در آن مثنوی هرگز به چشم نمی‌خورد.

با مقایسه و مقابله میان *شاهنامه* و *یوسف و زلیخا*، به این نتیجه می‌رسیم که اگرچه هر دو کتاب نزدیك به زمان یکدیگر تالیف گردیده و منسوب به یك شخص می‌باشند، امّا در سبك و روش بیان و زبان مختلف هستند. موضوعاتی که در *شاهنامه* به صورت اجمال و اختصار می‌آید، مثلاً تعریف زیبایی، در مثنـــوی *یوسف و زلیخـا* با توضیحــات و تفصیلات زیادی بیان شده است. از *شاهنامه* عادت و اخلاق، پسند و ناپسند و مقصود و هدف و شرح احوال فردوسی را تا اندازه زیاد می‌توان بدست آورد، امّا سراینده *یوسف و زلیخا* شخصیت خود را تا این حد پنهان نگاه می‌دارد که با وجود مطالعهٔ تمام کتاب دربارهٔ شخص او چیزی فهمیده نمی‌شود.

این یك عقیدهٔ پذیرفته شده‌ای است که فردوسی ازآوردن‌واژه‌های عربی احتراز نموده، *شاهنامه* را به زبان خالص دری نوشته است. اما این عقیده بی‌اساس است. زیرا در *شاهنامه* صدها واژه عربی موجود است و فردوسی نظر خاصی در این باب نداشته، بلکه همانقدر واژه‌های عربی که در زبان رودکی و دقیقی یافت می‌شود، و در زبان آن زمان رواج داشته ، به همان تناسب فردوسی هم آنها را به کار می‌برد و هیچ گونه استثنا قائل نمی‌شود. امّا برخلاف آن، در مثنوی *یوسف و زلیخا* استعمال‌واژه‌های عربی تا اندازهٔ زیاد و به صورت افراط دیده می‌شود. اگر فردوسی واقعاً سرایندهٔ این مثنوی باشد، مشکل به نظر می‌رسد که شاعر روش جاری و معمول زبان را که پس از سرودن شصت یا هفتاد هزار بیت به صورت «طبیعت ثانویه» درآمده است، اکنون آن را قصه پارینه پنداشته، روش جدیدی را اتخاذ نماید که به هیچ وجه بر روش اوّل قابل ترجیح نمی‌باشد، بلکه حقیقت این است که ناقصتر و ضعیفتر است.



برعکس دیگر استادان فن و شاعران بنام فارسی، فردوسی در اظهار مطالب تنوع بسیار محدودی دارد. وقتی می‌خواهد یك فکر خاصی را چندبار اظهار نماید، دو یا چهاربار آن را به پیرایه مختلف بیان کرده، آنگاه قدرت معنی‌آفرینی او به پایان می‌رسد و سپس، همان روش سابق را اختیار می‌کند. بنابراین روش تکرار مطالب، خال ناموزونی بر چهرهٔ زیبای شاهنامه محسوب می‌شود و این نقیصهٔ بیشتر مبنی بر ضعف زبان فارسی در آن زمان است. اما همین خامی یا نقیصه در مثنوی یوسف و زلیخا تا حد زیادی رفع گردیده است.

فردوسی در مقدمهٔ مثنوی *یوسف و زلیخا* می‌گوید که: «من اکثر داستانها و قصه‌های کهن را به نظم آورده‌ام که در آنها از رزم و بزم، دوستی و دشمنی، بلندی و پستی، و غیره بحث شده و به احوال عاشقان و تذکرهٔ معشوقان و غیره پرداخته‌ام. مختصر اینکه هرگونه داستان به نظم آورده‌ام. اگرچه با این مشاغل دلم خوشحال شد، لیکن در حقیقت گناه و درد رنج را کشت کرده‌ام و اکنون از آن کار پشیمانم و زبان و دل را گره می‌زنم. درآینده، با نوشتن افسانه‌های دروغین، تخم گناه و معصیت را نخواهم کشت. موی من سفید شده است و از فریدون سیر گشته‌ام. اگر ضحاك تازی تخت و تاج او را گرفته، چه سودی به من عاید می‌شود. من از کیقباد و کشور او دلگیر هستم. تخت کیکاووس بر باد رفته است. با نوشتن داستانهای کیخسرو و افراسیاب، جز رنج و عذاب، پاداش دیگری حاصل نشد. اگر عاقلان بر حماقت من بخندند که من نصف عمر خود را صرف کرده نام رستم را زنده کرده‌ام، حق با آنان خواهد بود. من از سهراب و اسفندیار متنفرم، زیرا قد شمشاد مانند من اکنون به سوسن‌زار تبدیل شده است. زمانه، از چهرهٔ من مشك را برگرفته به جای آن کافور خشك پاشیده است. ناگهان باز سفید آمده و کلاغ مرا مأیوس کرده است. این باز، نخست در اطراف لانهٔ کلاغ می‌پریده و سپس ناگهان لانهٔ کلاغ را برای خود به تصرف درآورده است. اکنون او چنان محکم نشسته که دیگر از آنجا نخواهد پرید. من در این گمان بودم که باز برای زاغ آمده؛ امّا چرا خود را گول بزنم؟ صید او کلاغ نبود بلکه خود من هستم. اکنون باید از فکر و خیال دنیا روی بر تافته چاره‌ای اندیشم. روش نادانان و دیوانگان را رها کرده شیوهٔ دانشمندان و عاقلان را اختیار نمایم و بقیه عمر به جز گام نهادن در راه راست و نیکی، راه دیگری را انتخاب نکنم. اکنون از نوشتن داستانهای پادشاهان گذشته توبه می‌کنم و از دربارهای آنان سیر شده، تعهد می‌کنم که در آینده داستانهای بیهوده و دروغ را ننویسم، زیرا آنها کاملاً



بی‌اساس و غلط و دروغ می‌باشند. در آینده داستانهای پیامبران گرامی را خواهم نوشت، چون اساس آنها بر حقیقت است.»

(مثنوی *یوسف و زلیخا* منسوب به فردوسی، صفحه ۱۴ و ۱۵)

از این بیان به نظر می‌رسد که فردوسی از کارهای گذشتهٔ خود تو به کرده روش جدید زندگی را برای خود بر می‌گزیند. او از عمری که بر شاهنامه صرف کرده، پشیمان به نظر می‌رسد، و از دربارهای پادشاهان و کارهای دنیاوی بیزار و ملول گشته است. چنانکه می‌گوید:

کنون چاره‌ای بایدم ساختن — دل از کار گیتی بپرداختن
گرفتن یکی راه فرزانگان — نرفتن به آیین دیوانگان
سر از راه واژونه برتافتم — که گم شد زمن عمر وغم یافتم
کنون گرمرا روز چندی بقاست — دگر نسپرم جز همه راه راست
نگویم دگر داستان ملوك — دلم سیر شد ز آستان ملوك

(*یوسف و زلیخا*، صفحه۱۵)

از بیت آخر حداّقل چنین استنباط می‌شود که این مثنوی برای یك امیر یا پادشاهی نوشته نشده است، بلکه شاعر تحت تأثیرات و احساسات مذهبی قرار گرفته، فقط برای انجام خدمات دینی این مثنوی را سروده است:

نگویم سخنهای بیهوده هیچ — به بیهوده گفتن نگیرم پسیچ
چه باشد سخنهای برساخته — شب و روز ز اندیشه پرداخته
زپیغمبران گفت باید سخن — که جز راستیشان نبُد بیخ و بُن

(صفحه ۱۵)

امّا اکنون وقت آن رسیده است که صحت این بیانات و اظهارات را در بوتهٔ محك و آزمایش بگذاریم.

وقتی فردوسی در مثنوی *یوسف و زلیخا* چنین اشعار را می‌نویسد، باید که از نظر اخلاقی بسیار دگرگون شده باشد:

برین می‌سزد گر بخندد خرد — ز من خود کجا کی پسندد خرد
که‌یك نیمه ازعمر خود گم کنم — جهانی پُر از نام رستم کنم

(صفحه ۱۴)

داستان یاغیگری فردوسی از پوّر زال (رستم) را گوشهای ما مشکل می‌توانند باور کنند، زیرا او برای همین رستم در *شاهنامه* می‌نویسد:

جهان آفرین تا جهان آفرید — سواری چو رستم نیامد پدید

(چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفحه ۳۹۲، داستان سهراب)



و در جای دیگر می‌گوید:

کســـی را که رســـتم بود پهـلوان   سزد گر بمـــانـــد همیشـــه جوان[1]

فردوسی هنگام سرودن داستانهای شاهنامه اظهار می‌دارد که شما نباید این داستانها را دروغ و افسانه پندارید و این وقایع را مطابق زمان‌خودنسنجید. هرچه قرین عقل است باید باور کنید و بقیه را با اشاره و کنایه می‌توان فهمید. *شاهنامه:*

تواین رادروغ وفـــســانـــه مدان   به یکـســان روش در زمـــانـــه مدان
از او هرچـــه انـــدر خورد باخـــرد   دگر بر ره رمـــز و معـــنـــی برد

(جلد اول، صفحه ۷، مقدمه، گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه)

نظر شاعر دربارهٔ اساطیر عجم مبنی بر حقیقت و واقع‌بینی است، لیکن در مثنوی یوسف و زلیخا با شدّت غیرضروری در مخالفت می‌گوید:

که‌آن داســتـــانـــهـــا دروغـست پاك   دوصــدشـان نیرزد به یك مشت خاك
چه باشـــد سخنهـــای برســاختـــه   شب و روز ز انـــدیشـــه پرداختـــه

(صفحه ۱۵)

این تکذیب در برابر نظر اوّل او، نه فقط غیرمنصفانه، بلکه دشمنانه نیز هست. زیرا آن بخش شاهنامه که مربوط به دوره ساسانی و مشتمل بر جریانات تاریخی می‌باشد، تاریخ واقعی و حقیقی است و نه افسانه و داستان و آنرا «دروغ پاك» یا «سخن‌های برساخته» گفتن، که فقط مربوط به گمان و تخیّل باشد، صریحاً بی‌انصافی و ظلم است.

فردوسی نسبت به تالیف خود، یعنی *شاهنامه*، بیش از اندازه افتخار می‌ورزد. او با غرور و افتخار خطاب به سلطان‌محمود می‌گوید:

یکـــی بنـــدگی کردم ای شهـــریار   که مانـــد زمـــن درجـــهـــان یادگار
بنـــاهـــای آبـــاد گردد خراب   زبـــاران و از تابش آفـــتـــاب
بنـــا کردم از نظم کاخـــی بلنـــد   که ازبـــاد وبـــاران نیابـــد گزنـــد

(جلد دوم، صفحه ۲۴۵)

و در جای دیگر همین احساسات افتخارآمیز را چنین بیان می‌دارد:

بســـی رنـــج بردم درین سال‌سی   عجـــم گرم کردم بدین پارســـی

(نسخه خطّی نوشته سال ۷۵۲ هـ ، خاتمه شاهنامه)

---

۱) چاپ دبیرسیاقی، جلد دوم، صفحه ۸۸۹، بیت ۱۰۲۲، پاسخ نامهٔ رستم از کیخسرو.



امّـــا هنگـامی که او از «تـوبـهٔ نصـوح» برخـوردار شده در خیالات و احساسات او چنین انقلاب عظیمی مشاهده می‌شود:

ازآن تخـم کشـتـن پشـیمـــان شدم　　زبـــان را و دل را گره برزدم
نگـــویم کنـــون نامـــهـــای دروغ　　سخـــن را زگفـــتـــار ندهـــم فروغ

(صفحه ۱۴)

ما نمی‌توانیم براین ادعاها ایمان بیاوریم، زیرا با گذراندن تمام زندگی در ستایش صنادید عجم، در آخرین ایام زندگی ناگهان به سوی خدمت پیغمبران برگشتن، با در نظر داشتن اوضاع و احوال او، بسیار بعید به نظر می‌رسد. به قول شاعر اردو زبان:

«ای مومن، همه زندگانی تو در عشق بتان گذشته است و اکنون در آخرین لحظات حیات هرگز مسلمان نخواهی شد.»

امّا ابیات زیر ما را به تعجّب و حیرت وا می‌دارند:

نکـــارم کنـــون تخـم رنـــج و گنـــاه　　که آمـــد سپـــیدی به جای سیاه

(یوسف و زلیخا، صفحه ۱۴)

دیگر:

ز من دســـت گیتـــی بدزدید مشـــك　　به جایش پراکنـــده کافـــور خشـك
برآمـــد ز ناگاه باز سفـــید　　گسســـتـنـــد زاغـــان از جان امـید
زمـــانـی همـی گشـت ز افـــراز باغ　　سرانـــجـــام بنـشست برجـــای زاغ
نه بنشستنی کش پریدن بود　　نه پیوسـتـــنـــی کش بریدن بود

(یوسف و زلیخا، صفحه ۱۴)

دیگر:

پر از خاك شمـشـــاد بود از نخـست　　کنـــون برکـــران سوسـن تازه رست

(یوسف و زلیخا، صفحه ۱۴)

خلاصهٔ این اشعار همین قدر است که شاعر ما پیر و موی او سفید گشته است و از بیان شاعر چنین بر می‌آید که این دگرگونی در زندگی وی، یعنی رسیدن پیری و سفید شدن مو، یك واقعهٔ یا حادثهٔ تازه است که در مصرع زیر بچشم می‌خورد.

کنون بر کران سوسن تازه رست

فردوسی در *شاهنامه* نیز گاهی اوقات لب به شکایت از پیری می‌گشاید، مثلاً:

من از شصت و شش سست گشتم چو مست　　به جای عنانم عصا شد به دست
رخ لالـــه‌گون گشـــت برســـان کاه　　چو کافـــور شد رنـــگ ریش سیاه



ز پیری خم آورد بالای راست　　　هم از نرگسان روشنایی بکاست

(جلد دوم، صفحه ۲۴۴)

دیگر:

دوگوش و دوپای من آهو گرفت　　　تهیدستی و سال نیرو گرفت

(جلد سوّم، صفحه ۴۵)

دیگر:

دوتایی شد آن سرو تازه به‌باغ　　　همان تیره گشت آن فروزان چراغ

پر از برف شد کوهسار سیاه　　　همی لشکر از شاه بیند گناه

(جلد سوم، صفحه ۷۸)

دیگر:

چو شصت‌وسه سالم شد وگوش کر　　　ز گیتی چرا جویم آیین و فرّ

(جلد سوم، صفحه ۱۰۳)

دیگر:

مرا درّ خوشاب سستی گرفت　　　همان سرو آزاد پستی گرفت

خروشان شد این نرگسان دژم　　　همی گردد ازسستی و رنج و غم

چل وهشت بدعهد نوشیروان　　　تو برشصت رفتی نمانی جوان

(چاپ بمبئی سال ۱۲۷۵ هجری، خاتمهٔ جلد سوّم، صفحه ۱۴۵)

از این ابیات پراکنده که در بالا نقل شده و شاعر آنها را میان شصت یا شصت‌وشش سالگیِ خود نوشته است، به نظر می‌رسد که شاعر ما در دوران تألیف *شاهنامه* کاملاً پیر و ضعیف گشته است. نه فقط موی او سفید شده، که اوّلین نشانه و زمینه پیری می‌باشد، بلکه از بینایی او نیز کاسته و از پیری و ضعف قد او خمیده است و در دست و پای وی لرزه افتاده و بدون کمك عصا راه رفتن برای او دشوار گشته است، دندانهایش ریخته و در شصت‌وسه سالگیِ گوشهای او سنگین شده است. وقتی شاهنامه باتمام رسید، او تقریباً هشتادسال داشت. چنانکه او خود معترف است:

کنون عمر نزدیك هشتاد شد

اگر مثنوی *یوسف و زلیخا* را فردوسی نوشته باشد، بدیهی است که پس از این سن نوشته است و این مثنوی نیز اعتراف به این حقیقت دارد که پس از *شاهنامه* سروده شده است. اگر چنین باشد، این پیر هشتاد یا هشتاد و دوساله اکنون از پیری فقط همین‌قدر گله و شکایت می‌کند:

که آمد سپیدی به جای سیاه



چنین شکایت پیری از زبان یك نفر پنجاه یا پنجاه‌وپنج ساله‌ای می‌تواند مناسب باشد نه از زبان هشتاد یا هشتاد وپنج سالهٔ پیر فرتوت. تعجّب بر این است که این پیر ضعیف و کهنسال در مثنوی *یوسف و زلیخا* فقط همین قدر دگرگونی را در وجود خود احساس می‌کند که موی او سفید شده است و همین مطالب را به زبان شعر چنین می‌گوید: «مشك تبدیل به کافور شد» و از لحاظ نوآوری «باز سفید بر جای زاغ سیاه نشست» و جز آن مطلب دیگری نمی‌گوید:

در اینجا از لحاظ اصول نقد و انتقاد ادبی می‌گوییم که این الفاظ از زبانِ فردوسی نمی‌تواند باشد، بلکه از یك شخص دیگری است که با فردوسی کاملاً متفاوت است که ما اشتباهاً او را فردوسی پنداشته‌ایم: زیرا فرق و اختلاف در سنین این دو شخص و نظریه‌های متناقض دربارهٔ داستانهای شاهنامه (که یك نفــر آنهــا را راست می‌گوید و دیگــری «دروغ پاك») ما را به همین عقیده راهنمایی می‌کند.

شهادت کلام از سبك فردوسی

در بالا گفته شده که از لحاظ شهادت علمی و واقعی، کتاب *یوسف و زلیخا* را نمی‌توان از آن فردوسی قبول داشت، در اینجا برای اثبات همین نظریه از یك جنبهٔ دیگری بحث می‌کنیم و مقصود از آن خود شهادت کلام و سبك فردوسی یا سخنِ اوست. شهادت کلام بهترین محك و معیاری است در دست ما، که توسط آن می‌توانیم به یك راه‌حلّ و نتیجهٔ قطعی دست یابیم.

باید در نظر داشت که با گذشت ایّام در هر زبان تغییراتی به وجود می‌آید. انقلابات سیاسی، چنانکه آینده و سرنوشت ملّتها را تغییر می‌دهد، زبانها نیز از تغییرات و دستبــرد آن محفــوظ نمی‌مانــد. در زبان هردوره ویژگیهای تازه مشاهده می‌شود که آن را از زمان دیگری متمایز می‌سازد. یك ملّت هر اندازه که قدم در وادی فرهنگ و تمدن و اجتماعات جدید می‌گذارد و مدارج پیشرفت و ترقی را طی می‌کند. با نیازها و احتیاجات تازه‌ای روبه‌رو می‌شود. این نیازها باعث ایجاد واژه‌ها و اصطلاحهای تازه می‌گردد. چنانکه ما لباسهای کهنه را از تن دور می‌کنیم، همــانطور الفاظ کهنه و فرسوده از رواج می‌افتند. برای نبض‌شنــاسی زبــان لازم است که از تاریخ تغییرات و دگرگونیهای تدریجی الفاظ و حقایق زندگی و مرگ واژه‌ها کاملاً آگاهی داشته باشیم.



یك اصل دیگر نیز وجود دارد که دانستن آن برای هر پژوهشگر ضروری است:

چنانکه انسانها از لحاظ شکل و صورت و رنگ و اخلاق و طبایع و مذاق متفاوت هستند، در اظهار خیال و ادای مطلب نیز با یکدیگر فرق دارند. به طور مثال، اگر ما دو انشاپرداز یا ادیب را که در یك زمان زندگی می کنند و دربارهٔ یك موضوع مطلبی می نویسند بررسی کنیم، خواهیم دانست که در اظهار مطالب و انتخاب الفاظ و روش و سبك کلام آن دو ادیب اختلاف فاحش وجود دارد؛ امّا با وجود این اختلافات و سلیقه در هر دو نویسنده یك وجه شباهت نزدیك نیز مشاهده خواهد شد که آن هم به علّت معاصر بودن آنها است، زیرا هر چیز خواه از پدیده‌های فکری باشد یا از مصنوعات دستی، زبان حتماً بر آن تأثیر خواهد گذاشت و آن نگینی که زمانه آن را بر چیزی نشانده است، هیچ‌کس نمی‌تواند نقوش آن را محو کند. این ویژگیها و خصوصیات را «اسالیب ایامی» (ویژگیهای زمانی) می گویند.

همچنان برخی از ویژگیها از یك منطقه یا کشور خاصی رواج دارند. اگر نویسنده متعلق به آن منطقه است، حتماً این ویژگیهای محلّی در او تاثیر خواهد داشت و در کلام شاعر یا در نوشتهٔ نویسنده‌ای مشهود می باشد. مثلا ما در *شاهنامه* مشاهده می کنیم که فردوسی «نانبای» را «نانوا»، «ساربان» را «ساروان»،«برزیگر» را «ورزیگر» و «پیشباز» را «پیشواز» می نویسد. با مطالعهٔ چنین روش، این قیاس را مرتبّ می‌کنیم که در عصر فردوسی، دیگر همشهریان نیز حرف «با» را به «واو» تبدیل کرده می‌نوشتند. این طریقه را «اسالیب محلّی» (سبك محلی) می گوییم.

این امر را نیز باید در نظر داشته باشیم که هر نویسنده به هر پایه و مرتبه‌ای که باشد، یك ذخیرهٔ مخصوص و محدود از الفاظ را دارا می باشد که توسط آن مقصود و مطلب خود را ادا می نماید. در این ذخیرهٔ الفاظ، بعضی ترکیبها و اصطلاحها و کنایه‌ها تشبیه‌ها و صفتها و استعاره‌ها و غیره می باشد که در نزد نویسنده بسیار مقبول و مطبوع هستند؛ و آنها را بی اراده یا با اراده در نوشته‌های خود فراوان به کار می برد، زیرا اینگونه الفاظ در گفتگو و محاورهٔ او داخل شده‌اند و همین سرمایهٔ الفاظ سبك ویژهٔ اوست.

همانطوری که یك مصّور در تصویر یك شخص شکل و صورت و خطّ و خال او را نمایان می‌سازد، یك ناقد ویژگیهای یك نویسنده را که در نوشتهٔ او ظاهر است و سبك نویسندگی او را تشکیل می‌دهند می تواند پیدا کند و نباید



از آن انکار بورزیم. شاعری می‌گوید.

هرکجا افتاده بینی خشت درویرانه‌ای هست فرد دفتر احوال صاحبخانه‌ای

وقتی در نزدیك صاحب بصیرت، یك خشت به عنوان یك برگی از دفتر احوال است، آیا یك کتاب که عکس قلب و دل و فکر یك نویسنده می‌باشد و خیالات و دانش و گفته‌های او را آینه‌دار است و او تصویر شخصیت خود را به صورت الفاظ در آن کُتاب به عنوان یادگار گذاشته است، نمی‌تواند شخصیت نویسنده را ترسیم و از اشخاص دیگر متمایز سازد؟ یا نمی‌تواند شهادت و سند قابل اعتماد برای این کار باشد؟ زیرا هر لفظ و هر جملهٔ آن کتاب به جای خود یك تاریخ است.

وقتی یك کارشناس یا متخصّص باستان‌شناسی یك ساختمان شکسته و خراب شده را مشاهده می‌کند و از وضع ظاهری و روش محراب‌سازی و ساخت گنبدها و نقاشی و حجاری ستونها و دیوارها و سقفها و گچبری و گلکاری و نقش و نگار زمانی تاریخ ساخته شدن آن ساختمان را می‌تواند بررسی کرده و تاریخ صحیح آن را پیدا کند، چطور یك محقق و پژوهشگر از دیدن مقوله‌ها و کنایه‌ها و استعاره و اصطلاحها و غیره نمی‌تواند زمان آن نوشته را تعیین نماید؟

خلاصه اینکه به خاطر استفاده از شهادت کلام، ما باید از این نظر مثنوی *یوسف و زلیخا* را مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم که خلاصه و قالب مختصر آن را در بالا مطرح ساخته‌ایم. پیش از همه باید کوشش کنیم تا خط و خال ویژهٔ *یوسف و زلیخا* را دریابیم و حتی‌الامکان آنرا با *شاهنامه* مقایسه و مقابله کنیم.

برای نوشتن این مقاله از نسخه‌های زیر شاهنامه و مثنوی یوسف و زلیخا استفاده شده است.

۱ـ *یوسف و زلیخای* حکیم *فردوسی*، مصوّر، طبع تهران، دارالطباعه خاصهٔ مدرسهٔ مبارکه دارالفنون طهران سال ۱۲۹۹ هجری قمری.

۲ـ *شاهنامه فردوسی*، طبع میرزا محمدباقر، بمبئی: سال ۱۲۵۷ هجری قمری.



سبك مخصوص

گوش داشتن: بمعنی گوش کردن و متوجّه شدن و کنایه از نگهداری و حفاظت. در *شاهنامه* معمولاً به معنی اول رواج دارد. برای نمونه چند مثال در زیر از *شاهنامه* آورده می شود:

به‌گشتاسب گفت ای پسر گوش دار — که تندی نه خوب آید از شهریار
(جلد دوّم، صفحه ۲۷۹)

که ای مادر مهربان گوش دار — که ما بیگناهیم زین کارزار
(جلد چهارم، صفحه ۳۳)

ـراین گفت من گوش دارید پاك — روان را مخواهید جای مغاك
(جلد سوم، صفحه ۶۰)

ـه اندرزمن سر بـه‌سر گوش دار — پذیرنده باش و به‌دل هوش دار
(جلد سوّم، صفحه ۵۸)

و در این امثال بمعنی نگهداری به کار رفته است.

ـلاح سواران جنگی بپوش — به جان و تن خویشتن‌دار گوش
(جلد اوّل، صفحه ۵۶)

ـشد یا بنه اشکش تیزهوش — که دارد سپه را به هرجای گوش
(جلد دوم، صفحه ۲۱۷)

امّا در بیت زیر به معنی «منتظر بودن» آمده است:

ـاید که‌جوید کسی جنگ وجوش — به رهام گودرز دارید گوش
(جلد دوّم، صفحه ۲۵۰)

غیر از دو مثال گذشته، ترکیب «گوش داشتن» در *شاهنامه* به معنی ـفاظت و نگهداری به کار نرفته است. امّا در مثنوی *یوسف و زلیخا* به صورت ـایه درآمده و معمولاً معنی حفاظت و نگهداری را می‌دهد. مثال از مثنوی ـسف و زلیخا:

ـاید ورا چون شما گوش دار — که خود گوش دارد ورا کردگار
(صفحه ۱۷۰)

ایزد بدین نوبه یاری دهد — تو را و مرا گوشداری کند
(صفحه ۲۸)

اورا به‌جان گوش داریم پاك — به جان و دل و دیده داریم باك
(صفحه ۴۸)



من این پیرهــن گوش دارم کنــون   نشــویم زوی هرگز این تیره خون
(صفحه ۶۶)

نظامی گنجوی:
بزرگان درآن حال‌دارنـد گوش   وگرنــه دل پایدار ونــه‌گوش
(«سکندرنامه بحری» چاپ نولکشور، صفحه ۵۸)

سعدی:
همــه سنـگهــا گوش دارای پســر   که‌لــعــل ازمـیانش نبــاشـد به‌در
(بوستان سعدی، چاپ رفاه عام، صفحه ۱۶۰)

مرزبان نامه:
«گفت ای هدهد این جا که نشسته‌ای گوش به خود دار و متیقّظ باش که این جا کمینگاه یغماییان قضا است.»
(مطبوعه بریل سال ۱۹۱۹ میلادی، صفحه ۱۱)

با این بررسی کوتاه به این نتیجه می‌رسیم که فردوسی عادت به آوردن اینگـونه کنایه ندارد، در حالیکه در مثنوی *یوسف و زلیخا* بصورت اصطلاح، عمـومی در آمـده است: «گوش داشتن» کنـایه‌ای نیست که نزدیك استادان گذشته بسیار مقبول بوده باشد. این کلمه یا اصطلاح در نوشته سنائی غزنوی (حدیقه الحقیقة) کاملا مفقود است. در نوشته‌های نظامی و سعدی فقط یك مثال دیده می شود.

گره برزدن: این اصطلاح در *شاهنامه* به معنی لغوی آن دیده می شود:
دودست ازپس پشت بستش چوسنگ   گره زد به‌گردنش بر پــالــهــنــگ
(جلد سوم، صفحه ۱۸)

اسدی طوسی:
برآهــیخــت خرطــوم پیل از زره   بپــیچــیده چون رشتــه بر زد گره
(گرشاسپنامه، چاپ آقامحمد شیرازی سال ۱۳۰۷هـ ، صفحه ۳۳)

در مثنوی *یوسف و زلیخا* به صورت کنایه درآمده معنی «خاموش شدن یا بودن» را می‌دهد مثال:
ازآن تخــم کشتــن پشیمــان شدم   زبــان و دلــم را گره بر زدم
(صفحه ۱۴)

چوشمعــون بپـرداخت این داستــان   زبــان را گره زد هم انــدرمــیان
(صفحه ۱۶۵)



ولیکن توگفتی به عمداً کسی همی بر زبانم گره زد بسی
(صفحه ۱۴۴)

گمان زدن: به معنی گمان کردن. این یکی از ویژگیهای *یوسف و زلیخا* است که در آن «گمان زدن» دیده می‌شود اما فردوسی در *شاهنامه* با این اصطلاح ناآشناست. مثالها از مثنوی *یوسف و زلیخا:*

تو گفتی همی زد دلش زد گمان که آید بلاها زمان تا زمان
(صفحه ۴۸)

گمان زد دلم ای شه کامیاب که بنویسی آن نامه‌ام را جواب
(صفحه ۱۹۷)

گهش دل بدانسان همی زد گمان که وی را بکشتنند جای نهان
(صفحه ۶۸)

گمان زد دل پاك وی کین پسر ز نیکان شایسته دار گهر
(صفحه ۹۵)

فردوسی در چنین مواقع ترکیب «گمان کردن» یا «گمان بردن» را می‌آورد که در مثنوی *یوسف و زلیخا* نیز به کار رفته است.

دل برگماردن: این ترکیب در *شاهنامه* به‌کارنرفته، مثال از *یوسف و زلیخا:*

ایا مادر مهربان زینهار یکی گوش و دل را بمن برگمار
(صفحه ۸۳)

کنون گوش برحال یعقوب دار زمانی دل و هوش دل برگمار
(صفحه ۶۴)

بدو گفت کای پرهنر شهریار دمی دل بر این داستان برگمار
(صفحه ۱۵۴)

ایا ای پدردل بر این برگمار تأمل کن اندر نهان و آشکار
(صفحه ۱۹۱)

فردوسی در چنین مواقع «نگه کن»، «بژرفی نگه کن»، «گوش دار» یا «پهن بگشای گوش» به کار می‌برد.

آیین بستن: فقط در مثنوی *یوسف و زلیخا* رواج دارد. مثال:

ببستند آیین بازارها همه شهر شد همچو گلزارها
(صفحه ۲۱۰)



چوآیین‌ها بسته شد درسرای　　　نه کم بدسرا از بهشت خدای
(صفحه ۲۲۲)

برخلاف آن در شاهنامه «آذین بستن» معمول است. مثال از شاهنامه:

چو نزدیك شهر اندر آمد سپاه　　　ببستند اذین به‌بیراه و راه
(جلد دوم، صفحه ۲۶۶)

ببستند آذین به‌شهر وبه‌راه　　　همه برزن و کوی و بازارگاه
(جلد دوم، صفحه ۲۶۶)

ببستند آذین به شهر اندرون　　　پرازخنده لبها و دل پر زخون
(جلد سوم، صفحه ۶۱)

ببستند آذین به‌شهر و به‌راه　　　که شاه آمد ازدشت نخچیرگاه
(جلد چهارم، صفحه ۱۰۴)

ببستند آذین به‌شهر و به‌راه　　　درم ریختند از بر دخت شاه
(جلد چهارم، صفحه ۲۳)

گرمی نمودن: اظهار علاقه و لطف نمودن و ابراز احساسات، این اصطلاح در *شاهنامه* موجود نیست. مثال از *یوسف و زلیخا*:

بشد مرد بسیار گرمی نمود　　　به‌جا آورید آنچه فرموده بود
(صفحه، ۱۶۱)

هزاران لُطَف کرد وگرمی نمود　　　ابر مهر دوشین فراوان فزود
(صفحه ۲۶)

فراوان بپرسید و گرمی نمود　　　دلش را بدو مهربانی فزود
(صفحه ۲۱۸)

صورت بستن: در شاهنامه دیده نشده، مثال از یوسف و زلیخا:

خریدنش رابست صورت عزیز　　　به‌چندان که بودش زهر نوع چیز
(صفحه ۹۴)

مکن ای پدر صورت بد مبند　　　زما بر برادر نیاید[1] گزند
(صفحه ۱۷۱)

که صورت همی بندم اندرمیان　　　که هست آن دلارام من درجهان
(صفحه ۱۹۸)

قابوسنامه: «ولیکن من چندان که صورت بندد بگویم و سامان هر یك به تو نمایم.»

(چاپ تهران، صفه ۱۴۲، باب سی‌ویکم در طالب علمی و فقیهی)



مرزبان نامه: «و به وقت گذشتن ازین منزل انقطاع و جدایی او صورت نبندد.»

(صفحه ۷۲، باب سوم، داستان ملك اردشیر و دانای مهران به)

تخت زدن: در مثنوی *یوسف و زلیخا* عموماً به کار می‌رود، در صورتی که در *شاهنامه* فقط یك بار آمده است. مثال از *یوسف و زلیخا*:

میان جای میدان زده تخت زر　　عزیز از سر تخت با تاج زر
(صفحه ۹۲)

زندی یکی تخت زرین بدان　　نشستی برآن یوسف کامران
(صفحه ۱۶۰)

یکی تخت زرین میانش زده　　سر و پای آن تخت برمه زده
(صفحه ۱۶۸)

زده تخت زرین گوهر فکند　　قدمهاش چون قدر شاهان بلند
(صفحه ۱۷۴)

شاهنامه:

میان سراپرده تختی زده　　ستاده غلامان به پیشین رده
(جلد اوّل، صفحه ۹۴)

اسدی طوسی:

یکی تخت پیروزه همرنگ نیل　　زده پیش تخت ایستاده دوپیل
(*گرشاسپنامه*، طبع آقا محمد شیرازی سال ۱۳۰۷ ه ، صفحه ۳۰)

کِلّه زدن[۲]: (با حرف ثانی مشدّد): سقف و پرده زدن، در *شاهنامه* به چشم نمی‌خورد، اما در مثنوی *یوسف و زلیخا* آمده است. مثال از *یوسف و زلیخا*:

زده کِلّه و تاج گوهر نگار　　برآیین در آویخته شاهوار
(صفحه ۱۷۶)

زده کِلّه بالای شاهانه تخت　　نشسته براو یوسف نیکبخت
(صفحه ۲۲۲)

• اگرچه *شاهنامه* با این اصطلاح ناآشنا است، امّا اسدی طوسی آن را به

---

۲) کِلّه بمعنی خانه‌ای‌که از پارچهٔ نازك سازند مانند پشه‌بند، هم بمعنی چادر و خیمه. از سعدی شیرازی:
تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه　　به کیوان زده کِلّه و بارگاه
از خاقانی شروانی:
صبحدم چون کِلّه بندد آهِ دودآسای من　　چون شفق درخون نشنید چشم شب‌پیمای من
(*فرهنگ شاهنامه*، از دکتر رضازاده شفق صفحه ۲۲۲) .-مظهر.



کار می‌برد. چنانکه:

رسیدند زی آبگیری فراز　　زده کِلّه زربفت از وی فراز

(*گرشاسبنامه*، صفحه ۱۴)

زده کِلّه بر کشته کرکس زابر　　طمع کرده رُوبه به خون هژبر

(صفحه ۶۴)

مسعود سعد سلمان:

به‌درّ وگوهر آراسته پدیدآمد　　چو نوعروسی.درکِلّه ازمیان حجاب

حکیم سنائی غزنوی

دست انصاف تا تو بگشادی　　این جهان بست کلّهٔ شادی

(حدیقه سنائی، مطبع نولکشور، صفحه ۶۹۷)

عتاب برداشتن: در *شاهنامه* موجود نیست. مثال از *یوسف و زلیخا* آورده می‌شود:

چنین گفت یوسف علیه‌السّلام　　که برداشتیم آن عتاب و کلام

(صفحه ۲۰۲)

شنیدم که‌یوسف سبك خواست خوان　　چو برداشت او آن عتاب ازمیان

(صفحه ۲۰۳)

غریویدن: در فرهنگ به معنی فریاد و غوغا و صدای بلند و بانگ برآوردن آمده؛ صاحب مثنوی یوسف و *زلیخا* آن را فقط به معنی «گریستن و گریه و زاری» به کار برده است. مثال از *یوسف و زلیخا*:

به‌مهر دلش تنگ دربرگرفت　　وزآن پس غریویدن اندر گرفت

(صفحه ۵۰)

زمانی غریوید و بارید خون　　برآن چهره پرچین دینارگون

(صفحه ۲۱۸)

پس آمدغریوان به‌بنگاه.باز　　دلش بی‌شکیب و تنش درگداز

(صفحه ۵۲)

غریویدن آن فروزان چراغ　　همی کرد یعقوب را دل به‌داغ

(صفحه ۳۷)

فراوان غریوید و نالیدزار　　از آن خواب واژونهٔ نابکار

(صفحه ۴۳)



غریویدن و زاری انـــدرگرفـــت ز هرگونـــهٔ نوحـــه‌هـــا برگرفـــت
(صفحه ۵۸)

غریوید یوســـف دگربـــاره زار بغـــلتـــیدبـــرخـــاك ره زاروخـــوار
(صفحه ۵۹)

باید در نظر داشته باشیم که صاحب *یوسف و زلیخا* به این کلمه یا ترکیب علاقهٔ زیادی دارد و به نظر می‌رسد بهمین خاطر آنرا بیشتر به کار می‌برد. این کلمه در *شاهنامه* بسیار کم به‌چشم می‌خورد و آن هم فقط به معنی بانگ و فریاد یا غوغا و صدای بلند است. مثال از *شاهنامه*:

غریویدن مرد و غرنـــده کوس همـــی کرد بر رعـــد غرّان فســـوس
(جلد اوّل، صفحه ۶۰)

غریویدن آمـــد زتـــوران سپـــاه ز سر بـــرگرفـــتـــنـــد گردان کلاه
(جلد دوّم، صفحه ۲۲۷)

وزان پس زهـــم روی برگاشـــتـــنـــد غریویدن و بانـــگ برداشـــتـــنـــد
(جلد دوم، صفحه ۲۳۶)

سبـــك دشتبـــان گوشهـــا برگرفت غریوان از او مانـــده انـــدرشـــگفت
(جلد اوّل، صفحه ۶۸)

افعال متعدی به یك مفعول

یکی از ویژگیهـای مثنـوی *یوسف و زلیخـا* این است که بعضی از افعال که معمولاً متعدی هستند و بایك مفعول به کار می‌روند، در این مثنوی با دو مفعول استعمال شده‌اند. بعضی مثالها مشاهده شود:

پوشیدن: به معنی پوشاندن: مثال از مثنوی *یوسف و زلیخا*

بپـــوشـــید آن جامـــه فرزنـــد را به شانـــه زد آن موی دلـــبـــنـــد را
(صفحه ۵۱)

در وجـــامـــه پوشـــیددیبـــای روم که‌چـــون نقش مانی بدش نقش بوم
(صفحه ۸۷)

لیکن در *شاهنامه* به معنی «تن پوشاندن» فقط یك بار آمده است:

تنش را یکـــی پهـــلوانـــی قبـــای بپـــوشـــید و از کوه بگـــذارد پای
(جلد اوّل، صفحه ۲۹)

پرهیزیدن: «به جای پرهیزاندن». مثال از *یوسف و زلیخا*.



که‌این بنـــده راانـــدراین قعـــرچـاه بپـــرهـــیز و از آب‌دارش نگـــاه
(صفحه ۶۲)

مکـــن یاوه‌نـــام و نشـــان مرا بپـــرهـــیز جان و روان مرا
(صفحه ۱۱۵)

بپـــرهـــیز از اهـــرمـــن بیرهـــم همـــی‌دار دســـت از بدی کوتـــهـــم
(صفحه ۱۱۵)

این فعل در شاهنامه دیده نمی‌شود.

شنیدن: به جای شنوانیدن: مثال از *یوسف و زلیخا*.

به شك بود یعـــقـــوب فرخ سیّر سرانـــجـــام پرســـید زان پرهـــنـــر
که یوســف چو بشنید پیغام خویش نشـــانـــیت بنمـــود زانـــدام خویش
(صفحه ۱۰۶)

این کلمه بدین صوررت در *شاهنامه* به چشم نمی‌خورد.

اسالیب محلّی

خرید و فروش: «به جای خرید و فروخت». مثال از *یوسف و زلیخا*:

بدینـــســـان خرید و فروش اوفـتـــاد ستـــد یوســـف و آن در مهـــابـــداد
(صفحه ۷۶)

فردوسی «خرید و فروخت» را به کار می‌برد. *شاهنامه*:

همـی بودچنـــدی خرید وفـــروخت بیابـــان ز لشـکـــر همی بر فروخت
(جلد سوّم، صفحه ۲۲)

پر ازخـــورد وداد وخـــرید وفـروخت تو گفتی زمـان چشم ایشـان بدوخت
(جلد دوم، صفحه ۶۲)

قابوسنامه: «بنده که به هرکاری فروخت خواهد و از خرید و فروخت خویش عیب ندارد، دل بر وی منه که از وی فلاح نیاید.»

(باب بیست و سوم «در بنده خریدن»، صفحه ۱۰۹)

سعدی شیرازی:

بریدنـــد ازآن جاخـــرید وفـروخت زراعـت نیامـــد رعـیّت بســـوخـت
(بوستان سعدی، چاپ مؤسسه رفاه عام، صفحه ۷۲)

پرس: به جای پرسش: مثنوی *یوسف و زلیخا*:



چو یعقوب فرّخ به پرس ودرود ابا ابن یامین سخن گفته بود
(صفحه ۲۰۹)

طلحه مروزی:

چون صبر رمیده شد پیام توچه سود جان رفت زپرسش وسلام توچه سود

اگرچه کلمه «پرسش» در *شاهنامه* رواج دارد، امّا صورت فعلی آن (پرس) قطعاً موجود نیست:

بند و گشای: به جای «بند و گشاد» یا «بست وگشاد» . در *شاهنامه* هیچ کدام از این سه صورت دیده نمی‌شود. درصورت اوّل، مثال از *یوسف و زلیخا*:

زسختی و سستی وبند وگشای که دیدند پیغمبران خدای
(صفحه ۱۵)

تن و جان سپردم به‌حکم خدای به‌سخت و به‌سست و به‌بند وگشای
(صفحه ۷۸)

چنین تا به تقدیر حکم خدای که بی حکم او نیست بند وگشای
(صفحه ۲۲۲)

و در صورت «بند و گشاد»، بیت انوری را به‌عنوان مثال می‌آوریم:

زمانه ملکی کز مهر خاتمش درملك هزاربند وگشاد وهزار برگ ونواست

مثال «بست و گشاد» از *مرزبان‌نامه*:

«کاهلی و خامی را خورسندی مخوان که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر و قدر چنین بسته‌اند که تا تو بست و گشاد کارها میان جهد نبندی تو را هیچ کار نگشاید.»

دادخواه: به معنی «دادپسند»، ای خدای تعالی، به این معنی در *شاهنامه* دیده نمی‌شود. مثال از *یوسف و زلیخا*:

من اول خطا کردم ای دادخواه مقرم بدان کار زشت و گناه
(صفحه ۲۱۶)

بدان پایگاه و بدین دستگاه سپردی به من بازش ای دادخواه
(صفحه ۲۱۶)

همی ترسم از داور و دادخواه که هرگز نیامرزدم زین گناه
(صفحه ۲۱۶)

در *شاهنامه* به معنی «فریادکننده و شکایت کننده و خواهنده داد» به‌کار رفته



است. مثال:

همـی راه جوینـد نزدیك شاه	ز راه دراز آمـده دادخـواه

(جلد دوم، صفحه ۲۰۵)

ز خویشـان کامـوس چندین سپاه	به نزدیك خاقـان شده دادخـواه

(جلد دوم، صفحه ۱۸۹)

خواربار[۳]: در فرهنگ[۴] به‌معنی «خوراك اندك» آمده. جستجوی این واژه در *شاهنامه* بی‌نتیجه بود. بنابراین به‌نظر می‌رسد که فردوسی با این کلمه یا معنی آن آشنایی نداشته است. عطابن یعقوب‌الکاتب، که در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری می‌زیسته، و این شاعر از مداحان سلطان ابراهیم غزنوی می‌باشد. می نویسد:

آن که نامش خواربار و زیر بارش خلق خوار	خورد چون دندان مار و کرده شهری چون سلیم

(*لباب‌الالباب* محمد عوفی، چاپ بریل، باب ششم، صفحه ۷۵)

برهان الاسلام تاج الدین، عمر بن مسعود، مقتول سال ۶۰۵ هجری قمری:

من خود عزیز بار نیم خوار بار گیر	آخر نه گاو به بود از خوار بار دور

(لباب الالباب، بخش اول، باب هفتم، صفحه ۱۷۵)

درمثنوی *یوسف و زلیخا*، این کلمه به صورت اصطلاح عمومی و مردمی درآمده است. مثال از *یوسف و زلیخا*:

دهـم خواربـار و کنـم نیکـویی	نگـردم به گرد در بدخـویی

(صفحه ۱۹۹)

دهمتـان ازین بیشتـر خواربـار	گل سرختـان بشکـفـانم ز نار

(صفحه ۱۶۶)

ز کنعـان کشیدیم لختی جهـاز	کز این خواربـارسـت ما را نیاز

(صفحه ۱۶۱)

یکی دانـه‌تـان ندهم از خواربـار	کنمتـان برون از در مصـر خوار

(صفحه ۱۶۹)

خبـر یافـتیم از تو ای شهـریار	که داری به مصر اندرون خواربار

(صفحه ۱۶۴)

---

۳) خواربـار یا خواروبار، به معنی ارزاق و موادغذایی. در کتابهای قدیم، مانند *سفرنامهٔ* ناصرخسرو، استعمال شده و فرهنگستان زبان ایران آن را احیا کرده. .

(*فرهنگ شاهنامه*، دکتر رضازاده شفق، صفحه ۱۲۱). ـمظهر.

۴) *برهان قاطع*. ـن.



اسالیب ایّامی یا زمانی

مُلکت :به‌معنی «مملکت»، و امروز متروك است. این کلمه در *شاهنامه* نیز به‌کار نرفته است. بنابراین گمان می‌رود که رواج این واژه در زمان سلجوقیان شروع شده باشد و شعرای آن زمان، مثلاً منوچهری دامغانی، امیرمعزّی، عثمان مختاری، حکیم سنائی غزنوی، و عمعق بخارائی، آن را به‌کار برده‌اند. بعضی مثالها در زیر آورده می‌شود:

منوچهری:

آفتاب ملکت سلطان که‌دست جوداو   خواهداو را کزمیان خلق بیهمتاکند

امیر معزّی:

مویّدی که مویّد بدوست ملکت شاه

حکیم سنائی غزنوی:

شاه عادل نکو نیّت دستور   ملکت آباد دست ظالم دور

(*حدیقة‌الحقیقة*، چاپ نولکشور، صفحه ۷۷۸)

استاد عمعق بخارائی:

کنون شد این مثل ای پادشه مرا معلوم   به امّتی که هلاك است و ملکتی که هباست

(*لباب‌الالباب*، بخش دوم، باب دهم، صفحه ۱۸۵)

از مثنوی *یوسف و زلیخا* این مثال آورده می‌شود:

گرفتم دل از ملکت کیقباد   همان تخت طاووس کی برد باد

(مقدمه یوسف و زلیخا، صفحه ۱۴)

غریو و غرنگ[5]: یا بالعکس (غرنگ و غریو)، به‌معنی گریه و زاری، در *شاهنامه* دیده نمی‌شود.

اسدی طوسی:

---

۵) از همان ریشهٔ غر و غریو است. به معنی صدا و ناله.

از ظهیر فاریابی:

به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ   چنانچه در دل گردون فتد غریو و غرنگ

غریدن، غرّان، غرغر از همان اصل است. از عنصری:

تیز شد عشق و در دلش پیچید   جز غریو و غرنگ نپسیچید

(از *فرهنگ شاهنامه*، تالیف دکتر رضازاده شفق، صفحه ۲۰۰.) ــ مظهر.



بگفت این و شدبـا غریو وغرنگ   به لالــه ز لؤلؤ همی شست رنـگ

(ملحقات شاهنامه، چاپ بمبئی سال ۱۲۷۵ هجری، صفحه ۸)

ارزقی هروی:

موافق تو کنـد در صعـود و ناز و طرب   مخالف توکنددرغمان غریووغرنگ

(*لباب‌الالباب*، بخش دوم، باب دهم، صفحه ۹۹)

در مثنوی *یوسف و زلیخا* در چندین جا دیده می‌شود، مثال

نشــد کور آدم به چنـدان درنـگ   که بد سال و مه با غریو و غرنـگ

(صفحه ۴۲)

شتـابـان شتـر در بیابـان چو دیو   دل یوسف انــدر غرنـگ و غریو

(صفحه ۸۱)

ورا دید جفــت غریو و غرنــگ   نه در دل شکیب و نه در چهـره رنگ

(صفحه ۱۲۰)

که‌این نالــه‌وزاری ازبهــرچیست   غریو و غرنـگ تو از بهر کیست

(صفحه ۱۲۰)

همـه روز بد با غریو و غرنگ   دلش تنگ و عالم بدو گشته تنگ

از بهر چیزی یا کسی را ترکیبی است که ما در *شاهنامه* مشاهده نمی‌کنیم امّا در مثنوی *یوسف و زلیخا* به‌کار رفته است.

تو بپــذیر از او یوســف خوب را   همـی دارش از بهــر یعقــوب را

(صفحه ۳۷)

من ای روشــنــایی ز بهــر چرا   ببــاید همــی آزمَــودن تو را

(صفحه ۱۱۴)

قابوسنامه:

«دو دانگ ذخیره کن از بهر روز ضرورت را و پشت بر وی کن و به‌هر خللی از وی یاد میار.»

(باب بیست و یکم «در جمع کردن مال»، صفحه ۹۶)

حکیم سنائی:

یارب این خـر بطان عالــم را   گم کن از بهــر عزّ آدم را

(*حدیقةالحقیقة*، صفحه ۱۴۹)

این اصطلاح در اشعار سنائی غزنوی بسیار رواج دارد.



عبدالواسع جبّلی:

هر روز بامـــداد ز بهــر مرا نهی　　از مشك سوده بر سمن تازه خالها

(*لباب‌الالباب*، بخش دوم، باب دهم، صفحه ۱۰۸)

لُطَف : به تحـریك اوّل و ثانی، به قاعـدهٔ تفـریس درست است، چنـانکه منوچهری می‌گوید:

از لطف هـرچه کند با تو سزای تو کند

و ادیب صابر:

قطب فضل و فلك دولت و مجموع علوم　　قبلهٔ همّت و حلم و لطف و جود و کرم

مثال از مثنوی یوسف و *زلیخا*:

فراوان لطف کرد و گرمــی نمــود　　ابــر مهــر دوشـــین فراوان فزود

(صفحه ۲۶)

عَفُو : به‌روی قاعده تفریس، به‌فتح اوّل و ضم ثانی. صاحب یوسف و *زلیخا* با هر دو تلفظ آشنایی دارد. مثال:

وگر راســت گویید با من سخـــن　　عفــوتـــان کنـم کردهـــای کهـن

(صفحه ۱۴۷)

صلاح جهـــان را ازو خواســـتـی　　تن خویشـتـن را عفــو خواستی

(صفحه ۱۵۲)

عفــو کردمــت زان گنـــاه عظیم　　به‌حـــاجت بخـــواهم ز رب عظیم

(صفحه ۲۰۷)

ایا دادفـــرهـــنـــگ بابـــیخ وبـن　　عفــو کن مرا زین برهنــه سخن

سعدی شیرازی:

عفـو کردم از وی عمل‌های زشت　　درآرم ز فضـــل خودش در بهــشت

فردوسی این واژه را در *شاهنامه* به‌کار نمی‌برد و اگر احتمالاً به‌کار برده باشد با قاعدهٔ تفریس آن آشنایی ندارد و تلفظ صحیح و درست آن را می‌نویسد. *شاهنامه*:

بکـــن عفـــو یارب گنـــاه ورا　　بیفـــزای در حشـــر جاه ورا

(مقدمه شاهنامه، صفحه ۳)

عَمدا : به‌سکون دوم، استاد عمعق بخارائی:

ای صنوبرقدندانی توچگونه فتنه‌ای　　یاهمی دانی به‌عمداخویشتن نادان کنی

(*لباب‌الالباب*، بخش دوم، باب دهم، صفحه ۱۹۰)



حکیم ضیاءالدین مُحمود الکابلی:

به‌گاه‌حلم عمدا ازنهیب ضربت عدلت   بریزد زهـر از مار و بیفتـدنیش ازکـژدم

(*لباب‌الالباب*، بخش دوم، باب یازدهم، صفحه ۴۱۶).

و در مثنوی *یوسف و زلیخا* به‌صورت محاوره‌ای درآمده است:

به‌عـمـدا همی تاختنـدش به‌راه   به‌انـدك زمـان پای وی شد تبـاه

(صفحه ۵۳)

به‌عمـدا سوی سقف کردش نگـاه   همان سیم‌تن دید چون مهر و ماه

(صفحه ۱۲۵)

ولـیکـن تو گفتی به عمـدا کسی   همـی بر زبـانـم گره زد بسـی

(صفحه ۱۴۴)

در *شاهنامه* نه به‌صورت صحیح و نه به‌صورت مفّرس به‌کار نرفته است.

عماری : صاحب *یوسف و زلیخا* اگرچه از تلفّظ صحیح آن آگاهی دارد، امّا گاهی آن را با تشدید نیز می‌آورد. مثال:

یکی کاروان ساخت چون نوبهـار   زبس مهـد و عمّـاری زرنـگـار

(صفحه ۲۰۸)

زنـانشـان به‌عمّـاری انـدر همـه   عمـاری به‌زر و به‌زیور همـه

(صفحه ۲۰۹)

که از مهـد و عمّـاری زرنگـار   شود خیره چشـم و دل روزگار

(صفحه ۲۰۷)

اگرچه واژه «عماری» در *شاهنامه* شاید بیش از پنجاه بار به‌کار رفته است، اما در هیچ جا صورت مشدّد آن یافت نمی‌شود. *شاهنامه*:

عمـاری بسـیچید و دیبـا جلیل   کنـیزك ببـردنـد چینـی و خیل

(جلد سوم، صفحه ۲۶)

عمـاری چهـل جمله ازسیم و زر   بدو انـدرون لعـبـت سیمـبـر

(صفحه ۲۰۶)

عمـاری بسـیچـید و رفـتن به‌راه   مر آن خفتـه را انـدرون جایگـاه

(جلد دوم، صفحه ۲۰۷)

عمـاری به ماه نو آراسـتـه   پس پشـت او انـدرون خواستـه

(جلد اول، صفحه ۷۶)

عمـاری بسـیچـید و آمـد به‌راه   نشستـه بدو انـدرون جفت شاه

(جلد اول، صفحه ۱۴۳)



تعجب‌آور است که فردوسی هنگام سرودن مثنوی یوسف و *زلیخا* تلفظ جدید این کلمه را آموخته و تلفظ قدیمی را به‌کلی فراموش کرده است.

مشاطه : (بدون تشدید دوّم) این واژه در *شاهنامه* به‌کار نرفته است. مثال از یوسف و *زلیخا*:

ز یعقوب واز هر کس اندر نهفت　　مشاطــه به لیبـا فرستـاد و گفت
(صفحه ۲۵)

مشـــاطـــه شد آراسـت آن ماه را　　همـان مهـربـان دخت دلخـواه را
(صفحه ۲۵)

اسدی طوسی:

همیدون تمـوز و دیـش چاکـرست　　بهـارش مشـاطه خزان زرگر است
(*گرشاسپ‌نامه*، صفحه ۶)

مسعود سعد سلمان:

مگـرمشاطهٔبستان شده‌است بادوسحاب　　که این ببستش پیرایه وان گشـاد نقاب

حکیم سنائی:

خرد آمـــد مشـــاطـــهٔ جانـــت　　خرد آمـــد چراغ ایمـــانـــت
(*حدیقه*، صفحه ۳۴۶)

میشوم: به‌معنی «شوم». شکل خراب شده یا تغییر یافته‌ای از «مشئوم» است که در *شاهنامه* به‌کار نرفته. مثال از مثنوی *یوسف و زلیخا*:

از آن روز میشـــوم کان بدخبـــر　　شنـــیدم بگـــوش دل و هوش سر
(صفحه ۱۷۳)

از آن روز میشـــوم و تاریك و بد　　که مهـــجـــور شد یوسـف با خرد
(صفحه ۱۷۳)

قابوسنامه:

«و باشد که نه چنین بود ولیکن میشوم بود و صاحب کش بود.»
(چاپ تهران، باب بیست‌وپنجم «در چهارپای خریدن»، صفحه ۱۱۳)

سنائی غزنوی:

کان که گوید منـم شده معـصـــوم　　اوست بر نفس خویشتن میشـــوم
(*حدیقةالحقیقه*، چاپ نولکشور، صفحه ۴۴۴)

نکویی : به‌معنی «حسن و جمال». به‌این معنی در *شاهنامه* به‌کار نرفته است و در مثنوی *یوسف و زلیخا* عموماً به‌چشم می‌خورد. مثال از مثنوی یوسف و



زلیخا:

تو را هست چندان جمال و کمال — نکویی و کشی و غنج و دلال

(صفحه ۱۱۶)

نکویی سپاهست و شاهش تویی — زمین آسمان است و ماهش تویی

(صفحه ۱۱۷)

دو صد بار زان خوبتر گشته بود — نکوییش زاندازه بگذشته بود

(صفحه ۶۷)

سنائی غزنوی:

رفت وقتی زن نکو در راه — شده از کارهای مرد آگاه

(*حدیقه‌الحقیقة*، صفحهٔ ۳۷۹)

کاریگران : این واژه در مثنوی یوسف و *زلیخا* به‌معنی نوکران و چاکران به‌کار رفته است. مثال:

از آن شادمانی هم اندر میان — بفرمود پنهان به کاریگران

(صفحه ۱۶۷)

چو اسباط بیرون شدند از سرای — بفرمود فرّخ شه نیکرای

به کاریگران تاببندند بار — تمامی صد اشتر همه خواربار

بکردند آن چاکران کار خویش — به‌فرمان شاه جهاندار خویش

(صفحه ۱۸۱)

اما همین در *شاهنامه* به‌معنی «معمار و بنّا و سازنده دیوار» و غیره استعمال شده است.

مثال از *شاهنامه*:

دگر گفت کاریگران آورید — گچ و سنگ و خشت گران آورید

چهل روز تا کار ننشیندم — ز کاریگران شاه نگزیندم

بدانست کاریگر راستگوی — که عیب آورد مرد دانا بدوی

برفتند کاریگران سه هزار — ز هر کشوری هر که بد نامدار

(*شاهنامه* چاپ بمبئی، ۱۲۷۵ هـ ، جلد چهارم، صفحه ۱۰۷، ساختن خسرو شهر مداین را)

به‌کار بردن این واژه به‌معنی جدید در مثنوی یوسف و *زلیخا* از فردوسی بعید به‌نظر می‌رسد:

جلدی : به‌معنی «چالاکی و زودی». در *شاهنامه* معمول نیست. مثال از یوسف و *زلیخا*:



به جلدی زن چابـك پیشـدست   کیانـی کمـر بر میانش ببـست
(صفحه ۳۹)

بدانست کان بد ز حکم خـدای   نه از روی جلدی بد و جهد و رای
(صفحه ۲۰)

ز جلدی دگربـاره فریاد زد   چنین گفت کای ناخـردمنـد مرد
(صفحه ۱۲۹)

حکیم سنائی غزنوی:

سگ اگر جلد بودی و فربـه   یك شکـاری نمـانـدی انـدر ده
(حدیقة‌الحقیقه، صفحه ۴۴۶)

قضـا را : این اصـطلاح در *شاهنامه* رواج ندارد، اگرچه مثال زیر برخلاف ادعای ما است:

که ایرج برو مهـر بسیار داشت   قضـا را کنـیزك ازو بار داشـت
(جلد اول، صفحه ۲۰)

از پیدا شدن یك مثال در تمام *شاهنامه* نمی‌توان ثابت کرد که فردوسی این اصطلاح را به‌کار می‌برده است، بلکه ممکن است که بعداً وارد *شاهنامه* شده باشـد. البتـه همین اصـطلاح در مثنوی یوسف و *زلیخا* به‌صورت معمول و محاوره‌ای درآمده و به‌کار رفته است. مثال از مثنوی *یوسف و زلیخا*:

قضـا را شبی دید روشن به‌خـواب   که ده گرگ با خشم و کین و عتاب
(صفحه ۴۳)

قضـا را یکـی روز یوسف پگـاه   برون شد به امـید یك لخـت راه
(صفحه ۱۰۳)

قضـا را یکـی دایهٔ سالـخـورد   به‌نـاگه بدان سیم تن باز خورد
(صفحه ۱۲۰)

همـین بود غمـگین دل شهـریار   قضـا را فراز آمـد آن آبـدار
(صفحه ۱۴۳)

از اسدی طوسی:

قضـا هر دو برهم رسیدنـد تنـگ   رده برکشیدنـد و برخـاست جنگ
(ملحقات شاهنامه، صفحه ۹)

سنائی غزنوی:

از قضـا را وبـای گاوان خاسـت   هر که را پنـج بود چار بکـاست



ازسعدی:

قضـــا را من و پیری از فاریاب　　رســـیدیم در خاك مغـــرب به آب

ورَج : (بفتح اوّل) به‌معنی قدر و قیمت و شأن و شکوه و حدّ و اندازه می‌آید. در مثنوی *یوسف و زلیخا* به کثرت دیده می‌شود، ولی در *شاهنامه* به‌کار نرفته است. مثال از *یوسف و زلیخا*:

ز ورج تو فرزانـــهٔ یك دِلــه　　همم حجله شد ساخـتــه هم گله
(صفحه ۲۷)

همی گفت هرکس که از ورج اوست　　که این بچگان را پلنگ است و پوست
(صفحه ۲۹)

فـرو خفـت تـا از زمین چتـــر زر　　برآمـــد به فیروزی و ورج و فر
(صفحه ۱۱۱)

بخـــاصـه جوانی دل از بخت شاد　　که باشـد درو ورج و بخت و مراد
(صفحه ۱۲۶)

که دادی مرا یوســـف پارســـا　　کز او ملك من یافت ورج و بهـــا
(صفحه ۱۵۳)

در *شاهنامه* به‌جای آن «ارج» به‌کار می‌رود. مثال از *شاهنامه*:

کنـــون ای خردمـــنـــد ارج خرد　　در این جایگـــه گفتن انـدر خورد
(جلد اول، صفحه ۹)

که او ارج زر را ندانـد همـی　　به هـرجـــای زر را فشـانـد همی
(جلد سوم، صفحهٔ ۱۲۵)

یکـی رامـشـی نامـــه خوانـید نیز　　کز آن جاودان ارج یابـــید و چیز
(جلد سوم، صفحهٔ ۱۱۲)

مرا ارج ایران ببـــاید شنـــاخـت　　بزرگ آن که با نامـداران بساخت
(جلد سوم، صفحهٔ ۱۲۸)

اگرچه «ارج و ورج» یك کلمه است[۶] و معنی آن «قدر و قیمت» و شکوه و جلال می‌باشد، اما کلمهٔ «ورج» در مثنوی *یوسف و زلیخا* معنی‌های عمومی نیر دارد. در مثال اوّل و دوّم «ورج» بیشتر به‌معنی «برکت و کرامت» و غیره

۶) ورج بمعنی قدر و مرتبه و ارزش نوشته‌اند و *انجمن آرا* این مصرع را آورده:
ای به‌ورج و کامرانی ثانی اسفندیار
ازین رو «ورج و ارج» یکی می‌شود.(*فرهنگ شاهنامه*، دکتر رضازاده شفق، صفحه ۲۶۰) .-مظهر.



آمده است.

همزاد : معنی این واژه در فرهنگ «هم سن و سال» است و بر دوستی یا رفیقی نیز اطلاق می‌شود که در سفر و حضر همپیاله و همنواله باشد.

از نظامی گنجوی:

نگـه کرد همـزاد او خفتـه بود　　همـان کرد با او که او گفتـه بود

(سکندرنامه بحری، صفحه ۲۱)

در مثنوی *یوسف و زلیخا* معمولاً مترادف «برادر» به‌کار رفته است. مثال از *یوسف و زلیخا*:

چو همـزاد را آنچنـان بسِتـه دید　　دل خستـه از دیده بیرون چکید

(صفحه ۷۹)

بدیدنـد همـزاد خود را نژنـد　　سراپـای گشتـه گرفتـار بنـد

(صفحه ۷۹)

تویی آنکـه همـزاد را گرگ خورد　　تو را از برادر چنـین فرد کرد

(صفحه ۱۷۷)

منـم آن که بـر من ستم گرگ کرد　　منـم آن که همـزاد را گرگ خورد

(صفحه ۱۷۸)

این واژه در مثنوی *یوسف و زلیخا* به‌صورت محاوره‌ای درآمده و در دهها جای متن به‌کار رفته؛ در حالی که در تمام *شاهنامه*، با وجود تحقیق و جستجو، فقط یك بار در داستان «فرود» به‌چشم می‌خورد:

که پیونـد شاهست و همـزاد اوی　　سواری است نام‌آور و جنگجـوی

(جلد اول، صفحه ۱۵۶)

قابوسنامه:

«که ملك تو را از برادر مشفق همزاد و دوست‌تر است.»

(باب چهل و دوم، «اندر شرط اسفهسالاری»، صفحه ۲۱۱)

استوار[7] داشتن یا بودن : به‌معنی اعتماد داشتن، در مثنوی *یوسف و زلیخا*

---

۷) استوار به معنی محکم و قویم (از ریشه «ستا» یعنی ایستادنی و پایدار)، استوار و استبر و ستبر از همان ریشه است، یعنی محکم و اعتماد کردنی.

از کمال اسماعیل:

هرآن فریب که از عشوه‌ای است درکارم　　مرا زسـاده‌دلـی اسـتـوار می‌آید

(فرهنگ *شاهنامه*،دکتر رضازاده شفق، صفحه ۲۲). ـ مظهر.



عموماً رواج دارد. مثال:

ز بیم استــوارش نبــودی به‌کس خود او را نگـهـــدار بودی و بس

(صفحه ۳۳)

بیا یوســف خویش را گوش دار مدارش به هیچ آدمــی اســتــوار

(صفحه ۳۶)

همی داردش روز و شب در کنــار ندارد به‌هــر کس ورا اســتــوار

(صفحه ۳۷)

به‌کس یك زمــان استـوارش نبـود به‌جـز خود شب و روز یارش نبود

(صفحه ۹۹)

به هیچ آدمـی اسـتــوارش نبــود شب و روز بی او قرارش نبــود

(صفحه ۱۶۵)

در *شاهنامه* فقط یك بار بدین معنی به‌چشم می‌خورد. مثال از *شاهنامه*:

پرسـتنــده با وی بیامــد چهــار که خاقــان بدیشـان بدی استـوار

(جلد سوم، صفحه ۳۳)

ساق عرش خدای : این ترکیب در *شاهنامه* به‌کار نرفته است درحالی که در مثنوی *یوسف و زلیخا* بسیار رایج است.

ز میدان چو بنـهـی قدم در سرای سر قبّــه بر ساق عرش خدای

(صفحه ۱۶۸)

خروشــیدن کوس و زرینــه نای همـی رفـت تا ساق عرش خدای

(صفحه ۲۱۱)

یکـی نور زانــدام آن دلـگشــای بپــیوســت تا ساق عرش خدای

(صفحه ۶۰)

آه : برای اظهار تأسف و حسرت یا رنج و درد. در مثنوی *یوسف و زلیخا* به‌کار رفته است:

بنـــالــید و گفــت آه درد و دریغ که خواهـد شدن ماه عمرم به میغ

(صفحه ۳۴)

همـی رانــد سیل و همی گفت آه که فالیست این بس سیاه و تبــاه

(صفحه ۳۶)

چو یوسف چنین دید بر جایگــاه دل مهــربــان بر تنش گفــت آه

(صفحه ۵۲)

بسی گفت مسکین و بس گفت آه ز تیمــار یعــقــوب دانش پنــاه



پس آن اشک از دیده‌ها کرد پاک   برآورد آه از دل دردناک
(صفحه ۱۲۰)

همه روز من گشت چون شب سیاه   شبم شیون و زاری و درد و آه
(صفحه ۱۷۴)

در *شاهنامه*، واژهٔ «آه» فقط چهار یا پنج مورد دیده می‌شود، آن هم در مواقع بسیار دردآوری که انسان زخم کاری خورد و از آن زخم جان سلامت بردن محال باشد. هنگام مرگ سهراب:

بپیچید زان پس یکی آه کرد   ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
(جلد اول، صفحه ۹۸)

در وقت مرگ شغاد:

شغاد از پس زخم او آه کرد   تهمتن بر او دست کوتاه کرد
(جلد سوم، صفحه ۴۷)

در موقع قتل بهرام چوبین:

چو بهرام گفت آه مردم ز راه   برفتند پویان به نزدیک شاه
(جلد چهارم، صفحه ۹۶)

فردوسی در وقت تأسف و حسرت معمولی، کلمهٔ «باد سرد» به‌کار می‌برد.

چو روی پدر دید خسرو به‌درد   براورد از دل یکی باد سرد
(جلد چهارم، صفحه ۶۶)

بشد مغز و جان و سرم پر ز درد   برآورد از دل یکی باد سرد
(جلد دوم، صفحه ۱۸۱)

بیامد به‌نزدیک خاقان چوگرد   پر از خون دل و لب پر از باد سرد
(جلد دوم، صفحه ۱۸۹)

کز ایرانیان چند جستم نبرد   نزد پیش من کز جز از باد سرد
(جلد دوم، صفحه ۲۲۴)

گویی نزدیک متأخرین، جانشین کلمهٔ «باد سرد» در کلام قدما «آه سرد» می‌باشد.

ویژه[8]: به یای مجهول و زای فارسی، به‌معنی خاصه و خالص و بیغش. و در این صورت این کلمه در هر دو مثنوی به چشم می‌خورد و در هر دو تألیف

۸) ویژه بمعنی صاف و پاک و خالص (شاید ویچیزه و ویچه باشد که گزیدن هم از همان اصلست.) (*فرهنگ شاهنامه*، دکتر رضازاده شفق، صفحه ۲۶۲).ـ مظهر.



حکم محاوره‌ای را دارد. جمع آن «ویژگان» است. و در این صورت معنی «خاصان و ندیمان» را می‌دهد که در *شاهنامه* عموماً به‌کار رفته است. مثال از شاهنامه:

خود و ویژگان با هیونان چُست   بیامد بآسودگی راه جُست
(جلد سوم، صفحه ۱۷)

از آن ویژگان پنج تن را ببرد   که بودند با مغز و هشیار و گرد
(جلد دوم، صفحه ۲۸۷)

چو از قلب شاپور لشکر براند   چپ و راستش ویژگان را بخواند
(جلد سوم، صفحه ۱۰۰)

از آن‌پس خود ویژگان برنشست   میان کئی تاختن را ببست
(جلد سوم، صفحه ۹۶)

پس لشکر اندر همی رفت شاه   خود و ویژگان تا به نخچیرگاه
(جلد سوم، صفحه ۱۲۴)

از نظامی گنجوی:

یکی روز با خاصگان سپاه   چو مینو یکی مجلس آراست شاه

کلمهٔ ویژگان در مثنوی *یوسف و زلیخا* اصلا وجود ندارد. بسیار جای تعجّب است که اگر فردوسی سراینده مثنوی *یوسف و زلیخا* است، پس چرا از به‌کار بردن کلمهٔ «ویژگان» در این مثنوی خودداری کرده است. در همین رابطه دربارهٔ کلمهٔ «بویژه»[9] نیز باید تذکر بدهیم که این کلمه برای تاکید و تخصیص می‌آید و در *شاهنامه* معمولاً به‌کار رفته، اما در *یوسف و زلیخا* کاملا متروك گردیده است.

«ویژه» مترادف «بخصوص و مخصوصاً» است. مثالهای دیگر از *شاهنامه* این امر را بیشتر روشن خواهد ساخت.

بویژه دلاور سپه‌دار طوس   که در جنگ بر شیر دارد فسوس
(جلد اول، صفحه ۴)

همه راستی خواهم و نیکویی   بویژه که سالار ایران تویی
(جلد سوم، صفحه ۵۶)

مبادا که تنها بود نامجوی   بویژه که دارد سوی جنگ روی
(جلد چهارم، صفحه ۷۳)

---

۹) بویژه، یعنی بخصوص (رجوع شود به کلمهٔ ویژه) *فرهنگ شاهنامه*، دکتر رضازاده شفق، صفحه ۶۲. ـ مظهر.



یکـــی تاج بودی از آن برســـرش بویژه که بیمـــار شد دخـــتـــرش
(جلد چهارم، صفحه ۹۵)

که چونین سخت نیست جز کار زن بویژه زنـــی کـاو بود رایزن
(جلد چهارم، صفحه ۹۹)

رواج کلمهٔ «بویژه» در قرن پنجم هجری از *گرشاسپ‌نامه* اسدی طوسی سال ۴۵۸ﻫ ثابت می‌شود.

اسدی طوسی:

بویژه دو کس را ببخشـــایْ و بس مدان خوار و بیچاره‌تر زان دو کس
(*گرشاسپ‌نامه*، چاپ آقا محمد شیرازی، بمبئی ۱۲۷۵ﻫ ، صفحه ۱۷)

آیا این حقیقت شگفت‌آور نیست که در مثنوی *یوسف و زلیخا* بر کلمهٔ «بویژه» نیز مانند «کلمه ویژگان» خط بطلان کشیده شده است؟

مثنوی *یوسف و زلیخا* کتاب بزرگی است که مشتمل بر هشت یا نه هزار بیت می‌باشد. این گمان که محلی برای به‌کار بردن کلمهٔ «بویژه» در آن پیش نیامده، گمانی بیهوده است؛ زیرا دیده می‌شود در هر جایی که شاعر نیاز به کار بردن این کلمه را داشته، واژهٔ هم معنی آن «بخاصه» را آورده است چنانکه:

بخـــاصـــه که یوسف چو او آدمی ندیده همـــی آســـمـــانْ و زمـــی
(صفحه ۳۴)

بخـــاصـــه که‌از روم وچین آورنـد نه زین شهـرهـا وین زمین آورند
(صفحه ۱۰۹)

بخـــاصـــه یکـــی بنـــدهٔ بینـــوا که هجـــده درم باشـــد او را بهـــا
(صفحه ۸۰)

به یوســـف برآزار واجـــب ندید بخـاصـه چنـان کان گواهی شنید
(صفحه ۱۳۰)

بخـــاصـــه ابـــر ابـن یامـین فرد که گرگ از برادر ورا فرد کرد
(صفحه ۱۶۹)

قابوسنامه:

«و با مردم نادان صحبت مکن خاصه با نادانی که پندارد داناست»
(باب ششم «در فزونی گوهر در آموختن»، صفحه ۳۵)

حکیم سنائی:

حبّـــذا آن جمـــال دهـــر آرای مرحبـــا آن سپهـــر قلعـــه‌گشـای



خاصـــه وقتی که در مصـــاف بود   پای او بر دمـــاغ ناف بود
(حديقة‌الحقیقه، صفحه ۶۵۰)

ارژنگ، و صورتهای مختلف این کلمه مانند ارتنگ، ارثنگ، ارجنگ، ارسنگ، ارغنگ، تنگ، چنگ، و ژنگ و غیره، همان‌قدر که در شکل و صورت این کلمه اختـلاف وجود دارد به همان اندازه در معنی آن نیز فرق است. اهل قلم و دانشمندان بسیاری در این مورد کاوش و تحقیق کرده‌اند. برخی گمان می‌کنند که «ارژنگ» نام اصلی مانی بوده است. آنان عقیده دارند که «مانی» از یك کلمـه دعائیه بوده که با استعمال بیش از حد به‌صورت لقب درآمده است. عقیدهٔ بعضی دیگر بر این است که نام یکی از بتخانه‌های چین می‌باشد. عدّه‌ای می‌گویند نام تخته یا کتابی است که بر آن شکلهای شگفت‌آور و عجیب و غریب نوشته روبه‌روی خود می‌گذارند و مصوّران روم آنرا «تنگ» و نقاشان چین «ارتنـگ» به تای قرشت نه بثای ثخذ، زیرا این حرف فارسی نیست می‌گوینـد (رشیدی). با این گفتـه گویی اسدی طوسی را اصلاح کرده‌اند، چنانکه در آینده خواهیم دید.

بعضی گمـان می‌کنند که این کلمه بر زبان نیز اطلاق می‌شود و معنی «تاریخ» را نیز می‌دهد (*فرهنگ جهانگیری*). به‌نظر گروهی، نام یك نقّاش بوده که چینی‌الاصل و غیر از «مانی» بوده و در فن کمال هم‌مرتبه و همپایهٔ مانی است. امیرخسرو دهلوی می‌گوید:

که در چین دیده‌ام ارژنـگ پرکـار   که کردی دایره بی دور پرگار
و باز گوید
به قصـــر دولـتم مانی و ارژنـــگ   طراز نقش می‌بستنـــد بر سنـــگ

شاید امیرخسرو این معانی را از نظامی گنجوی گرفته باشد. نظامی می‌گوید:

روان کرد کلك شبـــه رنـــگ را   ببـــرد آب مانـــی و ارژنـــگ را

امّـا نظر مقبـول این است که نام نگـارخانهٔ مانی بود. چنانکه یوسف اسفرنگ می‌گوید:

اگرمانی شودزنده‌چوبیندنقش توصیفش   بمیردبـاز ازشرم نگارستان ارتنگش
(فرهنگ جهانگیری)



استاد عمعق بخارائی:

این چون بهارخانهٔ چین پر ز نقش چین   وان چون نگــارخــانـهٔ مانی پر از بهــار

(لباب‌الالباب، باب دهم، صفحه ۱۸۶)

عطابن یعقوب الکاتب المتوفی سال ۴۹۱ هجری:

به مانــنــد بتخــانــهٔ چین منقّش   به کردار ارژنــگ مانــی مصــوّر

(لباب‌الالباب، باب دهم، صفحه ۱۸۶)

متأخرین نیز تقریباً همین عقیده را دارند.

امّا مهمترین و قدیمترین عقیده‌ای که در میان متقدّمین رواج داشته، این است که «ارژنگ» نام کتاب نقاشیهای مانی می‌باشد، چنانکه اسدی طوسی همین معنی را در فرهنگ خود آورده است، به‌عنوان مثال، این بیت از فرخی سیستانی در زیر نقل می‌گردد.

هزار یك زان کاندرسرشت او هنرست   نگار و نقش همانا که نیست در ارتنگ

ضمناً اسدی طوسی توضیح داده که این واژه به‌جای «تای قرشت»، در زبان دری با «ثای ثخذ» نوشته می‌شود. پس بنابر گفتهٔ او، ارژنگ فقط یك مرقّع تصویر نبوده، بلکه یك کتاب بوده است. چنانکه فرخی سیستانی در بیت زیر اشاره کرده است:

نامه فتح تو ای شاه به چین باید برد   تا چون آن نامه بخوانند، نخوانند ارتنگ

مسعود سعد سلمان این معنی را واضحتر کرده است:

دوزخ آرد پرســتش ایشــان   راست هســتنــد نامـهٔ ارژنــگ

جهان به زیب و به زینت چو لعبت آذر   زمین به نقش و به صورت چو نامهٔ ارژنگ

مسعود سعد سلمان وقتی می‌خواهد واژهٔ ارژنگ را به تنهایی به‌کار برد، چنین می‌گوید:

زانکه بستان شده از حسن به سان مشکوی   زانکه صحرا شده از نقش بسان ارتنگ

سنائی غزنوی نیز به‌همین معنی آورده است.

گرنـه ارتنـگ مانی است آن خط   از چه خطهــای مقله گشت سقط

و باز گوید:



چشم بد دور سخت با معنی است　　همچو ارتنگ خامهٔ مانی است
(*حدیقة‌الحقیقه*، چاپ نولکشور سال۱۸۸۷ میلادی، صفحه ۷۵۱ و ۷۵۲)

امّا در کلام ابوالمحاسن ازرقی هیچ یك از معانی گذشته دیده نمی‌شود:

شکفت شاخ سمن گرد بوستان گویی　　همی برآورد[۱۰] در ثمین سر از ارتنگ
(*لباب‌الالباب*، باب دهم، صفحه ۹۶)

برمی‌گردیم بر سر مطلب، به‌نظر می‌رسد صاحب یوسف و *زلیخا* با کلمهٔ ارژنگ به تنهایی آشنایی ندارد، اما در ترکیب و با اضافه «ارژنگ مانی» می‌آورد. مثال از یوسف و *زلیخا*:

سرو پای او چون بت آزری　　چو ارژنگ مانی و جان پری
(صفحه ۱۲۴)

همه لشکر و پیل چون نوبهار　　چو ارژنگ مانی به‌رنگ و نگار
(صفحه ۱۷۶)

سراییست در پیش آراسته　　چو ارژنگ مانی بپیراسته
(صفحه ۱۶۸)

به ماهی درش پای و در ماه سر　　چو ارژنگ مانی همه پر صور
(صفحه ۱۵۹)

بامطالعه و بررسی این اشعار، به این نتیجه می‌رسیم که «ارژنگ» به‌نظر صاحب یوسف و *زلیخا*، خواه کتاب مصوّر باشد یا «نگارخانه»، منسوب به مانی است؛ زیرا این شاعر بدون انتساب ارژنگ به مانی، آن را هرگز بتنهایی به‌کار نمی‌برد و او در این عقیده همزبان با سنائی غزنوی و مسعود سعد سلمان و عطابن یعقوب‌الکاتب و اسدی طوسی و فرخی سیستانی می‌باشد. اما معانیی که فردوسی برای کلمهٔ ارژنگ در *شاهنامه* قائل است و ادیبان و فرهنگ‌نویسان ما به آن کمتر آشنایی دارند به‌شرح زیر می‌باشد:

۱ ـ ارژنگ، علاوه بر نام خاص بودن برای «دیو مازندرانی و پهلوان تورانی پسر زره» چنانکه صاحب *فرهنگ جهانگیری* نوشته است، نام یکی از پهلوانان تورانی است که وابسته به ارتش «تژاو» بود. *شاهنامه*:

یلانش بد ارژنگ و مرد وی شیر　　که هرگز نبودند از جنگ سیر
(چاپ بمبئی سال ۱۲۷۵ هـ ، جلد اوّل، صفحه ۱۶۰، گریختن تژاو از بیژن و گرفتاری اسپنوی)

---

۱۰) در *لباب الالباب*، به جای «برآور»، «برآرد» آمده؛ و در دیوان ازرقی هروی، چاپ تهران، به اهتمام سعید نفیسی، این بیت چنین ضبط گردیده است:

شکفته شاخ سمن گرد بوستان تویی　　همی برآرد در ثمین هزار از سنگ ـم.



۲ـ نام یك چاهی است که در آن بیژن پسر گیو به‌دستور افراسیاب زندانی شد. *شاهنامه*:

به پیلان گردنکش آن سنگ را　　که پوشد سر چاه ارژنگ را

(جلد دوم، صفحه ۲۰۹، داستان بیژن و منیژه)

و فرخی سیستانی می‌گوید:

نشستگاه تو بر تخت خسروانی باد　　نشستگاه عدوی تو بر چه ارژنگ

۳ـ ارژنگ به‌معنی طلسم و جادو و نیرنگ نیز آمده؛ وقتی فریدون پس از شکستن طلسم ضحاك در کاخ وی داخل می‌شود، کندرو اطلاع این واقعه را به ضحاك می‌رساند و می‌گوید:

تو را دشمن آمد به‌گاهت نشست　　یکی گرزهٔ گاو پیکر به دست

همه بند و نیرنگ و ارژنگ برد　　دلارام بگرفت و گاهت سپرد

(*شاهنامه*، جلد اول، صفحه ۱۳)

۴ـ و معمولاً به‌معنی تصویر آمده است. باید در نظر داشته باشیم که فردوسی در *شاهنامه* از ترکیب «ارژنگ مانی» آگاهی ندارد. در *شاهنامه* یا تنها ارژنگ به‌کار رفته، چنانکه:

یکی نامه بنوشت ارژنگ وار　　بر او کرده صدگونه رنگ و نگار

(جلد اول، صفحه ۶۱، نامه پشنگ به کیقباد و آشتی خواستن)

و نیز در بیت زیر:

یکی نامه بنوشت ارژنگ‌وار　　پر آرایش و رنگ و بوی و نگار

(جلد چهارم، صفحه ۲۳، فرستادن خاقان دختر خود را با نامه و خواسته همراه مهران به نزد نوشیروان)

و در این بیت:

به خاقان یکی نامه ارژنگ‌وار　　نوشتند پر بوی و رنگ و نگار

(جلد چهارم، صفحه ۶۲، نامه بهرام چوبین به خاقان و سکّه به‌نام خسروپرویز زدن و فرستادن آن نزد هرمز)

و یا همراه با اضافه «ارژنگ چین» دیده می‌شود که معنی آن «تصویر» پنداشته شده است. چنانکه:

یکی نامه بنوشت پرآفرین　　سخن دان چینی چو ارژنگ چین

(جلد چهارم، صفحه ۲۰، آگاهی یافتن خاقان از رسیدن لشکر نوشیروان به گرگان و نامه نوشتن او دربارهٔ آشتی)

و بیت زیر:

یکی نامه بر سان ارژنگ چین　　نبشتند و کردند صد آفرین

(جلد چهارم، صفحه ۱۰۰، خواندن خسرو، گردیه را به درگاه)



در ابیات بالا اطلاق ارژنگ بر تصویر شده است و تأیید آن نیز از این ابیات نظامی گنجوی به‌دست می‌آید:

یکی بود پیکر دو ارژنگ را — تفاوت نه همنقش و همرنگ را
که چون کرده‌اند این دو صورتگزار — دو ارژنگ را دریکی سان نگار

(سکندرنامهٔ برّی، چاپخانه نامی لکهنو سال ۱۸۹۸م، صفحه ۳۱۱، مناظرهٔ رومیان و چینیان در صورتگری)

باید توجه داشته باشیم که فردوسی، علی‌رغم استادان دیگر، «کلمهٔ ارژنگ» را به معنی تصویر آورده است که بجز نظامی هیچ کس از فردوسی پیروی نکرده و نه این معنی در هیچ یك از فرهنگها آمده است.

شرح‌کنندگان آثار نظامی گنجوی در مورد شرح این ابیات که در بالا نوشته شده، در معنی کلمهٔ ارژنگ بسیار مردد و مشکوك هستند. مثلاً دربارهٔ بیت نخست گفته شده: «ازین بیت بسادگی معلوم می‌شود که ارژنگ نام کار مصوّران است نه نام نقاشی نظیر مانی». و در بیت زیر:

در ارژنگ این نقش چینی پرند — قلم بست بر مانی نقشبند

در شرح *اسکندرنامهٔ برّی*، صفحه ۴۵، حاشیه ۷ گفته شده است: «بدان که ارژنگ از شعر خسرو علیه‌الرحمه معلوم می‌شود که نام نقاشی است و دراینجا این معنی درست نمی‌شود و مراد از ارژنگ اینجا نقاشی است. یعنی در نقاشی چینی پرند».

شارح دیگری افزوده است که: «ارژنگ نگارخانهٔ مانی باشد.» و در مورد این بیت:

ز بس جادویهای فرهنگ او — بدو بگرویدند و ارژنگ او

گفته شده است که: «از این بیت هم ظاهر می‌شود که ارژنگ به معنی کار مانی است؛ ای فنّ نقاشی و صنعت آن.» لیکن بیت ۲ را که در بالا نوشته آمده به سکوت رها گذاشته‌اند، زیرا در آنجا معنی مفروضهٔ حضرت شارح درست درنمی‌آمد. حقیقت این است که نظامی در اسکندرنامه کلمهٔ ارژنگ را فقط به دو معنی آورده است. نخست همان معنی که فردوسی می‌آورد، یعنی تصویر، و دیگری آنکه اسدی و فرخی به‌کار می‌برند، یعنی «کتاب مانی».

با این تفاوت به‌آسانی مفهوم می‌شود که در مثنوی *یوسف و زلیخا* «ارژنگ یا نگارنامه یا نگارخانه» است و در *شاهنامه* بمعنی تصویر. اکنون این گمان که یك مؤلف یك واژه را در دو تألیف جداگانهٔ خود به‌دو معنی متفاوت به‌کار



برده و آن معنی که در یك تألیف می‌آورد در تألیف دیگری آن را ترك کرده است، معقول به‌نظر نمی‌رسد. فردوسی معنی این کلمه را یا «تصویر» می‌دانست یا «کتاب». اگر معنی اول مراد بود، بایستی در هر دو تألیف همان معنی را می‌آورد؛ و اگر هر دو معنی را می‌دانست، باید در هر دو مثنوی هر دو معنی را به‌کار می‌برد. او نمی‌توانست در دو مثنوی دو معنی جداگانه بیاورد و نیز ترکیب هم تغییر نماید، یعنی در یك تألیف «ارژنگ چین» بگوید و در تألیف دیگری «ارژنگ مانی»؛ اگر فردوسی با ترکیب «ارژنگ مانی» آشنایی داشت، هیچ چیز مانع آن نمی‌شد که آن را به‌کار نبرد، همان‌طوری که در مثنوی *یوسف و زلیخا* از استعمال ترکیب «ارژنگ چین» مانعی وجود نداشت. پس به‌این نتیجه می‌رسیم که خالق این دو مثنوی دو شخص مختلف هستند که اطلاعات جداگانه‌ای دارند. برای جداسازی شخصیت فردوسی از شخصیت صاحب *یوسف و زلیخا* همین قدر کافی است که او ارژنگ را به چنین معنی به‌کار می‌برد که نه‌فقط صاحب *یوسف و زلیخا*، بلکه معمولاً استادان دیگر هم با آن آشنایی ندارند.

اگر چه فرخی و اسدی طوسی کلمهٔ ارژنگ یا ارتنگ را به مانی منسوب می‌کنند، امّا فردوسی که از لحاظ زمان مقدّمتر از این دو شاعر می‌باشد و از لحاظ مورّخ ایران بودن از احوال مانی بیش از هر شخص دیگری باخبر بوده، رابطهٔ ارژنگ را با مانی هرگز قبول نمی‌کند. به‌هرحال اعتقاد بر نقاشی و صورتگری مانی را دارد، چنانکه می‌گوید:

بیامد یکی مرد گویا ز چین　　که چون او مصور نبیند زمین
بدان چرب دستی رسیده به کام　　یکی پر منش مرد مانی بنام
به صورتگری گفت پیغمبرم　　ز دین آوران جهان برترم

(جلد سوم، صفحه ۱۰۱، آمدن مانی مصوّر نزد شاپور به دعوی پیغمبری و کشته شدن او)

و نظامی می‌گوید:

شنیدم که مانی به‌صورتگری　　ز ری سوی چین شد به پیغمبری

(*سکندرنامه بری*، صفحه ۳۱۲)

با اعتماد به نوشته‌های مورخان عرب، این عقیده نسبت به مانی غلط به‌نظر می‌رسد. امّا نه فردوسی و نه تاریخ‌نویسان عرب از کتاب ارژنگ یا ارتنگ مانی ذکری به‌میان نیاوردند و فردوسی نه در *شاهنامه* و نه در جای دیگر معتقد به آن عقیده دیده نمی‌شود که فرخی و اسدی و عطابن یعقوب و مسعود سعد سلمان و حکیم سنائی و غیره اعتقاد دارند. به‌یقین می‌توان گفت اگر



فردوسی *یوسف و زلیخا* را می‌نوشت، هرگز یك بیان غیرتاریخی که در ترکیب «ارژنگ مانی» پوشیده است از قلم او بیرون نمی‌آمد.

نامه : از به‌کار رفتن این واژه در مثنوی *یوسف و زلیخا* چندین کنایه به‌دست می‌آید ولی در *شاهنامه* کنایه‌های گوناگون یافت نمی‌شود. مثال از *یوسف و زلیخا*:

وگرنــه شود جانـت جفـت هلاك — شود اسـمت از نامـهٔ عمـر پاك
(صفحه ۳۰)

عزیز انـدر آن داوری خیره مانـد — دلش نامـه و راه انـدیشـه خوانـد
(صفحه ۳۰)

به هفت آسمـان در فرشتـه نمـاند — که او نامـهٔ درد یوسف نخـوانـد
(صفحه ۸۴)

تو ای بانـو این نامـه را درنـورد — به‌گرد سخـنـهـای بیره مگـرد
(صفحه ۱۱۵)

دو ره‌بـرمن این داستان خوانده‌ای — همین نامه بر من دو ره خوانده‌ای
(صفحه ۱۱۸)

بیان مطالب

ما گمان می‌کردیم که سرایندهٔ *شاهنامه* بزرگ، فردوسی، برای بیان مطالب خود از واژه‌ها و ترکیبها و اصطلاحهای گوناگون یك ذخیره عظیم داشته است و هرطوری‌که می‌خواست مطالب را در پیرایه‌های متنوع و سبکهای مختلف اظهار و بیان می‌نمود؛ امّا پس از مطالعه و بررسی و تحقیق در این باره با یأس و ناامیدی روبه‌رو شدیم، زیرا هرگاه او می‌خواهد یك بیان را در چند جای *شاهنامه* بیان کند، در اظهار وی تنوع و رنگارنگی و اختلاف زیادی را مشاهده نمی‌کنیم، بلکه یك مطلب را تقریباً در همان الفاظ و به‌شیوهٔ یکنواخت تکرار می‌کند که قبلاً نوشته است. بنابراین ما بدین نتیجه می‌رسیم که او تکرار افکار، جملات و واژه‌ها و ترکیبها را نیز مکرراً می‌آورد. به‌عنوان نمونه، خیال و فکر ادای سجده را بررسی می‌کنیم. فردوسی این خیال و مطلب را با ترکیبهای زیر می‌آورد:

۱ ـ نماز بردن
۲ ـ روی بر زمین مالیدن
۳ ـ رخ بر خاك نهادن
۴ ـ روی بر خاك مالیدن
۵ ـ رخ بر تیره خاك مالیدن
۶ ـ رخ بر زمین مالیدن



۷ ـ رخ به خاك مالیدن	۸ ـ رخسارگان بر زمین مالیدن

اگرچه مثنوی *یوسف و زلیخا* در مقابل *شاهنامه* اثری بسیار کوتاه و مختصر می‌باشد، اما همین مطلب در آن مثنوی به‌صورتهای زیر آمده است:

۱ ـ نماز بردن	۷ ـ رخ بر روی زمین نهادن	۱۳ـ روی بر خاك مالیدن
۲ ـ روی زمین به رخستردن	۸ ـ رخ بر زمین نهادن	۱۴ـ رخ بر تیره خاك نهادن
۳ ـ روی‌زمین‌به چهره ستردن	۹ ـ چهره بر خاك مالیدن	۱۵ـ رخساربرتیره‌گل مالیدن
۴ ـ روی بر خاك تاری نهادن	۱۰ ـ رو به خاك سیه مالیدن	۱۶ـ دو رخ بر زمین نهادن
۵ ـ چهره برخاك تاری بسودن	۱۱ ـ زمین به چهره رفتن	۱۷ـ چهره بر خاك تاریك مالیدن
۶ ـ رخ برخاك تیره بسودن	۱۲ ـ خاك زمین را بر وفتن	

همچنین فعل «گستردن» را مشاهده می‌کنیم. این فعل در *شاهنامه* معمولاً همراه با اسمهای زیر به‌کار رفته است.

۱ ـ فرش گستردن	۴ ـ مهر گستردن	۷ ـ داد گستردن
۲ ـ دام گستردن	۵ ـ پر گستردن	۸ ـ کین گستردن
۳ ـ کام گستردن	۶ ـ آفرین گستردن	۹ ـ بساط گستردن

اما در مثنوی یوسف و *زلیخا* همین فعل با اسمهای گوناگون زیر مورد استعمال قرار گرفته است.

۱ ـ سخن گستردن	۸ ـ گفتار گستردن	۱۵ ـ تخم گستردن
۲ ـ آگهی گستردن	۹ ـ فرمان گستردن	۱۶ ـ لابه گستردن
۳ ـ بلا گستردن	۱۰ ـ نعمت گستردن	۱۷ ـ دام گستردن
۴ ـ داستان گستردن	۱۱ ـ دعا گستردن	۱۸ ـ فرش گستردن
۵ ـ قصّه گستردن	۱۲ ـ راز گستردن	۱۹ ـ بساط گستردن
۶ ـ خردمندی گستردن	۱۳ ـ نامه گستردن	۲۰ ـ داد گستردن.
۷ ـ دین گستردن	۱۴ ـ عاشقی گستردن	

از این نمونه‌ها مشاهده می‌شود که تنوّع و گوناگونی و به‌کار بردن انواع ترکیبها که در مثنوی یوسف و *زلیخا* وجود دارد، شاید نیمی از آن هم در *شاهنامه* نیامده است. از این جهت هیچ‌گونه اعتراضی بر فردوسی وارد نمی‌آید؛ بلکه باید قبول کنیم که در زمان سروده شدن مثنوی *یوسف و زلیخا*،



زبان فارسی از زمان فردوسی خیلی زیاد پیشرفت کرده و مترّقی‌تر شده بود و بدین‌صورت صاحب یوسف و *زلیخا* با یك زبان وسیع و گسترده‌تری روبه‌رو بوده، امّا فردوسی در تنگنای زبان محصور بود.

در جای دیگر هر دو استاد و سخنور (نویسنده *شاهنامه* و سراینده *یوسف و زلیخا*) یك مطلب را به یك شیوه و سبك اظهار می‌دارند، امّا باز هم از مثالهای زیر به‌طور آشکار روشن است که این دو استاد در سبك بیان خود چقدر اختلاف دارند. هر دو می‌خواهند بگویند «که از فلان زمان تا فلان زمان»؛ مثالها از هر دو اثر:

از آدم درون تا بدین روزگار   نهان را بدو کرده‌ام آشکار
(یوسف و *زلیخا*)

ز گاه منوچهر تا کیقباد   از آن نامداران که داریم یاد
(*شاهنامه*، جلد دوم، صفحه ۲۷۳)

از آدم درون تا به محشر گناه   ببخشی به یك رحمت ای دادخواه
(*یوسف و زلیخا*، صفحه ۱۵۷)

ز گاه منوچهر تا کیقباد   ز کاووس تا شاه فرخ‌نژاد
(*شاهنامه*، جلد دوم، صفحه ۲۷۶)

از آدم درون تا به روز شمار   از این خوبتر کس ندیدست کار
(*یوسف و زلیخا*، صفحه ۲۷)

ز گاه منوچهر تا کیقباد   کسی دین یزدان نیاورد یاد
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۳۷)

از آدم درون تا بدین روزگار   که او بود پیغمبر روزگار
(*یوسف و زلیخا*، صفحه ۱۵)

ز گاه کیومرث تا یزدگرد   به نظم من آید پراکنده گرد
(*شاهنامه*، جلد ۴، صفحه ۴۴)

فردوسی مقصود خود را با واژه‌ها و الفاظ معمولی و ساده بیان می‌کند، اما صاحب یوسف و *زلیخا* همان مطالب را توسط اصطلاح و یا ضرب‌المثلی بیان می‌کند، یعنی «از آدم درون تا الخ...» و این اصطلاحی و ترکیبی است که فردوسی در *شاهنامه* با آن آشنایی ندارد. البته در *گرشاسپ‌نامه* دیده می‌شود. اسدی طوسی می‌گوید:

زتوراندرون تاکه‌گرشاسپ خاست   گذر کرده بد چارصد سال راست
(*گرشاسپ‌نامه*، صفحه ۲۳)



همچنین فردوسی موضوع «خواب دیدن» را معمولاً با حرف اضافهٔ «در» یا «به» بیان می‌کند؛ مثلاً در «خواب دیدن» یا «به‌خواب دیدن». در بعضی موارد استثنائی حرف اضافه را حذف می‌کند، اما چنین موارد بسیار کم به‌چشم می‌خورد که شاید در تمام *شاهنامه* فقط دو یا سه نمونه می‌توان پیدا کرد. صاحب *یوسف و زلیخا* این مطلب را معمولاً بدون اتّصال حرف اضافه، به‌صورت «خواب دیدن»، می‌نویسد. اگرچه او در بعضی موارد همراه با حرف اضافه نیز می‌آورد. مثال از *یوسف و زلیخا*:

یکی خواب دیدم من ای شهریار — که هرگز ندیده کسی در دیار
(صفحه ۴۴)

وگرخواب دیدی کسی سخت وسست — پسندیده تعبیر کردی درست
(صفحه ۱۳۹)

دلم دوش دیده است خوابی شگفت — ندانم چه اندازه باید گرفت
(صفحه ۱۳۹)

دگرگفت من خواب دیدم چنان — که بر سرکشیدم همی بارنان
(صفحه ۱۴۰)

چند مثال از *شاهنامه* نیز در رابطه با موضوع «خواب دیدن» نقل می‌شود:

چنین دید درخواب کزکوه هند — درفشی برافراختندی بلند
(جلد اوّل، صفحه ۲۹)

بپرسید ازو دخت افراسیاب — که فرزانه شاها چه دیدی به‌خواب
(جلد اوّل، صفحه ۱۲۵)

چنان دید روشن روانش به‌خواب — که رخشنده شمعی برآمد زآب
(جلد دوم، صفحه ۱۷۸)

چنان دیدگوینده یك شب به‌خواب — که یك جام می داشتی چون گلاب
(جلد سوم، صفحه ۲)

همچنین مطلبی درباره «افکندن در زیر پای پیل» و «له کردن کسی را» دو استاد سخنور بدین ترتیب بیان داشته‌اند. فردوسی می‌گوید:

وگر هیچ کژی گمانی برم — بزیر پی پیلتان بسپرم
(جلد اول، صفحه ۳۳)

در مثنوی *یوسف و زلیخا* چنین آمده:

به‌زیر پی پیلتان افکنم — بن و بیختان از جهان برکنم
(صفحه ۱۶۳)



بدیهی است که در اشعار بالا در میان افعال «سپردن» و «افکندن» فرق وجود دارد و مصدر «سپردن» در برابر «افکندن» کهنه‌تر و قدیمیتر است.

در مثـال دیگری که افکار هر دو استاد در یك جهت حرکت می‌کنند. فردوسی می‌گوید:

و دیگــر که از تو مگــر کردگار نشــانــد یکـی کودکـم در کنــار

(جلد اول، صفحه ۸۶)

صاحب یوسف و *زلیخا* این مطلب را چنین می‌آورد:

دعــا کن مگــر ایزد کردگار نشــانــد مرا کودکــی در کنــار

(صفحه ۱۰۷)

مقـایسـه در دو مصرع آخر ابیات است و فرق این است که فردوسی ترکیب قدیمی، «یکی کودکم»، را به‌کار می‌برد درحالیکه اصطلاح یوسف و زلیخا، «مرا کودکی»، نسبتاً جدید می‌باشد.

کنایه‌ها و اصطلاحها

اصـطلاحهـای زیر که از مثنوی یوسف و *زلیخا* آورده می‌شود در *شاهنامه* به‌چشم نمی‌خورد:

۱ ـ خلیده جگر زیر دندان مار بودن
۲ ـ برآوردن درخت مراد از بُن
۳ ـ داروی مهر کسی خوردن
۴ ـ چهره بخت را تپانچه زدن
۵ ـ در عاشقی فروکوفتن
۶ ـ گل دولت از باغ شادی چیدن

سبك آن به‌وضوح نشان می‌دهد که این اصطلاحها یادگار زمانی هستند که زبان فارسی از حلاوت و چاشنی و رنگینی بیشتر برخوردار شده بود و در زمان فردوسی این‌گونـه اصـطلاحها و ضرب‌المثلها بسیار کم به‌چشم می‌خورد. بالعکس، در *شاهنامه* کنایه‌ها و ضرب‌المثلهایی به‌کار برده می‌شود که برخی نمونه‌های آن را در زیر می‌آوریم تا فرق دو اثر را کاملاً آشکار کند.

۱ ـ گلیم اندر آب افکندن
۲ ـ گوز بر گنبد افشاندن
۳ ـ آب در زیر کاه بودن
۴ ـ طبل بزیر گلیم کوفتن
۵ ـ گاوپیسه به چرم اندر بودن
۶ ـ ماهی به خشکی بردن
۷ ـ کار امروز را به فردا ماندن
۸ ـ آب از تارك برتر گذشتن

در *شاهنامه* کنایه‌ای «خشت خام در آب افکندن» (کار بیسود و بیحاصل



انجام دادن) می‌آید.

چو کردار با ناسپاسان کنی　　همی خشت خام اندرآب افکنی

در مثنوی *یوسف و زلیخا* تقریباً همین مطالب چنین بیان شده است.

هرآنگه که افتاد در آب خشت　　مرا باك نبود ز باران چو کشت

امّا مقصود صاحب *یوسف و زلیخا* کاملاً متفاوت از *شاهنامه* است، زیرا فردوسی همین مطلب را در *شاهنامه* با اصطلاح «کشتی در آب انداختن» بیان نموده است.

تو کشتی به آب اندر انداختی　　ز رستم همی چاکری خواستی

(جلد سوم، صفحه ۴۰)

از یك شاعر نامعلوم:

هرچه باداباد ما کشتی در آب انداختیم

فردوسی اصطلاح دیگری یعنی «خورشید را چون توان نهفتن» را به‌کار می برد؛ *شاهنامه*:

یکایك به‌مرد گرانمایه گفت　　که خورشید را چون توانی نهفت

(جلد اول، صفحه ۲۱)

صورت این اصطلاح در مثنوی *یوسف و زلیخا* به «شمس اندوده داشتن به گل» تبدیل شده است: مثال:

که اولاد او فانیند (کذا) و خجل　　همی شمس اندوده د ر د به‌گل

(صفحه ۷۰)

از اسدی طوسی است:

چنین داد پاسخ بتِ دل گسل　　که خورشید پوشید نتوان به گل

(گر ... ، صفحه ۱۸)

از مولانا نظامی گنجوی:

برآشفت نوشابه زان شیردل　　که پوشید خورشید را زیر گل

وله:

که بامن چه سوداست کوشیدنت　　به‌گل روی خورشید پوشیدنت

(*سکندرنامهٔ* بری، چاپ نامی لکهنو، سال ۱۸۹۸م، صفحه ۲۱۶)

از بهاءالدین محمدبن المؤید بغدادی:

چوآفتاب یقینت شودکه‌بی‌جرمم　　گرآفتاب به‌گل بیش ازین نیندایی

(*لباب‌الالباب*، باب ششم، صفحه ۱۴۱)



از قاضی امام مجدالدین النسوی:

چوماه عمرتواندرمحاق پیری شد — تو آفتاب حقیقت به‌گل چه‌اندایی

(*لباب‌الالباب*، فصل دوم، باب هفتم، صفحه ۲۴۵)

آخرین شکل این کنایه به‌صورت زیر درآمده است:

«فصل فضل او اثبات کردن آب دریا به‌غربیل پیمودن بود و چشمهٔ آفتاب را به گل اندودن».

(*لباب‌الالباب*، محمد عوفی، فصل دوم، باب هفتم، صفحه ۲۴۵)

از سعدی شیرازی:

بگفت آنچه دانست پاکیزه گفت — به گل چشمهٔ خور نشاید نهفت

(بوستان)

از مثال بالا واضح و آشکار شد که فردوسی و پیرو او، اسدی طوسی، با کنایه «آفتاب به گل اندودن» آشنایی نداشتند. یعنی این شکل و صورت این اصطلاح در آن زمان رواج نداشت. برخلاف یوسف و *زلیخا* با این اصطلاح آشنایی داشته و آن را به ضرورت شعری به‌صورت «شمس به گل اندودن» می‌نویسد.

ترکیبهای توصیفی

ترکیبهای توصیفی در مثنوی یوسف و *زلیخا* به صورت زیر یافت می‌شود:

۱ ـ سپهر وفا آفتاب هنر	۵ ـ سرافراز راحیل پاکیزه‌کیش
۲ ـ که ای گلشن حسن و خورشید و ماه	۶ ـ زلیخای مه‌پیکر پیش‌بین
۳ ـ خردمند لاوی چراغ بصر	۷ ـ نکونام یعقوب فرخ‌خصال
۴ ـ چراغ جهان یوسف ژرف‌یاب	۸ ـ رخ روشنش کیمیای جلال

در این اصطلاحها، معمولاً ترکیبهای توصیفی همراه با اضافه‌های تشبیهی به‌کار رفته، ولی در *شاهنامه* اضافه‌های تشبیهی بسیار کمتر دیده می‌شود. البته چنین ترکیبها مانند کیمیای جلال، گلشن حُسن، چراغ بصر، چلچراغ جهان، چراغ زمن، چراغ دل، فرهنگ‌یاب، و غیره کاملاً نایاب و ناپیدا می‌باشند؛ بویژه تشبیه «چراغ» که در یوسف و *زلیخا* عمومی است و در *شاهنامه* حتی یك مثال هم یافت نگردیده.

به‌علاوه، دیده می‌شود که در یوسف و *زلیخا* برای انتخاب اسمهای صفت



حسن سلیقهٔ خاصی به‌کار نرفته است. در اینجا بعضی مثالها آورده می‌شود:

به‌نزدیکی خوان بدانش نشست / کشیدش سوی خوان فرهنگ دست

(صفحه ۱۸۰)

این بیت به‌مناسبتی گفته شده که یامین و یوسف برای خوردن غذا باهم بر سر سفره‌ای می‌نشینند. صفاتی برای سفره مانند «خوان دعوت، خوان نعمت، خوان کرم» و غیره می‌توان به‌کار برد، اما شاعر، صرف نظر از این‌گونه صفات و اصطلاحها، «خوان فرهنگ» نوشته است. خوانندگان می‌توانند خودشان حدس بزنند که «خوان» با «فرهنگ» چه نسبتی دارد؟

که مسکین زلیخای فرهنگجوی / بدین بندهٔ خود سیه کرد روی

(صفحه ۱۳۰)

و این بیت در موقعی سروده شده که عزیز مصر بیگناهی یوسف را از ته دل باور کرده اما از ترس بدنامی خود یا همسرش مایل نبوده زلیخا را مجازات کند. در این حال به زلیخا «فرهنگجوی» گفتن چگونه خوش‌ذوقی می‌تواند باشد.

در زیر چند بیت از *شاهنامه* نیز در تأیید این دعا آورده می‌شود:

چمانندهٔ چرمه هنگام کرد / چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه / فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
گرایندهٔ تاج و زرّین کمر / نشانندهٔ شاه بر تخت زر

(جلد اول، صفحه ۳۵)

گراینده گرز و گشاینده شهر / ز شادی به هرکس رساننده بهر
کشنده درفش فریدون به جنگ / کشنده سرافراز جنگی پلنگ

(جلد اول، صفحه ۳۹)

پناه گوان پشت ایرانیان / فرازندهٔ اختر کاویان
سرافراز کردن کش پیلتن / سزاوار هر شهر و هر انجمن
خداوند نیروی و فرزانگی / نگه‌دار گیتی به مردانگی

(جلد اول، صفحه ۴۷)

نبیره جهاندار کاووس کی / دل افروز و پردانش و نیك‌پی

(جلد دوم، صفحه ۲۷۴)

خداوند دولت خداوند زور / جهانگیر و بخشنده بهرام گور

(جلد سوم، صفحه ۱۳۰)

وز آن‌پس شود شهریاری بلند / جهاندار و نیك‌اختر و سودمند

(جلد سوم، صفحه ۸۰)



سخنگوی و روشندل یادگیر　　خردمند و دانا و گرد و دبیر
(جلد چهارم، صفحه ۷۷)

جهاندار با داد و نیکوکنش　　فشانندهٔ گنج بی‌سرزنش
فزایندهٔ نام و تخت قباد　　گزارندهٔ تاج و اورند و داد
(جلد چهارم، صفحه ۳۸)

ترکیب کردن اسمها با حرف عطف در *شاهنامه* رواج نداشته و در مثنوی *یوسف و زلیخا* نیز این صورت بسیار کم به‌چشم می‌خورد؛ البته ترکیبهای مانند نشانندهٔ شاه، ستایندهٔ گاه،، فشانندهٔ گنج، گزارندهٔ تاج، و فزایندهٔ گنج در *یوسف و زلیخا* به‌کار نرفته است.

نفوذ زبان عربی

چنانکه پیش از این اشاره شده، آمیزش الفاظ عربی در مثنوی *یوسف و زلیخا* بیش از حدّ لزوم دیده می‌شود. در اینجا، برای توضیحات بیشتر در رابطه با این موضوع، مثالهای دیگر جهت اثبات ادعای خود آورده می‌شود.

چنین گفت الاهی به‌آلای خویش　　به‌اجلال و اعزاز و نعمای خویش
(صفحه ۹۷)

همان شهرها و نواحی تمام　　همه ملك معمور با آن نظام
(صفحه ۱۵۱)

چو برشد به منبر بدین حسن وزیب　　گسست از همه خلق صبر و شکیب
(صفحه ۹۳)

بدین ظن زنان جمله دیدند فرض　　بدو خویشتن جمله کردند عرض
(صفحه ۱۳۵)

وفا داده بد مر براهیم را　　مر آن اصل تبجیل و تعظیم را
(صفحه ۴۴)

زنادانی آن خواب را خاص و عام　　نهادند اضغاث احلام نام
(صفحه ۱۴۴)

مرا با چنین حسن و چندین جمال　　نخواهی، حدیثی است صعب و محال
(صفحه ۱۱۴)



مثالهای ترکیب افعال فارسی با واژه‌های عربی

به‌نظم آوردن، نظم آراستن، لطف کردن، تضرّع نمودن، فرح دادن، سفر افتادن، نسب ساختن، کفارت کردن، نقصان بودن، معزول کردن، مخذول کردن، تحیّات کردن، عفو خواستن، فضل داشتن، عزت نهادن، منع کردن، فرد کردن، بضاعت داشتن، موقع فتادن، عقوبت رساندن، سیاست کردن، ضایع شدن، رسوم نهادن، عقد بستن، خطبه خواندن، فلاح یافتن، و غیره؛ اغلب این افعال مرکب و ترکیبها در *شاهنامه* وجود ندارد.

ترکیب واژه‌های عربی با اضافهٔ فارسی

اصل تبجیل، عیب عظیم، تاویل احلام، عزیز ذلیل، مالك رقاب، فرش عظیم، حرمت عظیم، و کمال عظیم.

ترکیب واژه‌های عربی و فارسی

تعبیر خواب، روی ایجاب، آیت دوری، کیش عظیم، جاه عظیم، نقش مانی، در عاشقی، نقش چینی، نامه عمر، سلبهای زر، کار سمائی، گل معجزه، خون مزور، و غیره.

استعمال اضافه

قرصهٔ شمس گیتی‌فروز، سررشتهٔ صبر، قرصهٔ آفتاب، و شکر خدای جهان‌آفرین.

به‌کار بردن واژه‌های عربی با حروف فارسی

مثلاً، از این نوع، بدین نوع، بی‌مونس، قضا را، بارضا، حرمتگه، کثیر و قلیل، بی‌محابا، بانظام، اندك نظیر، و غیره؛

ترکیبهای بالا که از مثنوی *یوسف و زلیخا* به‌عنوان مثال نقل شده، اغلب آنها در *شاهنامه* به‌چشم نمی‌خورد.



برخلاف *یوسف و زلیخا*، تأثیر و نفوذ زبان عربی در *شاهنامه* بسیار کمتر است. علت اصلی آن همین بود که فارسی تا زمان فردوسی از تأثیرات زبان عربی محفوظ مانده بود. در ابتدا فقط برای رفع بعضی نیازها از خرمن عربی خوشه‌چینی شده بود که اولین ضرورت از میان آنها ضرورت مذهبی بود. زیرا هر مسلمان لازم بود اصطلاحات مذهبی خود را بداند که تقریباً عربی بود؛ مثلاً: دعا، سلام، حلال، حرام، حمد، ثنا و حدیث و غیره.

دوم، بنابر احتیاجات زندگی آن زمان، ذخیره محدود الفاظ نیز از زبان عربی مستعار گرفته شد؛ مثلاً: صندوق، شمع، منبر، قرطاس، قیر، قار ملحم، معصفر، منزل، مجلس، صحرا، حرف، جمال، حسن، عشق، عید، ساقی، قدح، و غیره.

سومین نیاز، اصطلاحات علمی و ادبی بود که در برابر آن در زبان فارسی واژه‌ای یا اصطلاحی موجود نبوده؛ مثلاً: نظم، نثر، شعر، بیت، غزل، قصیده، خط، و غیره.

چهارم، شاعران برای قصیده‌گویی و لوازم آن، مثلاً شکوه لفظی و لفّاظی و قوافی و مانند آن، واژه‌هایی از عربی قرض می‌گرفتند. به‌هرحال این ذخیرهٔ الفاظ عربی در فارسی بسیار محدود بوده و اغلب مبنی بر واژه‌هایی بود که بدون آنها کار پیش نمی‌رفت.

بهترین مثال این ادعا، خود *شاهنامه* است که در آن فقط همان واژه‌های عربی به‌کار رفته که بنابر نیازهای گوناگون زمانی در فارسی رواج پیدا کرده به‌عنوان محاوره‌ای درآمده بود و مثال بعضی از آنها را در بالا آورده‌ایم. علاوه بر آن خود فردوسی بعضی واژه‌ها از زبان عربی قرض می‌گیرد که نیاز مبرم آن را احساس می‌کند، مثلاً «بیت و نظم» که در زبان فارسی مترادف آن را پیدا نکرده بود. اگر او ترجمه نظم و نثر را به‌عنوان «پیونده و پراکنده» کرده است، اما خود او بر این واژه‌ها اطمینان ندارد. او در بعضی موارد برای قافیه‌سازی نیز منت زبان تازی را بر دوش می‌کشد، مثلاً کلمهٔ «منجنیق». او در *شاهنامه* چاره‌ای بجز استعمال این کلمه نمی‌دیده، بنابراین ناگزیر آن را گرفت اما، برای قافیه کردن با آن، کلمهٔ دیگری نیز احتیاج داشت. جستجوی آن در فارسی بی‌سود بود، پس ناچار از عربی کلمهٔ «جاثلیق» قرض گرفته شد. اکنون در هر کجای *شاهنامه* کلمهٔ «منجنیق» به‌کار رفته، بدون استثنا قافیهٔ آن «جاثلیق» آمده است. همچنین برای قافیه کلمهٔ «نیا» (جد پدری و مادری) «کیمیا»، و برای «کف» کلمه «صف» آورده شده است.



یا بعضی از اصطلاحات جنگی است مثلاً، ساقه، میمنه، میسره، قلب و جناح و غیره. فردوسی در اوایل، به پیروی از دقیقی، اصطلاحات فارسی مانند راست، چپ، میانگاه، پس پشت، یکدست و دست گرد و غیره آورده، اما بعداً آن را ترك گفته همان اصطلاحات عربی را اتخاذ نموده است. البته باید گفت که فردوسی حتی الامکان از آوردن واژه‌ها و کلمه‌ها و اصطلاحهای تازی پرهیز داشت که با این مثال کوچك روشن می‌شود که او واژه‌هایی بسیار کوچك و مختصر مانند «تعبیر» و «معبّر» را رها کرده ترکیبهای بلند و بالای فارسی را می‌آورد، مانند «گزارش خواب» و «گزارنده خواب» و غیره.

متقدمین همین رفتار را با اصطلاح «عید قربان»کرده‌اند مثلاً آن را«جشن گوسفندکشان» یا «عیدگوسفندکشان» می‌گفته‌اند. رودکی می‌گوید:

باد بر تو مبارك و خنشان جشن نوروز و گوسفندکشان

امـا در زمان سلجوقیان،علاوه بر دگرگونی در احوال سیاسی، در زبان فارسی نیز انقلاب و تحولی ایجاد شد، زیرا در مذاق نسل این زمان تغییر عمومی به‌وجود آمده بود. در آن زمان نوشتن فارسی دری یا فارسی سره و ساده ناپسندیده شمرده می‌شد. طبق نمونه‌ها و نوشته‌های زبان عربی، «سجع نگاری» نیز در فارسی راه پیدا کرده بود که در بعضی موارد نویسندگان و صاحبنظران علیه این روش و شیوهٔ جدید صدای اعتراض نیز بلند کرده‌اند. مذاق جدید و سجع‌پسندی، عنصر الفاظ عربی را بر واژه‌های فارسی چیره ساخت که هیچ‌گونه حدود و ثغور برای آن وجود نداشت. ادیبان و نویسندگان آن زمان، مردم را از نوشتن فارسی سره منع می‌کردند. امیر کیکاوس عنصرالمعالی در *قابوسنامه* می‌نویسد:

«و اگر نامه‌ای بود پارسی، پارسی مطلق منویس که ناخوش بود، خاصه پارسی دری که نه معروف بود».

(باب سی و نهم)

در این دوره و زمان، جنونی که برای به‌کار بردن زبان و کلمات و اصطلاحات عربی احساس و دیده می‌شود، گسترش آنرا از مثال زیر می‌توان بیشتر درك کرد که قدما اصطلاح «شگفت بماندن» را بالعموم به‌کار برده‌اند، چنانکه فردوسی در *شاهنامه* می‌نویسد:

ز گفتار او ماند خسرو شگفت چو شرم آمدش پوزش اندر گرفت

(جلد چهارم، صفحه ۷۶)



اگرچه در زمان سلجوقیان نیز این اصطلاح ادامه داشته، اما ظاهراً در استعمال و هیئت ترکیبی آن تغییر پیدا شد و به‌جای «شگفت ماندن»، «عجب ماندن» رایج گشت و با مرور زمان همین اصطلاح پابرجا ماند، متقدمین همین رفتار را با اصطلاح «بند بستن» کرده‌اند. *شاهنامه*:

بفرمود تا رفت مهراب پیش ببستند بندی به آیین و کیش

(جلد اول، صفحه ۴۴)

ببستند بندی به آیین و کیش بدانسان که بد آن زمان دین و کیش

(جلد اول، صفحه ۷۶)

متأخرین در آن تغییراتی داده «بند» فارسی را ترك کرده و به‌جای آن «عقد»، کلمه عربی را رواج دادند. مثنوی *یوسف و زلیخا*:

به تزویج پیغمبر پاکدین بدین پرهنر دختر مه‌جبین

بخوان خطبه و عقدشان بسته کن دل هر دوشان را زهم رسته کن

(صفحه ۲۲۲)

امروز اصطلاح «بند بستن» همان قدر غیرمعروف است که اصطلاح متبادل آن یعنی «عقد بستن» یا «عقد کردن» معروف است.

با در نظر داشتن واژه‌ها و اصطلاحهای عربی در مثنوی *یوسف و زلیخا*، مشکل می‌توان باور کرد که این کتاب را فردوسی نوشته باشد و یا حتی در زمان فردوسی تالیف گردیده باشد.[11] زیرا وقتی او *شاهنامه* را در زبان رایج آن

(۱۱) استاد مجتبی مینوی مرحوم در مجله سیمرغ، شماره ۴، نشریه بنیاد شاهنامه، تحت عنوان «فردوسی یوسف و زلیخا را به نظم نیاورده است» می‌نویسد: «مطلب دوم که در این کتاب هزاره فردوسی تکرار شده و از اغلاط مشهور است که فردوسی یك قصّه یوسف و زلیخا به نظم آورده. این مطلب صحیح نیست و باید به تأکید هرچه تمامتر آن را رد کرد.
خیال می‌کنم امروز دیگر برای کسی شکی باقی نمانده باشد که این قصّه منسوب به فردوسی در واقع از او نیست جز کسانی که پس از خواندن مقالات متعدد و شنیدن دلایل بر بطلان این نسبت باز هم مکابره و محاجه کنند و از شهرت غلط پیروی نمایند، یا کسانی که بکلّی از مقالات مذکور و مباحثات راجع به این موضوع بیخبر باشند. در یك جمله نتیجه تحقیقات را خلاصه کنم که: یوسف و زلیخایی که به نام فردوسی شناخته می‌شد در حدود ۴۷۰ هجری به نام شمس‌الدوله طغانشاه پسر الپ ارسلان ساخته شده و گویندهٔ آن ظاهراً شاعرکی «شمسی» تخلص بوده است.
آقای مینوی در پاورقی همان مقاله چنین اظهار می‌دارد:
«محقق دانشمند آقای طاهرجان اف از فضلای جماهیر شوروی درسال ۱۹۴۸م مقاله‌ای به روسی نوشت و مقاله‌ای که اینجانب در ابطال انتساب *یوسف و زلیخا* به فردوسی درمجله *روزگارنو* نوشته بودم انتقاد کرد و ایرادهایی بر سخنان من وارد آورد از مقولهٔ «ان قلت قلت» ولی جوابی به من نداده است؛ و خلاصه گفتار او این است که مستشرقین شاید محق بوده‌اند که *یوسف و زلیخا* را از فردوسی بدانند و ما اگرچه



وقت نوشته است، زبان مثنوی *یوسف و زلیخا* نیز می‌توانست زبان رایج وقت باشد. در زمانی که مثنوی *یوسف و زلیخا* نوشته شد، زبان فارسی از کلمه‌ها و اصطلاحهای عربی مملو گشته و از تأثیر و نفوذ بیشتری حکایت می‌کند. در اینجا برای نشان دادن فرق زبانی در دورهٔ متفاوت، مثال زیر را می‌آوریم، *شاهنامه*:

از این راز جان تو آگاه نیست　　دراین پرده‌اندر تورا راه‌نیست

(جلد اول، صفحه ۸۵، آغاز داستان سهراب)

مثنوی *یوسف و زلیخا* :

کس از سرّ این حکمت آگاه نیست　　دراین پرده‌مخلوق را راه‌نیست

(صفحه ۱۵۱)

صاحب *یوسف و زلیخا* با آوردن کلمه‌ها و اصطلاحهای تازی در این بیت مطابق زمان خود کهنگی و قدمت فردوسی را بکلّی به‌کنار گذاشته است و جدت و تازگی شعر را به‌تصرف خود آورده است.

نظر اجمالی بر شاهنامه

تاکنون از یك جنبه مسئله (یعنی مثنوی *یوسف و زلیخا*) را بررسی کرده‌ایم و بدون مطالعه و تحقیق در جنبهٔ دیگری (*شاهنامه*) مرحله تحقیق ما کامل نمی‌شود. مطالعه سرسری و اجمالی مثنوی *یوسف و زلیخا* برای دانستن ما کافی است که سرایندهٔ *یوسف و زلیخا*، کلمه‌ها و اصطلاحها و جمله‌هایی را که فردوسی در *شاهنامه* به‌صورت محاوره‌ای به‌کار برده و از تکرار آن‌ها هرگز خسته نمی‌شود، هنگام نوشته شدن این مثنوی کاملا به فراموشی سپرده شده است. اگرچه صدها کلمه را به‌عنوان شاهد و سند می‌توان آورد، امّا به‌علت اختصار فقط به چند نمونه بسنده می‌کنیم. مثالها:

اسناد و مدارکی برای تحقیق این موضوع در دست نداریم، کاملاً به صحت عقیدهٔ مینوی هم قانع نشده‌ایم. در طهران هم کتابفروشی ادبیه همین سال گذشته باز *یوسف و زلیخای* معهود را به نام فردوسی چاپ و منتشر کرد. حکایت این‌همه گفتیم و همچنان باقیست، قصه *یوسف و زلیخایی* که مورد بحث ماست چنانکه خواهیم دید در حدود ۴۷۶ هـ سروده شده و بنابراین مقدم بر *یوسف و زلیخا* عمعق بوده است. ولی بنده از *یوسف و زلیخای* عمعق فقط همین خبر را دیده‌ام و بس.

(کتاب هزارهٔ فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی، مجله سیمرغ،شماره ۴، صفحه ۵۱ـ۵۲.ـ م.)



ابی: کلمه نفی به‌معنی «بی» یا «بدون»، مثال از *شاهنامه*:

ابــی آن که بُد ایچ بیمــاریی   نه از دردهــا هیچ آزاریی
(جلد اول، صفحه ۴۸)

همه چین بر او زارو گریان شدند   ابــی آتش ازدرد بریان شدنــد
(جلد چهارم، صفحه ۹۶)

اگرچه این کلمه در *شاهنامه* عموماً به‌کار می‌رود، ولی از مثنوی یوسف و *زلیخا* یکسر خارج و حذف گردیده است. اسدی طوسی می‌گوید:

ابـی آفتــابــا تو را چیست حال   چنـین تیره‌شـب دل گرفـتـم ملال
(*گرشاسپ‌نامه*، چاپ آقا محمد شیرازی، بمبئی، صفحه ۷۶)

ایدون: به‌معنی اکنون و چنین، مثالها از *شاهنامه* :

سر بانــوانــی و هم مهــتــری   من ایدون گمــانــم که تو مادری
(جلد اول، صفحه ۱۰۵)

من ایدون شنــیدم که جای مهـی   همــی مردم ناســزا را دهــی
(جلد چهارم، صفحه ۱۱۳)

این کلمه نیز در یوسف و *زلیخا* به‌کار نرفته است، درصورتی که اسدی آن را استعمال می‌کند:

من ایدون ز طبــعــم بهــار آورم   مر این شاخ را نو به‌بــار آورم
(*گرشاسپ‌نامه*، صفحه ۱۱)

چنان چون: این ترکیب را قدما اکثراً به‌کار برده‌اند، اما در مثنوی یوسف و *زلیخا* یکسر متروك گردیده است. دقیقی می‌گوید:

نوشــتـم من این نامــهٔ شاهــوار   چنــان چون بود در خور شهـریار
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۴)

فردوسی:

بیامــد ز بازار مردی هزار   چنــان چون نه زیبــنــدهٔ کارزار
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۱۳)

چنــان چون بدم کهتــر کیقبــاد   کنـون از تـو دارم دل و مغـز شـاد
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۳۲)

اسدی طوسی می‌گوید:

ز دل برکـشــد می تفِ درد و تاب   چنـان چون بخـار از زمین آفتاب
(*گرشاسپ‌نامه*، صفحه ۱۵)

تفت: به‌معنی گرم، عموماً در *شاهنامه* به‌چشم می‌خورد، ولی در یوسف و *زلیخا*



نیامده؛ مثال از *شاهنامه* :

سپهبد به‌دژ روی بنهاد تفت　　به‌کردار بازارگانان برفت

(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۲۳)

مقاتوره از پیش خاقان برفت　　بیامد سوی خرگه خویش تفت

(*شاهنامه*، جلد چهارم، صفحه ۸۸)

اسدی طوسی می‌گوید:

وزآن جاسپه راند و بشتافت تفت　　بشادی به شهری ز سنجاب رفت

(*گرشاسپ‌نامه*، صفحه ۵۹)

یارمند: در *شاهنامه* عموماً به‌چشم می‌خورد. مثال:

بدارندهٔ آفتاب بلند　　که باشم شما را بدو یارمند

(*شاهنامه*، جلد چهارم، صفحه ۷۳)

نخواهم که آید شما را گزند　　مباشید با من به بد یارمند

(جلد چهارم، صفحه ۱۲۳)

اسدی طوسی می‌گوید:

بود کاخترت یارمندی کند　　همه دشمنت دل نژندی کند

(ملحقات *شاهنامه*، صفحه ۹)

گمانیدن : این کلمه یا فعل در *شاهنامه* بسیار زیاد به‌کار رفته، اما در مثنوی *یوسف و زلیخا* حتی یك مثال هم یافت نگردیده است. مثال از *شاهنامه*:

گمانید کاین بیشه پرخون شود　　ز دشمن زمین رود جیحون شود

(جلد چهارم، صفحه ۱۲۱)

از آن کوهم آواز و هم‌کیش اوست　　گمانم که قیصر به‌تن خویش اوست

(جلد چهارم، صفحه ۱۰)

از اسدی طوسی:

ز رستم همی چون که خواهی شنود　　گمانی که چون او به مردی نبود

(*گرشاسپ‌نامه*، صفحه ۱۰)

گر ایدونکه : در نوشته‌های قدما، این ترکیب به‌کار رفته است، لیکن در *یوسف و زلیخا* مهجورالاستعمال است. دقیقی می‌گوید:

گر ایدونکه بپذیرد او پند ما　　نساید همی پای او بند ما

(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۴)

فردوسی می‌گوید:



گر ایدونکه از دشت نیزه وران   بنالد کسی از کران تا کران
(*شاهنامه*، جلد چهارم، صفحه ۵)

گرایدونکه بازآرد آن راکه‌گفت   گناه گذشته بباید نهفت
(*شاهنامه*، جلد دوم، صفحه ۱۹۰)

ور ایدونکه : در مثنوی *یوسف و زلیخا* به کار نرفته است:

از دقیقی:

ور ایدونکه نپذیری این پند من   بسایی گران آهنین بند من
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۴)

از فردوسی:

ور ایدونکه زین کار هستم گناه   جهان آفرینم ندارد نگاه
(*شاهنامه*، جلد اول، صفحه ۱۰۷)

ور ایدونکه پیران کند دست پیش   بخواهد سپه یاور از شاه خویش
(*شاهنامه*، جلد دوم، صفحه ۱۲۸)

ار ایدونکه : قدما، اغلب این ترکیب را به‌کار برده‌اند، اما در مثنوی *یوسف و زلیخا* وجود ندارد. دقیقی می‌گوید:

ار ایدونکه بپذیری این نیك پند   ز ترکان به جانت نیاید گزند
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۴)

فردوسی می‌گوید:

بدو گفت ار ایدونکه کین نیا   نجویی نداری به‌دل کیمیا
(*شاهنامه*، جلد سوم، صفحه ۱۵)

ار ایدونکه پیران نخواهد نبرد   به انبوه لشکر بیارد چو گرد
(*شاهنامه*، جلد دوم، صفحه ۲۳۵)

بر آنهم نشان : یعنی همان طور یا همان‌گونه، این ترکیب در *شاهنامه* بسیار زیاد دیده می‌شود اما در مثنوی *یوسف و زلیخا* به‌چشم نمی‌خورد. *شاهنامه*:

بریزند خونش بر آنهم نشان   که او ریخت خون سرسرکشان
(جلد چهارم، صفحه ۵۷)

بر آنهم نشان تا قباد بزرگ   که از داد او میش شد خویش گرگ
(جلد چهارم، صفحه ۷۸)

تنگ اندر آمدن: به معنای نزدیك آمدن، در *شاهنامه* عموماً مورد استعمال قرار می‌گیرد، مانند:



چو جاماسپ تنگ اندر آمد ز راه   ورا باز دانست فرزند شاه

(جلد سوم، صفحه ۴)

دو لشکر چو تنگ اندر آمد ز راه   از آن سو سپهدار ازاین سوی شاه

(جلد چهارم، صفحه ۲۶)

اما در مثنوی *یوسف و زلیخا* همین مطلب بدین‌گونه ادا شده است:

شدم تا به نزدیك آن شهر تنگ   که ناگه برآمد یکی بوی و رنگ

(*یوسف و زلیخا*، صفحه ۱۰۶)

بگفت این وتنگ اندرون شدبرش   که‌بوسه رباید ز دو شکرش

(*یوسف و زلیخا*، صفحه ۱۰۹)

فرمان کردن : به‌معنی اطاعت کردن[۱۲]؛ در *شاهنامه* اکثراً یافت می‌شود، ولی در مثنوی *یوسف و زلیخا* به‌کار نرفته است. مثال از *شاهنامه*:

چنین داد پاسخ که فرمان کنم   بدین آرزو جان گروگان کنم

(جلد دوم، صفحه ۲۸۳)

اگر باز خواهی تو فرمان کنم   بنوی یکی تازه پیمان کنم

(جلد سوم، صفحه ۵۳)

بزار: یعنی بزاری؛ در *شاهنامه* بسیار مورد استعمال فردوسی بوده، اما در مثنوی *یوسف و زلیخا* به‌چشم نمی‌خورد. مثال از *شاهنامه*:

خروشی برآمد زایران بزار   جهان شد پر از نام اسفندیار

(جلد سوم، صفحه ۴۴)

که بگریستی بر مسیحا بزار   دو رخ سرخ و مژگان چو ابر بهار

(جلد چهارم، صفحه ۷۹)

کیمیا: به‌معنی حیله و تدبیر؛ در *شاهنامه* عموماً و فراوان به‌کار رفته است ولی صاحب *یوسف و زلیخا* با این واژه آشنایی ندارد. مثال از *شاهنامه*:

یکی آن که گفتی که کین نیا   بجستم من از چاره و کیمیا

(جلد سوم، صفحه ۲۶)

بزین اندر افکند گرز نیا   پر از جنگ سر دل پر از کیمیا

(جلد دوم، صفحه ۲۱۲)

---

۱۲) ابوالفتح بستی نیز این کلمه را بدین صورت آورده است.

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن   که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

ـ مظهر.



پیران سر: یعنی پیرانه‌سر؛ در *شاهنامه* به‌کار رفته اما در *یوسف و زلیخا* وجود ندارد. مثال:

مگــر باز گردد ز بدنــام من　　　به پیران سر این بد سرانجـام من
(*شاهنامه*، جلد دوم، صفحه ۲۱۳)

نبــینـی کزین بی‌هنــر دخـتــرم　　　چه رســوایی آمــد به پیران سرم
(جلد دوم، صفحه ۲۰۹)

دست به‌کش کردن: یعنی دست بر سینـه نهـادن[۱۳]؛ در *شاهنامه* زیاد دیده می‌شود و در مثنوی *یوسف و زلیخا* نایاب است. مثال از *شاهنامه*:

به کاخ انــدرون شد پرستـاروش　　　بر شاه بر دســت کرده به‌کش
(جلد دوم، صفحه ۲۰۹)

بفــرمــود تا لنبــك آبــکش　　　بر شاه بر دســت کرده به‌کش
(جلد سوم، صفحه ۱۱۴)

گروگان کردن: یعنی گرو کردن؛ در *شاهنامه* معمولاً و عموماً دیده می‌شود و در *یوسف و زلیخا* نادر و کمیاب است. مثال از *شاهنامه*:

شمــا داد جویید و فرمــان کنـید　　　روان را به پیمــان گروگان[۱۴] کنید
(جلد سوم، صفحه ۶۰)

همــه پیش تو جان گروگان کنـیم　　　ز دیدار تو رامش جان کنــیم
(جلد سوم، صفحه ۱۶)

باد گشتن: این ترکیب در *شاهنامه* عموماً به‌چشم می‌خورد، ولی در *یوسف و زلیخا* به‌کار نرفته است. مثال از *شاهنامه*:

---

۱۳) در این بیت خواجه حافظ شیرازی، که در *فرهنگ شاهنامه* دکتر رضازاده شفق نیز آمده است، معنی «بغل» را می‌دهد.

می به زیر کش و سجـادهٔ زاهد بردوش　　　وای اگر خلق شود واقــف ازین تزویرم
ـ مظهر.

اگرچه این بیت در نسخه‌های معتبر چاپی، یعنی حافظ علامه قزوینی و قاسم غنی و دکتر خانلری و غیره، به چشم نمی‌خورد و شاید این هم به علت الحاقی بودن آن باشد، اما در *دیوان حافظ*، چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۳ شمسی، صفحه ۳۰۹، چنین آمده است:

می‌کشیدم می وسجــاده تقـوی بردوش　　　آه ار اگرخــلق شونــدآگه ازاین تزویرم

۱۴) گروگان: بمعنی رهن، مورد اعتماد، مرهون. از مسعود سلمان:

من کـه مســعـود سعـد سلمـانــم　　　در کـف جـود تو گروگانـم
(فرهنگ شاهنامه، دکتر رضازاده شفق، صفحه ۲۳۱) ـ مظهر.



کنـون آنچـه بد بود بر ما گذشت گذشـتـه همـه نزد من باد گشت
(جلد سوم، صفحه ۱۶)

به داراب گفت آنچـه اندر گذشت چنان دان که یکسر همه باد گشت
(جلد سوم، صفحه ۵۳)

باد در مشت یا به‌دست ماندن: این اصطلاح در *شاهنامه* بسیار زیاد به‌چشم می‌خورد در صورتی‌که در مثنوی *یوسف و زلیخا* اصلاً وجود ندارد. مثال از *شاهنامه*:

که ما راکنون جان به اسب اندراست چو سستی کنـد باد مانـد به‌دست
(جلد سوم، صفحه ۵۶)

سپـاه انـدر آید پس پشـت من نمـانـد بجـز باد در مشـت من
(جلد دوم، صفحه ۲۲۲)

بگـیرنـد گردنکشـان پشت اوی نمـانـد بجـز باد در مشت اوی
(جلد دوم، صفحه ۲۲۹)

هوش باز آوردن: در مثنوی *یوسف و زلیخا* به‌کار نرفته است. مثال از *شاهنامه*:

چنین داد پاسـخ که باز آر هوش که من پور قیـدافـه‌ام قیدروش
(جلد سوم، صفحه ۶۷)

بدو گفـت گرگین که باز آر هوش سخن بشنـو و پهن بگشـای گوش
(جلد دوم، صفحه ۲۰۱)

کام کژی خاریدن: در *شاهنامه* موجود است ولی صاحب *یوسف و زلیخا* با این اصطلاح آشنایی ندارد. مثال از *شاهنامه*:

به‌جـان امـشـبی دادمت زینهـار به ایوان رسـی کام کژی مخـار
(جلد سوم، صفحه ۳۹)

چنـین گفـت با شاهـزاده تخـار که با مردمـی کام کژی مخـار
(جلد چهارم، صفحه ۱۰۹)

آب از تـارك برتر گذشتن: مثال از *شاهنامه*:

ز تارك مرا آب برتـر گذشـت غم و شادمـانـی همـه باد گشت
(جلد چهارم، صفحه ۹۶)

سپـه را ز کوشش سخن درگذشت ز تارك دم آب برتـر گذشـت
(جلد سوم، صفحه ۵۷)

کسی را به‌کس نداشتن: مثال از *شاهنامه* :



به گیتی ندارد کسی را به‌کس　　　تو گویی که نوشیروان است و بس
(جلد چهارم، صفحه ۱۷)

ندارد ز شاهان کسی را به‌کس　　　چه کهتر چه از شاه فریادرس
(جلد چهارم، صفحه ۴۱)

کس به‌کس نشمردن: این ترکیب در مثنوی *یوسف و زلیخا* دیده نشده. مثال از *شاهنامه*:

زمردی و گردی بما ننگرید　　　ازین مرز کس را به‌کس نشمرید
(جلد سوم، صفحه ۱۲۸)

ز دیدار من گوی بیرون برد　　　از این انجمن کس به‌کس نشمرد

بیداردل باش و روشن‌روان: این جملهٔ دعائیه است که در *شاهنامه* اکثراً دیده می‌شود در حالیکه در مثنوی *یوسف و زلیخا* ناپیدا است. مثال از *شاهنامه*:

سپه‌آفرین خواند بر پهلوان　　　که بیداردل باش و روشن‌روان
(جلد دوم، صفحه ۱۸۱)

چنین داد پاسخ بدو پهلوان　　　که بیداردل باش و روشن‌روان
(جلد دوم، صفحه ۱۷۹)

کلید و بند: کلمات و اصطلاحات زیادی با این ترکیب در *شاهنامه* ساخته شده اما در مثنوی *یوسف و زلیخا* قطعاً دیده نمی‌شود. از سوی دیگر نظامی گنجوی به‌جای «کلید و بند» کلمهٔ «قفل» را به‌کار می‌برد. مثال از *شاهنامه*:

خبر چون به نزدیك توران رسید　　　مر آن بند را ساخته شد کلید
(جلد اول، صفحه ۱۰۹)

ستم بر سیاووش از ایشان رسید　　　که زاو آمد این بند بد را کلید
(جلد دوم، صفحه ۱۸۷)

بسی برنیامد که پاسخ رسید　　　یکی نامه بد بند او را کلید
(جلد دوم، صفحه ۲۶)

منوچهر از آن تخمه آمد پدید　　　شد آن بندها را سراسر کلید
(جلد چهارم، صفحه ۱۲۶)

آب و جوی: با ترکیب این دو کلمه اصطلاحهای بسیاری در *شاهنامه* ساخته و به‌کار رفته است. چند مثال در زیر آورده می‌شود:

به منذر چنین گفت بهرام گور　　　که اکنون که شد آب در جوی شور
(جلد سوم، صفحه ۱۰۹)



یکــی چاره سازم که بدگوی من نرانــد به زشت آب در جوی من
(جلد سوم، صفحه ۸۶)

چنـین گفـت رستم که‌این روی‌نیست ره آب گردان بدین جوی نیســت
(جلد دوم، صفحه ۲۰۰)

همه زین شمارند و این روی نیست مر این آب را در جهان جوی نیست
(جلد دوم، صفحه ۱۸۹)

باد سرد از جگـر کشیدن: به‌نـظر می‌رسد که فردوسی در *شاهنامه* با این اصطلاح بسیار مأنوس است و به‌کار بردن آن را در مواقع مناسب بسیار دوست دارد و هرگز از تکرار آن خسته نمی‌شود و در اینجا فقط به چند مثال بسنده می‌کنیم. جای حیرت و شگفتی است مقبــول‌ترین اصـطلاح فردوسی در *شاهنامه* حتی یك بار هم در مثنوی *یوسف و زلیخا* نیامده است.

چو پیغــام گرگین به رسـتم رسید یکـی باد سر از جگــر برکـشـید
(جلد دوم، صفحه ۲۱۳)

یکـی باد سرد از جگــر برکـشید به‌ســوی گله‌دار قیصــر کشــید
(جلد دوم، صفحه ۲۸۰)

بدو داد پس گنــجــهــا را کلید یکـی باد سرد از جگــر برکـشید
(جلد سوم، صفحه ۴۹)

چو رومی سر و تاج کسـری بدید یکـی باد سرد از جگــر برکـشید
(جلد چهارم، صفحه ۴۲)

نتیجه‌گیری

پس از مطالعه و بررسی هر دو جنبه، و با در نظر داشتن بیانات گذشته، به‌این نتیجه می‌رسیم که در زبان *شاهنامه* و مثنوی *یوسف و زلیخا* چنان اختلاف بارزی وجود دارد که به‌هیچ‌وجه در زبان دو مؤلف و یا شاعر معاصر این‌قدر اختلاف فاحش را نمی‌توان پیدا کرد، چه برسد به اینکه این دو اثر از آن یك نویسنده یا شاعر باشد. بنابراین ناچاریم که آنها را دو مؤلف و شاعر جداگانه بپذیریم که در دو زمان و دو منطقهٔ مختلف زندگی می‌کرده‌اند. اکنون به اختصار دلایل اثبات ادعای خویش را در زیر تکرار می‌کنیم:

۱ ـ سبك و شیوه و ویژگیهای لفظی دو مثنوی، که باید در نوشته‌های یك مؤلف یکسان باشد، در این دو اثر مشترك نیست؛ مثلاً به‌کار بردن کلمه‌ها



و اصطلاحها مانند ابی، ایدون، گر ایدونکه، ور ایدونکه، ار ایدونکه، کیمیا، پیران‌سر، بر آنهم نشان، بزار، گروگان کردن، باد در مشت ماندن، کس به کس شمردن، باد سرد از جگر کشیدن، و غیره که معمولاً و کراراً در *شاهنامه* به‌چشم می‌خورد، در مثنوی *یوسف و زلیخا* اصلاً به‌کار نرفته و به‌طور کلّی کنار گذاشته شده است: همچنین کلمات خاصی هست در مثنوی *یوسف و زلیخا*، مانند نکویی، خواربار، جلدی، همزاد، غریو و غرنگ، بند و گشای، و غیره که در *شاهنامه* بسیار بسیار کم به‌کار رفته است.

۲ ـ برخی از کلمه‌های مفرس مانند ملکت، عفو، لطف، میشوم، عمداً، عمّاری، مشاطه، و غیره ظاهراً در زمان سلجوقیان وارد زبان فارسی شده‌اند؛ بنابراین در میان شاعران و نویسندگان آن زمان بیشتر معمول بوده و در آثار آنان به‌چشم می‌خورند، مثلا منوچهری، ناصرخسرو، اسدی طوسی، امیر معزی، مسعود سعد سلمان، عثمان مختاری، حکیم سنائی غزنوی، عمعق بخارائی، ادیب صابر، و غیره. چنانکه در گذشته بررسی شده فردوسی حداقل از «قاعده تفریس» این‌گونه واژه‌ها خبر نداشته است و چون این کلمات و این قاعده در *یوسف و زلیخا* موجود می‌باشد، پس باید گفت که این کتاب در زمان سلجوقیان نوشته شده است.[۱۵]

۳ ـ برخی اصطلاحها، مانند گوش داشتن، گره بر زدن، و غیره، درحالیکه در اشعار فردوسی معمولاً به معنی لغوی به‌کار می‌روند، در مثنوی *یوسف و زلیخا* به‌صورت کنایه درآمده و مفهوم دیگری غیر از مفهوم اصلی و لغوی خود بیان می‌دارند و این امور نمی‌تواند همزمان واقع شوند.

۴ ـ بعضی از اصطلاحاتی که در مثنوی *یوسف و زلیخا* عموماً دیده می‌شود، فردوسی در *شاهنامه* آنها را به‌کار نبسته است، مانند صورت بستن، عتاب برداشتن، دل برگماردن، گرمی نمودن، گمان زدن، وغیره. صورت این‌گونه اصطلاحات کاملا نشان می‌دهد که پیدایش آنها بسیار بعد از زمان فردوسی بوده، یعنی وقتی که در زبان فارسی گونه‌ای تصنّع و رنگارنگی و تلون پیدا شده بود.

۵ ـ تعداد دیگری از اصطلاحها و کلمه‌هایی که در *شاهنامه* رواج دارند، در مثنوی *یوسف و زلیخا* مهجور به‌نظر می‌رسند و به‌جای آنها واژه‌های

---

۱۵) صحت این ادعای حافظ محمود شیرانی آنگاه به حقیقت پیوست که نسخهٔ خطی مثنوی *یوسف و زلیخا* به دست آمد که در مقدمهٔ آن صریحاً نوشته شده بودکه‌این مثنوی در زمان ملکشاه سلجوقی برای برادرش طغانشاه تالیف گردیده است. ـم.



دیگری به‌کار رفته است، مانند: «بویژه» و «ویژگان» در *شاهنامه*، و به‌جای آن در *یوسف و زلیخا* «بخاصه» آمده است. به‌جای «بند بستن» در *شاهنامه*، «عقد بستن» در *یوسف و زلیخا* و به‌جای «باد سرد»، «آه» و در برابر «گزاریدن خواب»، در *یوسف و زلیخا* «تعبیر» آمده است. از این گونه کلمه‌ها و اصطلاحها به‌نظر می‌رسد که میان *شاهنامه* و *یوسف و زلیخا* اختلاف فاحش از لحاظ سبك و کلام زبان و سلیقه و غیره وجود دارد. اگر *شاهنامه* را به‌عنوان معیار زبان فردوسی بپذیریم، باید قبول کنیم که مثنوی *یوسف و زلیخا* از قلم و زبان فردوسی بیرون نیامده است زیرا دربارهٔ فردوسی این گمان داشتن که هنگامی که او به آخر خط زندگی خود رسیده و خورشید زندگانی وی نزدیك غروب شده در تألیف جدید خود (مثنوی *یوسف و زلیخا*) سبك نوینی و اصطلاحهای تازه و معانی جدیدی را ایجاد می‌کرده، غیرممکن، بلکه محال است.

۶ ـ فردوسی در *شاهنامه* «ساربان» را «ساروان» می‌نویسد درحالی که صاحب یوسف و *زلیخا* «ساربان» می‌آورد. اکنون، «ساروان» و «ساربان» در زبان و گویش یك ناحیه و منطقه‌ای از یك کشور تکلم نمی‌شود؛ همچنین «ارج» و «ورج» نیز در یك شهر گفته نمی‌شود؛ در جایی که مردم «خرید و فروخت» می‌گویند، در همانجا «خرید و فروش» را به‌کار نمی‌برند؛ در شهری که «کاریگر» به‌معنی معمار و بنا مورد استعمال است، در همان شهر به‌معنی نوکر و چاکر و خدمتگزار به‌کار نمی‌رود؛ در منطقه‌ای که مردم «آذین بستن» می‌گویند، در همان منطقه «آیین بستن» نخواهند گفت؛ همچنین وقتی «غریویدن» به‌معنی فریاد و صدای بلند آمده، آن را به‌معنی «گریه و زاری» نمی‌آورند؛ همان طور «پرس» و «پرسش» در یك جا گفته نمی‌شود و «پوشیدن» به‌جای «پوشانیدن» و «پرهیزیدن» به‌جای «پرهیزاندن» و «شنیدن» به‌جای «شنوانیدن» در زبان یك محل و منطقه نمی‌تواند باشد. اگر این کلمات و اصطلاحاتی که در *یوسف و زلیخا* آمده در وطن فردوسی رواج داشت، او حتماً آنها را در *شاهنامه* به‌کار می‌برد و این‌قدر فرق و اختلاف در دو تالیف یك شخص دیده نمی‌شد. وجود این اختلاف دلیل بر این است که در وطن هر دو مؤلف فاصله زیادی وجود دارد.

۷ ـ برخی از واژگان و اصطلاحاتی که در هر دو مثنوی مشترك می‌باشد در کاربرد آنها نیز فرق موجود است؛ یعنی آن عده‌ای از اصطلاحها که در *یوسف و زلیخا* به‌صورت محاوره‌ای درآمده، در *شاهنامه* شاذ و نادر به‌کار رفته است. مانند: گوش داشتن، تخت زدن، همزاد، قضا را، استوار، و غیره. بنابراین



استنباط می‌شود که این دو مثنوی در زمانهای مختلف نوشته شده است.

۸ ـ در برخی از امثال نشان داده شده است که وقتی فردوسی در یك عرصه و زمینه محدود برای ادای مطالب کوشش می‌کند در ذخیره محدودی از الفاظ و اصطلاحات مقصود خود را بیان می‌دارد. صاحب *یوسف و زلیخا* یك فضای وسیعتر و بازتر برای جولانگاه بیان خود در پیش دارد. با در نظر داشتن این نکته، احتمال می‌رود که دو شاعر فاصله زمانی زیادی با یکدیگر دارند و باید قبول کنیم که هنگام نوشته شدن *یوسف و زلیخا*، زبان فارسی نسبت به زمان فردوسی پیشرفت کرده و مترقی‌تر بوده است.

۹ ـ برای جدا کردن فردوسی و صاحب *یوسف و زلیخا*، دلیل دیگری هم در دست داریم و آن اینکه در معلومات دو سراینده اختلاف نظر وجود دارد. فردوسی کلمهٔ ارژنگ را به‌معنی جادو و نیرنگ و تصویر به‌کار می‌برد درحالی که صاحب *یوسف و زلیخا* از این معانی واقف نیست، زیرا آن معانی که فردوسی می‌آورد بسیار غیرمعروف است و استادان و سخنوران قبل و بعد از او نیز با آنها چندان آشنایی ندارند. کلمهٔ ارژنگ پنج بار به‌معنی تصویر در *شاهنامه* به‌کار رفته است. از این تکرار ظاهر است که فردوسی همین معنی را در نظر دارد. به‌عنوان توضیح «ارژنگ چین» نیز آورده است تا کسی با «ارژنگ مانی» اشتباه نکند. اگر فردوسی مثنوی *یوسف و زلیخا* را می‌سرود هرگز معانی غیر از معنی *شاهنامه* به کلمهٔ ارژنگ نمی‌داد. در مثنوی *یوسف و زلیخا*، کلمهٔ ارژنگ چهار بار آمده و هر بار «کتاب مانی» و «نگارخانهٔ مانی» معنی می‌دهد، اما معنایی که در *شاهنامه* آمده در آنجا دیده نمی‌شود.

آیا برای فردوسی، پس از هشتاد سالگی، هنگام نوشتن *یوسف و زلیخا* محقق شده که ارژنگ نام کتاب مانی می‌باشد و نه تصویر و نیرنگ که در *شاهنامه* آورده است؟ اما حقیقت امر این است که چون فردوسی از تاریخ مانی به طورکامل آگاهی دارد، به‌همین علت معتقد به کتاب مانی به‌نام *ارژنگ* نبوده و به همین سبب در *شاهنامه* از آن ذکری به‌میان نمی‌آورد و اگر *یوسف و زلیخا* را می‌نوشت، در آن نیز از چنین اشتباهی خودداری می‌کرد.

۱۰ ـ در اینجا برای چند دقیقه از مبحث اصلی خود صرف‌نظر کرده راجع به موضوعی دیگر چند کلمه عرض می‌کنم: مقصود از این کار بررسی و مطالعهٔ اثر اسدی طوسی یعنی *گرشاسپ‌نامه* وی می‌باشد. دربارهٔ اسدی طوسی، سوءتفاهم زیادی میان مردم وجود دارد. بعضی او را استاد فردوسی گفته‌اند. به‌علاوه از داستان یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، تا خاتمهٔ *شاهنامه* را به



اسدی طوسی نسبت داده‌اند. اما این قصّه برای ما قابل قبول نیست. حقیقت این است که در میان *شاهنامه* و *گرشاسپ‌نامه* ۵۸ سال فاصله زمانی وجود دارد. *گرشاسپ‌نامه* در سال ۴۵۸ه .تألیف شده است چنانکه اسدی می‌گوید:

ز هجـرت بدور سپهری که گشت ٬ شده چارصد سال و پنجاه و هشت

پس از معلوم شدن سال تألیف *گرشاسپ‌نامه* باید تحقیقات را ادامه دهیم و معلوم کنیم که آیا *گرشاسپ‌نامه* مقدم است یا مثنوی *یوسف و زلیخا*؟

در *گرشاسپ‌نامه* و مثنوی *یوسف و زلیخا* بعضی اصطلاحهای مشترك دیده می‌شود، مثلاً «از آدم درون» تا... الخ، تخت زدن، کِلّه زدن، قضا را، مشاطه، غریو و غرنگ، و غیره. اکنون باید دید که این واژه‌ها و اصطلاحها از *یوسف و زلیخا* به *گرشاسپ‌نامه* راه یافته است یا از *گرشاسپ‌نامه* به *یوسف و زلیخا*؟ حل این قضیه بدین صورت ممکن است که کلمهٔ «قضا را» در *یوسف و زلیخا* به صورت کامل آمده است، چنانکه در *بوستان* سعدی، اما در *گرشاسپ‌نامه* فقط «قضا» به‌کار رفته است و بدیهی است که «قضا» از صورت «قضا را» قدیمیتر است. همچنین «بویژه» در *شاهنامه* و *گرشاسپ‌نامه* مشترك است، اما در *یوسف و زلیخا* متروك شده است و جانشین آن «بخاصه» آمده است. از این لحاظ ظاهر است که «بویژه» قدیم و «بخاصه» جدیدتر است. از این بررسی و استدلال به این نتیجه می‌رسیم که مثنوی *یوسف و زلیخا* پس از *گرشاسپ‌نامه* نوشته شده است.[۱۶]

اما برای رساندن این نظریه به درجه یقین، ما باید به *شاهنامه* رجوع کنیم. ما می‌بینیم که واژه‌هایی مانند، ابی، ایدون،بویژه، چنانچون، تفت، یارمند، گمانیدن، و غیره در *شاهنامه* و *گرشاسپ‌نامه* مشترك است، اما همین کلمات در مثنوی *یوسف و زلیخا* مهجور می‌باشد. اگر مثنوی *یوسف و زلیخا* مقدم‌تر

---

۱۶) این نظریهٔ حافظ محمود شیرانی بعداً درست درآمد، زیرا عهد ملکشاه سلجوقی که در آن مثنوی *یوسف و زلیخا* نوشته بود میان سالهای ۴۶۵ تا ۴۸۵ه است. در حالی که *گرشاسپنامه* در سال ۴۵۸ه تألیف گردیده است.ـ مظهر.

استاد مجتبی مینوی، که در سال ۱۹۳۶م از مقاله حافظ محمود شیرازی آگاهی پیدا کرده بود، چنین اظهار می‌دارد:

«مرحوم‌دکتر شیرانی در باب سراینده یوسف و زلیخا و مکانی که او از آنجا بوده حدسی زده است که شاید درست باشد و شاید کمی تردید باشد ولی اینکه در استعمال لغات و تعبیرات و اصطلاحات این گوینده و فردوسی تفاوت بارز هست قول او کاملاً صحیح است.»

(«کتاب هزاره فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی» مجله سیمرغ، شماره ۴، صفحه ۶۴).ـم.



از *گرشاسپ‌نامه* می‌بود، به‌طور قطع واژگان بالا در آن به‌کار می‌رفت. چون این الفاظ در *یوسف و زلیخا* موجود نیست، بنابراین همین عقیده قابل قبول است که این کلمات در زمان نوشته شدن *گرشاسپ‌نامه* وجود داشت اما در زمان سروده شدن مثنوی یوسف و زلیخا متروك شده بود. از این لحاظ نیز تقدم *گرشاسپ‌نامه* بر *یوسف و زلیخا* ثابت می‌شود؛[17] وقتی تقدم *گرشاسپ‌نامه* بر *یوسف و زلیخا* به اثبات رسید، تقدم *شاهنامه* خود به خود ظاهر است. زیرا *شاهنامه* از گرشاسپ‌نامه اسدی طوسی ۵۸ سال قدیمتر است.

ما می‌بینیم که نه فقط دهها بلکه صدها واژه و اصطلاح و تعبیر فردوسی نزدیك صاحب یوسف و *زلیخا* مهجور و متروك می‌باشد و باید در نظر داشت که صدها کلمه و واژه در یك مدت کوتاه از یك زبان اخراج و حذف نمی‌شود؛ زیرا زبان ملك شخص خاصی نیست بلکه از آن یك ملت و قوم است و ما می‌دانیم تا یك ملت برای اخراج و حذف یك کلمه از زبان خود تصمیم نگیرد آن کلمه نمی‌تواند از زبان ترك گردد. صدها هزار نفر را می‌توان در چشم بهم زدن سر برید و از صفحه هستی محو کرد اما قتل‌عام کلمات، با چنین روش، امکانپذیر نیست زیرا مرگ آنها معمولاً طبیعی است. وقتی مردم یك کشور به آنها احتیاج ندارند و جانشین بهتری برای آنها پیدا می‌شود، آنها خود به‌خود کنار می‌روند، مثلا اصطلاح «خورشید چون توان نهفتن»، که در *شاهنامه* فردوسی آمده، در *گرشاسپ‌نامه* به‌صورت «خورشید به‌گل نتوان پوشیدن» تغییر پیدا کرده و در *یوسف و زلیخا* به شکل «شمس به‌گل اندوده داشتن» درآمده و در *لباب‌الالباب* «چشمه آفتاب به‌گل اندودن» شده است. و همچنین ضرب‌المثل فردوسی، «بفردا ممان کار امروز را» و «آب از تارك برتر گذشتن» اصلاح شده، «کار امروز به‌فردا مگذار» و «آب ازسر گذشتن»، شده است.

خلاصه اینکه اخراج کلمات و اصطلاحات از یك زبان عمل طویل‌المدت می‌باشد که کار ده بیست سال نیست. هدف من از این کلام اشاره به زمانهای *شاهنامه* و *یوسف و زلیخا* است که به گمان من تقریباً نیم قرن تا یك قرن باهم فاصله زمانی دارند.

برای تعیین کردن زمان تألیف *یوسف و زلیخا* دو دلیل یا قرینه در دست داریم. نخست *گرشاسپ‌نامه* اسدی طوسی، که در سال ۴۵۸هـ تألیف گردید

---

۱۷) قصه یوسف و زلیخایی که مورد بحث ماست، چنانکه خواهیم دید، در حدود ۴۷۶هـ سروده شده و بنابراین مقدم بر *یوسف و زلیخای* عمعق بوده است. (استاد مینوی، مجله سیمرغ شماره۴ صفحه ۵۲)



و چنانکه قبلاً گفته شده است که مثنوی *یوسف و زلیخا* متأخرتر از آن می باشد، و دیگری *سکندرنامهٔ* مولانا نظامی گنجوی که در سال ۵۹۷ھ تألیف گردیده است. چنانکه می گوید:

به تاریخ پانصد نود هفت سال   که خوانند را زو نگیرد ملال

برای جستجوی ماده فارق میان *سکندرنامه* و *یوسف و زلیخا* متوجه می شویم که کلمات *یوسف و زلیخا*، مانند «ابا» به‌معنی «با»، «ابر» به‌معنی «بر»، و «کجا» به معنی « که، وقتی، آنجا که، چون »، و کلماتی مانند «خواندند»، «راندند»، و «افشاندند» (که برای خواندن این کلمات به ضرورت شعری حرف نون اول باید خوانده شود) نزد قدما معمول بود. مثلاً انوری می گوید:

اختران را شوکتت برسمت طاعت رانده   آسمان را نعمتت در زیر فرمان یافته

(در این کلمهٔ رانده، حرف نون به‌خاطر ضرورت شعری خوانده می‌شود) اما در *سکندرنامه* این کلمات یکسر متروك شده است. اگرچه این گونه کلمات در زمان تألیف *یوسف و زلیخا* نیز حکم «آفتاب بر لب بام» را داشته، زیرا دیده می شود که در مثنوی *یوسف و زلیخا* بسیار کم به‌کار رفته است. مثلاً «کجا» فقط پنج بار و «خواندند» وغیره فقط دو بارآمده‌است. بنابراین قیاس براین است که در زمان *یوسف و زلیخا* این کلمات نیز به مرگ طبیعی خود نزدیك شده

برمی گردیم به سر موضوع اصلی خود. وقتی این الفاظ در *یوسف و زلیخا* موجود است و در *سکندرنامه* نیست، پس بدیهی است که *سکندرنامه* پس از *یوسف و زلیخا* تألیف شده است. بنابراین نظر ما در تعیین سال *یوسف و زلیخا* بر نیمه اول قرن ششم هجری می باشد.[۱۸]

حدیقه الحقیقه سنائی غزنوی بین سالهای ۵۲۴ و ۵۳۵ هجری نوشته شد چنانکه می گوید:

پانصد و بست و چهار رفته ز عام   پانصد و سی و پنج گشته تمام

اگرچه از قراین و علامات مشهود است که این کتاب همزمان با *یوسف و زلیخا* می باشد اما بعضی مشاهدات طوری است که *یوسف و زلیخا* را مقدم بر

---

۱۸) چنانکه قبلاً در حاشیه نوشته شده، زمان تألیف مثنوی *یوسف و زلیخا* نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری تعیین گردیده است. ـ مظهر.



حدیقه سنائی نشان می‌دهد. لیکن مقصود من از این کار فقط همین قدر است که مثنوی *یوسف و زلیخا* در نیمه اول قرن ششم هجری تالیف گردیده است. دلیل دیگری نیز برای تعیین سال تالیف *یوسف و زلیخا* در دست داریم که در زیر آورده می‌شود:

علاوه بر دیگر اسالیب زمانی که قبلاً درباره آنها گفته شده، یکی از ویژگیهای *یوسف و زلیخا* این است که وقتی افعال معطوف و معطوف‌الیه می‌آید، فعل معطوف‌الیه، اعم از اینکه مفرد باشد یا جمع یا غایب باشد یا حاضر یا شخص اول، فعل معطوف به صیغهٔ سوم شخص مفرد آورده می‌شود. مثال:

قبا بست و چابک نوردید دست   قبایش دریدند و دستش شکست

(*بوستان سعدی*، سال ۶۵۵ هـ)

در این مثال در تبعیت «دریدند» بایستی «شکستند» آورده می‌شد. مثال دیگر:

«اسعاف ملتمس او را رحمه الله لازم شمردم و اجابت دعوتش فریضه دانست.»

(*المعجم فی معاییر اشعار العجم* من شمس‌الدین محمدبن قیس رازی، سال ۶۱۴ هـ)

در این مثال بایستی «فریضه دانستم» می‌آمد.

زنده شد مردمی حاتم و مردی رستم   چون به بزم اندر نشستی و به رزم اندر خاست

(از لطیف‌الدین زکی مراغه‌ای، در مدح معزالدین سنجر حسین بن علی، *لباب‌الالباب*، باب یازدهم، صفحه ۳۷۶)

در اینجا به جای «خاست»، باید «خاستی» می‌آمد. مثال دیگر:

از پای درفتادم و از دست شد که چشم   روزی ندید از تو مراعات سرسری

(از محمدبن علی الکاشانی ـ *لباب‌الالباب*، باب هفتم، صفحه ۱۸۴)

در این مثال بایستی «از دست شدم» آورده می‌شد. مثال دیگر:

دادی به وصل وعده و آنگه بطنز گفت   چیزی که کس نیافت تو از من مدار چشم

(جمال‌الدین الازهری المروزی، *لباب الالباب*، فصل دوم از باب هفتم، صفحه ۲۱۵)

در اینجا «گفتی»، مناسبتر بود. مثال دیگر:

«و یکی از لطافت طبع او آن بود که مطایباتی که در حق او گفته بودند، یادداشتی و حکایت کرد.»

(از محمد عوفی، *لباب‌الالباب*، باب یازدهم، صفحه ۳۹۳)

در اینجا «حکایت کردی» درست بود. مثال دیگر:

«آن اسیران را اگر برین جمله که فرمودیم به اوطان و بلاد خویش نرسانند



و یك کودك بازگیرند، هرچه راندیم و به‌قلم آورد و بنوشت جمله به‌جا آوریم.»
(نامه سلطان سنجر به‌عظیم الروم از انشای معین اصم-*لباب الالباب*، تعلیقات میرزا محمدبن عبدالوهاب قزوینی، صفحه ۳۱۷)

بایستی «بقلم آوردیم و نوشتیم» می‌بود.

همین سبك در مثنوی *یوسف و زلیخا* نیز به‌چشم می‌خورد. مثال از *یوسف و زلیخا*:

چو فارغ شد از پند و اندرز مرد ‌‌ ببستند پیمان و سوگند خورد
(صفحه ۵۱)

در اینجا بایستی به تبعیت «ببستند»، «سوگند خوردند» آورده می‌شد.

نه سوگند خوردی و پیمان گرفت ‌‌ گوا بر تن خویش یزدان گرفت
(صفحه ۵۱)

در این مثال بایستی «گرفتی» می‌آمد.

گرستند و یك چند زاری نمود ‌‌ ولیکن گرستن نمی‌داشت سود

بایستی به‌جای «زاری نمود»، «زاری نمودند» می‌آورد.

سراسر بدان ده برادر سپرد ‌‌ همه راه کنعان گرفتند و برد
(صفحه ۲۰۸)

در اینجا «بردند» آورده می‌شد.

باید اضافه کنم که این سبك در *شاهنامه* مطلقاً موجود نیست و نه در *گرشاسپ‌نامه* و حدیقهٔ سنائی و *سکندرنامه* دیده می‌شود. بنابراین می‌توان حدس زد که در تمام ممالك ایران رواج نداشت بلکه در مناطق مخصوصی مانند ماوراءالنهر و غیره. زیرا نویسندگان و شاعرانی که در بالا مثالها از آنها نقل گردید تقریباً همه ماوراءالنهری هستند، مانند محمد عوفی، محمدبن علی الکاشانی، لطیف الدین زکی مراغه‌ای، و غیره. همزمان با خروج و حملهٔ چنگیزخان، این سبك نیز مقبولتر شده است. حتی در میان نویسندگان ربع اول قرن هفتم هجری بسیار رواج پیدا کرده است و به‌قول علامه میرزا محمدبن عبدالوهاب قزوینی، این اسلوب غریبه در *لباب الالباب*، *جوامع الحکایات*، *تذکرة الاولیاء* فریدالدین عطار، و *المعجم فی معاییر اشعار العجم* بسیار معروف است.

علاوه بر مثالهای بالا، قدیمترین نمونهٔ این سبك از معین الدین اصم، دیوان انشای سلطان سنجر دیده می‌شود چون این زمان مطابق و مصادف با



دوران حکومت سلطان سنجر سلجوقی است، بنابراین در یکی از سالهای این دوره، مثنوی *یوسف و زلیخا* باید تألیف شده و مؤلف آن نیز باید ماوراءالنهری باشد.

مضمون دزدی صاحب یوسف و زلیخا

کسانی که از مضامین فردوسی بیشتر استفاده کرده‌اند در میان آنان می‌توان اسدی طوسی، امیر کیکاوس، سنائی غزنوی، نظامی گنجوی، سعدی شیرازی، امیرخسرو، و جامی را نام برد. علاوه بر آن شخصیتهای زیاد دیگری نیز هستند که چراغ خود را با چراغ فردوسی روشن ساخته‌اند که امروز حتی کسی اسمهای آنان را نمی‌داند. از میان همهٔ آنها با در نظر داشتن گنجایش مقالهٔ خود فقط به سرقت ادبی صاحب یوسف و زلیخا از *شاهنامه* می‌پردازم.

چنان به‌نظر می‌رسد که صاحب *یوسف و زلیخا* با *شاهنامه* آشنایی کامل داشته است زیرا او برای تضمین یا پیروی یا مقابله با اشعار معروف فردوسی کوشش می‌کند. این امر تأییدی است[19] بر ادعای ما که مؤلفین *شاهنامه* و *یوسف و زلیخا* دو شخصیت جداگانه هستند زیرا این گمان کردن که فردوسی هنگام نوشتن *یوسف و زلیخا* از اشعار خود پیروی و نقالی می‌کرده، بسیار بعید است.

در زیر چند مثال آورده می‌شود و اگر در این زمینه بیشتر تحقیق و تفحص شود با وثوق کامل می‌توان گفت که اطلاعات بیشتری نیز به دست خواهد آمد.

مرا خوشتر آید به زندان درون
به زیر زنخ دست کرده ستون
(*یوسف و زلیخا*، چاپ طهران، صفحه ۱۳۶)

ورا دید با دیدگان پر ز خون
به زیر زنخ دست کرده ستون
(*شاهنامه*، چاپ بمبئی، سال ۱۲۷۵ ﻫ، جلد دوم، صفحه ۱۳۸۱)

کسی کو گریزد زخورشید و ماه
چگونه کندسوی اختر نگاه
(صفحه ۱۳۶)

دل من چو شد بر ستاره تباه
چگونه توان شاد بودن به ماه
(جلد اول، صفحه ۳۲)

---

۱۹) دکتر رضازاده شفق همین دلیل را برای اثبات انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی آورده بود. ملاحظه شود: مجله مهر، فردوسی نامه.

یوسف و زلیخای فردوسی



چو من بودمی بر سر کار خویش
دلم بسته بر شغل بازار خویش
(صفحه ۱۱۴)

بدین تندی از من میازار بیش
که دل بسته بودم به بازار خویش
(جلد دوم، صفحه ۲۱۴)

ازاین هردوتن راست گفتارکیست
وزاین نر و ماده گنهکار کیست
(صفحه ۱۲۹)

ببینیم کزین دو گنهکار کیست
به باد افره بر سزاوار کیست
(جلد اول، صفحه ۱۰۵)

دعا کن مگر ایزد کردگار
نشاند مرا کودکی در کنار
(صفحه ۱۰۷)

و دیگرکه از تو مگرکردگار
نشاند یکی کودکم در کنار
(جلد اول، صفحه ۸۶)

به هر هفت کشور درون کس نماند
که او نامهٔ نام نیکت نخواند
(صفحه ۱۹۶)

به‌گیتی جزازپاك یزدان نماند
که منشور تیغ ترا برنخواند
(جلد اول، صفحه ۸۱)

کس ازسرّ این حکمت آگاه‌نیست
دراین پردهٔمخلوق را راه‌نیست
(صفحه ۱۵۱)

از این راز جان توآگاه نیست
دراین پرده اندر تورا راه نیست
(جلد اول، صفحه ۸۵)

به زیر پی پیلتان افکنم
بن و بیختان از جهان برکنم
(صفحه ۱۶۳)

وگر هیچ کژی گمانی برم
به زیر پی پیلتان بسپرم
(جلد اول، صفحه ۳۳)

به آرامگه شد همه دام و دد
بخفتند هر جانور نیك وبد
(صفحه ۱۸۲)

نه آوای مرغ و نه هرای دد
زمانه زبان بسته از نیك و بد
(جلد دوم، صفحه ۱۰۵)

ز کشور به کشور سپاهت برد
فلك زیر فر کلاهت برد
(صفحه ۱۱۸)

ز دریا به دریا سپاه ویست
جهان زیر فر کلاه ویست
(جلددوم، صفحه ۲۴۴)

شب و روز بادت چنین ارجمند
ز چشم بدانت مبادا گزند
(صفحه ۱۹۶)

به کام تو باداسپهر بلند
ز چشم بدانت مبادا گزند
(جلدسوم، صفحه ۴)

به‌دل گفت خورسندگردم به‌رنج
که در رنج باشد سرانجام گنج
(صفحه ۱۹۴)

به‌رنج اندراست ای خردمندگنج
نیابد کسی گنج نابرده رنج
(جلد اول، صفحه ۳)

از آغاز بنوشت نام خدای

سر نامه کرد آفرین خدای



که‌بـوده است وهمواره‌باشد به‌جای　　کجـاهست وبـاشد همیشه به‌جای
(صفحه ۲۰۳)　　(جلد سوم، صفحه ۶۵)

همه داشتش صد ره از جان فزون　　همـی داشـتـم چو یکی تازه سیب
از انــدازهٔ مهــربــانــی فزون　　که از باد ناید به من برنــهـیب
(صفحه ۳۸)　　(جلد اول، صفحه ۴)

دگر روز هنگــام بانــگ خروس　　به شبگیر هنگــام بانــگ خروس
بغــرید بر درگه شاه کوس　　ز درگاه برخـاســت آوای کوس
(صفحه ۲۱۰)　　(جلد سوم، صفحه ۲۹)

ز آئــینـهٔ پیل و هنــدی درای　　زبس نالـهٔبـوق وکـوس ودرای
خروش و نوا رفتــه تا دور جای　　همی آسمــان انــدرآمــد زجـای
(صفحه ۱۶۲)　　(جلد اول، صفحه ۱۶۳)

از این مثالها بر خوانندگان گرامی روشن می‌شود که صاحب یوسف و *زلیخا* در سبك و تقلید فردوسی چقدر موفق بوده است. اما مرتبهٔ شعری یوسف و *زلیخا* را به هیچ‌وجه نمی‌توان با شاهنامه مقابله کرد. نوآوری، معنی‌آفرینی و احساسات و بلندپروازی که ویژهٔ خداوند سخن (فردوسی) است، در یوسف و *زلیخا* مطلقاً وجود ندارد. من فقط به دو یا سه مثال از مثنوی یوسف و *زلیخا* بسنده می‌کنم:

زمین زان کنــد فخــر بر آسمـان　　که دارد ز نعــل سمنــدت نشـان
(صفحه ۱۹۵)

به ناخن گره‌بــافت ازمشـك ناب　　درآویخــت از گوشــهٔ آفــتــاب
(صفحه ۱۲۲)

در *حدایق البلاغه*، بیت آخر به نام فردوسی درج گردیده است. در *دیوان نظامی* گنجوی به همین مضمون و همین قافیه سه بیت یافته‌ام:

نه گیسـو که زنجیر از مشـك ناب　　فرو هشتـه چون ابـری از آفتاب
(*سکندرنامه بری*،چاپ مطبع نامی لکهنو سال ۱۸۹۸ میلادی، صفحه ۲۷۶)

شکن گیر گیسـوش از مشك ناب　　زده سایه بر چشــمــهٔ آفــتــاب
(*سکندرنامهٔ بری*، صفحه ۱۸۶)

کمــر بستــهٔ زلف او مشـك ناب　　که زلفش کمــر بستـه بر آفتـاب
(*سکندرنامهٔ بری*، صفحه ۲۳۰)

حقیقت این است که تمام سعی نظامی در مقابل بیت بالای فردوسی ناکام مانده است.

یوسف و زلیخای فردوسی



در زیر چند مثال آورده می شود که در آن فردوسی و صاحب *یوسف و زلیخا* در یك مضمون طبع آزمایی می کنند. برای مقایسه میان دو مثنوی، در این مثالها چند بیت از مثنوی یوسف و *زلیخا* حذف نموده و در یك جا یك بیت را اضافه کرده‌ام.

مثنوی یوسف و زلیخا

تن پاك پیوسته دارم به تو دل مهربان بسته دارم به تو
به هر سان‌که فرمان دهی بر سرم تو را چون پرستنده فرمان برم

و پس از پنج بیت:

بگفت این و تنگ اندرون شد برش که بوسه رباید ز دو شکرش
چو یوسف چنین دید برپای جست ز دست زلیخا برون برد دست
که داندکه از شرم چون بود چون که از شرم رخسار وی شد چو خون
چنان گشت لرزان ز بیم خدای نه دل ماند با وی نه دانش نه رأی

(یوسف و *زلیخا*، صفحه ۱۰۹)

شاهنامه

من اینک به پیش تو استاده‌ام تن و جان شیرین تورا داده‌ام
ز من هرچه خواهی همه کام تو برآرم نپیچم سر از دام تو
سرش تنگ بگرفت و یك بوسه داد همانا که از شرم ناورد یاد
رخان سیاوش چو خون شد ز شرم بیاراست مژگان به خوناب گرم
چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور داراد کیهان خدیو

(*شاهنامه*، جلد اول، صفحه ۵ـ ۱۰۴، رفتن سیاوش بار دوم پیش سودابه)

یوسف و زلیخا

از آغاز تا دیده‌ام چهر تو گرفتار اندر کف مهر تو
نماندست زین بیش آرام دل همی دادخواهی مرا کام دل
سه سال است تا زار و دلخسته‌ام ابا آتش و آب پیوسته‌ام

(صفحه ۱۱۹)

گر امروز با من شوی سازگار درخت مراد من آری به بار
به مه برنهم پایه تخت تورا کنم بنده خورشید بخت تو را
ز شاهان سرت را کنم تاجدار کمر بسته پشتت جهان بنده‌وار

در شناخت فردوسی



اگر سر بتابی ز پیوند من   نیاری دل خویش دربند من
چو دیوانه زین خانه تازم برون   به تیره چه اندر فتم سرنگون

(صفحه ۱۲۳، رفتن زلیخا در آن عمارت و طلب نمودن یوسف و بستن درها را)

شاهنامه

که تا من تو را دیده‌ام مرده‌ام   خروشان و جوشان و آزرده‌ام
همی روز روشن نبینم ز درد   برآنم که خورشید شد لاجورد
کنون هفت سال است تا مهر من   همی خون چکاند ابرچهرمن
یکی شاد کن در نهانی مرا   ببخشای روز جوانی مرا
فزون زانکه دادت جهاندار شاه   بیارایمت تاج و تخت و کلاه
وگر تو نیایی به فرمان من   بپیچی ز رأی و ز فرمان من
کنم بر تو بر پادشاهی تباه   شود تیره بر چشم تو هور و ماه

(جلد اول، صفحه ۱۰۵، رفتن سیاوش بار سوم پیش سودابه)

یوسف و زلیخا

من از پشت یعقوب پیغمبرم   پرستندهٔ خالق اکبرم
سرائیل الله جز او کس نبود   زبان خرد هوش او را ستود
چنان دان که یعقوب و اسحاق داد   که پیغمبران را همه داد داد
ذبیح الله او بد ز پیغمبران   پسندیدهٔ داور داوران
همیدان تو اسحاق پاکیزه رای   ز پشت خلیل ستوده خدای
براهیم کش خواند یزدان خلیل   فرستاده نزدش همی جبرئیل

(صفحه ۱۵۵)

شاهنامه

نژاد من از پشت گشتاسپ است   که گشتاسپ خود پور لهراسپ است
که لهراسپ بد پور اورند شاه   که‌او را بدی آن زمان آب وجاه
هم اورند از تخمهٔ کی پشین   که کردی پشین بر پدر آفرین
پشین بود از تخمه کیقباد   خردمند شاهی دلش پر ز داد
همی رو چنین تا فریدون شاه   که اصل کیان بود و زیبای گاه

(جلد سوم، صفحه ۳۴، ستایش کردن اسفندیار پهلوانی و نژاد خود را پیش رستم)

یوسف و زلیخای فردوسی



اکنون این مقاله[20] به آخرین مراحل پایانی رسیده است اما پیش از پایان آن چند نکته نسبت به بیانات مقدمه *یوسف و زلیخا* گفتن ضروری به‌نظر می‌رسد. این مقاله در سال ۱۹۲۲م نوشته شده بود. در آن زمان نسخه‌ای که دکتر اِته تصحیح و چاپ کرده بود در دسترس نگارنده قرار نداشت که بسیار باعث تأسف نویسنده شد، زیرا این نسخهٔ *یوسف و زلیخا* حاوی مطالب دربارهٔ علت تألیف مثنوی بود که متأسفانه در نسخه‌های چاپی ایرانی و هندی وجود نداشت. اکنون در زیر خلاصه آن قسمت از مثنوی هم آورده می‌شود.

قبل از آن قصهٔ یوسف و زلیخا را دو شاعر به نظم آورده بودند. نخست ابوالمؤید بلخی:

یکی بوالمؤید که از بلخ بود　　به دانش همی خویشتن را ستود

پس از او شاعری به نام بختیاری، داستان یوسف و زلیخا را سروده بود.

پس از وی سخن‌باف این داستان　　یکی مرد بد خوبروی و جوان
نهاده ورا بختیاری لقب　　گشادی بر اشعار هرجای لب

(مقدمه مثنوی یوسف و زلیخا)

بختیاری به هنگام جشن نوروز پیش امیر عراق به اهواز رفته بود:

خداوند فرخ امیر عراق　　که تختش سپهر است و اسبش براق
جهانگیر و قطب دول بحر جاه　　نگه‌دار دولت ستون سپاه
هنرمند سرهنگ با آفرین　　سپهدار سلطان روی زمین

امیر عراق مانند پادشاهان جهان بر تخت نشسته و دربار آراسته شده بود. عهده‌داران و منصبداران در برابر وی در صف ایستاده بودند. مطربان و موسیقیدانان با موسیقی خود حاضرین را محظوظ و خوشحال می‌کردند. شاعران در صف جداگانه ایستاده، قصیده می‌خواندند. بختیاری شاعر نیز قصیده خود را خواند. به شاعران انعام و پاداش داده شد و رسم دربار به پایان رسید. چند روز پس از نوروز، شخصی خوش‌آواز سورهٔ یوسف را برای امیرعراق می‌خواند. آنگاه امیرعراق به فکر افتاد که اگر یك نفر این سوره قرآنی را به فارسی چنین نظم کند که علاوه بر تفسیر آن، حاوی کلیه محاسن شعری نیز باشد، بسیار جالب توجه خواهد بود. او هنوز در همین فکر بود که بختیار شاعر سر رسید. امیر، عقیده و خواسته خود را برای او تعریف کرد.

۲۰) این بخش از مقاله در سال ۱۹۴۲م هنگام چاپ و انتشارکتاب *چهار مقاله بر فردوسی* اضافه گردیده است. ـ مظهر.



بختیاری با هوشیاری و توجهٔ کامل این قصه را به نظم آورد. شاعر می‌گوید، اتفاقاً روزی من داستان یوسف و زلیخا بختیاری را برای تاج زمانه اجل موفق بیان می‌کردم:

قضا را یکی روز اخبار آن   همی راندمش بیغرض بر زبان
به نزدیك تاج زمانه اجل   موفق[21] سپهر وفا و عمل

اما از ذکر آن کتاب مقصود خاصی نداشتم. ولی امام فرمود، می‌خواهم تو نیز به کاری مشغول شوی و بهتر این است که با جمع کردن مواد لازم، این داستان را به نظم درآوری اما اشعار را باهوش و دانش ترتیب دهی تا از اسقام و خطا به دور باشد و شعرای دیگر نتوانند بر آن ایراد گیرند. روش بیان و سبك شعر بسیار پخته و دلکش باشد و معانی و نکات دلپسند باشند. اشعار دلچسب و قوافی گویا باشند و به‌طور کلی کلام و شعر از هرگونه نقص و عیب پاك باشد. علاوه برآن کلام باید زیبا، پاکیزه و روان باشد تا آن را به پیش وزیر

---

۲۱) طبق گفته ادوارد براون، عقیده دکتراته این است که فردوسی داستان یوسف و زلیخا را برای مجدالدوله ابوطالب رستم (۳۸۷ و ۴۲۱ه) نظم کرده است. پروفسور نولدکه اعتقاد دارد که این داستان برای بهاءالدوله (سال ۳۸۰ و ۴۰۴ه) یا برای فرزند وی سلطان الدوله (سال ۴۰۴ و ۴۲۶) نوشته شده است. در تأیید گفتهٔ دکتراته هیچ دلیل تاریخی وجود ندارد. صرف نظر از آن نظریه نولدکه را بیان می‌کنم که در تأیید آن امور زیر به نظر میرسد.

«موفق وزیر بهاءالدوله است که در تاریخ اهواز اهمیت فراوان دارد، نام کامل وی ابوعلی (الحسن بن‌محمد) بن اسماعیل است. بختیاری شاعر که ذکر او در مقدمهٔ یوسف و زلیخا آمده شاید تخلّص خود را از نام عزّالدوله بختیار (سال ۳۶۷ه) گرفته باشد که در آن عهد امیری از خاندان آل بویه بود.

درباره این نظریه فقط همین‌قدر می‌گوییم که الاجل تاج‌الزمان موفق، که ذکر او در مقدمه رفته است، و موفق، وزیر بهاءالدوله، یك شخص نمی‌توانند باشند. القابی مانند کمال الزمان و تاج‌الزمان و غیره در قرن پنجم و ششم هجری یافت می‌شود. موفق بن اسماعیل، وزیر بهاءالدوله، نخست در سال ۳۹۰ه و بار دیگر در سال ۳۹۲ه به زندان افتاد و پس از آن بزودی وفات می‌یابد. نوشته شدن *یوسف و زلیخا* پس از سال ۴۰۰ه به اثبات رسیده است اما موفق، چندین سال پیش آن فوت شده است. موفقی که ذکر آن در مثنوی *یوسف و زلیخا* آمده، موفق دیگری باید باشد که عالم و فاضل به نظر می‌رسد و به طور آشکار به شاعر می‌گوید که «مثنویِ تو را پیش وزیر عراق خواهم برد.»

برم نزد دستور میرعراق   که گردانش خیلند وایران وشاق

فردوسی از سال ۳۸۸ تا ۳۹۴ه در غزنین زندگی می‌کند و در آن زمان روابط خوب با سلطان محمود دارد، بنابراین در این زمان رفتن به اهواز و تالیف کردن *یوسف و زلیخا* برای بهاءالدوله بسیار بعید به نظر می‌رسد. (حاشیه نویسنده)

همین حاشیه در صفحه ۵۰ و ۵۱ این کتاب نیز آمده است.ـم.



امیرعراق ببرم و بخشی از آن در حضور وی خوانده شود تا پایهٔ شعر تو مسلم و ثابت گردد و بدین طریق او بر تو نظر عنایت خواهد کرد. من پس از شنیدن گفتگوی این عالم اجل، اظهار اطاعت و فرمانبرداری نمودم و تعهد کردم که هر چه زودتر این داستان را به نظم خواهم آورد. اگر این قصه به طریق احسن نظم گردید و مورد پسند و توجه پادشاه واقع گردید و روزگار نیز یاری کرد و شاه از خدمت من خوشنود گشت، ممکن است به قدر و منزلت من افزوده شود و پریشانی و تنگدستی من از میان برود. اگرچه من به نادانی خودم اقرار می‌کنم ولی اگر لطف خداوندی شامل حال من و سایهٔ پادشاه بر سرم افتد، بسیار خوشحال خواهم شد. من به حسب لیاقت و استعداد خویش سعی کرده آن را با موفقیت نظم خواهم کرد.

با در نظر داشتن این بیان، بدون تردید می‌توان گفت که در اینجا ما با فردوسی روبه‌رو نیستیم، بلکه با شخصی دیگر که هنوز شعر او به پایهٔ اثبات نرسیده است و برای آشنایی او با وزیر عراق، امام موفق او را برای نوشتن داستان یوسف و زلیخا ترغیب و تشویق می‌کند. شاعر آنقدر گمنام است که نمی‌تواند حتی به دربار وزیر عراق راه یابد و اکنون مثنوی او توسط امام موفق در حضور وزیر برده خواهد شد و وقتی به‌طور آزمایش، بخشی از مثنوی را وزیر عراق شنید و پسندید، آنگاه بخت بیچارهٔ شاعر باز خواهد شد. اگر این شاعر واقعاً فردوسی است، شاید جواب حماقت اهوازیان در تاریخ پیدا نشود، که پس از خواندن شصت هزار بیت *شاهنامه* هنوز فن خدای سخن، فردوسی را نشناخته باشند و می‌خواهند از او امتحان کنند و او را در مقابل شاعری گمنام مانند بختیاری آورند و بخواهند جواب این مثنوی را بنویسد، ولی چنان باید بنویسد که شاعران نتوانند بر آن خرده بگیرند:

مرا گفت خواهم که اکنون تو نیز — بباشی به‌گفتار و شغلی به‌نیز
هم از بهر این قصّه ساز آوری — ز هر گوشه معنی فراز آوری
سخن را به دانش مرکب کنی — ز شیب و عوارش مهذّب کنی
بگویی چنان کان دگر شاعران — نیابند زحف و تعدی در آن
اگر باشدش نظم و ترکیب نغز — معانی پسندیده و هوش و مغز
سخن گاه دلگیر هرجایگاه — قوافیش چون نای بر پایگاه
نه ناقص نه غامض نه یازیده سست — حسین و لطیف و روان و درست
برم نزد دستور میر عراق — که گردانش خیلند و ایران و شاق
بدان تا گرش رای باشد یکی — بخوانند نزدیك او اندکی



بدانـد تو را آن سپـهـر سپـاه / که چون داری انـدر سخن دستگـاه
از او مر تو را این کفایت بود / که این مایه بهـتـر عنـایت بود

این گونـه راهنمایی امام موفق می‌تواند برای یك شاعر مبتدی یا آماتور مناسبتر باشد. اما این سخنان در شأن سخنور نامدار طوس نیست که پس از شنیدن اندرزهای توهین‌آمیز از دستور عراق، به جای اینکه رنجیده خاطر و ملول شود لب به تعریف و خوشامد گشوده، با نهایت افتخار و خوشحالی می‌گوید:

چو بشـنـیدم این گفتگـوی اجّـل / دلم را شد اکثر امید اقّل
چنـین گفـتـمش کای جهـان کرم / به جـود ونـوال و نـهـاد و نـعـم
خرد را مدار و سـخـن را سوار / پنـاه جهـان ز آفـت روزگار
تن و جان من زیر فرمـان تواسـت / روان در تـن من ثنـاخـوان تواست
بود آن زمـان حشـمـت من رهـی / که برمـن بدین کار فرمـان دهـی
بخـواهـی ز من بنـده مهـر بـان / یکـی آفـرین با یکـی داسـتـان
به امـر تو ای در جهـان بینـظیر / بگـویم من این قصّـه دلـپـذیر
اگر طبـع نیکـو بپیونـددش / اگر شاه فرزانـه بپـسـنـددش
مگـر دسـت گیرد مرا روزگار / شود شاد از این خدمـتـم شهـریار
مگـرمـن رهـی یابـم از فرّ شاه / بیابـم ز حشـمـت یکـی پایگـاه
ز دل فکـرتـم پاك بیرون شود / به پیران سرم حشـمت افـزون شود
اگر چـنـد در بنـد نادانـیم / بدارد مگـر ایزد ارزانـیم
رسـانـد به رحـمـت مرا پایه‌ای / فتـد بر سر از خسـروم سایه‌ای
از این سایه من بنـدهٔ مدحـگـوی / شوم شادمـان و بوم سرخـروی
بکـوشـم به انـدازهٔ دسـتـگـاه / کنـم برفـزودِ سخـنـران نگـاه

این اشـعـار مرا در عقیده خویش راسختـر کرده است که این تالیف هیچ گونه نسبتی به فردوسی ندارد.

چه نسبت خاك را با عالم پاك

کجا فردوسی و کجا این شاعر بیچاره؛ اما متأسفانه ما شبه را گوهر و ذره را آفتـاب پنـداشته‌ایم. در اشعار بالا کلمهٔ «اجل» در دو جا به کار رفته و به عنـوان لقب آمده است. تا آنجا که من یاد دارم تا زمان فردوسی چنین لقب



رواج نداشت. در آن زمان به جای این کلمهٔ «جلیل» رواج داشت و مخصوصاً برای وزیران و امیران به کار برده می شد و عضدالدوله، وزیر نوح بن منصور را «الشیخ الجلیل السید ابی الحسین عبیدالله بن احمدالعتبی» و تاش حاجب را «الحاجب الجلیل ابی العباس تاش» می نوشت. سلطان مسعود، لقب برادر خود، امیرمحمد را «الامیرالجلیل الاخ» می نوشت. سلجوقیان در فتوحات اولیهٔ خود معّزسوری را «ای حضرت الشیخ الرئیس الجلیل السیّد مولانا ابی الفضل سوری المعز» لقب داده بودند. (تاریخ بیهقی، صفحه ۵۸۳) احمدبن عبدالصمد وزیر دوّم سلطان مسعود، لقب ابونصر مشکانی را چنین می نوشت: «الشیخ الجلیل السیدابی نصر بن مشکان.»

(تاریخ بیهقی، صفحه ۴۶۱)

فرخی سیستانی، ذکر امیر یوسف بن ناصرالدین را چنین بیان می‌دارد:

میرجلیل سیّد ابو یعقوب یوسف برادر ملكِ ایران

و ذکر خواجه احمد میمندی را چنین می آورد:

وزیرزادهٔ سلطان و برکشیدهٔ او بزرگ همت ابوالفتح سرفراز تبار
جلیل عبدالرزاق احمدآنکه فضل وهنر بدو گرفته یمین و بدو گرفته یسار

منوچهری می گوید:

این هنرخواجه جلیل چو دریاست باهنر بی شمار و گوهر بی حَد

در *تاریخ یمینی* نام وزیر سلطان محمود چنین آمده است: شیخ الجلیل شمس الکفاة اباالقاسم احمد بن حسن المیمندی. هیچ شخص دیگری به عنوان تفنن نمی توانست این لقب را با نام خود اختصاص بدهد یا بنویسد. در *تاریخ بیهقی* جمله‌ای آمده: « امیرمحمود روزی مرا گفت چرا لقب تو جلیل کرده‌اند و تو نه جلیلی.»

(*تاریخ بیهقی*، صفحه ۸۰۴)

جانشین کلمهٔ «جلیل»، «اجل» است. در ابتدا فقط «اجل» دیده می شود و سپس به صورت «صدر اجل» و «شیخ اجل» و «امام اجل» در آمده است. به هر حال این لقب در عهد سلجوقی رواج پیدا کرده است و در قرن پنجم هجری بیشتر برای امرای مخصوص بوده. در قرن ششم هجری با نام وزرا و علما نیز رواج پیدا کرد و اکثراً دیده می شود. ناصرخسرو می گوید:



بسی دیدم اعزاز و اجلالها ز خواجه جلیل و امیر اجّل
ولیکن ندارد مرا هیچ سود امیر اجل چون بیاید اجل

وله:

روا بود که به میر اجل تو پشت کنی اگر امیر اجل از تو باز دارد اجل

حکیم سنائی در حدیقه *الحقیقه*، نام وزیر بهرام شاه غزنوی را چنین می نویسد: «الصاحب الاجل العالم صدرالدین نظام الملك ابی محمد الحسن قاینی» و نام نائب وزیر: «الاجل نظام الدین، تاج الخواص ابی نصر محمدبن محمدالمستوفی.» انوری می گوید

امیر اجل فخر دین بوالمفاخر امیری به صورت امیری به معنی

وله:

صدر عالی اجل جمال الدین که چو دست تو ابر و جیحون نه

وله:

اگر به رنج ندارد اجل نجیب الدین که هیچ رنج مبادش زعالم بدکیش

در سال ۸۲۹هـ به دستور شاهزاده بایسنقر میرزا نسخه‌ای تازه از *شاهنامه* آماده شد. در مقدمه آن نخستین بار ذکر مفصّلی از مثنوی *یوسف و زلیخا* آمده است که وقتی فردوسی از ترس سلطان‌محمود به بغداد رفت و پناهنده شد، چون خلیفه و اهالی بغداد به علت ستایش فردوسی از ملوك عجم *شاهنامه* را نمی‌پسندیدند، بنابراین فردوسی برای به دست آوردن حمایت و رضایت آنان مثنوی *یوسف و زلیخا* را به نظم کشید و این مثنوی بسیار مورد توجّه و پسند قرار گرفت و بدینوسیله بر قدر و منزلت فردوسی در دربار خلافت افزوده شد.

(مقدمه بایسنقری، صفحه ۱۳)

اقامت فردوسی در بغداد که یك واقعه غیرتاریخی می باشد، با یك قصّه تاریخی به اثبات رسانده شده است و این قصّه در مقدمه بایسنقری چنین درج گردیده که وقتی سلطان‌محمود از اقامت فردوسی در بغداد اطلاع حاصل کرد برای استرداد او مکتوبی به دربار خلافت فرستاد که در آن علاوه بر دیگر تهدیدات گفت که اگر امیرالمؤمنین فردوسی را به او برنگرداند، او بغداد را با خاك یکسان کرده خاك آن شهر را با فیلها به غزنین منتقل خواهد ساخت. خلیفه عباسی القادر بالله از تهدیدات سلطان‌محمود مطلقاً مرعوب نشد و در پاسخ فقط یك کلمه «الم» را نوشت و به سلطان فرستاد. دبیران محمود از حلّ عقده



این پاسخ مختصر عاجز ماندند. انجام کار با تحقیق و تفحص زیاد رأی بر این شد که چون سلطان در نامهٔ خود به خلیفه نسبت به خاك بغداد تهدید به فیلها کرده بود بنا بر این خلیفه در پاسخ اشاره‌ای به سورهٔ فیل کرده، کلمه «الم» را نوشته است یعنی «الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل....» و سلطان از این پاسخ بسیار خوشحال شد.

دربارهٔ این واقعه هیچ تردیدی وجود ندارد که ذکر آن در اکثر تواریخ آمده است و نخستین تاریخی که از این واقعه ذکری به میان آورده و از نظر من گذشته است، *تاریخ گزیده* می‌باشد که یادگار ربع اول قرن هشتم هجری است. در *تاریخ گزیده* و *تاریخ نگارستان* بنای دشمنی میان سلطان‌محمود و خلیفهٔ بغداد را صریحاً به فردوسی نسبت داده‌اند. لیکن با وجود نوشتهٔ این دو تاریخ می‌توان با یقین کامل گفت که در حقیقت این قصّه هیچ‌گاه به فردوسی تعلق نداشته بلکه واقعیت این است که امر متنازعه فیه مابین سلطان و خلیفه، مُلك ماورالنهر بود. سلطان می‌خواست که بر ترکستان متصرف شود اما خلیفه مانع این کار بود و وقتی سلطان متوجّه شد با عجز و انکسار و الحاح کار پیش نخواهد رفت، طبعاً روش سختی و تشدد را پیشه کرد که خلیفه بغداد در جواب تهدید سلطان‌محمود آن کلمهٔ معروف «الم» را نوشته بود. بهترین و قویترین مؤید ادعای من کتاب *قابوسنامه* است که یادگاری پر اهمیّت نثر فارسی از ربع سوم قرن پنجم هجری می‌باشد. مؤلف این کتاب امیرعنصرالمعالی کیکاوس والی طبرستان بعضی از وقایع تاریخی را که در حیات خود دیده و یا در زمان نزدیك به خود اتفاق افتاده بود در کتاب خود آورده است. در میان همین وقایع تاریخی، واقعهٔ سلطان‌محمود و القادر بالله اتفاقاً آمده است. (باب سی و نهم. «در آیین کاتب»، صفحه ۱۸۵، ۱۸۷) در اینجا متوجّه می‌شویم که بنای مخاصمت میان سلطان‌محمود و خلیفهٔ عباسی در حقیقت ملك ماوراءالنهر بوده و نه فردوسی. برخلاف مقدمهٔ بایسنقری، در *قابوسنامه* ذکر این واقعه مفصلاً نوشته شده (در تاریخ *روضة الصفا* نیز بیانات بالا مورد تایید قرارگرفته است). کتاب *قابوسنامه* فقط پنجاه و سه‌سال بعد از سلطان‌محمود نوشته شد و هیچ شهادت معتبر و بهتر از این کتاب دربارهٔ این قصّه نمی‌توان به دست آورد. با وجود چنین شهادت مستند و معتبر، انضمام و انتساب این قصّه با نام فردوسی فقط به علت فردوسی‌پرستی بیش از حدّ و اندازه می‌باشد و بس.



مرحوم پدرم، اختر شیرانی در سال ۱۹۳۱ میلادی، مجلّه‌ای به‌نام رومان منتشر ساخته بود. این مجلّه در آن زمان از بهترین و مهمترین مجلات ادبی به‌شمار می‌رفت. در آن مجلّه گاهگاهی مقالات حافظ‌محمود نیز به‌چاپ می‌رسید. در میان این مقالات، بعضی مقاله‌ها چنین بود که اختر شیرانی از منیر حافظ‌محمود می‌ربود و در مجله خود به چاپ می‌رساند. به‌همین علّت معیار تحقیقی حافظ‌محمود شیرانی در آنها دیده نمی‌شود، بلکه در بعضی جاها انسان احساس تشنگی می‌کند. مقاله زیر در شماره ماه اکتبر ۱۳۹۸م رومان منتشر کرده بود.
(مظهر)

تأملات فردوسی، یعنی نظرهای شخصی وی دربارهٔ موضوعات مختلف فکری و نظری می‌باشد. با بررسی و مطالعهٔ افکار و نظریات او می‌توانیم تا حدودی به کیفیّات دل و دماغ و استعداد وسیع و وسعت نگاه و بلندی افکار وی پی ببریم. اوّلین و آخرین درس وی درباره وحدانیت خدای پاك می‌باشد. او هرچه دربارهٔ توحید گفته به زبان فلسفی گفته است. خدای او آن است که روح و خرد را خلق کرده و زمان و مکان و خورشید و قمر و زحل و زهره و مشتری را به وجود آورده و مالك آنها می‌باشد. او خداوند آسمان و جهان است، خاك و آب و هوا و آتش همه بر وجود او گواهی می‌دهند، او از دستور و گنجور و تاج و تخت و کمی و بیشی و ناکامی و خوشبختی و بدبختی بینیاز است. او برای ما غذا، خواب، محبت، و عداوت را خلق کرده است. ما از ستایش وی قاصر هستیم، زیرا او از نام و نشان بالاتراست. عقل انسانی فقط همان چیز را قبول می‌کند که آن را مشاهده می‌کند. امّا خدای مطلق و پاك را نمی‌توان با چشمهای مادی مشاهده کرد. حواس پنجگانه که جای خود دارند؛ فکر و تخیل و وهم و گمان ما نیز از گشودن معمّای حقیقت عاجزند، زیر او از نام و نشان و گمان برتر است. ما نمی‌توانیم توسط این حواس، عقل، نفس،



روح، و غیره، هستی پاك او را ستـایش کنیم. عقل و روح مخلوق او هستند واندیشهٔ محدود ما نمی‌تواند به او برسد. پست‌ترین جزء کائنات و حتّی پای مور نیز بر وجـود خدا گواهی می‌دهد. ما بندگان او هستیم و به عنوان بنده بودن، وظیفـهٔ ما این است که او را پرستش کنیم و از دستورات و احکام او پیروی کنیم

اطلاعی ندارم که کسی در این امر دقّت کرده باشد که فردوسی در *شاهنامه* موضوع توحید را بسیار زیاد مورد توجّه قرار داده است. او از تکرار مرتّب این موضوع هرگز خسته نمی‌شود. او در هر فرصت، چه به موقع و چه بی‌موقع، اظهارنظر در این موضوع را لازم می‌داند. شاید هیچ مقدمه‌ای از داستانهای *شاهنامه* نباشد که با ابیات حمد و ثنای خداوند شروع نشده باشد. به دلیل پرداختن بیش از اندازهٔ فردوسی به موضوع توحید، اگر به *شاهنامه* «قرآن العجم» گفته شود، کاملاً بجا خواهد بود.

به نظر فردوسی اوّلین جوهر در آفرینش «عقل» است که پدید آمد. این عقل یا خرد برای جان یا نفس حکم چشم و چراغ را دارد. او می‌گوید که خرد برای ما یك خلعت یا هدیهٔ آسمانی و بهترین بخشش خداوندی است که توسط آن می‌توانیم در هر دوجهان عزت و احترام و آبرو به دست آوریم. فردوسی دانایی را توانایی می‌گوید.

انسان خاتم سلسلهٔ مخلوقات است که از لحاظ زمان آخرین و از لحاظ اعتبار و شرف نخستین مخلوق می باشد. شاعر به ما یادآوری می‌کند که این انسان با چنین وسایل و تجهیزات فکری و عقلی و نیرویی که خلق شده و در کائنات یعنی جماد و نبات و حیوان از همه برتر است، آیا چیزی بیکار و عبث است؟ پاسخ این سؤال «نه و خیر» است. فردوسی سپس نتیجه می‌گیرد و می‌گوید که «ای انسان تو نیز خود را در مهملات و لهو و لعب و لاطایلات ضایع مکن.» او می‌گوید، چون بواسطهٔ عقل این فضیلت به ما تفویض گردیده و ما در تمام کائنات ممتاز و والاشناخته شده‌ایم، بنابر این ما باید علم و دانش بیاموزیم. حیوان که نه عقل و منطق دارد و نه نطق و زبان و نه نیکی و بدی را می‌تواند از هم جدا کند، خداوند از او بندگی نیز نمی‌خواهد. ما باید خرد را چراغ راه و راهنمای خود کنیم و با کمك آن از جان خود حفاظت کنیم و در پیروی از دانشمندان، راه خود را جستجو کنیم و از آموختن علم و دانش یك لحظه هم غافل نباشیم. اگر ما خردمند و دانا هستیم، باید بدانیم که دانش انتها ندارد و چون ما در نیکی و بدی اختیار داریم بنابر این وظیفهٔ ما این است



که نیکی کنیم.

او در میان جبر و اختیار معمولاً اختیار را قبول می کند نزد وی اعمال خیر و شر در اختیار خود انسان است و به صورت کنایه می گوید: درخت بر دو نوع است، یکی میوهٔ شیرین دارد و دیگری میوهٔ تلخ. قسم اوّل را در باغ می کارند و پرورش می‌دهند امّا نوع دیگری را با تیشه بریده در آتش می سوزانند. این در اختیار ماست که خواه اینچنین باشیم یا آنچنان. او تا چه اندازه در اعمال انسانی به آزادی معتقد است، ما نمی‌دانیم؛ اما به نظر می‌رسد که او به محدودیت آن نیز اعتقاد دارد مانند: «آنچنان که آسمان کاشته، انسان باید همانطور بروُید» (مطابق طبیعت زندگی کند).

از جملهٔ بالا فقط همین قدر درک می کنیم که او به تقدیر و سرنوشت معتقد می باشد. به‌هرحال او مرتباً ما را به نیکی ارشاد و راهنمایی می کند. او می گوید: «انسان اگر تخم نیکی را بکارد یا نیکی را به یادگار بگذارد از همه چیز بهتر است.» و وقتی ما اعتقاد به نیکی و بدی داریم، چرا نباید نیکی را انتخاب کرده برای خود به یادگار بگذاریم؟ «نتیجهٔ بدی، بد است» تکیهٔ کلام فردوسی است. او همان طور که برای داشتن صفات حسنه تاکید برتمرین عدالت و بخشش می کند، همان گونه بشدت آز و نیاز را محکوم می کند. او می گوید که: «آز چیست؛ آز به خودی خود نیاز است» و مراد او از نیاز فقر و افلاس است.

او می گوید: «ماهی در دریا و گورخر در صحرا بچه‌های خود را می شناسند، امّا انسان به علّت آز و طمع، حتّی میان دشمن و اولاد خود نیز فرقی نمی گذارد.»

در جای دیگری می گوید: «ما در این جهان فقط به سه چیز نیاز داریم، یعنی غذا، لباس، و رختخواب، زیرا ما نمی‌توانیم بدون آنها زنده بمانیم؛ بنابراین خواستن این سه چیز از واجبات است. امّا داشتن طمع و هوس بیشتر از این اندازه، آز است و آز انسان را بی آبرو می کند.»

او بشدّت مخالف آزار رساندن و ستم کردن بر دیگران است، حتّی آزار به مورچه را نیز تحمّل نمی کند. او می گوید: «جان چیزی بسیار عزیز و گرانبهایی است و مورچه هم جان دارد، پس آن را نیز آزار نرسانید و شخصی که آزار به مورچه را می‌پسندد، بسیار قسی القلب است.» او نمی تواند قبول و تحمّل کند که انسان با داشتن جان، جان کسی را بگیرد.

او به تأکید می آموزد که زندگی ناموری و مردانگی را اختیار کنیم. او عقیده دارد که توّلد یافتن و در سختی و ناکامی زندگی کردن، باید بر چنین



زندگی گریست و تأسف خورد. برای به دست آوردن مجد و عظمت، که او آن را «مهتری» می‌خواند، باید دست به خون خود شست. در این جهان هیچ‌کس برای همیشه زنده نمی‌ماند. البته نام باقی می‌ماند. او مرگ را بر زندگی با ذلت و خواری و شرم ترجیح می‌دهد. چنانکه از زبان حیوانات چنین بیان می‌دارد: «پلنگی هنگام جنگ با شیری چنین گفته بود که مرگ با ناموری و شجاعت بهتر از زندگی با ذلت و خواری است. به دست آوردن زندگی پرعظمت و شکوه، اگرچه بسیار کوتاه هم باشد، ارزشمندتر است.» چنانکه می‌گوید: «اگر کسی پادشاهی کوتاه مدت دارد و سپس بمیرد، بهتر از آن بردگی و غلامی است که در آن سالهای سال زنده بماند و محتاج دیگران باشد.»

اوصاف شجاعت و بهادری در فرزندان را مورد تمجید و ستایش قرار می‌دهد و از زبان شجاعترین حیوان جنگل، یعنی شیر، این مطلب را چنین اظهار می‌دارد: «شیر نر به مادهٔ خود گفت که اگر بچهٔ ما شجاع دلاور نشد، ما به او علاقه و محبت نخواهیم داشت. پس اگر چنان بود، پدر او آب دریا و مادر او خاك جنگل خواهد بود.»

در جای دیگری همین موضوع را چنین بیان می‌دارد: «پلنگی می‌گفت: در دل من آرزوی جنگ موجزن است. پدر من و اجداد من نیز همین پیشه را داشته‌اند. و تو می‌دانی که بودن اوصاف پدری در فرزند بسیار ضروری است. زشت است که فرزند از پدر کمتر هنرمند باشد. فرزندی که شیوهٔ پدری را ترك کرد، فرزند نیست بلکه، بیگانه است.»

فردوسی دربارهٔ روابط پدر و مادر و فرزندان سخنهای بسیاری گفته است. امّا متأسفانه در این مقالهٔ بسیار کوتاه و مختصر این موضوع نمی‌گنجد و من فقط به یك جملهٔ زیر خلاصه و بسنده می‌کنم:

«محبت داشتن با اولاد همانند چهرهٔ خود را در آب دیدن است. اگر پدر فرزند خود را زندانی کند، بهتر از آن است که دشمن بر او گل افشاند. فرزندی که خالی از اوصاف و هنر پدری باشد، فرزند نیست، بلکه بیگانه است.»

میهن‌پرستی و وطندوستی نمایانترین ویژگی فردوسی می‌باشد. همه *شاهنامه* و زبان او شاهد بر این ادعاست. او را در اثر میهن‌پرستی و احساسات وطنی، حتی گاهی مذهب را نیز فراموش کرده و ابیات همیشه جاوید زیر را سروده است:

زشیر شتر خوردن سوسمار　　عرب را به جایی رسیده است کار



که ملك عجـم را کنـنـد آرزو   تفـو بر تو ای چرخ گردان تفـو[1]

شاید او تحت همین احساسات وطندوستانه «سرود مازندران» را نوشته است که من از آن بعنوان «سرود ایران» یاد می کنم و آن چنین است.

که مازنـدران شهـر ما یاد باد   همـیشـه بر و بومش آبـاد باد
که در بوستـانش همیشـه گل است   به‌کوه اندرون لالـه و سنبـل است
هوا خوشـگـوارا زمـین پرنـگـار   نه سرد و نه‌گرم و همـیشـه بهـار
نوازنـده بلبـل به باغ انـدرون   گرازنـده آهـو به راغ انـدرون
همیشـه بنـاسـاید از جستجـوی   همـه ساله هرجای رنگ است و بوی
گلاب اسـت گویی به جویش روان   همـی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهـمـن و آذر و فرودین   همـیشـه پر از لالـه بینـی زمـین
همـه سال خنـدان لب جویبـار   به هرجـای باز شکـاری به کار
سراسـر همـه کشـور آراسـتـه   ز دینـار و دیبـا و از خواسـتـه
بتـان پرسـتـنـده با تاج زر   همـه نامـداران زرّین کمـر
کسـی کانـدر آن بوم آبـاد نیسـت   به کام از دل و جان خود شاد نیست[2]

اگرچـه ««مرثیهٔ ایران» او بسیار مختصر و کوتاه می باشد، لیکن تصویر حسرت و رقّت و عبرت است. ما نمی‌توانیم درك کنیم که او چگونه توانسته است در چند کلمه این قدر درد و حزن و غم و یأس را در یك جا جمع کند. چون امـروز این مرثیه بیش از هر زمان دیگری حسب حال ایران می باشد بنابراین این مرثیه را در زیر می‌آوریم:

دریغ اسـت ایران که ویران شود   کنـام پلنـگـان و شیران شود
همـه جای جنـگـی سواران بدی   نشـسـتـنـگـه شهـریاران بدی
کنـون جای سختـی و جای بلاست   نشـستنگـه تیزتـگ اژدهـاست[3]
کسی کز پلنگـان بخـوردست شیر   در این رنـج ما را بود دسـتـگـیر

---

۱) در نسخهٔ چاپ دبیرسیاقی این بیت چنین است:

کـه تخـت‌عجـم راکـنـد آرزوی   تفـوبـاد برچـرخ گردان تفـوی

(جلد ۵، صفحه ۲۵۶۴)

و در ضمن این دو بیت در بسیاری از نسخه‌های معتبر مانند بروخیم و چاپ مسکو نیامده است.ـم.

۲) چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفحه ۲۸۱ و ۲۸۲، داستان کاووس.ـم.

۳) در شاهنامه چاپ مسکو، جلد دوم، صفحهٔ ۱۳۸، بیت ۱۹۶ «تیزچنگ» آمده است.ـم.



باید در اینجا به عنوان جمله معترضه بگوییم که معمولاً فردوسی متهم بر این است که او همیشه عربها را مورد تحقیر و نفرت قرار داده است. این یك عقیده عمومی است امّا مبنی بر بی انصافی می باشد. زیرا او همانگونه که بنابر احساسات میهندوستانه خود اعراب را تحقیر می کند، از شجاعت و دلاوری اعراب نیز ستایش و تمجید می کند. فردوسی در داستان فریدون، از زبان اعراب ویژگیهای ملی آنان را برشمرده چنین می گوید:

اگر شد فریدون چنین شهریار نه ما بندگانیم باگوشوار
سخن گفتن ورنجش آیین ماست عنان و سنان باختن دین ماست
به خنجر زمین را میستان کنیم به نیزه هوا را نیستان کنیم

(چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفحه ۶۳)

در اثر شرافت نسبی، عقیده ملّی ایرانیان بر این بوده است که رذیل و کمینه و پست فطرت برای همیشه پست و ذلیل است و هیچ تعلیم و تربیت نمی تواند او را به اخلاق حسنهٔ انسانیت آراسته کند. شیخ سعدی نیز می گوید که یك نااهل، از تربیت اهل نمی شود.

ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

یا:

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

یا:

از آهن بد شمشیر خوب ساخته نمی شود

فردوسی با این همه قدامت با شیخ سعدی همصدا و همعقیده است و این موضوع را چنین بیان می کند:

«تو بچهٔ شیر را پرورش می کنی امّا وقتی او دندان تیزی در خواهد آورد، نتیجهٔ این کار را خواهی دید، هنگامی که او برای جنگ کردن آماده خواهد شد، نخست بر تو حمله خواهد کرد.»

و در جای دیگری می گوید:

«اگرچه بچهٔ شیر را در حریر پیچیده در بغل بگیری و غذای او را از شیر و شکر درست کنی، وقتی بزرگ شود و اصلیّت خود را آشکار خواهد کرد و آنگاه از فیل مست نیز نخواهد ترسید.»

فردوسی همین موضوع «شیر و بچهٔ شیر» را در همین پیرایه اکثراً در جاهای متعدد آورده است.

تأملات فلسفی فردوسی



پس از توحید، موضوعی که فردوسی بیشتر به آن پرداخته موضوع مرگ است. فردوسی، مرگ را یك درس عبرت می‌داند که انسان نباید در هیچ مرحله‌ای از زندگی آنرا فراموش کند. مسئله مرگ برای او و در عقاید و اصول و مواعظ وی بسیار مهم است که هر قدر دربـاره آن گفته شود، کم است. شاعری می گوید:

مجلس وعظ رفتنت هوس است　　مرگ همسایه واعظ تو بس است

آنقدر که موضوع مرگ در *شاهنامه* وجود دارد، شاید هیچ موضوع دیگری چنان بکرّات نیامده است. او می گوید که مرگ انصاف است و بیعدالتی نیست. فقط پیری سبب و باعث مرگ نیست، بلکه مرگ به جوانان نیز می‌رسد. هرچیز زنده انجامش مرگ است و مرگ زهری است که پادزهر ندارد. جسم خاکی ما سرانجام در خاك خواهد رفت. مرگ نه از دانا چشم می‌پوشد و نه از کسی که زره پوشیده است. ما ثروتمند باشیم یا فقیر، خوش باشیم یا ناخوش، و گله باشیم یا گله‌دار، همه و همه فناپذیر هستیم. پادشاه باشد یا مفلس، هر که زاییده شده خواهد مُرد. ما مانند برگهای درخت در فصل پاییز هستیم و مرگ مثل باد خزان است: هیچ‌کس از آن جان سالم به در نخواهد برد. چه کسی در جهان همیشه مانده است؟ شما از احوال کیخسرو عبرت بگیرید. اگرچه داستان کهنه است ولی باید آن را جدید پنداشت. او انتقام پدر را از پدربزرگ (پدر مادر) گرفت و پدربزرگ را کشت و خود نیز کشته شد.

شادی و غم فقط تا آن زمان وجود دارد که زنده هستیم. مردم برای به دست آوردن مهتری چقدر کوشش می کنند، امّا سرانجام مسکن آنها بستر خاك است.

شاهنامه سراسر پند و حکمت است اما همه آنها در چهار نکته خلاصه می‌شود و همین چهار چیز اساس فلسفهٔ اوست:

۱ـ خدا را پرستش کنید　　۳ـ نیکی کنید
۲ـ مرگ را همواره به یاد داشته باشید.　　۴ـ هیچکس را آزار نرسانید.

او راه نجات انسان را در همین چهارعمل می‌داند. چنانکه می گوید:

ز روز گذر کردن اندیشه کن　　پرستیدن دادگر پیشه کن
به نیکی گرای و میازار کس　　ره رستگاری همین است و بس

از خصایص و ویژگیهای فردوسی است که او بعضی وقایع را بیان نموده



با استدلالهای خود نتیجه‌ای را مرتب می‌کند و مقصود اصلی وی نیز همان نتیجه است. به عنوان مثال می‌توان گفت که هدف گوینده فقط همان قدر است که بگوید: سخاوت، فیّاضی، و بخشندگی صفات عالی یك انسان می‌باشد و انسان باید به این صفات عادت داشته باشد. این مفهوم و موضوع را فردوسی به زبان خود چنین بیان می‌کند:

«فریدون فرشته‌ای نبود و سرشت او به عنبر و مشك نهاده نشده بود؛ او فقط از طریق بخشش و سخاوت این نیکنامی را به دست آورد. شما نیز به این صفات خود را عادت بدهید و فریدون بشوید.» چنانکه:

فریدون فرخ فرشته نبود   ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکویی   تو داد و دهش کن فریدون تویی

مقصود فقط این قدر بود که بگوید: «مرگ انصاف است و نارضایتی ما از آن بیهوده است.» این مفهوم را در این پیرایه بیان کرده است:

«اگر باد تند و صرصر ترنج خام را از درخت پایین افکند، آیا این فعل باد را باید ظلم بگوییم یا عدل و انصاف؟ بد بگوییم یا خوب؟ اگر مرگ انصاف است، پس ظلم چیست؟ و وقتی ما آن را به عنوان انصاف پذیرفتیم، آنگاه علیه آن داد و فریاد چیست؟

اگر تند بادی برآید ز کنج   به خاك افکند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش ار دادگر   هنرمند گوییمش ار بیهنر
اگر مرگ داد است بیداد چیست   ز داد این همه بانگ و فریاد چیست

(چاپ دبیرسیاقی، جلد اول، صفه ۳۸۴، آغاز داستان سهراب)

مثال دیگر:

مُردن ما هیچ گونه زیانی به دنیا نخواهد رساند. فردوسی این موضوع را به شیوهٔ خود چنین اظهار می‌دارد و می‌گوید:

«گنجشکی بر کوهی نشست و سپس پرواز کرد. با این کار از کوه چه کاسته شد و به آن چه افزوده شد.» اکنون می‌گوید که: شما مانند آن گنجشك هستید و جهان یا دنیا مثال یك کوه می‌باشد. اگر شما از این دنیا رفتید، جهان چه غم دارد؟

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست   بر آن که چه افزود از آن که چه کاست[۴]

۴) ظاهراً این دو بیت از فردوسی نیست و در *شاهنامه* چاپ مسکو، که در حال حاضر دقیقترین شاهنامه محسوب می‌شود، در ملحقات آمده؛ شاید از نظامی باشد.ـم.



توآن مرغی واین جهـــان کوه توست اگر تو برفـــتـی چه انـــدوه توسـت

به‌گمـان من این شیوهٔ بیان فردوسی بسیار مؤثـر و خوشـایند می‌باشد. همچنین او بعضی اوقات از چیزهای بیجان و بیحس و بیعقل نیز کمك می‌گیرد و مقصود خود را بیان می‌دارد. در مثال زیر مقصود وی فقط همین‌قدر بود که: «اگر خدا سرداده است، باید عقل نیز بدهد.» این مطلب را چنین اظهار کرده است:

نگاه کن تاج به سر چه گفته است؟ در اینجا بدیهی است که شنونده با شنیدن این کلمات فوق‌العاده به هیجان آمده سراپا متوجه گوینده خواهد شد. فردوسی پس از جلب توجه شنونده، چنین می‌گوید:

«ای سر، لازم است در مغز تو عقل نیز باشد»

مثال دیگر:

«آیا تو آن سخن پلنگ را یاد نداری که او در دریای عمیق به تمساح گفته بود؟ هنگامی که طمع و آز بر عقل و خرد تو غلبه یافت آنگاه رهایی از دست آن بسیار مشکـل خواهـد بود.»

این مقـولاتی است که از *شاهنامهٔ* فردوسی گردآوری نمـوده‌ام و اقـوال دانشمنـدان ایرانی و دیگر ضرب‌المثلها را ترك کرده‌ام. من هرگز ادعایی ندارم که این همه گفته‌ها از آن فردوسی است، زیراچنین گمانی دشوارخواهد بود. البته گفته‌های دیگران را که از مآخذ و منابع گوناگون فهمیده‌ام، حذف کرده‌ام.



نقد ادبی بر مقدمه قدیم شاهنامه

(چاپ شده در مجلّه دانشکده خاورشناسی فوریه ۱۹۲۸ میلادی) [حکیم شمس‌الله قادری مقدمه قدیم شاهنامه را با ملحقات آن دربارهٔ فردوسی منتشر ساخته بود و حافظ محمود شیرانی نظر انتقادی بر آن مقدمه افکند و نظریات حکیم شمس‌الله قادری را مردود ساخت.-م.]

حوزه‌های ادبی و علمی هندوستان باید از حکیم شمس‌الله قادری سپاسگزار باشند که او با نشر «مقدمهٔ قدیم شاهنامه» در مجلّهٔ *اردو*، شماره آوریل ۱۹۲۷م این حوزه‌ها را با قدیمترین مأخذ، دربارهٔ احوال فردوسی آشنا ساخت. حکیم شمس‌الله بر این مقدّمه پیشگفتاری طولانی نیز مرقوم داشت و اضافه کرد که دربارهٔ قدیمترین نسخه‌های خطی *شاهنامه* و همچنین دیگر کتابهای پهلوی اطلاعات زیادی به دست می‌دهد و بیشتر مأخذ این اطلاعات مجلّه *کاوه* و دیگر منابع غربی بوده است.

حکیم شمس‌الله به پیروی از دانشمندان و محققان غربی و اروپایی سه تحریر شاهنامه را پذیرفته است. تحریرنخست در سال ۳۸۴ه، تحریردوّم در سال ۳۸۹ ه، و تحریر سوّم در سال ۴۰۰ هجری، بلکه حتی چندسال پس از این، یعنی در سال ۴۰۴ یا ۴۰۵ه انجام گرفته است. امّا ما نمی‌توانیم این نظریه را بپذیریم. همچنین او عقیده دارد که فردوسی در چهل و پنجسالگی سرودن شاهنامه را آغازکرده بود و در هشتاد وپنجسالگی به پایان رسانیده‌که بدینطریق مدت نظم شاهنامه به جای سی یا سی‌وپنج سال، که خود فردوسی بیان می‌کند، چهل سال می‌شود، و ما تعجّب می‌کنیم که این بیان را چگونه با اظهارات فردوسی تطبیق بدهیم. حکیم شمس‌الله می‌گوید که فردوسی در این بیت:

از امروز تا سال هشتاد و پنج　　بکاهدش رنج و ببالدش گنج



به هشتاد و پنجسالگی خویش اشاره می کند. امّا متن *شاهنامه* این ادعا را تأیید نمی کند. همچنین حکیم شمس‌الله عقیده دارد که فردوسی از سال ۳۹۸هـ تا ۴۰۴ هجری در دربار سلطان‌محمود به سر می برده است. امّا این ادعا نیز قابل قبول نیست. زیرا در *شاهنامه* چندین بار ذکر ابوالعباس فضل بن احمد، نخستین وزیر سلطان محمود، رفته است که به نوشتهٔ اکثر تاریخها مدت ده‌سال وزیر سلطان‌محمود بوده، یعنی تا سال ۳۹۷هـ . اکنون بدیهی است که فردوسی نمی‌توانست ذکر وزیر عزل شده‌ای را در *شاهنامه* بیاورد. گذشته از این شهادتی که در *شاهنامه* وجود دارد، نمایانگر آن است که فردوسی از زمان جلوس سلطان‌محمود تا شش‌سال متوالی در غزنین بوده است. ما به علّت طولانی بودن مقاله از آن همه فقط به ذکر یك واقعه بسنده می کنیم.

در سال ۳۹۴هـ معدن طلا در سیستان کشف گردید. چون سلطان محمود آن ناحیه را بتازگی تحت تصرف درآورده بود، این واقعه به عنوان خوش‌اقبالی سلطان تلقی گردید. چنانکه در *تاریخ نگارستان* بوضوح ذکر آن آمده است. فردوسی در آن هنگام در غزنین بود و در مقدمهٔ *شاهنامه* این واقعه را بیان می کند.

ز خاور بیاراست تا باختر   پدید آمد از فرّ او کان زر

حقیقت این است که فردوسی از شصت و شش‌سالگی (که زمان جلوس سلطان‌محمود برتخت بود) تا هفتادویك سالگی (مطابق ۳۹۴هـ) برای سرودن شاهنامه رنج فراوان کشید و در این مدت تقریباً آن را به پایان رسانده بود، چنانکه در سال ۴۰۰هـ هنگام نوشتن خاتمهٔ شاهنامه می گوید:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج   فزون کردم اندیشه و درد و رنج

چو سال اندر آمد به هفتاد و یك   همی زیر شعر اندر آمد فلك

همین شش سال است که ذکر آن در مقدمهٔ قدیم آمده است.

حکیم شمس‌الله متن مقدّمه قدیم را از نسخه‌ای به دست آورده که نوشته قرن یازدهم هجری می‌باشد و بیشتر غلط است. کاتب نیز در نوشتن آن هیچ‌گونه حزم و احتیاط را رعایت نکرده است. دیده می‌شود که در بعضی اوقات جمله‌های متعددی حذف شده است. به عنوان نمونه چند مثال در زیر آورده می شود.



۱ـ «چون سنگ که افریدون به پای برداشت.»ـ در اینجا عبارت چنین است: «و چون همان سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت.»

۲ـ «پس دانایان که نامه خواهند ساخت ایدون سزد.» در جملهٔ بالا به جای «خواهند ساخت»، خواهند ساختن باید باشد.

با همین دو نمونه ظاهر است که جناب حکیم‌علامات قدیمی را در نسخهٔ خود حذف کرده است.

۳ـ «سه دیگرخواص نامه، چهارم (خداوندنامه)ـ» اصل عبارت چنین است: «سه دیگر هنرنامه، چهارم نام خداوند نامه».

۴ـ «ششم نشان دادن از دانش که نامه از بهزاد است.»ـ جملهٔ درست چنین است: «ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست.»

(هزارهٔ فردوسی، صفحه ۱۳۷)

۵ـ «وازنامهٔ پادشاهان فارس از گنجخانهٔ مامون موبذ یزدگرد شهریار.» این جمله بدینگونه می‌باشد: «وازنامهٔ پادشاهان پارس و ازگنج نامهٔ مامون و از بهرام شاه مردانشاه کرمانی و از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار.»

(هزاره فردوسی، صفحه ۱۴۲)

۶ـ و گودرز به‌گاه کیخســـروسالار بود و بیژن را بکـشت.» ـ جمله صحیح اینچنین است:

«و گودرز به گاه کیخسرو سالار بود که پیران را بکشت.»

(هزاره فردوسی، صفحه ۱۴۵)

۷ـ «بیژن پسر بود پسر بسوان پسرحسین»ـ در اینجا عبارت درست چنین است:

«و پیران پسر ویسه بود پسر حشو (کذا) پسر پشوان»

(هزاره فردوسی، صفحه ۱۴۶)

۸ـ «وآنگه خسروپرویز به در روم شد کنارنگ پیشرو لشکر او بود و در هنگام شاده شاه.» عبارت درست چنین می‌باشد: وآنگه خسرو پرویز بدر روم شد، کنارنگ پیشرو لشکر پرویز بود و حصار روم بسته و نخستین کسی که به دیوار حصار بر شد او بود که با قیصر روم برآویخت و او را بگرفت و درپیش شاه آورد، و در هنگام ساوه شاه.....الخ.»



و در آخر گفته شده که هنوز این مقدمه کامل نیست و بخش بزرگی از این حذف شده؛ یعنی «پس از سروده شدن هجونامه و برده شدن آن توسط ایاز پیش سلطان‌محمود و خشمگین شدن سلطان و معزول کردن او وزیران‌را.... و غیره» پس از آن حکایتی می‌آید که در آن فردوسی برای شکایت از حاکم طوس به غزنین می‌رود و در راه به سه شاعر برخورد می‌نماید و مصرع:

مانند سنان‌گیو در جنگ پشن

گفته با آن سه شاعر همراه می‌شود و توسط آنان به دربار سلطانی راه پیدا کرده شروع به سرودن می‌کند، و پس‌از آن فهرست نامهای پادشاهان ایران آورده شده که در آن نام و زمان پادشاهی هر یك از پادشاهان نوشته شده است.[1]

۱) «مقدمهٔ قدیم شاهنامه فردوسی» به تصحیح میرزامحمدخان قزوینی و انتشار یافته در کتاب *هزارهٔ فردوسی*.در آن کتاب بخش مربوط به فردوسی چاپ نشده است، زیرا گفته شده که قسمت الحاقی است بنابراین چاپ نمی‌شود.ـ م.



مقدّمه قدیم شاهنامه

(از مجلّهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی فوریه ۱۹۲۹م)

جناب حکیم شمس‌الله قادری مقالهٔ طولانی درباره دیباچهٔ قدیم شاهنامه در مجلّه *اردو*، آوریل ۱۹۲۷ میلادی، منتشر ساخت. طبق خواستهٔ او قرار بر این شد که نقدی برآن مقاله در مجلّه *دانشکدهٔ خاورشناسی* فوریه ۱۹۲۸م، نوشته شود و اتفاقاً این کار به‌اینجانب محّول گردید. نگارندهٔ این سطور در بعضی موارد با حکیم شمس‌الله اختلاف نظر داشت. جناب حکیم پاسخ آن انتقاد را در مجلّه *اردو* ژوئیه ۱۹۲۸م، به‌چاپ رساند. نوشتهٔ زیر در جواب همان پاسخ می‌باشد.

متأسفانه، من با عقیدهٔ حکیم شمس‌الله قادری دربارهٔ سه تحریر شاهنامه اختلاف نظر دارم، چنین اظهارنظر از سوی پروفسور براون و پروفسور نولدکه نیز به‌چشم خورده است، امّـا به عقیدهٔ اینجانب، شهادت کافی وجود ندارد. فقط با ذکر تاریخهای مختلف در خاتمه، نمی‌توان تحریرهای مختلف شاهنامه را پذیرفت. پیش از پذیرفتن تحریر جدید، باید موارد مختلف تحریر مثلاً تغییرات در داستانها و فرق بیانات و کمی و بیشی اشعار و دیگر موارد را در نظر گرفت. اگر در نسخه‌ای به جای سال ۴۰۰ هـ ، سال ۳۸۴هجری دیده می‌شود و در بقیّه امور هر دو نسخه مشابهت دارند، ماحق نداریم که آن را دو تحریر جداگانـه بپنـداریم. تقـریباً همهٔ نسخه‌های متداول *شاهنامه*، علاوه بر مواد الحاقی از لحاظ داستانها و حکایتهایی که به فردوسی منسوب است و باید آنها را قدیمیترین بخش شاهنامه گفت: با هم تشابه زیادی دارند. با در نظر داشتن یکسـانی آنهـا، بطور قطع می‌توان گفت که همه این نسخه‌ها به یك تحریر مربوط هستند و اگر تحریرهای مختلف بود، امروز نیز وجود داشت.

اشعاری در مورد تحریر ۳۸۴هـ که جناب حکیم آن قدر به آنها اعتماد کرده است، خود از آن ابیات نظریهٔ وی به اثبات نمی‌رسد. آن ابیات در زیر



آورده می‌شود:

سرآمد کنون قصّهٔ یزدگرد　　به ماه سپندارمذ روز ارد
ز هجرت شده سی‌صد از روزگار　　چوهشتاد و چار ازبرش برشمار[1]

از ابیات بالا فقط همین‌قدر ثابت می‌شود که داستان در ۳۸۴ﻫ سروده شده است امّا این داستان نمی‌تواند شاهنامهٔ کامل باشد بنابراین تاریخ اتمام این داستان را نمی‌توان تاریخ خاتمهٔ شاهنامه دانست. اتفاقاً این داستان در خاتمهٔ *شاهنامه* قرار گرفته است به همین علّت اشتباهاً این عقیده به وجود آمده و تاریخ سروده شدن داستان یزدگرد، به عنوان تاریخ پایان شاهنامه تلقی گردید و آن را در اشعار خاتمهٔ شاهنامه داخل کردند. خود فردوسی می‌گوید که سال ۳۸۴ هجری تاریخ پایان رسیدن یزدگرد است. با وجود این بیان صریح، آوردن این نظریه که «در ظرف مدت پانزده یا شانزده سال با نظم کردن داستانها و حکایتهای معروف مجموعه‌ای منظوم و مختصر از شاهنامه را مرتّب کرده، آنگاه در سال ۳۸۴ﻫ آن را به اتمام رسانده بود» (مجله *اردو*، ماه‌آوریل ۱۹۲۷م، صفحه ۳۰۱) به عقیدهٔ من بسیار بعید است. هیچ مجموعه‌ای با چنین اوصاف تهیه نشده است و در مقابل بیان فردوسی، اظهارات بُنداری و حاجی خلیفه نیز قابل قبول نمی‌باشد. دربارهٔ همین موضوع مهمترین بیان از خود فردوسی می‌باشد که می‌گوید: «پیش از تقدیم شاهنامه به سلطان‌محمود، این کتاب را مانند گنج مخفی نگه داشته و اصلاً منتشر نساخته بودم. چنانکه:

همی گفتم این نامه را چندگاه　　نهان بود از چشم خورشید و ماه
چو تاج سخن نام محمود گشت　　ستایش به‌آفاق موجود گشت

(چاپ کلکته، جلد چهارم، صفحه ۱۷۶۴)

نزدیک به همین موضوع، اشعار دیگری هم در جاهای متعدد *شاهنامه* به چشم می‌خورند.

امّا دربارهٔ تحریر یا نسخهٔ دیگر *شاهنامه*، تردیدی نیست که دانشمندان

---

۱) آقای دکتر ذبیح‌الله صفا نیز بنابر شهادت و سند ترجمهٔ بُنداری و بیت بالا، نخستین تحریر شاهنامه را در سال ۳۸۴ﻫ می‌پذیرد، و می‌نویسد:

«......این مطالب جملگی مؤید این معنی است که پیش از این نسخه معمول، نسخه مختصر و کوتاهتری از شاهنامه در سال ۳۸۴ﻫ تهیه و تدوین شده بود و علی‌الظاهر فردوسی آن را به نام کسی نکرد.»

(*تاریخ ادبیات در ایران*، دکتر ذبیح‌الله صفا، صفحه ۴۷۳ و ۴۷۴). ــمظهر.



غربی بنابر بعضی ابیات در خاتمهٔ نسخه OR – 1403 موزهٔ بریتانیا، که حکیم شمس‌الله قادری نیز آنها را نقل کرده، همین عقیده را بیان کرده‌اند، که فردوسی نخستین تحریر خود را در سال ۳۸۹ھ به‌پایان رسانیده بود به نام حکمران خان لنجان[۲]، احمدبن محمد ابوبکر، کرده بود امّا شهادت و سند انتساب از این ابیات استنباط نمی‌شود و نه دکتر ریو آن را ذکر کرده است. من این ابیات را از مقالهٔ حکیم شمس‌الله در اینجا نقل می‌کنم:

۲) استاد مجتبی مینوی در مقاله خود به عنوان «هزارهٔ فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی» در مجلهٔ سیمرغ، شماره۴، اسفندماه ۱۳۵۵، زیر عنوان «فردوسی در خان لنجان نبوده است» می‌نویسد:

«آنچه بیشتر مایهٔ تأسف است برخی مطالب نادرست و غلط‌های مشهور است که در این کتاب نیمه رسمی داخل شده و سکه اصالت و صحّت به آنها خورده است و حال آن که در بطلان آنها شکی نباید باشد. از آن جمله دو مطلب را که مکرر نقل شده است مخصوصاً ذکر می‌کنم:

اوّل اینکه گفته‌اند که فردوسی در سال سیصدوهشتاد و نه در خان لنجان (در هفت فرسخی اصفهان) بوده در آب زاینده‌رود افتاد و پسر حاکم او را از غرق نجات داده و فردوسی از راه حقشناسی یك نسخه *شاهنامه* را جهت حاکم تحریر و به او تقدیم کرده است. منشأ این سخن اشتباه دو نفر از مشتشرقین فرنگ است، یکی چارلز ریو، کتابدار موزهٔ انگلستان (بریتیش میوزیوم)، و دیگری شادل‌شفر، ناشر سفرنامهٔ ناصرخسرو. در کتابخانه موزهٔ بریتانیا یك نسخهٔ *شاهنامه* موجود است که در سال ۸۴۱ھ ازروی نسخهٔ دیگری مورخ به سال ۷۷۹ھ نقل شده وآن نسخه هم منقول از نسخهٔ قدیمتری بوده که تاریخ آن ۶۸۹ بوده است. کاتب این نسخه که درخان لنجان بوده و در آب زاینده‌رود افتاده بوده و نزدیك به غرق شدن بود و پسر حاکم خان لنجان موی اورا گرفته بوده از آب بیرون کشیده بوده است و او هم، چون خطاط بوده، نسخه‌ای از *شاهنامه* فردوسی را برای پدر نجات دهندهٔ خود کتابت کرده و چند ماهی از خوان نعمت این حاکم بهره‌ور شده است.

ممارست در نوشتن اشعار *شاهنامه* و خوردن اطعمه چرب و شیرین کم‌کم طبع او را روان کرده بوده و بنابراین همین که نسخه‌نویسی بانتها رسیده بوده، سی و سه بیت به عنوان خاتمه کتاب سروده بوده است که از آن جمله است این ابیات:

چون شد اسپری داستان بزرگ — سخنهای آن خسروان سترگ
به روز سیّم شنبدی چاشتگاه — شده پنج‌ره پنج روزان ز ماه
که تازیش خوانند محرم به نام — که از ارجمندیش ماه حرام
اگر سال نیز آرزوت آمدست — نهم سال و هشتاد با ششصد است
مه بهمن و آسمان روز بود — که حاکم بدین نامه پیروز بود

خلاصه اینکه در روز سه‌شنبه بیست و پنجم ماه محرم برابر روز آسمان (یعنی ۲۷) از ماه بهمن ۶۸۹ هجری نسخه را به پایان رسانده بوده ـ اسم آن حاکم خان‌لنجان را نیز در این ابیات برده است که:

همایون نهاد و پسندید گل — خردمند و ارمیده و نیکدل
گرانمایه احمد که همسال او — بجوید به هرجا از او آل او(؟)
ز باباش جویی تو نام درست — ابوبکرش آخر محمد نخست

و کلمهٔ ششصد را (چون نقطه نداشت) سیصد خوانده است»



چو خواهش گری و نیازم نمود — بدین پرسشم چون زبان برگشود
همایون نهاد و پسندیده گل — خردمند و ارمیده و نیك دل
گرانمایه احمد که همسال او — بجوید به هرجا از او آل او
ز باباش جویی تو نام درست — ابوبکرش آخر محمد نخست
سپاهانی و خان نشستنگهش — نبرد بزرگان ستوده دهش
چو در خان لنجان فراز آمدم — بهرچ آن بگویی نیاز آمدم
مرا سوی خان خودش راه داد — چو بامن بدیداو به خرگاه داد
خداوند این دفترم بنده کرد — لب هرمرادم پراز خنده کرد

(مجلّهٔ اردو، صفحه ۳۰۲، بخش بیست و ششم)

این ابیات از سبك و روش فردوسی بسیار مختلف به نظر می‌رسد.[۳] سستی در انسجام و ترکیب‌بندی و ضعف زبان و بیربط بودن آنها کاملاً واضح است. بعضی از ابیات عاری از معانی است. امّا ابیات زیر:

چو شد اسپری داستان بزرگ — سخنهای آن خسروان سترگ
به روز سیم شنبدی چاشتگاه — شده پنج ره پنج روزان ز ماه
که تازیش خواند محّرم به نام — که از ارجمندیش ماه حرام[۴]
اگر سال نیز آرزوت آمدست — نهم سال و هشتاد با سی صد است

من اشعار بالا را فقط در دونسخه دیده‌ام و قبل از آنها پنج بیت درباره حمد خدا و نعت پیغمبر و مدح اصحاب نیز آمده است امّا نوشته شدن تاریخ مذکور به طور نادر در نسخه‌های *شاهنامه*، به خودی خود عکس این نظریه را

---

۳) عقیدهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا نیز در این‌باره ملاحظه شود که می‌نویسد:
«در پایان یکی از نسخ محفوظ موزهٔ بریتانیا بشماره OR-1403، و همچنین در مقدمهٔ نسخ معمول *یوسف و زلیخا* ابیاتیست که بر روی هم ایجاد این تصوّر را می‌کند که فردوسی پس از ۳۸۴ﻫ سفری به‌اصفهان و«خان لنجان» و «بغداد» کرده و منظومهٔ *یوسف و زلیخا* را در بغداد به امیرعراق تقدیم نمود و نسخه‌ای از *شاهنامه* را در ۲۵ محّرم ۳۸۹ﻫ در اصفهان به حاکم خان لنجان داد.»
(نگاه کنید زیرنویس صفحه ۳۲۱ همین کتاب ـ نظر و تحقیق استاد مجتبی مینوی.ـم.)
دکتر صفا پس از آوردن سی‌وسه بیت (که در میان آنها دوازده بیتی که حافظ محمود شیرانی هم در بالا نقل کرده به چشم می‌خورد و با اشاره کردن به مجعول بودن آنها میگوید:
«این اشعار سست از فردوسی نیست و برای تقدیم *شاهنامه* به حاکم خان لنجان بر *شاهنامه* افزوده نشده است...... و معلوم نیست چرا محققانی‌که علی‌العمیا صحّت انتساب این ابیات را به‌فردوسی پذیرفته‌اند در سستی آن ابیات و ناروایی آنها دقت نکرده اند.»
(*تاریخ ادبیات در ایران*، دکتر ذبیح‌الله صفا، صفحه ۴۷۴ و ۴۷۵).ـ‌مظهر.

۴) دکتر صفا «ماه تمام» آورده است.



به اثبات می‌رساند:

تردیدی نیست که دکتراته و پروفسور نولدکه نخستین تحریر *شاهنامه* را نسخه ۳۸۹ه به نام حکمران خان‌لنجان قبول کرده‌اند، امّا این عقیده بنابر بیاناتی که در جاهای مختلف *شاهنامه* آمده، غیرقابل قبول است. از *شاهنامه* بر می‌آید که فردوسی پس از جلوس سلطان‌محمود به غزنین می‌رود و در آن زمان شصت‌وسه‌سال داشته و سال ۳۸۸ه بوده است.

در آغاز داستان کیخسرو فردوسی می‌گوید: «چون من شصت و سه‌سال داشتم، پیری عصا را به دست من داد و ریش عنبرین من تبدیل به کافور شد؛ از پیری کمر خمیده شد و چشمان کم نور شدند. آنگاه صدایی به‌گوشم رسید که چه کسی در جستجوی فریدون بود؟ نگاه کنید، فریدون بیدار دل زنده شد (اشاره‌ای به جلوس سلطان‌محمود است) وقتی من این صدا را شنیدم کتاب خود را به نام وی کردم تا این پادشاه در زمان پیری مرا یاری و دستگیری نماید. چون من چنین پادشاه جلیل‌القدر را یافته‌ام، در نوشتن این داستان (جنگ کیخسرو) با سحر بیان خود در سنگ لاله خواهم کاشت. در زیر فقط ابیات ضروری از آن بیان آورده می‌شود:

چو پنج ازبرسال شصتم گذشت	بدانسان که‌بادبهاری به‌دشت
رخ لاله‌گون گشت برسان ماه	چوکافور شد رنگ ریش سیاه
ز پیری خم آورد بالای راست	هم ازنرگسان روشنایی بکاست
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پیر و من بیگزند
که ای نامداران و گردنکشان	که جست از فریدون فرخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد	زمین و زمان پیش اوبنده شد
به‌داد وبه‌بخشش گرفت این جهان	سرش برتر آمد ز شاهنشهان
ازآن پس که‌گوشم شنید این خروش	نخواهم نهادن به‌آواز گوش
بپیوستم این نامه برنام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد به پیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر
چو پیکار کیخسرو آمد پدید	ز من جادویها بباید شنید
بدین داستان در ببارم همی	به سنگ اندرون لاله کارم همی
کنون خطبه‌ای یافتم زین نشان	که مغز سخن یافتم بیش از آن

(شاهنامه فردوسی، به اهتمام ژول مول، چاپ ۱۳۶۳ شمسی، جلد چهارم، صفحه ۵)

فردوسی در خاتمه داستان اسکندر، معافی خراج یکساله را ذکر می‌کند.



این معافی مالیات را سلطان‌محمود در سال اول جلوس خود با چیره شدن بر تمام مشکلات سیاسی و کشوری اعلام کرده بود. تاریخ این واقعه ۱۴ شوال ۳۸۸ هجری می باشد. رعایا پس از شنیدن فرمان شاهانه، از شهر خارج شده برای دعا کردن در حق سلطان گرد آمدند و صداهای مردم طنین انداز شده بود:

گذشته[5] ز شوال ده با چهار — یکی آفرین باد بر شهریار
ازین مژده دادند بهر خراج — که‌فرمان بدازشاه با فرّ وتاج
که سالی خراجی نخواهد زپیش — ز دیندار بیدار وز مرد کیش
بدین عهدنوشیروان تازه شد — همان کار بردیگر اندازه شد
ندارد کسی خوار فال مرا — کجا بشمرد ماه و سال مرا
ازین نامهٔ شاه دشمن گداز — که بادا همه‌سال برتخت ناز
همه مردم ازخانها شد بدشت — نیایش همی زآسمان برگذشت

(چاپ کلکته، جلد سوم، صفحه ۱۳۶۳)

امّا این که شاعر در غزنین به سر می برده، ثبوت آن را می توان از *شاهنامه* به دست آورد. زیرا ما می بینیم که او داستانهای متعددی برای سلطان محمود خوانده است. مثلاً با سرودن داستان هفتخوان اسفندیار می گوید: «که اگر پادشاه آن را بپسندد. عزّت و افتخارم افزوده خواهد شد.

اگر شاه پیروز بپسندد این — نهادیم بر چرخ گردنده زین

(چاپ کلکته، صفحه ۱۱۵۸)

او در ذکر پادشاهی ساسانیان می گوید:

زساسان و بابك چه داری خبر — بخوان هین به شه‌بر همه سر به‌سر
نخست آفرین خوان ابرشهریار — که‌گردی تو ازکار او کامگار

(شاهنامه خطی ۷۵۲هـ)

در سال ۳۸۹هـ محمود لقب یمین الدوله و امین الملّة را از خلیفهٔ بغداد دریافت می کند و بیت زیر اشاره به همان واقعه است:

یمین دول شاه محمود باد — سرتخت او افسر جود باد

(از خاتمه احوال بهرام بن شاپور)

---

۵) امیر سبکتگین در شعبان ۳۸۷هـ وفات یافت و امیراسماعیل به عنوان جانشین وی بر تخت سلطنت نشست. محمود با اسماعیل جنگید و تخت و تاج را از دست اسماعیل ربود. اسماعیل مدتی در یك قلعه محصور شد و چنانکه در بعضی تاریخها نوشته است، پس از شش ماه محاصره، قلعه را به محمود تسلیم نمود. این وقایع داخلی، جلوس محمود را تا ۳۸۸ هجری عقب انداخت و شاید همین سال معافی مالیات را اعلام کرده باشد.ـن.



گمان غالب بر این است که شاعر هنگام دریافت لقب مذکور از خلیفه این ابیات را سروده است.

بقول *تاریخ فرشته* سلطان‌محمود در ۶ محرم ۳۹۲ه‍ پیشاور را تحت تصرف خویش در می‌آورد و این نخستین حمله وی بر هندوستان بوده و فردوسی پس از آغاز حملات وی به هند می‌توانست ابیات زیر را بسراید:

جهان بستد از بتپرستان هند   به‌تیغی که دارد چو وحشی پرند

(چاپ کلکته، جلد چهارم، صفحه ۱۷۶۴)

و این بیت در مقدمهٔ *شاهنامه* آمده است:

ز خاور بیاراست تا باختر   پدید آمد از فرّ او کان زر

در این بیت تلمیحی است به واقعهٔ تاریخی که صاحب *نگارستان* بدین عبارت نوشته است:

«در سنه اربع و تسعین و ثلث مأته سلطان به واسطهٔ امر شنیعی که از خلف حاکم سیستان در وجود آمده بود بدانجا نهضت فرموده قلعه طاق به دست آورده آن ولایت را ضبط کرد و هم در آن سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا به شکل درختی در زمین پدید آمد و چندانکه می کندند و به زیر می‌رفتند دورش بیشتر می شد و زر خالص بر می آمد تا به حدی رسید که دورش سه گز شد».

این واقعه برای سلطان‌محمود به عنوان فال نیك شناخته شد. فردوسی می‌توانست آنگاه این واقعه را ذکر کند که هنوز خبر تازه بوده است. از این گونه وقایع و نوشته‌ها، تاریخ مقدمهٔ شاهنامه ۳۹۴ بر می‌آید.

فردوسی در خاتمه شاهنامه می‌گوید که «وقتی من شصت‌وسه‌ساله بودم، کار نوشتن *شاهنامه* را بیشتر کردم و در هفتاد و یکمین سال عمرم تقریباً آن را به پایان رساندم.»

چو بگذشت سال ازبرم شصت وپنج   فزون کردم اندیشه ودرد ورنج

چوسال اندرآمد به هفتادویك   همی زیر شعر اندرآمد فلك

با این شواهد که فردوسی در آنها اشاراتی به وقایع زمان کرده، بطور آشکار دیده می شود که شاعر ما در آن روزگار در غزنین زندگی می کرده است و این زمان از سال ۳۸۸ه‍ آغاز و در ۳۹۴ هجری به‌پایان می رسد و همین شش سال است که ذکر آنها در مقدمهٔ قدیم نیز آمده است. و وقتی شاعر در غزنین بوده چگونه می توانسته



است در سال ۳۸۹هـ به خان لنجان رفته *شاهنامه* خود را به یك امیر معمولی محلّی تقدیم کند.

این ادعـای من، که فردوسی در چهل وپنج سالگی *شاهنامه* را آغاز کرده و در هشتاد وپنج سالگی آن را به انجام رسَاند، بر اساس اظهارات زیر حکیم شمس الله قادری می باشد.

۱ـ «فـردوسی در سال ۳۲۰هـ یا ۳۲۱هـ متـولـد شد و تقـریباً در چهل و پنج سالگی یعنی تقریباً در سال ۳۶۷هـ سرودن *شاهنامه* را آغاز کرده است.»

(مجله *اردو*، آوریل ۱۹۲۷م، صفحه ۳۰۰)

۲ـ «فردوسی در سال ۴۰۴ یا ۴۰۵هـ، که هشتاد و پنجمین سال زندگی خود را طی می کرده، اشعـار دقیقی را در *شاهنامه* خود درج کرده و پس از مقایسه و مقابلهٔ اشعار خود با اشعار دقیقی، از سلطان درخواست داد و صله وپاداش رنج خود را می نماید».

(مجلّه *اردُو*، آوریل ۱۹۲۷م، صفحه ۳۰۶)

به نظر حکیم شمس الله قادری، وقتی فردوسی در چهل و پنجسالگی *شاهنامه* را شروع کرده و در هشتاد و پنجسالگی به پایان می‌رساند، پس من درست گفته‌ام که طبق بیان جناب حکیم مدت سرودن *شاهنامه* به جای سی یا سی و پنـج سال که خود فردوسی بیان می کنـد. کامـلاً چهـل سال میگردد. (یعنی ۴۰ = ۴۵ ـ ۸۵). اکنون فرمایش جناب حکیم که:

«ما از بعضی از اشارات *شاهنامه* استنباط کرده ایم که فردوسی اگرچه در سال ۴۰۰هـ *شاهنامه* را به‌پایان رسانیده بوده، امّا پس از آن نیز بعضی بخشها را تا ۴۰۵هـ اضافه نموده است. امّا فردوسی در سال ۴۰۵هـ خاتمهٔ جدید شاهنامه را ننوشته است و نه تاریخ اختتام آنـرا ۴۰۵هـ بیان نموده به همین علت این مدت در نظم شاهنامه به حساب نمی آید.»

(مجله *اردُو*، ژوئیه ۱۹۲۸م، صفحه ۴۶۳)

این یك سخن بیهوده ایست؛ زیرا اگر مدت افزوده شدن ابیات در *شاهنامه* را تا سال ۴۰۵ بپذیریم باید این مدّت با مدّت بیان شده از سوی فردوسی نیز جمع شود. وقتی به قول فردوسی سی وپنج و بقول جناب حکیم پنج سال دیگر بر *شاهنامه* کار می کرده است، باید بگوییم که او چهل سال تمام بر *شاهنامه* صرف کرده است.

در اینجا حکیم شمس الله، سال انجام *شاهنامه* را ۴۰۰هـ قبول کرده، در صورتیکه در مقاله خود به عنوان «مقدمهٔ قدیم شاهنامه» (مجلّه *اردو*، شماره ۳۶) صاف انکار کرده بود. چنانکه می گوید:



«معمولاً گمان بر این است که فردوسی در سال ۴۰۰هـ *شاهنامه* را به انجام رسانده است. امّا در *شاهنامه* بعضی اشارات دیده می‌شود که در سال ۴۰۰هـ *شاهنامه* کاملاً به اتمام نرسیده بود، بلکه فردوسی چندسال بعد از این تاریخ نیز بر آن اضافه می‌کرده است.»

(مجلّه *اردو*، آوریل ۱۹۲۷م، صفحه ۳۰۵)

اکنون من آن اشارات را مورد تحقیق قرار می‌دهم که طبق آن جناب حکیم به اشتباه افتاده و سال اختتام *شاهنامه* را ۴۰۰هـ قبول کرده است. فردوسی در آغاز جلد سوم *شاهنامه*، در شبی از شبها دقیقی را در خواب می‌بیند و گفتگویی که با او انجام می‌شود چنین بیان می‌کند:

چنان دید گوینده یك شب به‌خواب | که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی | برآن جام‌می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می | مخور جز به آیین کاووس کی
که شاهی گزیدی به گیتی که بخت | بد ونازد وتاج ودیهیم وتخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر | ز گنجش به هر کس رسانیده بهر
از امروز تا سال هشتادوپنج | بکاهدش رنج و ببالدش گنج
وز آن پس به‌چین اندر آردسپاه | همه مهتران برگشاینده راه
نبایدش گفتن کسی را درشت | همه تاج شاهانش آید به‌مشت
بدین نامه ارچند بشتافتی | کنون هرچه جستی همه یافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن | اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار | بگفتم سرآمد مرا روزگار
گرانمایه نزد شهنشه رسد | روان من از خاك بر مه رسد[۶]

دقیقی به فردوسی می‌گوید که تو پادشاهی جلیل القدر را بعنوان سرپرست پیدا کرده‌ای که تاج وتخت به اومی نازد. وبه عنوان پیشگویی می‌گوید که از امروز تا هشتاد وپنج سال اینده او از هرگونه بلا مصون وخزانه‌هایش پرخواهد بود. پس از آن، او بر چین لشکرکشی کرده وهمه مردم مطیع او خواهند شد وهمه تاجهای پادشاهان در دست تصرف او قرار خواهد گرفت وهیچ کس در برابر او نخواهد توانست قد یا سر بلند کند. مدّتی است که در سرودن این کتاب مشغول هستی واکنون مراد تو برآورده شده است. من هم اشعاری ازاین دست سروده‌ام. اگر آن گنجینه را

۶) چاپ دبیرسیاقی، جلد سوّم، صفحه ۱۳۱۶، پادشاهی گشتاسپ، بخواب دیدن فردوسی دقیقی را



به دست آوردی در انتشار آن بخل به خرج ندهی. من هنوز یکهزار بیت از داستان گشتاسپ و ارجاسپ بیش ننوشته بودم که مرگم فرا رسید. اگر این کلام را در پیش پادشاه عرضه کنی بر عزت و احترام من افزوده خواهد شد. در این ابیات، بیت زیر نیز آمده است:

ازامروز تاسال هشتاد و پنج   بکاهدش رنج و ببالدش گنج

حکیم شمس الله از این بیت استنباط کرده که فردوسی به هشتاد و پنجسالگی خود اشاره می کند. او چگونه به این نتیجه رسید، من از فهمیدن آن عاجز هستم، زیرا این بیت تنها نیست بلکه به ابیات قبلی و بعدی مربوط می باشد. ضمایر همه اسمهای صرف شده، مانند گنجش، بکاهدش، ببالدش، نیایدش، و شاهانش، و غیره به سلطان محمود بر می گردند آنگاه چگونه ممکن است که ازمیان همهٔ ابیات بالا فقط یك بیت را مربوط به فردوسی بدانیم؟ امّا حکیم شمس الله از عدد هشتاد و پنج که در این بیت آمده نظریهٔ شگفت آوری به وجود آورده است که در وهم و گمان هیچ کس نمی گنجد. ما در اینجا عبارت خود جناب حکیم را نقل می کنیم.

« فردوسی در سال ۴۰۴ یا ۴۰۵هـ وقتی هشتاد و پنج سال از عمرش می گذشت، اشعار دقیقی را داخل شاهنامه کرده است.

(مجلّهٔ اردو، آوریل ماه ۱۹۲۷م، صفحه ۳۰۶)

و با آوردن ابیات بالا گفته است که: «فردوسی در ابیات بالا، وقتیکه هشتادوپنج سال سن داشت، بصراحت بیان کرده که اوپس ازرنج و محنت بسیار چندین سال *شاهنامه* را به نظم آورده است.

(مجلّه اردو، آوریل ۱۹۲۷م، صفحه ۳۰۷)

ما دربارهٔ نظریه بالا هیچ گونه اظهارنظر نمی کنیم و به امور دیگری می پردازیم. جناب حکیم فکر بکر دیگری را عرضه کرده است که فردوسی در هفتاد و هشت سالگی به غزنین رفته است. عبارت وی چنین است:

«از خاتمه داستان کیخسرو ظاهراست که فردوسی در سال ۳۹۷ یا ۳۹۸هـ که هفتاد و هشت سال داشت به غزنی رسید.»

(مجله اردو، آوریل ۱۹۲۷ م، صفحه ۳۰۳)

و اساس این عقیده بر بیت ذیل است:

بدانگه که بد سال هفتادوهشت   جوان بودم وچون جوانی گذشت

اما در حقیقت فردوسی در این بیت سال پنجاه و هشت نوشته بوده و نه هفتاد



وهشت؛ چنانکه در *شاهنامه* چاپ کلکته و بمبئی بطور وضوح «پنجاه‌وهشت» آمده است.[۷]

(نگاه کنید چاپ بمبئی، سال ۱۲۷۵ ه، جلد دوم، صفحه ۲۴۴، و چاپ کلکته، جلد دوم، صفحه ۹۰۳)

جناب حکیم با همین اشتباه فردوسی را در سال ۳۹۷ه یا ۳۹۸ه و هفتاد و هشت سالگی به غزنی می‌آورد و امّا یك تغییر بسیار کوچك در بیت نظریهٔ او را باطل کرده است.

مثال دیگری ملاحظه شود، فردوسی در خاتمهٔ اشعار دقیقی خطاب به سلطان‌محمود نوشته بوده که او بیست سال پیش مشغول سرودن شاهنامه بوده و منتظر یك قدرشناس بوده است و غیره.

سخن را نگه داشتم سال بیست   بدان تا سزاوار این گنج کیست

با دیدن عدد بیست جناب حکیم گمان کرده که اولین تحریر در سال ۳۸۴ه انجام گرفته است و سپس هر دو عدد را جمع کرده به این نتیجه می‌رسد: « فردوسی در سال ۴۰۴ یا ۴۰۵ه وقتی هشتاد و پنج سال از عمرش می‌گذشت، اشعار دقیقی را داخل *شاهنامه* کرده است.

(مجلّه *اردو*، آوریل ۱۹۲۷م، صفحه ۳۰۶)

من علّت این نظریه و گمان و قیاس جناب حکیم را نمی‌دانم. اما او اضافه می‌کند: «بدیهی است که مقصود فردوسی در این ابیات زمان بیست ساله‌ای است که از اتمام تحریر اول تا سن هشتاد و پنجسالگی وی گذشته است چون اوّلین تحریر شاهنامه در سال ۳۸۴ه انجام گرفت و به اضافه بیست سال بر آن سال ۴۰۴ هجری به دست می‌آید که هشتاد وپنجمین سال عمر اوست.»

(مجلّه *اردو*، آوریل ۱۹۲۷م، صفحه ۳۰۷)

به ظاهر چنین به نظر می‌رسد که فردوسی در این «بیست‌سال» تمام آن مدتی را که در نوشتن *شاهنامه* صرف کرده می‌شمارد و نه آن مدتی که جناب حکیم فرض کرده و از تحریر اوّل *شاهنامه* در سال ۳۸۴ه شروع می‌شود، و

---

۷) در *شاهنامه* چاپ تهران، سال ۱۳۱۲ شمسی نیز «پنجاه و هشت» نوشته شده است.

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت   جوان بودم و چون جوانی گذشت

(جلد سوم، صفحه ۳، جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، گفتار اندر ستایش سلطان محمود).ـ مظهر.

در *شاهنامهٔ* ژول مول، چاپ تهران ۱۳۶۳ شمسی، جلد چهارم، صفحه ۵، چنین آمده است.

بدانگه که شد سال پنجاه و هشت   تواناتر، بدم چون جوانی گذشت.



بالاخره مدتی که قبل از سال ۳۸۴ھ بر *شاهنامه* صرف گردیده و جناب حکیم شمس‌الله چنین بیان داشته است: «از بعضی شواهد و قراین معلوم است که فردوسی در مدت پانزده یا شانزده سال با نظم کردن داستانهای معروف شاهنامه، مجموعه‌ای از آنها ترتیب داده بوده و آن نسخهٔ کوچك را به‌پایان رسانید.»

(مجله *اردو*، آوریل ۱۹۲۷م، صفحه ۳۰۱)

من نمی‌توانم بفهمم که فردوسی چرا این مدّت پانزده یا شانزده سال را از سلطان‌محمود پنهان نگهداشته است. در حالی که بقول حکیم شمس‌الله این مدت ۱۵ یا ۱۶+۲۰=۳۵ یا ۳۶ سال می‌شود و اگر سن فردوسی را در نظر بگیریم، کاملاً چهل سال خواهد شد. آخر در پوشیده نگاهَداشتن این مدت از سلطان محمود چه مصلحتی وجود داشته است؟

و در جای دیگر گفته است: «فردوسی واقعهٔ جنگ قادسیه را پس از ۴۰۰ھ نوشته است»

(مجلّهٔ *اردو*، آوریل ۱۹۲۷م، صفحه ۳۰۶)

و برای اثبات ادعای بالا، ابیات زیر را نقل کرده است:

کزآن پس شکست آید از تازیان   ستاره نگردد مگر بر زیان
بدین سالیان چارصد بگذرد   کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

من به علل دیگری به پذیرفتن این عقیده آمادگی دارم که بخشی از داستان یزدگرد در سال ۴۰۰ھ سروده شده، چنانکه در خاتمه شاهنامه آمده است؛ و نه بخاطر اینکه پروفسور نولد که و مقلّد او حکیم شمس‌الله قادری اظهار کرده‌اند و این استدلالی که ایشان می‌کنند از وسعت فکر من خارج است، زیرا به گمان ایشان چون سال ۴۰۰ھ در این بیت آمده، بنابراین نتیجه گرفته می‌شود که تألیف این داستان در همان سال اتفاق افتاده است و چون فردوسی در ابیات بالا درباره زمان خودش اشاره می‌کند، در صورتی که رستم، سپه‌سالار یزدگرد نامه‌ای به برادر خود می‌نویسد و از روی ستاره‌شناسی پیشگویی می‌کند. ما نباید این پیشگویی را بیش از حدّ اهمیت بدهیم. چه فایده که به شیوهٔ صوفیان معنی حقیقی و مجازی را جستجو و پیدا کنیم. ما می‌دانیم که نویسنده نامه و کسی که به او نامه نوشته می‌شده هر دو زرتشتی هستند. بنابراین سالی یا تاریخی که در اذهان آنها است سال یزدگردی می‌باشد و نه سال هجری؛ و سال یزدگردی نمی‌تواند در آن زمان ۴۰۰ باشد.



در جای دیگر از مقدمه قدیم آمده است که فردوسی پس از رسیدن به غزنین، به دستور سلطان‌محمود در مدت شش سال *شاهنامه* را به پایان برده است. شاید مراد صاحب مقدمه آن زمانی باشد که فردوسی در غزنی به سر می‌برده است. خود فردوسی در خاتمهٔ شاهنامه، این مدت را در بین شصت‌وپنج و هفتادویك سالگی خود محصور کرده است؛ چنانکه ما در ابتدای این مقاله بررسی کرده‌ایم و آن زمان مطابق ۳۸۸ تا ۳۹۴هـ می‌باشد. حکیم شمس‌الله قادری که اعتماد بر گفتهٔ فردوسی ندارد، این مدت را در میان سالهای ۳۹۸ تا ۴۰۴ هجری معیّن می‌کند. چنانکه می‌گوید: «چنانکه در بالا اشاره شد فردوسی در سال ۳۹۸ هجری، هنگامی که او هفتاد و هشت سال داشت، به دربار سلطان محمود رسید. پس از آن شش سال در غزنین زندگی می‌کرده و داستانهای بیشتری در *شاهنامه* اضافه می‌کند و تا سال ۴۰۴ هجری برای تکمیل *شاهنامه* پیوسته کوشش کرده، زیرا از سال ۳۹۸هـ تا ۴۰۴ هجری مدت شش سال است.»

(مجلهٔ *اردو،* آوریل ۱۹۲۷م، صفحه ۳۰۸)

کسانیکه در شاهنامه دستی دارند، این نوآوری جناب حکیم را بیش از موج سراب اهمیت نمی‌دهند. زیرا اگر اقامت فردوسی در غزنین را از سال ۳۹۸ هجری تا ۴۰۴ هجری بپذیریم، باید این هم قبول کنیم که *شاهنامه* در سال ۴۱۰ هجری بپایان رسیده است. پس از قطع روابط با سلطان‌محمود، هنوز فردوسی کارهای زیادی در پیش داشت؛ مثلاً چندین داستان باید در *شاهنامه* درج شود، و از سوی دیگر او مدت زیادی به امید مراحم سلطانی انتظار می‌کشیده؛ و وقتی کاملاً مایوس و ناامید می‌شود، خدمت امیرنصر می‌رود، در آنجا نیز مدت مدیدی در انتظار به سر می‌برده و هنگامی که درخواست او بی‌پاسخ ماند یا پاسخ منفی داده شد، آنگاه شاید به وطن برگشت و به سرپرستی حسین قتیب بقیه کارها را انجام داده خاتمه شاهنامه را نوشته است. بنابراین اگر فرض کنیم که او در سال ۴۰۴ هجری با سلطان قهر کرده است، حتماً خاتمهٔ شاهنامه را در سال ۴۱۰ هجری بایستی می‌نوشت. آیا حکیم شمس‌الله آمادگی دارد که این سال را به عنوان اختتام *شاهنامه* بپذیرد؟ و اگر نه من از وی تقاضا می‌کنم که نظریهٔ خود را پس بگیرد.

ابیات زیر از داستان یزدگرد با قحطی شدید در سال ۴۰۱ هجری، هیچ‌گونه ارتباط ندارد.

تگرگ آمد امسال برسان مرگ　　مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ



در هیزم و گندم و گوسپند ببست این برآورده چرخ بلند

این اشعار به یك واقعهٔ زیان کشاورزی مربوط است که کاملاً محلّی است و از این بارش تگرگ، به محصول کشاورزی یك منطقه یا ناحیهٔ ویژه زیانی وارد آمده است. چنین اتفاقاتِ اکثراً به وجود می‌آید و در *شاهنامه* بیش از یکبار ذکر آنها آمده است. مثلاً ابیات زیر:

برآمد یکی ابر و بر شد به‌ماه همی شیر بارید ز ابر سیاه
نه‌دریا پدید است و نه‌دشت وراغ نبینم همی برهوا پر زاغ
حواصل فشاند همی هر زمان چه‌سازد همی این بلندآسمان
نماندم نمکسود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تا جو درو
هم کارها شد سراندر نشیب مگر دست گیرد حسین قتیب

(چاپ کلکته، جلد چهارم، صفحه ۱۴۸۶)